[illegible]

میکروفیلم ... شد

باز بینی شد ۱۳۵۴ خ

باز بینی شد ۱۳۸۳

ف. دو ۲

کتابخانه ... قدس

فارسی

اسم کتاب حق الیقین

مصنف مجلسی اوّل

مؤلف

خطی شکسته نستعلیق ۱۹ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۹۵

جزء کتب رحلی شماره ....

شماره عمومی .... شماره قبض ۹۰۱۱

واقف ادیب بجنوردی تاریخ وقف مهر ۱۳۴۱

طول ۲۳ عرض ۱۸ گنجه ....

[illegible]

غلامرضا هوشنگ خورشید

حق الیقین فارسی اخبار

تألیف: مجلسی اول. نسخه جدا و بدون جلد است.

آغاز موجود (کلمه انما باتفاق اهل عربیت)

انجام موجود (والضیا اخبار بسیار وارد شده است)

خط شکسته — سطر دارد — رکابه دارد

— در — وقف ادیب بجنوردی در مهر ۱۳۴۱

مؤلف
خطی شکسته ۱۹ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۲۹۵
جزء کتب اخبار شماره ....
شماره عمومی ۹۰۱۱ شماره قبض ....
واقف ادیب بجنوردی تاریخ وقف مهر ۱۳۴۱
طول ۲۳ عرض ۱۸ گنجه ....

[illegible]

کتابخانهٔ آستان قدس
ویژه خطی

1

کلمه انما باتفاق اهل عربیت دلالت بر حصر میکند و تکلیف اذهاب رجس خصوصیتی باهلبیت ندارد
بلکه جمیع مکلفین حتی کفار مکلف اند باین امر حق تعالی فرموده است من نیافریده ام جن و انس را
مگر برای آنکه مرا عبادت کنند دویم آنکه از سیاق اخبار متواتره معلومست که نزول این آیه برای مدح
و تشریف بود لهذا حضرت رسول صلعم ایشانرا مخصوص گردانید و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود
که ایشان اهلبیت و مخصوصان منند پس آیه مؤکد بتأکیدات عظیم نازل شد چنانچه فخر رازی با آن
تعصب گفته است لیذهب عنکم الرجس یعنی جمیع گناهانرا از شما زایل گرداند و یطهرکم تطهیرا یعنی خلعتهای
کرامت خود را بر شما بپوشاند و اگر مراد تکلیف بترک گناهان باشد که کفار و فساق هم در آن شریکند
چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود سیم آنکه در اکثر روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعاء آن
آنحضرت نازل شد و آنچه حضرت استدعا نمود اذهاب رجس بود نه اراده که متبع حصول نباشد اگر این معنی
مراد باشد آیه متضمن رد دعای آنحضرت خواهد بود نه اجابت آن چهارم آنکه اگر این معنی مراد بود ام سلمه چرا
آنقدر مبالغه میکرد که خود را داخل کند و حضرت چرا مضایقه میفرمود و در دخول او در معنی که همه کس در آن
داخلند و آنکه بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در میان آیاتی است که در آن آیات خطاب بزنان
آنحضرت شده است پس باید که در این آیه نیز ایشان مخاطب باشند باطل است بچند وجه اول
آنکه تغییر ضمیر مؤنث بضمیر مذکر دلیل است بر آنکه خطاب با ایشان نیست و کسی که تتبع آیات
کریمهٔ قرآن مینماید میداند که در آیات از این قبیل بسیار است که در میان قصه قصهٔ دیگر مذکور
میشود و تغییر خطاب بسیار میشود چنانچه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب
با زوجات عدول بخطاب مؤمنان شده است و باز بعد از آن امر بمخاطبهٔ ایشان شده است
با آنکه در آنجا مناسب تمام هست اگر کسی تدبر کند زیرا که در این تغییر کلام تغییری بنسبت بزنان
هست که شما و همه اهلبیت با آن حضرت محشورید بلکه معاشرت شما بشر است چرا مثل ایشان

آیات

۱۲۵۳

نمیباشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت یا آنکه مبادا کسی توهم کند که زنان با این
اختصاص هرگاه بعضی اعمال از ایشان صادر شود ممکنست که از اهلبیت علیهم السلام مثل انبیا و العیاذ
بالله صادر گردد از برای بیان طهارت ذیل عصمت ایشان این آیه را در میان داخل کرده باشند و اینوجه
بخاطر فقیر رسیده و نسبت بوجوهی که مفسران در ربط و نظم آیات میگویند واضح تر و آیان تر است
دویم آنکه اگر سخن صورت داشته باشد وقتی حجت میشود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد و معلوم
نیست زیرا که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده است که بعد از آنکه مصاحف را نوشتیم
آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه را با خزیمه بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکنست که آیات بسیار دیگر
افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند و از حضرت صادق ع منقولست که در سوره
احزاب فضایح مردان و زنان بسیار از قریش بود و بزرگتر از سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف
دادند سیم آنکه معلوم نیست که نظم قرآن مجید موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از سورهای مکیه تصریح
کرده اند که بعضی از آیاتش مدنی است و بالعکس پس ممکنست که در وقت دیگر نازل شده باشد و در
اینموضع داشته باشند الحاق کرده باشند چهارم آنکه هرگاه باحادیث صحیحه متواتره عامه و خاصه معلوم
شده باشد که این آیه مخصوص اهلبیت است اگر جهت رابطه آیات برما معلوم نباشد ضرری ندارد و جواب
اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه ایراد نموده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و هرگاه حق تعالی
حقیقت رجس را از ایشان زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش منتفی گردد خصوصا هرگاه بعد از آن
مبالغه در تطهیر وارد شده باشد که قرینه واضحه بر عموم است پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند پس ثابت
شد که معصومند و اگر گویند که دلالت بر عصمت آینده میکند گوییم همینکه عصمت فی الجمله رسید کافیست
زیرا که کسی از امت قایل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده اند و در بعضی نبوده اند و این خرق اجماع
مرکبست و ایشان جایز نمیدانند یا آنکه هرجا که در قرآن مجید اراده باین صیغه وارد شده است مراد ازالی

حصول

گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر فرمود که بعد از آن آنچه از حضرت شنیدم
هرگز فراموش نکردم و چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آنحضرت و زمخشری و فخر رازی
با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده اند و زمخشری در کشاف گفته است
مراد باذن واعیه گوشی است که از شان آن آن باشد که هرچه بشنود حفظ کند و ضایع نگرداند
به ترک عمل بآن پس این روایت آخر را روایت کرده است بعد از آن گفته است که اگر گویی چرا
... و نکره ادا کرده است جواب گوییم که از برای اشعار بآنست که حفظ کننده
بسیار کمست و سرزنشی است مردم را برین امر و از برای دلالت بر آنست که یک گوش که حفظ کند
بس است و نزد خدا بمنزله گروه بسیار است و پروایی نیست بجماعت دیگر هرچند تمام عالم را پر کنند
تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است که فایده بعثت و نزول آیات
در خصوص حضرت امیرالمومنین ع بعمل آمده است و اوست حافظ علوم الهی پس چون تواند بود که او محکوم
حکم جاهلی چند باشد که در همه احکام محتاج او بوده اند و از او استفسار مینمودند و حق تعالی فرموده است که
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون با سایر آیات و ادله که سابقا مذکور شد و مؤید آنکه آنحضرت
اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که
حضرت امیرالمومنین ع فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشده مگر آنکه میدانم در چه امر نازل شده و در کجا
نازل شده و بر که نازل شده است بدرستی که عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا و ایضا
گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده اند از ابی الطفیل که علی ع فرمود که سؤال کنید مرا از کتاب خدا
بدرستی که هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانم در شب نازل شده یا در روز و در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است
ابن ابی داود و از محمد بن سیرین روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از عالم قدس ارتحال کرد علی ع
به بیعت ابوبکر حاضر نشد و فرمود که سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم

پس میگویید مجموع قرآنرا به ترتیبی که نازل شده بود جمع کرد ابن سیرین میگفت چه بود اگر آن قرآنرا
می یافتیم که علم در انجاست و روایت کرده از طبرانی از ام سلمه رضی الله که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که علی
با قرآنست و قرآن با علی است از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و ایضا روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم در مرض موت خود فرمود ایها الناس نزدیکست که روح مرا بزودی قبض نمایند و مرا
از میان شما ببرند و پیشتر با شما سخن میگویم و عذر خود را بر شما تمام میکنم بدرستی که در میان شما میگذارم
کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهلبیت منند پس دست علی ع را گرفت و بلند کرد و گفت
این علی با قرآنست و قرآن با علی است از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان
سؤال کنم که چگونه خلافت من در حق آنها کرده اند مؤلف گوید که هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث
متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب و این احادیث را نقل کرده است و ذکر کرده است همین
بس است از برای علم با مامت و خلافت آنحضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول صلعم فرماید
که من میروم و بعوض خود دو چیز در میان شما میگذارم پس دست حضرت امیر را گیرد و فرماید که این با قرآنست
و از یکدیگر جدا نمیشوند صریحست در آنکه لفظ و معنی قرآن با اوست و مفسر قرآن اوست و قرآن شهادت
بر حقیت او میدهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست و بعد از آن بر سبیل تاکید فرماید که در قیامت
از ایشان سؤال خواهم کرد که شما چگونه رعایت ایشان کرده اید هر عاقلی که در این حدیث تامل نماید و تعصب نورزد
میداند که این نص صریحست بر خلافت قطع نظر از آنکه اعلمیت ثابت میشود و آن کافیست از برای اولویت
با مامت دهم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی آنان که ایمان آورده اند و
عملهای شایسته کرده اند بزودی قرار میدهد از برای ایشان خداوند مهربان دوستی ثعلبی گفته است که یعنی
ایشانرا دوست میدارد و دوستی ایشانرا در دل بندگان مؤمن می اندازد از اهل آسمانها و زمینها پس بسند خود
روایت کرده است از براء بن عازب که رسول خدا صلعم خطاب کرد با علی بن ابی طالب ع که بگو خداوندا بگردان

ازبرای

از برای من عهدی و بگردان از برای من در سینه های مؤمنان مودت و محبتی پس حق تعالی این آیه
را فرستاد و حافظ ابو نعیم همین روایت را در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ع بسندهای خود از براء بن عازب
روایت کرده است که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده است یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان
می افکند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا با علی ع گفت سر بلند کن و از پروردگار سؤال کن تا
عطا کند ترا آنچه سؤال کنی پس علی ع دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای من نزد خود دوستی
پس جبرئیل ع این آیه را آورد و ایضا از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که یعنی محبت علی
در دل هر مؤمنی هست و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی ع هست
و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ما در مکه بودیم که حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت پس چهار
رکعت نماز کرده بر کوه ثبیر پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی ع را گفت که دستها را بسوی آسمان بلند کن
و دعا کن و هر چه خواهی سؤال کن که بتو عطا میکند پس علی ع دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حق تعالی این آیه را
فرستاد و حضرت رسول صلعم آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه تعجب بسیار کردند حضرت فرمود
از چه تعجب میکنید قرآن چهار ربع است ربعی در شان ما اهلبیت بخصوص نازل شده است و ربعی در مذمت
دشمنان ما و ربع دیگر حلال و ربع دیگر فرایض و احکامست و بدرستی که حق تعالی بهترین آیات قرآن را در
شان علی ع و مدح او فرستاده است و نزول این آیه را در شان آنحضرت اکثر مفسرین و محدثین عامه
روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در ریب القرآن
و نطنزی در خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند قطع نظر از احادیث
مستفیضه شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این رساله آنها را ذکر نمینماییم و معلومست که این
مودت که بعد از دعای آنحضرت نازل شده باشد و مخصوص او باشد غیر آن مودتی است که سایر مؤمنان

بایکدیکر دارند بلکه محبتی است که جزو ایمانست و بترک او کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم امامت است
و ایضا صالحات جمع معرّف بلامست و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آنحضرت
میکند و عصمت ملزوم امامتست و ایضا اکر و العیاذ بالله از و فسق صادر میشد بغض او لازم بود
از آنجهة و آن منافی وجوب مودتست و مؤید آنکه مراد مودت عامه مؤمنان نیست و محبتی است
که از ارکان ایمانست بلکه مراد آنست که او را منزلتی عطا کند که با آنجهة محبت او بر همه مؤمنان واجب
باشد و محبت او دلیل ایمان باشد آنست که در مشکوة از صحیح ترمذی ... [illegible]
که حضرت رسول صلعم فرمود که دوست نمیدارد علی را منافق و دشمن نمیدارد او را مؤمنی و ایضا از مسند
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن
عبد البر در استیعاب گفته است که طایفه از صحابه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم با حضرت امیر ع
گفت دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و حضرت امیر ع خود میگفت بخدا
سوکند که عهد کرد پیغمبر امّی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی و
حضرت رسول صلعم فرمود که هر که علی را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که علی را
دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که علی را آزار کند بتحقیق که مرا آزار کرده است و هر که
مرا آزار کرده است و از جابر روایت کرده است که ما نمی شناختیم منافقان را در زمان حضرت
رسول مگر ببغض علی ابن ابیطالب تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود و در جامع الاصول از صحیح ترمذی
روایت کرده است از حضرت امیر ع که حضرت رسول صلعم دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت
و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این دو تا را دوست دارد و پدر و مادر ایشانرا دوست دارد با من
خواهد بود در درجه من در روز قیامت و ایضا از صحیح ترمذی از ابو سعید روایت کرده است که گفت
ما گروه انصار منافقان را میشناختیم ببغض علی ابن ابیطالب و از صحیح ترمذی حدیث ام سلمه را روایت کرده است

و ایضا

و ایضا از صحیح مسلم و ترمذی و نسائی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع گفت سوکند یاد
میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و کیاه را رویانیده و خلایق را آفریده که عهد کرد نبی امّی بسوی من
که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و ابن حجر در صواعق محرقه از حضرت
رسول صلعم روایت کرده است که چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیر ع کرد حضرت فرمود مرا آزار کردی
گفت پناه می برم بخدا از آنکه ترا آزار کنم حضرت فرمود هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و ایضا
است که بریده با حضرت امیر ع بیمین رفته بود چون برگشت با صحابه گفت که حضرت
امیر جاریهٔ را از خمس تصرف کرد منافقان صحابه با او گفتند این را بحضرت رسول صلعم بگو شاید علی از چشم او
بیفتد حضرت رسول صلعم اینجانرا از پس در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که چه باعث
شده است جمعی را که با علی دشمنی میکنند یا عیب او میکنند هر که علی را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته
است و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است علی از منست و من از ویم و او از
طینت من خلق شده و من از طینت ابراهیم خلق شده ام و من از ابراهیم بهترم پس این آیه را
خواند ذرّیة بعضها من بعض والله سمیع علیم ای بریده مگر نمیدانی که حق علی از خمس زیاده از آن
جاریه است که او برداشته است و این مضمون را در جامع الاصول از صحیح ترمذی و بخاری روایت کرده است
و ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب مشکوة و دیگران بطرق بسیار از حضرت رسول صلعم روایت
کرده اند که حضرت فرمود بدرستی که خدا امر کرده است بمحبت چهار کس علی و سلمان و ابوذر و
مقداد و معلومست که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر ع جدا نشدند
و ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است
و بنا از آنحضرت روایت کرده است که فرمود هر که علی را سب کند مرا سب کرده است و ایضا از ام سلمه
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا

دوست دارد خدارا دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن
دارد خدارا دشمن داشته است و ایضا از انس روایتکرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که عنوان صحیفه
اعمال مؤمن محبت علی بن ابیطالبست و ایضا از مناقب احمد بن حنبل روایتکرده است که حضرت علی ع
فرمود که در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم حضرت رسول صلعم مرا بیدار کرد و فرمود تو برادر منی و
پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنت من جنگ خواهی کرد هر که بر عهد من بمیرد او در گنج بهشت است
و هر که بر عهد تو بمیرد وفا بعهد خود کرده است و هر که بعد از مرگ تو بر محبت تو بمیرد حق تعالی ختم او را با من
و ایمان بکند مادام که آفتاب طلوع و غروب کند و احادیث بسیار وارد شده است که اگر مردم جمع
میشدند بر محبت علی بن ابیطالب ع حق تعالی جهنم را خلق نمیکرد و در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر
از روایات مخالفین روایتکرده اند از ابن عمر از حضرت رسول صلعم که محبت علی بن ابیطالب ع حسنه
ایست که با آن ضرر نمیرساند سیئه و بغض آنحضرت سیئه ایست که نفع نمی بخشد با آن حسنه و ایضا
از آنحضرت روایتکرده اند که محبت علی بن ابیطالب گناهان را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد و هروی
در غریبین روایت کرده است از عبادة بن الصامت که گفت ما امتحان میکردیم اولاد خود را بمحبت
علی بن ابیطالب ع پس هر کرا میدیدیم که آنحضرت را دوست نمیداشت میدانستیم که حلال زاده نیست
و اخبار در این باب نیز از طریق مخالف و موالف فوق حد و حصاست و از سیاق این اخبار بر هر ناقد
بصیر و عالم خبیر معلومست که مراد ازین اخبار یا امامت است یا مرتبه که فوق امامتست و لازم دارد امامت
را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان جمیع امت بآنکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی و سعادت ابدی و
دخول بهشت جاودانه و محبت خداوند رحمانست و دشمنی او نشانه نفاق و حرامزادگی و شقاوت ابدی
و عذاب جاودانه و دشمنی خدا و رسول باشد نمیتواند بود مگر بآنکه پیشوا و خلیفه خدا و جانشین رسول خدا
باشد و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد و همچنین

بدون مرتبه

کتابخانه آستان قدس

شخصی

بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت کبری است مقصود نیست و سایر مؤمنان هر چند
محبت ایشان از جهت ایمان موروث ثوابست و آن محبت ایمان بر میگردد اما چنان نیست که
محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد و بغض ایشان نه از جهت معصیت
اگر چه بد است اما نهایتش آنست که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد اما موجب نفاق و خروج از
اسلام و استحق اق عقاب ابدی نیست پس معلوم شد که ولایت آنحضرت تالی شهادتین است
همچنانچه با انکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر میروند با انکار ولایت بلکه ترک محبت آنحضرت
از ایمان بلکه از اسلام بدر میروند اگر کسی گوید بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آنحضرت بالاتر از رتبه نبوت
باشد زیرا که اگر چه انکار نبوت مستلزم دخول نار میشود اما با قرار آن مستلزم حصول ایمان و دخول
بهشت نیست جواب گوییم هر چند اقرار به نبوت به تنهایی موجب نجاة نیست زیرا که تحقق خاص
مستلزم تحقق عام هست و تحقق عام مستلزم تحقق خاص نیست مثل آنکه هر جا حیوان لازم هست نیست
انسان باشد و هر جا که انسان است البته حیوان هست چنانچه اقرار بکلمه توحید اشرف است از اقرار برسالت
ما لازم ندارد اقرار برسالت را و اقرار برسالت لازم دارد اعتقاد بوجود صانع و توحید آنرا و اقرار هر دو به
تنهایی موجب نجاة نیست تا اقرار بامامت با آنها ضم نشود و اقرار بامامت امیر المؤمنین ع و ولایت او
و متابعت او لازم دارد اقرار بشهادتین را و اقرار با ائمه و اقرار بمعاد و سایر ضروریات دین را زیرا که
و متکفل ایمان عالمیانست و به بیان او همه اجزای ایمان بر خلق ظاهر گردیده از اینجهة ولایت آنحضرت
موجب نجاة و رفع درجات و خلاص از عقوباتست یازدهم لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها
و لکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون یعنی نیست نیکی بآنکه بروید خانها را و
از پشت آنها و لیکن نیکو کار کسی است که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانها را از درهای
آن و بپرهیزید از خدا و عذاب او شاید رستگار گردید و محققان و مفسران گفته اند مراد آنست که امور

دنیا وعقبی را از راهش طلب باید کرد وعلم وحکمت را از معدنش اخذ باید نمود وراه علم ودرگاه آن
ائمه اهلبیت علیهم السلام اند چنانکه از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آل محمد ص ابواب خدایند ووسیله
اویند ودعوت کنندگان وکشندگان اند بسوی بهشت ودلالت کنندگان اند براه بهشت تا روز قیامت
ومؤید این معنی است آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که انا مدینة
العلم وعلی بابها ودر مشکوة از ترمذی روایت کرده است که انا دار الحکمة وعلی بابها ودر استیعاب روایت کرده
انا مدینة العلم وعلی بابها من اراد العلم فلیأته من بابه ودر مناقب خوارزمی مثل این را روایت کرده است و
مضمون همه آنست که منم شهر علم وعلی درگاه آنست پس هر که علم خواهد باید بسوی درگاه بیاید وانچه
از متواترات است وشک نیست در اینحدیث راهی بغیر تعصب وشقاوت ندارد وبمقتضای آیه کریمه
باید برای طلب علم آنچه موقوف بر علمست بسوی آنحضرت بیایند وعمده احتیاج با امام از جهة تحصیل علم معرفت
است یا امری چند است از قضایا واحکام که اجرای آنها موقوف بر علمست پس معلوم شد که با وجود
آنحضرت در میان قوم امامت دیگران عین خطاست وبدانکه این احادیث یک دلیل است از دلیل
اعلم بودن آنحضرت واعلمیت آنسرور از آفتاب روشن تر است ابن عبد البر که از افاخم علمای مخالفین است
در کتاب استیعاب گفته است که حضرت رسول ص در حق صحابه گفت اقضاهم علی بن ابیطالب یعنی داناترین
صحابه بعلم قضا وحکم در میان مردم آنحضرت وکسی تا در جمیع علوم ماهر نباشد مهارت در این امر او را
میسر نباشد وایضا از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت اعلم ما بالقضا علیست وگفته است از عطا پرسیدند
که آیا در میان اصحاب محمد ص کسی از علی داناتر بود گفت نه والله کسی را از او داناتر نمیدانم وعطا از اکابر علما
ومحدثین ایشان است وایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود
بعلی ع نه عشر علم که مخصوص او بود وبخدا سوگند که در یک عشر باقی با سایر مردم شریک بود واز سعید بن مسیب
روایت کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسئله مشکلی که او را حضور شود وعلی ع حاضر نباشد ومکرر میگفت که

ده است سوره از قرآن الا آنکه علی ع امیر وشریف آنسوره است وبتحقیق که حق تعالی
عتاب کرده است اصحاب محمد ص را در مواضع بسیار ونگفته از برای علی ع مگر خیر ونیکی وایضا
روایت کرده است که جمعی از مردم میگفتند که یا ایها الذین آمنوا خطاب باصحاب محمد است حذیفه
گفت هر جا که اینخطاب در قرآن وارد شده است لب ولبابش از برای علی بن ابیطالب است
وایضا از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که نازل نشده است یا ایها
الذین آمنوا در هیچ آیه مگر آنکه علی سر کرده آن آیه وامیر آنست وبروایت دیگر مگر آنکه علی سید وامیر وشریف
آن آیه است وبروایت دیگر مگر آنکه علی رئیس وقاید آن آیه است وبروایت دیگر سید وشریف
آن آیه است واین مضامین را حافظ ودیگران بسندهای بسیار از اعمش ومجاهد وابن عباس وغیر ایشان
روایت کرده اند ومعلوم است که مراد آنست که کسی که ولایت او را ندارد داخل مومنان نیست وآنکه عمل
بآن آیه بیش از همه کرده است وآنکه کمال ایمان وسبقت باسلام مخصوص اوست چنانکه حافظ ودیگران
از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع در قرآن یا ایها الذین آمنوا نیست مگر آنکه سابقه آن از برای علیست
زیرا که او سبقت گرفت بر همه بسوی اسلام ومؤید اینست آنکه اکثر مفسرین ومحدثین خاصه وعامه مانند
ثعلبی وواحدی وابن مردویه وحافظ ابو نعیم وغیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که میان علی ع
وولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد وولید بحضرت امیر ع گفت که ساکت [illegible] که تو کودکی
ومن والله از تو زبانم گشاده تر ونیزه ام تندتر ودر جنگ شجاع ترم حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق
پس حق تعالی بتصدیق گفتار آنحضرت او فرستاد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی
آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی هست که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود که اما آنها که ایمان
آورده اند واعمال صالحه کرده اند پس از برای ایشانست بهشتها که ماوای دائمی مؤمنانست مهمانی
ایشانست بسبب آنچه کرده اند از ایمان واعمال صالحه واما آنها که فاسق بودند پس ماوای ایشان آتش

جهنمست و بسندهای بسیار از حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت
کرده اند که مؤمن علی بن ابیطالب است و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال ایمان
آنحضرت شک نیست بلکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند چون در برابر فاسق واقع شده و جزم
بدخول جنت او شده است و اگر در این سخن رود دلالت بر فضل ایمان آنحضرت ما را در این مقام کافی
است چهاردهم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی آنها که ایمان
آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس بعد از آن فرموده است جزاؤهم
عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک
لمن خشی ربه یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهای اقامتست که جاریست
در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند
از خدا از برای کسی است که بترسد از پروردگار خود بدانکه در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه
و عامه وارد شده است که این آیات در شان حضرت امیرالمؤمنین ع و شیعیان آنحضرت
نازل شده است چنانچه حافظ ابونعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
که چون این آیه نازل شد حضرت رسول ص بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت که مصداق این آیه توئی و
شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی
و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل در گردن و ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ما اهلبیتیم که کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد مردی نزد ابن عباس رفت
و این سخن را بر سبیل استغراب با او نقل کرد ابن عباس گفت مگر علی مثل پیغمبر نیست در اینکه او را
بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه در شان علی نازل شد ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات تا آخر آیه و ابوالقاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از یزید بن شراحیل

کاتب

کاتب امیرالمؤمنین ع که گفت شنیدم از آنحضرت که حضرت رسول ص قبض روح مقدس او شد در حالتی
که بر سینه من تکیه کرده بود پس در آنحالت گفت یا علی آیا نشنیده قول الله تعالی ان الذین آمنوا
تا خیر البریه پس فرمود که ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر است هر گاه جمع
شوند امتها از برای حساب خواهند خواند شما را با روها و دستها و پاهای سفید نورانی و ایضا از ابن عباس
روایت کرده است که این آیه در شان علی و اهلبیت او علیهم السلام نازل شده است و ابن مردویه و سایر
محدثان عامه بطریق متعدده بمضمون اینها روایت کرده اند و مؤید این آنست که فخر رازی و غیر او از ابن
مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین بشر است
هر که ابا کند کافر است و ایضا فخر رازی و غیر او از مخالفین روایت کرده اند که حضرت رسول ص در باب
ذو الثدیه فرمود میکشد او را بهترین خلق و بروایت دیگر میکشد او را بهترین این امت و ابن مردویه
از ابو الیسر انصاری از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم به نزد عایشه پرسید که کشت ایشان را
یعنی خوارج را گفتم علی کشت ایشان را گفت که مانع نمیشود مرا آنعداوتی که در نفس نسبت به علی است که
حق را بگویم شنیدم از رسول خدا ص که میگفت ایشان را میکشد بهترین امت من بعد از من و شنیدم
که میگفت علی با حق است و حق با علی است و ایضا از مسروق روایت کرده است که گفت عایشه را
سوگند دادم که آنچه در این باب شنیده بگو گفت که شنیدم از رسول خدا ص که ایشان شر خلق و
خلیقه اند میکشد ایشان را بهترین خلق و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهت قرب و وسیله و ایضا
بچندین سند دیگر از مسروق روایت کرده است و در بعضی چنین است میکشد ایشان را بهترین خلق
و کسی که در قیامت وسیله او نزد خدا از همه نزدیکتر است و در بعضی میکشد ایشان را نیکان امت
من و در مسند ابن حنبل نیز مثل این حدیث را روایت کرده است پس از این حدیث که متفق علیه خاصه
و عامه است ظاهر شد که آنحضرت و شیعیانش بهترین خلایق اند پس اولی و احق است بامامت

آستان قدس رضوی

وامّا سبقت آنحضرت در جهاد احتیاج بیان ندارد و برق شمشیر آتشبار حیدر کرار تا قیامت
روشنی بخش دلهای مؤمنان و لهب جانسوز منافقان است و بعد ازین نیز مجملی بیان خواهد
شد پانزدهم قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی بگو یا محمد بس است
خدا گواه میان ما و شما و آنکه نزد اوست علم کتاب یعنی علم قرآن یا علم لوح محفوظ و احادیث
مستفیضه از طریق عامه و خاصه وارد شده است که مراد بآنکسی است که نزد اوست علم کتاب
حضرت امیرالمؤمنین و ائمه از فرزندان اوست علیهم السلام چنانکه عامه روایت کرده اند از شعبی که گفت
هیچکس اعلم نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا از علی بن ابیطالب و عاصم از ابو عبدالرحمن سلمی
روایت کرده است که گفت ندیدم کسی را که قرائت قرآن را بهتر از علی ع کند و ایضا ابو عبدالرحمن روایت
کرده است از ابن مسعود که گفت اگر کسی را داناتر بکتاب خدا از خود میدانستم البته نزد او میرفتم
گفتم علی از تو داناتر نیست گفت مگر به نزد او نرفتم یعنی چون اعلم بود به نزد او رفتم و ثعلبی بسند خود
از عبدالله عطار روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر ع در مسجد نشسته بودم
پس عبدالله بن سلام را دیدم در ناحیه از مسجد نشسته بود پس بحضرت باقر ع گفتم که ایشان گمان
میکنند که آنکسی که علم کتاب نزد او بود عبدالله بن سلام است حضرت فرمود که علی بن ابیطالب ع بود
که علم کتاب نزد او بود و ایضا ثعلبی و ابونعیم بسندهای خود از محمد بن حنفیه رض روایت کرده اند که من عنده
علم الکتاب علی ع بود و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که من عنده علم الکتاب آیا عبدالله
ابن سلام است گفت چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه مسلمان شد
پس معلوم شد که آنحضرت بعلم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حق تعالی میفرماید هیچ تر و خشکی
نیست مگر آنکه علم آن در قرآن است پس آنحضرت اعلم است از جمیع امت بلکه از سایر انبیا غیر خاتم
بود پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آنحضرت میکند یکی از جهت اعلم بودن چنانکه مکرر

مذکور شد

مذکور شد دویم از جهت آنکه آنحضرت را در شهادت بر حقیت رسول قرین خود گردانید و ازین مرتبه بالاتر
نمیباشد سیم اکتفا بشهادت آنحضرت به تنهایی دلالت میکند بر عصمت آنحضرت زیرا که شهادت
غیر معصوم بیک گواه مدعا ثابت نمیشود و عصمت دلیل امامت است چنانکه گذشت شانزدهم آیه نجوی است
که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسول ص سؤال بسیار
مینمودند و سبب ملال آنحضرت میگردید حق تعالی باین سبب و از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد
که کدام یک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدمند این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة یعنی ای مؤمنان هرگاه با رسول بسر سخن گویید
پس پیش از آن راز گفتن تصدقی بکنید پس کسی از صحابه تا ده روز که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند
راز نگفت و مطلبی عرض نکرد بغیر حضرت امیرالمؤمنین ع باتفاق مخالف و موالف تا آنکه حکم آیه
منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله
علیکم فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله والله خبیر بما تعملون یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش
از حرف گفتن با رسول صدقها بدهید پس چون نکردید و خدا شما را بخشید پس نماز را برپا دارید
و بدهید زکوة را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا عالم است بآنچه شما میکنید پس معلوم شد که معاتبات
این آیات متوجه همه صحابه شد بغیر آنحضرت که عمل باین امر نمود باتفاق مفسران و از مجاهد روایت کرده اند
حافظ ابو نعیم و سایر مفسران که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که آیه در قرآن هست که عمل بآن نکرده است
کسی پیش از من و عمل بآن نخواهد کرد احدی بعد از من و آن آیه نجوی است من یک دینار داشتم و بده درهم
فروختم و هرگاه خواستم رازی بگویم یک درهم تصدق کردم تا آنکه آن آیه منسوخ شد و در روایت دیگر فرمود
به برکت من خدا تخفیف داد این حکم را از امت و سدی روایت کرده است از ابن عباس که مردم
در خلوت با حضرت رسول ص راز میگفتند هرگاه حاجتی داشتند و این امر بر حضرت دشوار شد پس

حق تعالی واجب گردانید بر هر کس که خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدق کند بصدقه پس مردم
دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان دشوار شد و حافظ ابونعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی
علی بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد کسی قدرت نداشت که
با حضرت راز گوید تا آنکه تصدقی پیشتر کند پس اول کسی که تصدق کرد علی بن ابی طالب ع بود دیناری
بده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول ص گفت و در رازی یک درهم را تصدق کرد و بروایت
دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آنحضرت را
و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر ع تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر او از مسلمانان تصدق
نکرد پس مخالفان علی بن ابی طالب ع این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پیغمبرش را رواج دهد و بدانکه اختصاص
آنحضرت باین فضیلت منقبت عظیم است از مناقب آنحضرت و از اینجا معلوم میشود که آنچه مخالفان
وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده اند محض افترا است
و معلوم است که اگر اعتنایی بامر دین میداشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از آنکه یک درهم بلکه یکدانه
خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند بنده هم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا یعنی
چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید حبل خدا کنایه است از چیزی که حق تعالی سبب نجاة
این امت گردانیده و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد اهلبیت رسول خدا اند ص
چنانکه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود
ماییم حبل الله که حق تعالی در این آیه فرموده است و حافظ ابونعیم نیز این مضمون را از ابوحفص صانع از آنحضرت
روایت کرده است و ایضا عامه از ابوسعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا ص فرموده ایها الناس من
در میان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک شوید بآنها هرگز گمراه نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر است
از دیگری کتاب خدا ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من و اهلبیت من بدرستی که این

دو تا از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بنده هم قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی بگو یا محمد اینست راه من میخوانم مردم را بسوی خدا بر بصیرت و بینایی
من و کسی که متابعت من کرده است احادیث بسیار از اهلبیت علیهم السلام منقولست
که مراد آنکسی است که پیش از همه کس و بیش از همه کس متابعت آنحضرت کرده است که او
علی بن ابی طالب است و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر ع نیز روایت کرده است و بروایت
دیگر از حضرت باقر ع منقولست که مراد آل محمد است و ایضا حق تعالی فرموده است هو الذی
ایدک بنصره وبالمؤمنین یعنی خدا آنکسی است که تقویت کرده است ترا بیاری خود و بمؤمنین
در اخبار معتبره جانبین وارد شده است که مراد بمؤمنین علی بن ابی طالب است ع یا مراد بنصرت
خدا نصرتیست که خدا بر دست امیر المؤمنین ع جاری کرده و بنابر اول مراد آنست که محمد را نصرت کرد
بنصرت علی بن ابی طالب است یا مراد بمؤمنان آنهایند که ایمان بعلی ع آورده اند چنانچه سیوطی در
در منثور بسند خود از ابوهریره روایت کرده است که بر عرش نوشته است لا اله الا انا وحدی
لا شریک لی محمد عبدی ورسولی ایدته بعلی و اینست آنچه حق تعالی فرموده است هو الذی ایدک
بنصره وبالمؤمنین و حافظ ابونعیم در حلیه و غیر آن از کلبی از ابوصالح از ابوهریره همین مضمون را روایت
کرده است و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابو الحمراء خادم رسول خدا ص روایت کرده است که از آنحضرت
شنیدم که گفت در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بعلی ونصرته به یعنی تقویت کردم محمد را بعلی و یاری کردم او را باو و حافظ ابونعیم بدو سند از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که این آیه در شان علی ع نازل شده است یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر بزرگوار بس است ترا خدا و آنکه متابعت تو کرده است
از مؤمنان و او علی بن ابی طالب است که پیش از همه کس و بیش از همه کس او را متابعت کرده است

وعز محدث حنبلی گفته است که او علی بن ابیطالب ع است که سرکردهٔ مؤمنانست مؤلف گوید که ازین
آیات و اخبار مقبولة الطرفین مبرهن گردید که حضرت امیرالمؤمنین ع مخصوص است بمتابعت
حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت رسول ص و همین بس است از برای استحقاق و تقدیم آنحضرت
و ایضا ظاهر شد که دعوت براه خدا بعد از حضرت رسول ص مخصوص آنحضرتست پس امامت
مخصوص اوست [illegible] وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید کافران که ایشان سئوال کرده
میشوند حافظ ابونعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و ابو [illegible] شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس
الاخبار و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندها [illegible] ابن عباس و ابوسعید خدری روایتکرده اند
که سئوال کرده میشوند ایشان از محبت علی بن ابیطالب ع و حافظ ابونعیم در کتاب منقبت المطهرین بسند
سند از بریده و غیر او روایتکرده است که روزی در خدمت حضرت رسول ص بودیم فرمود که بحق
خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمیکند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه
سئوال میکنند از او از چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است
و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است و از محبت ما اهلبیت پس عمر گفت
ای پیغمبر خدا چیست علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر سر علی ع گذاشت و گفت علامت
محبت ما اهلبیت اینست هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است
وجه استدلال ازین احادیث گذشت پنجم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا موافق احادیث معتبره خاصه و عامه معنی آیه اینست که بگو یا محمد من سئوال نمیکنم از شما
بر تبلیغ رسالت مزدی مگر مودت خویشان من و هر که اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاده میگردانیم
از برای او در آن نیکی و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم یعنی بگو آنچه
من سئوال میکنم از مزد پس آن از برای شماست و نفعش بشما عاید میگردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایتکرده است

کرقربا

که قربا در این آیه قربای آل محمد است و ابوحمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایتکرده است که چون
حضرت رسول ص بمدینه طیبه هجرت فرمود انصار بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند که بر شما خرجها
وارد میشود در اموال ما حکمی که میفرمایی رواست پس این آیه نازل شد و ایضا ابوحمزه ثمالی از سدی
و ثعلبی از ابن عباس روایتکرده اند که اقتراف حسنه مودت آل محمد است و بروایت عامه و خاصه
از حضرت امام حسن مجتبی ع منقولست که در خطبه خود فرمود که ما آن اهلبیتیم که خدا مودت ایشان را بر هر
مسلمان واجب کرده است در این آیه که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اقتراف حسنه
مودت ما اهلبیت است و ابوالقاسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن جبیر از ابن عباس روایتکرده است
که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند آنها که مأمور شده ایم بمودت ایشان فرمود
که علی و فاطمه و فرزندان ایشانند و بروایت ابونعیم و دو پسر ایشان و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس مضمون را
روایتکرده است و ایضا در شواهد التنزیل از ابوامامه باهلی روایتکرده است که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی
پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درختیم من اصل آن درختم و علی فرع آنست
و حسن و حسین میوه های آنند و شیعیان ما برگهای آنند هر که در یک شاخ از شاخهای آن چنگ زند نجات
یابد و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد و اگر بندهٔ عبادت خدا کند در میان صفا و مروه
هزار سال پس هزار سال پس هزار سال تا آنکه مانند مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد خدا او را
بر روی در جهنم در اندازد پس این آیه خواند و حافظ ابونعیم بسندهای بسیار از زید بن ارقم روایتکرده است
که رسول خدا ص بسوی خانه فاطمه ع آمد و فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام در آنخانه بودند پس دو عضادهٔ
در را گرفت و گفت من جنگم با هر که با شما جنگ کند و صلحم با هر که با شما صلح کند و ایضا مضمون را از ام سلمه و ابوسعید
خدری روایتکرده است و از ابوهریره روایتکرده است که آنحضرت نظر کرد بسوی علی و حسن و حسین علیهم السلام
و این سخن را گفت و از جابر روایتکرده است که رسول خدا ص در عرفات بود و علی ع در برابر او بود پس گفت

یا علی نزدیک من بیا پس دست او را بدست گرفت و گفت یا علی من و تو از یک درخت خلق
شده ایم من اصل درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین شاخهای آنند هر که بیک شاخ آن بچسپد خدا او را
داخل بهشت گرداند و ثعلبی در تفسیر و علما منطق الطیر روایت کرده است که قبره در فریادی که میکند
میگوید خداوندا لعنت کن دشمنان آل محمد را و ثعلبی و صاحب کشاف و فخر رازی از جریر بن عبد الله
روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود که هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است هر که بر محبت
آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است هر که بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است هر که بر محبت آل محمد
بمیرد با ایمان کامل مرده است هر که بر محبت آل محمد بمیرد بشارت دهند او را ملک الموت و منکر و نکیر
ببهشت هر که بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی که بخانه داماد برند هر که بر
محبت آل محمد بمیرد از قبرش بسوی بهشت دو در بگشایند هر که بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی
ملائکه رحمت را بزیارت قبر او میفرستند هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است
هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد چون در قیامت حاضر شود در میان دو دیده اش نوشته شده باشد که ناامید است
از رحمت حق تعالی هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلعم خطبه خواند
و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی بن ابی طالب دوست او نیست
مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که دشمن
منست خدای او جهنم است و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی
آمد و بحضرت رسول صلعم گفت که از پیغمبران سؤال نمای که شما بر چه امر مبعوث گشتید گفتند بر ولایت
تو و ولایت علی بن ابی طالب و احادیث این مطلب زیاده از آنست که احصا توان نمود و فخر رازی در
تفسیرش گفته که آل محمد آنهایند که امر ایشان با آنحضرت راجع میشود و هر که آیل شدن باو بیشتر باشد

ایشان

ایشان آل آنحضرت اند و شک نیست که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تعلق میان ایشان و
آنحضرت اشد تعلقات بود و این مانند معلوم متواتر است پس واجبست که آل ایشان باشند
و ایضا خلاف کرده اند در آل بعضی گفته اند اقارب آنحضرت اند و بعضی گفته اند امت اگر حمل بر قرابت
کنیم ایشان آل اند و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول دعوت آنحضرت کرده اند ایشان آل اند پس ثابت
شد که بر هر تقدیر ایشان آل اند و اما دخول غیر ایشان پس مختلف فیه است پس از صاحب کشاف
روایت کرده است که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله کیستند این قرابت تو که واجب است بر ما
مودت ایشان گفت علی و فاطمه و دو پسر ایشان پس ثابت شد که اینچهار نفر اقارب پیغمبر اند
پس واجب است که مخصوص باشند بمزید تعظیم و دلیل بر این چند چیز است اول نزول این آیه در
شان ایشان دویم آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا صلعم فاطمه را دوست میداشت و گفت
فاطمه پاره تن منست ایذا میکند مرا آنچه او را ایذا میکند و ثابت شده است بنقل متواتر از محمد صلعم
که دوست میداشت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پس واجب است بر همه امت که ایشان را
دوست دارند زیرا که فرموده است حق تعالی فاتبعوه لعلکم تفلحون فلیحذر الذین یخالفون عن امره
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و این آیات دلالت
میکند بر وجوب تأسی و متابعت آنحضرت سیم آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیمیست
و ازینجهة خاتمه تشهد گردانیده اند در نمازها و این تعظیم در حق غیر آل وارد نشده است پس اینها
همه دلالت کرد بر آنکه محبت آل محمد واجبست و ایضا صاحب کشاف از سدی روایت کرده است که
اقتراف حسنه مودت آل محمد است صلعم و ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
بفاطمه گفت بیاور شوهرت را و دو پسرت را چون ایشان را آورد عبایی بر روی ایشان انداخت
پس دست را برداشت بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمد اند پس بگردان صلوات

وبرکات جو ذرا بر آل محمد بدرستی که تو حمید مجیدی ام سلمه گفت من عبا را برداشتم که داخل شوم با ایشان از دست من کشید و گفت عاقبت تو بخیر است **بیست و یکم** الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب یعنی آنها که ایمان آورده اند واعمال شایسته کرده اند طوبی از برای ایشانست ونیکی بازگشت بآخرت ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختیست که اصلش درخانه علی ع است در بهشت ودرخانه هر مؤمنی شاخی از آن درخت هست ونیز از جابر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع که از حضرت رسول صلعم سؤال کردند از طوبی فرمود که درختی است که اصلش در خانه منست وفرعش بر اهل بهشت است مرتبه دیگر از آنحضرت پرسیدند فرمود درختی است در بهشت اصلش در خانه امیرالمؤمنین وفرعش بر اهل بهشت است پرسیدند که شما یکمرتبه فرمودید اصلش در خانه منست وبار دیگر فرمودید اصلش در خانه علی است فرمود خانه من وخانه علی در بهشت یکیست ودر یک مکانست وسایر اهلبیت علیهم السلم نازل شده است بسیار است ودر کتاب حیوة القلوب ایراد نموده ام ودر این رساله بهمین اکتفا مینمایم **مقصد ا** در بیان احادیث متواتره است از جانبین که دلالت بر امامت وخلافت وفضلیت وجلالت آنحضرت میکند ومعایب ومصایب اعدای آنحضرت ودر این چند فصل است **فصل اول** در قصه غدیر است ونص صریح امامت که در آنروز حضرت رسول صلعم بر حضرت امیر ع وامامت آنحضرت نمود بدانکه قصه غدیر از متواترات است وکسی که انکار تواتر آن نماید انکار تواتر وجود مکه میتواند نمود زیرا که چنانکه وجود مکه ومدینه متواتر است وجود مسجد غدیر در میان مکه ومدینه متواتر است وتاحال آثار آن مسجد باقی است واهل آن محل واطراف ونواحی هم این قصه را نقل میکنند از پدران خود ومحل قیام حضرت رسول را نشان میدهند وایضا همچنانچه حجة الوداع وسایر غزوات حضرت رسول متواتر است نزول آنحضرت در غدیر از برای منزله جلیله از منازل امیرالمؤمنین ع وصحابه خود را جمع کردن

در بیان احادیثی ... که مخالفان روایت کرده اند در ... حضرت امیر المؤمنین ع

وخطبه

وخطبه خواندن متواتر است وکسی در این امور خلاف نکرده است وخلافی که کرده اند در بعضی از خصوصیات واقعه وخطبه ودلالت بر خلافتست وچون احادیث این مطلب زیاده از آنستکه در این مختصرات گنجد واحصا توان نمود مجملی از آنقصه را با احادیثی که در صحاح مشهوره عامه مذکور است ایراد مینمایم سید بن طاوس رضی الله عنه در کتاب اقبال گفته است که نص حضرت رسول صلعم بر حضرت امیرالمؤمنین ع در روز غدیر بامامت از آن واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد ولیکن ذکر میکنیم اسماء جماعتی را که در این باب تصنیف کرده اند واحادیث این مطلب را ایراد نموده اند از آنجمله مسعود بن ناصر سجستانی که از ثقات علمای مخالفانست در کتاب ولایت که هفده جزو است حدیث غدیر را از صد وبیست نفر از صحابه روایت کرده است ومحمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب الرد علی الحرقوصیه بهفتاد وپنج طریق روایت کرده است وابوالقاسم حسکانی بطریق بسیار روایت کرده است وابن عقده حافظ در کتاب ولایت بصد وپنج طریق روایت کرده است پس تفصیل این قصه را از مؤلف کتاب النشر والطی نقل کرده است واو از کتب معتبره مخالفان روایت کرده است از حذیفه الیمان که گفت حق تعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان وزنهای او مادرهای ایشان است وخویشان رحمی بعضی از ایشان اولایند ببعضی در کتاب خدا از مؤمنان ومهاجران پس صحابه گفتند چیست آن ولایتی که شما بآن احق اید از ما بجانهای ما فرمود که شنیدن واطاعت کردن است در آنچه خواهید ونخواهید ما گفتیم شنیدیم واطاعت کردیم پس حق تعالی این آیه را فرستاد واذکروا نعمة الله علیکم ومیثاقه الذی واثقکم به اذ قلتم سمعنا واطعنا یعنی ویاد کنید نعمت خدا را بر شما وپیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید که شنیدیم واطاعت کردیم وآنها در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه در خدمت حضرت

رسول صلعم برای حجة الوداع پس جبرئیل ع نازل شد و گفت پروردگار سلام میرساند تورا که علی را بنصب
کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و گفت یا جبرئیل
قوم من عهد ایشان بجاهلیت و کفر نزدیکست و بضرب شمشیر خواهی نخواهی ایشانرا بدین درآوردم تا اطاعت
من کردند پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلط گردانم پس جبرئیل ع بالا رفت
و پیش از حج وداع حضرت رسول صلعم علی را بیمن فرستاده بود در مکه بآنحضرت ملحق گردید روزی علی ع
در نزدیک کعبه نماز میکرد چون برکوع رفت سایلی سؤال کرد حضرت در رکوع انگشتر خود را باو داد
پس آیه انما ولیکم الله نازل شد چنانچه در سیاق آیات گذشت پس حضرت رسول صلعم الله اکبر گفت و
آیه را بر ما خواند و گفت برخیزید تا ببینیم این صفات که خدا فرموده است در که ظاهر شده است چون حضرت
رسول صلعم داخل مسجد شد سایلی از مسجد بیرون آمد پرسید از کجا می آیی گفت از نزد این مردی که نماز میکند این
انگشتر را در رکوع نماز بمن داد پس حضرت الله اکبر گفت و بجانب حضرت امیرالمؤمنین ع روانه شد و باو
گفت امروز چه کار خیر کردهٔ علی تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت مرتبه سیم الله اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر
کردند و گفتند دل ما تاب آن نمی آورد که او بر ما مسلط باشد میرویم و سؤال میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون
اینسخن را بحضرت اظهار کردند حق تعالی این آیه را فرستاد قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی و مضمون
آیه بنا بر تفسیر آنست که چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت
ندارند بیاور قرآنی غیر این قرآن را یا بدل کن ذکر علی ع را از آن بگو یا محمد نمیتوانم از برای من آنکه بدل
کنم آنرا از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه را وحی آمده است بسوی من بدرستیکه من میترسم اگر
معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روزی بزرگ پس جبرئیل ع گفت یا رسول الله تمام کن امر خلافت را
حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل شنیدی تدبیرهای منافقانرا در این باب پس جبرئیل بالا رفت و
بروایت غیر حذیفه حضرت رسول صلعم در منی بر منبر برآمد و گفت ایها الناس من بعد از خود دو چیز در میان

شما میگذارم

شما میگذارم که اگر متابعت آنها کنید گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترت من که اهلبیت منند بدرستی
که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داد که اینها از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این
دو انگشت من و دو سبابه خود را بیکدیگر چسپانید هر که چنگ در اینها زند نجات می یابد و هر که
مخالفت اینها کند هلاک میشود ایها الناس آیا تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی حضرت گفت
خداوندا گواه باش پس چون آخر ایام تشریق شد که سیزدهم ماه ذی الحجه باشد حق تعالی سورهٔ
اذا جاء نصر الله والفتح را فرستاد حضرت فرمود این خبر مرگ منست که بمن دادند چون دلالت میکند
بر آنکه کار دین را تمام کرده ام باید متوجه عالم قدس گردم پس در منی داخل مسجد خیف شد و
فرمود که ندا کنند که مردم حاضر شوند چون جمیع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
ایها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن کتاب خداست
یکطرف آن بدست خداست و طرف دیگر بدست شماست پس چنگ زنید در آن و کوچکتر
عترت منست که اهلبیت منند بدرستی و تحقیق که مرا خبر داد خداوند صاحب لطف دانا که اینها از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند مانند این دو انگشت و جمع کرد میان دو انگشت شهادت
خود و نمیگویم مانند این دو تا و جمع کرد میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری
زیاده باشد پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند محمد میخواهد که امامت را در اهلبیت خود قرار
دهد پس چهار نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه در میان خود نوشتند
و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت باهلبیت او برسد پس حق تعالی این
آیات را فرستاد ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجواهم بلی و رسلنا لدیهم
یکتبون یعنی آیا محکم کردند امری را پس ما نیز کار خود را محکم میکنیم بلکه گمان میکنند که ما نمیشنویم سر و راز
ایشانرا بلکه میشنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشانند و مینویسند گفتها و کردهای ایشانرا حذیفه

گفت در حدیث خود که پس رخصت داد رسول خدا صلعم مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند چون بضجنان
رسیدند حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که امامت علی را علانیه بمردم بگوید پس در جحفه فرود
آمد و چون مردم بجاهای خود قرار گرفتند جبرئیل ع نازل شد و گفت امامت علی را ظاهر گردان حضرت
گفت پروردگارا بدرستی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعایت
پسر عمش میکند و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب درایت روایت کرده است از ابن عباس
که چون در جحفه جبرئیل ع نازل شد حضرت بمردم گفت آیا من اولی نیستم بمؤمنان از جانهای ایشان
گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوست دار
هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که
او را اعانت کند ابن عباس گفت بخدا سوگند که اطاعت او در آنروز بر مردم واجب شد پس در
روایت اول گفت که چون بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول خدا برسان بمردم
آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو که اگر نکنی پس نرسانیده رسالت او را
و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم حذیفه گفت وقتی این آیه نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا
بمرتبه گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندند بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و
مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را بروبند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند بشکل
منبر بقدر و قامت رسول خدا صلعم پس ساختند منبر را و جامه بر رویش افکندند و حضرت رسول صلعم بر منبر
بالا رفت و خطبه طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود تا آنکه گفت اقرار میکنم از برای خدا بر نفس
خود و گواهی میدهم از برای او بخداوندی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است بسوی من آنکه اگر نکنم بلای عظیم بر من
نازل گردد وحی کرده است خدا بسوی من یا ایها الرسول بلغ تا آخر پس گفت ای گروه مردم من تقصیر نکردم

در رسانیدن آنچه خدا بسوی من فرستاده است و من بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را
بدرستی که جبرئیل ع مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام
کنم هر سفید و سیاه را که علی بن ابیطالب ع برادر منست و خلیفه منست و امامست بعد از من ایها الناس
علم من احاطه کرده است بمنافقان که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و ایذا سهل و آسان
می انگارند و نزد خدا عظیم است مرا آزار کردند در باب علی آزار بسیار یکمرتبه گفتند او گوش است
یعنی هر چه میگویند قبول میکند بسبب آنکه میدیدند که علی همیشه با منست و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه آیه
حق تعالی فرستاد و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن یعنی از جمله منافقان جمعی هستند که آزار
پیغمبر میکنند و میگویند او گوش است بگو یا محمد او گوش خیر است از برای شما ایمان می آورد
از برای خدا و ایمان می آورد از برای مؤمنان پس حضرت فرمود که اگر خواهم که گویندگان را نام برم میتوانم
گفت و بدانید که حق تعالی نصب کرده است علی را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب
گردیده است متابعت او بر مهاجر و انصار و تابعان در صحرا نشینان و شهریان بر عجمی و عربی و بر آزاد
و بنده و بزرگ و کوچک و سفید و سیاه و بر هر که اقرار به یگانگی خدا دارد پس او حکمش بر همه رواست
و گفتارش بر همه نافذ است و امرش جاریست ملعونست هر که مخالفت او کند مرحومست هر که
تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید متشابهات در قرآن و بفهمید آیات محکمات آنرا و عمل کنید
بآنها و تتبع مکنید آنرا پس بخدا سوگند که واضح نمیکرداند تفسیر قرآنرا مگر علی بن ابیطالب ای گروه
مردم بدرستی علی و طیبین از فرزندان من که از صلب اویند ثقل کوچکترست و قرآن ثقل بزرگتر
است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای
احدی بعد از من بغیر او پس دست زد و بازوی علی ع را گرفت و بالا برد و یکدرجه پایین تر از خود
باز داشت مایل بدست راست خود پس دست او را بلند کرد و گفت ایها الناس کیست اولی

بشما از جانهای شما صحابه گفتند خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست
خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری
کند و واگذار هر که او را واگذارد بدرستی که کامل کرد خدا از برای شما دین شما را بولایت و امامت او
و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب بمؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا باو کرده است و شهادت
نداده است در سورهٔ هل اتی ببهشت مگر از برای او و نفرستاده است سورهٔ هل اتی را مگر از برای او و ذریت
هر پیغمبر از صلب خودش و ذریت من از صلب علیست و دشمن نمیدارد علی را مگر شقی و بدبختی و دوست
نمیدارد علی را مگر متقی و پرهیزکاری و سورهٔ عصر در شان علی نازل شده است و تفسیرش اینست که سوگند
یاد میکنم بعصر قیامت که انسان یعنی دشمنان آل محمد در زیان کاری اند مگر آنها که ایمان آوردند بولایت
علی بن ابیطالب و اعمال صالحه کردند باعانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند یکدیگر را بحفظ دین
حق که ولایت علی و اولاد اوست و وصیت کردند یکدیگر را بصبر بر فتنها و شدتها در غیبت قایم آل محمد
ایگروه مردم ایمان بیاورید بخدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است و آن
نور امامتست که در علیست و در امامان و فرزندان تا مهدی که حق خدا را از مردم خواهد گرفت و حقهای همه
اهلبیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من بر سنت
و طریقه ایشانم بدرستی که علی موصوفست بصبر و شکر و بعد از و امامان از صلب او بهم میرسند ای معاشر
ناس گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را
در سورهٔ حمد که سؤال کنید از خدا هدایت بسوی آن پس بعد از من علی و بعد از و فرزندان من از
صلب او امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و براستی بدرستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم
حق را بشما و علی بعد از من بشما میفهماند و من بعد از خطبه دعوت میکنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت
علی و اقرار از برای او بامامت و بدانید که من بیعت میگیرم از برای خدا و علی بیعت میگیرد از برای من و من بیعت

میگیرم

میدیم از برای او از جانب خدا فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی پس هر که بشکند این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش
باو عاید میگردد و هر که وفا کند بآنچه با خدا عهد کرده است بر آن پس بزودی خدا باو مزد
بزرگ عطا میکند ایگروه مردم شما زیاده از آنید که همه بکف خود با من مصافحه کنید بتحقیق که خدا
مرا امر کرده است که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اعتقاد کرده اید بر امارت علی بن ابیطالب و امامان
که بعد از من می آیند که از نسل منند و از نسل او چنانچه گفتم که ذریت من از صلب او بهم میرسند
پس حاضران بغایبان برسانند پس بگویید که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضیم بآنچه رسانیدی
بما از جانب خدا بیعت میکنیم با تو بر این دلهای ما و زبانهای ما و دستهای ما بر این عقیده زندگانی
میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این حال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبدیل نمیکنیم و شک
و ریبی نداریم داده ایم بخدا و بتو و بعلی و بحسن و بحسین و امامها که یاد کردی هر عهدی و پیمانی که گرفتی
از دلهای خود و زبانهای خود و بدل این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمیکنیم و آنچه فرمودی خواهیم رسانید
بهر که به بینیم پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند که بلی بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا را و امر رسول
خدا را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم آوردند بر حضرت رسول ص و حضرت امیر ع و دست گشودند
به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یکوقت بجا آورد و باقی روز مشغول بیعت بودند تا آنکه نماز
شام و خفتن را نیز در یکوقت ادا فرمودند از کثرت شغل بیعت و تنگی وقت و این خطبه مختصریست از آن خطبه
علمای امامیه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر ع و غیر او روایت کرده اند و در بحار الانوار ایراد نموده ام و آن خطبه
مشتمل است بر اکثر آیاتی که در شان آنحضرت نازل شده است و در آخر روایت مذکور است که چون
حضرت رسول ص جمیع شرایع دین را بمردم رسانید بغیر حج و ولایت در سال دهم از هجرت جبرئیل امین
آمد بنزد آنحضرت و گفت خداوند عالم ترا سلام میرساند و میگوید من هیچ پیغمبر و رسولی را از دنیا نبردم

مگر بعد از آنکه دین او را تمام کرده ام و حجت او را بر خلق لازم کرده ام و از دین تو دو امر عظیم مانده است که بمردم
نرسانیده یکی فریضهٔ حج و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خود خالی
نگردانیده ام و بعد ازین نیز خالی نخواهم گذاشت و خدا ترا امر میکند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و اطراف
و بادیه نشینان که با تو بحج بیایند و شرایع و فرایض حج را از تو فرا گیرند و مقصود ص آن بود که از برای حج حاضر
شوند از همه طرف و حجت ولایت و امامت را هم بشنوند پس همه با آنحضرت متوجه حج شدند و
عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس مثل عدد اصحاب موسی که بیعت هارون را از ایشان گرفت و هفتاد
هزار کس بودند بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند همچنین حضرت رسول ص از مثل
آنعدد بیعت خلافت امیرالمؤمنین ع را گرفت و ایشان بیعت را بعد از آنحضرت شکستند و متابعت
ابوبکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از مابین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات
جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک شده
و عمرت باخر رسیده است و من ترا التکلیف مینمایم بامری که چارهٔ از آن نیست و البته ضرورت
مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت
و جمیع آنچه نزد تست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفه تو بعد از تو که حجت
کامل منست بر خلق من علی بن ابیطالب است پس او را بر پا دار از برای خلق که نشانهٔ راه هدایت
باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که در روز الست از ارواح خلایق
گرفته بودم که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد و زن مؤمن و مؤمنه است یعنی علی بن
ابیطالب ع زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از کامل گردانیدن دین خود و تمام کردن نعمت خود
بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی منست و تمام نعمت منست بر خلق
که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را و تمام میکنم

برشما

برشما نعمت خود را و پسندیدم از برای شما دین اسلام را بولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او
علیست بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت بالغه من بر خلق و مقرونست طاعت
او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرونست طاعت هر دو بطاعت من هر که اطاعت کند علی را مرا اطاعت
کرده است و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده است و او را نشانه قرار داده ام میان من و
میان خلق هر که او را با امامت بشناسد مؤمنست و هر که امامت او را انکار کند کافرست و هر که در
امامت دیگری را با او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود
و هر که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد علی را علم دم بشناسان و عهد و پیمان
مرا بر ایشان تازه کن که ترا درین زودی میبرم بسوی خود پس حضرت رسول ص ترسید از منافقان
که کفر خود را اظهار کنند و پراکنده شوند زیرا که کینهای ایشان را نسبت بامیرالمؤمنین ع میدانست و سؤال
کرد از جبرئیل که خدا او را از شر ایشان نگاهدارد پس تأخیر کرد اظهار امامت آنحضرترا تا مسجد خیف باز جبرئیل
آمد و تأکید کرد اما خبر نگاهداشتن از شر ایشان نیاورد پس چون در مابین مکه و مدینه بکراع الغمیم رسید باز
جبرئیل آمد و مبالغه کرد حضرت فرمود ای جبرئیل میترسم که تکذیب من کنند و سخن مرا در حق علی ع قبول نکنند چون
بار کرد و بغدیر خم رسید که یکفرسخ پیش از جحفه است جبرئیل ع نازل شد در هنگامی که پنج ساعت از روز
گذشته بود با شدت و تندی و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شدن عصمت از شر منافقان اصحاب
و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی وان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و از احادیث عامه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است
و در آنوقت اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود پس فرمود پیش قافله را برگردانیدند و عقب قافله را نگاه داشتند
و بجانب راست راه میل کرد و بر سر غدیر فرود آمد و خطبه طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند پس
مردم هجوم آوردند بر رسول خدا ص و علی بن ابیطالب ع از برای بیعت و اول کسی که بیعت کرد ابوبکر و عمر و عثمان

وطلحه وزبیر بود و تا سه روز متوالی بیعت میکردند واکثر مخالفان اجزای نقیصه وخطبه را ذکر کرده اند ومتعصبان ایشان
چون دیده اند که انکار نقیصه بالکلیه نهایت بیجایی دارد مجملی ازین واقعه را با چند کلمه از خطبه که بعقاید باطل ایشان صریح
در امامت نیست نقل کرده اند وهر عاقلی میداند که در قضیه که این قدر آیات وتأکیدات دران نازل شده باشد
و مردم را در چنین وقتی وچنین جایی فرود آورند اکتفا باین مطلب که ایشان فهمیده اند و باین دو سه کلمه نمیکند
واکنون قلیلی از آنچه در صحاح ایشان وکتب مشهوره معتبره ایشان درین باب مذکور شده ایراد مینماییم زیرا که این رساله
گنجایش ذکر همه ندارد و در جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از یزید بن حیان از زید بن ارقم که گفت
روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان ما ایستاده بر سر آبی که آنرا خم میگفتند در میان مکه ومدینه پس حمد وثنای
الهی را بجای آورد و موعظه کرد و خدا را بیاد ما آورد پس گفت ایها الناس من نیستم مگر بشری و نزدیک است که
بیاید بسوی من رسول پروردگار من ومرا بخواند ومن اورا اجابت کنم وبروم بعالم قدس ومن دو چیز بزرگ در
میان شما میگذارم اول آنها کتاب خداست که دران هدایت ونور هست پس بگیرید کتاب خدا را و متمسک
شوید بآن پس ترغیب وتحریص نمود ایشانرا در باب کتاب خدا پس گفت واهلبیت من خدا را بیاد شما آورم
در حق اهلبیت من دو مرتبه این را فرمود پس حصین بن سبره از زید پرسید که کیستند اهلبیت او ای زید آیا زنان
او از اهلبیت او نیستند گفت زنان او از خانه او هستند ولیکن اهلبیت در اینجا آنهااند که بعد از حضرت بر ایشان
تصدق حرامست مانند آل علی وآل جعفر وآل عباس گفت بر اینها همه صدقه حرامست گفت بلی و در جامع الاصول
گفته است که در روایت دیگر زیاد کرده است این را که کتاب خدا دران هدایت ونور هست هر که چنگ زند دران
وعمل کند بآن بر هدایت است وهر که از آن تجاوز کند گمراه است و در روایت دیگر گفته که من در میان شما دو چیز بزرگ
میگذارم کتاب خدا که آن ریسمان خداست هر که متابعت آن کند بر هدایت است وهر که ترک کند آنرا بر ضلالت است گفتند
کیستند اهلبیت او زنان اویند گفت نه بخدا سوگند زن چند گاهی با شوهر میباشد وطلاقش میگوید وبخانه پدرش
و قومش میرود و اهلبیت او خویشان وعصبه اویند که تصدق بر ایشان حرامست مؤلف گوید که معنی اهلبیت را سابقا

بیان کردیم که مخصوص آل عباست وآنچه زید گفته از پیش خود گفته واعتباری ندارد با آنکه متضمن مطلب ماست
زیرا که خلفای ثلثه البته خارج اند وخویشان آنحضرت کسی در آن زمان دعوی امامت نکرد وهمه اتفاق بر خلافت
آنحضرت داشتند واگر کسی دعوایی کرده باشد قایلان بآن منقرض شده اند وباتفاق مذهب حق می باید
در میان امت باشد تا روز قیامت و ثعلبی در تفسیر واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا روایت کرده است از
ابو سعید خدری که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که گفت ایها الناس من در میان شما دو ثقل میگذارم
یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه منند اگر اخذ کنید بآنها گمراه نشوید بعد از من هرگز یکی از آنها بزرگتر است از دیگری
کتاب خداست وآن ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین وعترت من که اهلبیت منند بدرستی که از
یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند وابن مغازلی ودیگران نیز این مضمونرا بسندهای بسیار روایت کرده
اند ودر آخرش ذکر کرده اند که نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان میکنید وهمین مضمونرا در صحیح ابو داود
سجستانی وصحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده اند وعبد الله بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است
از براء بن عازب که گفت با رسول خدا بودیم در سفری پس در غدیر خم فرود آمدیم وندا کردیم در میان مردم که
الصلوة جامعة ومیان دو درخت را از برای آنحضرت رفتند پس نماز ظهر را ادا کرد پس دست علی را
گرفت وگفت آیا نمیدانید که من اولایم بمؤمنان از جانهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله پس گفت
آیا نمیدانید که من اولایم بهر مؤمنی از نفس او گفتند بلی پس دست علی علیه السلام را گرفت وگفت هر که من
مولای اویم علی مولای اوست پس گفت خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند ودشمنی کن با هر که
با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب گردیدی مولای من ومولای هر مؤمن
ومؤمنه وایضا از زید بن ارقم روایت کرده که فرود آمدیم با رسول خدا در وادی که آنرا وادی خم میگفتند پس
نماز کرد وخطبه خواند از برای ما وجامه را بر روی درخت انداختند که آفتاب اذیت بآنحضرت نرساند
پس گفت آیا گواهی نمیدهید که من اولایم بهر مؤمنی از جان او گفتند بلی گفت فمن کنت مولاه فعلی

مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و کتاب حافظ ابونعیم روایت کرده اند
از ابوطفیل که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مردم را جمع کرد در رحبه و سوگند داد ایشان را بخدا که هر که در غدیر خم
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده باشد که در حق من چه گفته است بگوید سی نفر از صحابه در آن مجمع شهادت
بر مضمون این حدیث تا و عاد من عاداه دادند و در مسند بسندهای بسیار از جماعت کثیری از صحابه و تابعین این را روایت
کرده اند و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده اند که در روز غدیر مردم متفرق شدند و دوری از آنحضرت اختیار کردند
حضرت رسول امیر المؤمنین را امر کرد که ایشان را جمع کن چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی
و گفت ایها الناس مکروه من کردید تخلفی که از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره را دشمن نمیدارید
مانند خویشان من ولیکن خدا علی را گردانیده است نسبت بمن بمنزله که من نسبت بخدا دارم و خدا
از و راضیست چنانچه من از و راضیم زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس دستها را
بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس مردم
تضرع کردند و گفتند یا رسول الله ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا بر خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم
بخدا از غضب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن عبد البر در کتاب استیعاب
گفته است که بریده و ابوهریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده اند حدیث غدیر را
بنحوی که سابقا گذشت پس گفته است بعد از آن عمر علی علیه السلام را ملاقات کرد و گفت گوارا باد تو را
انیمزلت صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حافظ ابونعیم در کتاب
ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام از اعمش از عطیه روایت کرده است که نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
در شان علی علیه السلام یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا آخر آیه و واحدی در کتاب اسباب
نزول همین حدیث را از ابوسعید خدری روایت کرده است و ابوبکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت
کرده اند و ثعلبی نیز در تفسیر خود روایت کرده است و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت

کرده است

کرده است از پدرش که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله علم را در روز خیبر بعلی بن ابی طالب داد و
بر دست او خدا فتح را روزی کرد و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن
و مؤمنه است و با و گفت تو از منی و من از توام و با و گفت تو بر تأویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانچه من
بر تنزیل قرآن جنگ کردم و گفت با و که تو از من بمنزله هارونی از موسی و من صلحم با هر که با تو صلح است
و جنگم با هر که با تو جنگ است و گفت با و که تو بیان میکنی از برای مردم آنچه مشتبه شود بر ایشان بعد از من
و گفت تویی عروة الوثقی و گفت با و تویی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مرد مؤمن و زن مؤمنه بعد
از من و گفت با و که تویی آنکه در شان او نازل شده اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر و تو
این آیات را بر مردم خواندی و گفت با و که تویی که سنت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی
کرد و گفت با و که من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود و گفت با و من نزد
حوض کوثر خواهم بود و تو با من خواهی بود و من اول کسی ام که داخل بهشت میشود و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن و
حسین و فاطمه علیهم السلام داخل خواهند شد و گفت با و که خدا وحی فرستاد بسوی من که بایستم در میان مردم
و فضل تو را بیان کنم و کردم آنچه خدا در شان تو گفته بیان کنم بیان کردم و فرمود که بترس و بپرهیز از کینها که
در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من لعنت میکند ایشان را خدا و لعنت میکنند
ایشان را لعنت کنندگان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریست و گفت چرا میگریی یا رسول الله گفت
خبر داد مرا جبرئیل که اصحاب من بر تو ظلم خواهند کرد و مانع حق تو خواهند شد و با تو جنگ خواهند کرد و فرزندان
ایشان را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از تو خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان وقتی
زایل میشود که قایم ایشان ظاهر گردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و دشمن ایشان
کم باشد و کسی که ایشان را نخواهد ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشد و این امور در وقتی ظاهر میشود
که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج محروم شده باشند پس در آن وقت

قایم ظاهر میشود در میان ایشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود نام او نام منست و از فرزندان فاطمه
دختر منست خدا حق را بایشان ظاهر خواهد ساخت و بشمشیرهای ایشان باطل خاموش خواهد شد و مردم
متابعت ایشان خواهند کرد بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس پس گریه حضرت ساکت شد و فرمود
بشارت باد شمارا بالفرج زیرا که وعدهٔ خدا خلف نمیشود و قضای خدا رد نمیشود و اوست حکیم دانا و بدرستی
که فتح خدا نزدیکست پس گفت خداوندا ایشان اهل منند پس رایل گردان از ایشان رجس و بدیرا
و پاک گردان ایشانرا پاک گردانیدنی خداوندا ایشانرا محافظت کن و رعایت کن و یاری کن و غلبه ده گردان
ایشانرا و ذلیل مکن ایشانرا و خلیفه من باش در میان ایشان بدرستی که تو بر آنچه خواهی قادری و در تفسیر ثعلبی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که آیه چنین نازل شده است
بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
و ایضا ثعلبی روایت کرده است که از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول خداوند عز و جل سأل سائل بعذاب
واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی سؤال کرد سؤال کننده عذابی را که واقعست
از برای کافران و آنرا دفع کننده نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است این آیه در بارهٔ
که نازل شده است گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم شنیدم که از پدران خود علیهم السلم روایت کرد که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغدیر خم وارد شدند اکثر مردم را چون جمیع شدند دست علی علیه السلم را گرفت و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه و این امر شایع شد و خبر بشهرها رسید حارث بن نعمان فهری آمد نزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در میان صحابه بود و از ناقه فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش را بست
و بخدمت حضرت آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت دهیم بوحدانیت خدا
و رسالت تو پس قبول کردیم آنرا از تو و امر کردی ما را از جانب خدا که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم و
امر کردی که روزه ماه رمضان را بداریم قبول کردیم و امر کردی که حج خانه کعبه بکنیم قبول کردیم پس باینها راضی

روایت کرده است که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ... فضائل علی

نشدی

نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی هر که من مولای اویم علی مولای اوست
بگو این از جانب تست یا از جانب خداست حضرت فرمود سوگند یاد میکنم بحق آن خدایی که خداوندی بجز
نیست که تفضیل او بر شما از جانب خداست پس روانه شد رو براحلهٔ خود و گفت خداوندا اگر آنچه
او میگوید حقست پس سنگی از آسمان بر ما ببار یا بیاور بسوی ما عذابی دردآورنده را پس هنوز براحله
خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون آمد و او را کشت پس حق تعالی این
آیه را فرستاد و حسکانی که از مشاهیر مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفة بن الیمان روایت
کرده است و در اکثر کتب مخالفین ابو القاسم حسکانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده است که از جمیع
روز غدیر برگشته بودیم که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای
شما اسلام را که دین شما باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حمد میکنم خدا را بر کامل کردانیدن
دین و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار بر رسالت من و ولایت علی بن ابیطالب و بروایت
دیگر گفت الله اکبر الله اکبر بر کامل کردانیدن تا آخر و این آیه نازل شد الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم
و اخشون یعنی امروز ناامید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و از من بترسید
و از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که کافران ناامید شدند و طامان یعنی منافقان بطمع افتادند و صاحب
جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند که اگر بر ما گروه یهود چنین
آیه نازل میشد الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر آیه و میدانستیم که در چه روز نازل شده است هر آینه آن روز را عید خود قرار
میدادیم و سیوطی در کتاب دُرّ منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابو سعید خدری که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کردند از برای ولایت جبرئیل علیه السلم بآنحضرت نازل شد
و این آیه را آورد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر بسندهای ایشان از

ابوهریره که چون روز غدیر خم شد که هجدهم ماه ذی الحجه است رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
پس این آیه نازل شد و روایت کرده است از ابن جریر بسند او از ابن عباس در آیه بلغ ما انزل الیک من ربک
یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله در روز غدیر خم در ولایت علی بن ابیطالب وان لم تفعل فما بلغت رسالته
یعنی اگر کتمان کنی این آیه را و نطنزی روایت کرده است از ابن مردویه باسناد او از ابن مسعود که گفت در عهد رسول
این آیه را چنین میخواندیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل تا آخر آیه
و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح بخاری گفته است من کنت مولاه فعلی مولاه را روایت کرده است ترمذی و
نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و همه را ذکر کرده است ابن عقده حافظ در کتاب جدایی و بسیاری
از سندهای آن صحیح است و حسن و صاحب جمهره که از کتب مشهوره لغت است گفته است که خم اسم موضعیست که
در آن موضع نص کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله بر علی بن ابیطالب علیه السلام و اکثر ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقده
در کتاب ولایت حدیث غدیر را بصد و بیست و پنج طریق از صد و بیست و پنج نفر از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر
طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابیات حسان بن ثابت که بامر حضرت رسول صلی الله علیه وآله در قصه غدیر
گفته متواتر است و در جمیع کتب مذکور است و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود عجب دارم از آنچه
رسید بعلی بن ابیطالب علیه السلام هر کس حق خود را بدو گواه میگیرد و از برای علی علیه السلام ده هزار گواه در مدینه حاضر بودند
که همه در غدیر نص آنحضرت شنیده بودند و حق خود را نتوانست گرفت و از ابو سعید سمان روایت کرده اند که شیطان
بصورت مرد پیری در روز غدیر به نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت چه بسیار کمست کسی که متابعت تو
کند در آنچه گفتی در حق پسر عمت پس حق تعالی این آیه را فرستاد ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا
من المؤمنین یعنی بتحقیق که راست کرد بر مردم شیطان گمان خود را پس متابعت کردند او را گروهی از مؤمنان
پس جمع شدند جماعتی از منافقان که عهد آنحضرت را شکسته و گفتند دیروز در مسجد خیف گفت آنچه گفت و در اینجا
گفت آنچه گفت اگر بمدینه برگردد تاکید این بیعت خواهد کرد مصلحت در آنست که او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه

شود

شود چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آنحضرت نشستند که آنحضرت را هلاک کنند و آن
عقبه بود در میان جحفه و ابواء پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند
که چون حضرت بانجا رسد ناقه را رم دهند چون شام شد و حضرت نماز کرد و اصحاب حضرت
پیش رفتند حضرت بر ناقه تندروی سوار بود چون بعقبه بالا رفت جبرئیل علیه السلام ندا کرد آنحضرت را که یا محمد
اینجماعت در کمین تو نشسته اند در عقبه که ترا بی خبر هلاک کنند پس حضرت بعقب نگاه کرد و گفت
کیست آنکه در عقب منست حذیفه گفت منم یا رسول الله فرمود شنیدی آنچه من شنیدم گفتم بلی
فرمود پنهان کن چون بنزد ایشان رسیدند ندا کرد ایشانرا بنامهای ایشان و نامهای پدران
ایشان چون ندای حضرت را شنیدند بزیر رفتند و داخل قافله شدند و شترهای خود را عقال کرده بودند
در عقبه گذاشتند و مردم بحضرت ملحق شدند و حضرت بشتران ایشان رسید و شناخت که شتران
کدام جماعت اند چون حضرت از عقبه بزیر آمد فرمود که چه جهت دارد که جماعتی در کعبه هم سوگند شده اند که اگر
محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت باهلبیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت
بمن میکنند چون اینرا شنیدند بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده اند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا
وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم وان یتولوا یعذبهم الله عذابا
الیما فی الدنیا والآخرة وما لهم فی الارض من ولی ولا نصیر یعنی سوگند یاد میکنند بخدا که نگفتند آنچه
بایشان نسبت داده شد والبته گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اظهار اسلام خود و قصد کردند
امری که بآن نرسیدند کلبی و مجاهد از مفسران عامه گفته اند که مراد آنست که قصد کردند که آنحضرت را رم
دهند و حضرت را هلاک کنند وعیبی نتوانستند کرد دین اسلام را مگر آنکه غنی کردند ایشانرا خدا و رسول او
از فضل خود پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای ایشان و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد

کرد ایشانرا خدا عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت و نخواهد بود ایشانرا در زمین دوستی و نه یاوری و در
حدیث طولانی حذیفه مذکور است که آن عقبه مسمی بود بهرشی و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که
مهار ناقه را بکشم و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند چون بسر کردنگاه رسیدیم آنچهارده منافق
دبه‌ها را مملو از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمدند و دبه‌ها را از زیر پایهای ناقه انداختند و نزدیک بود
که رم کند حضرت باو صدا زد که ساکن باش بر تو باکی نیست پس خدا ناقه را بسخن درآورد بزبان عربی
فصیح ظاهر گشته و گفت بخدا سوگند یا رسول الله که حرکت نمیدهم دست و پا را از جای خود تا تو بر
پشت منی چون دیدند که ناقه رم نکرد و نزدیک آمدند که ناقه را بیندازند پس من و عمار شمشیر کشیدیم
و در روی ایشان رفتیم و شب تاری بود پس ایشان نا امید شدند از آنچه اراده کرده بودند پس برقی
ساطع شد و حذیفه همه را شناخت و حذیفه گفت نه نفر از قریش بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
و پنج نفر دیگر ابو موسی اشعری بود و مغیرة بن شعبه و اوس بن الحدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری
گوید که حدیث حذیفه اگرچه فواید بسیار دارد اما بسیار طولانیست و مناسب این رساله نیست و سایر
احادیث این باب نیز بسیار است و آنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافیست و ابن کثیر شافعی در
طبری گفته است که من کتابی ازو دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود دو جلد بزرگ داشت
و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طیر را جمع کرده است و از ابو المعالی جوینی نقل کرده اند که او
تعجب میکرد در بغداد در دکان صحاف کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر را در آن ذکر کرده بود
و بر پشتش نوشته بودند که جلد بیست و هشتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد
بیست و نهم است و بسیار از علمای مخالفین اقرار بتواتر این حدیث نموده اند و سید مرتضی رضی الله عنه
در کتاب شافی گفته است که ما هیچ فرقه از فرق اسلام ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشند

بلکه اختلاف

بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده اند پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت آن
بر امامت مینماییم بدو امر اول آنکه مولی بمعنی اولی بامر و متصرف که مطاع باشد در هر چه امر کند آمده است
دوم آنکه در اینمقام همین معنی مراد است اما اول آنکه ما معانی الفاظ را باطلاق اکابر اهل عربیت و بیان ایشان
میدانیم و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده اند ابو عبیده که در لغت مدار سخن بر اوست در تفسیر
قول حق تعالی ماویکم النار هی مولیکم گفته است که معنی مولیکم آنست که آتش جهنم اولی است بشما [illegible]
و زمخشری و سایر مفسران درین آیه همین معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند و مفسران قول حق تعالی و لکل جعلنا
موالی مما ترک الوالدان و الاقربون که مراد آنست که ایشان اولی و احق اند بمیراث و فرّاء و سایر اهل عربیت
تصریح کرده اند بآنکه مولی و اولی بیک معنی مستعمل میشود و اکابر بلغا و شعرا در اشعار بسیار باین معنی استعمال
کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل کلامست و ابو القاسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته و از جمله آنها
اولی بشیء است و ابن اثیر در نهایه گفته است که اسم مولی در حدیث مکرر وارد شده است و آن اسمی است
که بر جماعت بسیار اطلاق کنند بر رب و مالک و منعم و آزاد کننده و یاور و دوست و تابع و پسر عم
و هم سوگند و کسی که پیمانی با او بسته باشند و بنده و آزاد شده و کسی که نعمتی بر او شده باشد و هر که متولی
امری شود و قیام بآن نماید و مولی و ولی آن امر است و از جمله اینست حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه
بر اکثر این معانی محمول میشود و از جمله اینست حدیث که هر که زنی نکاح کند بی رخصت مولای خود نکاح او باطل است
و بروایت دیگر ولیها وارد شده است یعنی کسی که متولی امر اوست و صاحب کشاف گفته است
در آیه انت ولینا یعنی آقای مایی و مانند کان تو ایم یا یاور مایی یا متولی امور مایی اما دویم که مراد از مولی
در اینمقام صاحب اختیار کل و اولی بتصرف و تدبیر امت مراد است بچند وجه اثبات مینماییم اول
آنکه گوییم آزاد شده و هم سوگند معلومست که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آنحضرت نبود اول ظاهر
است و ثانی از برای آنکه آنحضرت هم سوگند احدی نشده که باو عزت یابد و بعضی از معانی است که هم

کس را معلومست که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطلست مانند آزاد کننده و مالک و همسایه
و داماد و پشت سر و پیش رو و بعضی هست که معلومست که مراد نیست برای آنکه بیفایده است
مانند پسر عم و قسم دیگر آنست که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت دینی
و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلومست وجوب ولایت و نصرت و محبت
دینی و قرآن مجید بآن ناطقست پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی
باین اهتمام جمع کنند و همچنین اگر مراد ولاء عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود در جاهلیت
و در اسلام و احتیاج باین اهتمام نداشت و ایضا گفتن عمر اصبحت مولای و مولای کل مؤمن و
مؤمنة منافی این احتمال است پس ماند که مراد اولی بتدبیر امور ایشان و امر و نهی ایشان باشد
و آن معنی امامتست این وجهیست که سید مرتضی رضی الله ذکر کرده است و فقیر را چند تقریر دیگر بخاطر
قاصر میرسد اول آنکه اگر مخالفان مانند قوشچی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطرار آنست که مراد
ناصر و محب باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان اینمعانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم
در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن و بسیاری از احکام ازین ضرورتر بود بر حضرت این اهتمام
در بیان آنها نفرمود و ایضا اینکه مردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم را وصیت
کند که یاری کن هر که من او را یاری میکردم و دوست بدار هر که من او را دوست میداشتم و در خبر دادن
مردم باین امر فایده معتد بهی نبود دیگر آنکه مراد با آن نوعی از محبت و نصرت باشد که امرا را
نسبت برعایا میباشد یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت بآنحضرت و واجب
بودن متابعت ایشان او را چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را
بجهة ایمان پس باز مدعای ما ثابت است دویم آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد تقرا این
خصوصیات اینواقعه هر عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلا امامتست و خلافت

چنانکه

چنانکه اگر فرض کنیم یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را
بگیرد که اقرب اقارب او و مخصوص ترین خلق باشد باو و بگوید هر که من دوست و یاور او بوده ام این مرد دوست
و یاور اوست بعد از آن دعا کند یاور او را و لعن کند خاذل او را و اینچنین را نسبت بدیگری نگوید و
خلیفه دیگر از برای خود تعیین نماید گمان ندارم احدی از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت است
و تطمیع مردم در نصرت و محبت او و ترغیب ایشان در اطاعت او سیم آنکه هرگاه پادشاه نافذ
الحکمی در حق مرد ضعیف بی معاونی بگوید هر که من یاور اویم فلان یاور اوست قبیح مینماید چه ظاهر است
که از پادشاه یاری همه کس می آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود پس
اینچنین سخن بحسب عرف و عادت دلالت میکند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینچنین در
حق او گوید مرتبه اش بحسب دین و دنیا نزدیک بمرتبه آنحضرت باشد و اقلا ولایتی و نفاذ حکمی داشته
باشد و در محبت نیز مثل اینچنین راهی توان گفت پس بهر تقدیر اینعبارت دلالت بر امامت
دارد وجه دویم از وجوهی که دلالت میکند بر آنکه مراد بمولی اولی بتصرف است و امامت آنست
که در اکثر احادیث گذشته قرینه هست بر آنکه مراد امامتست زیرا که در اول کلام فرمود آیا نیستم
اولی بشما از جانهای شما و بعد از آن فرمود که پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست و هر که
عارف باسالیب کلامست میداند که آن سؤال اول قرینه واضحه است بر آنکه مراد بمولی اولی است
که پیش گذشته است و چون اولی در کلام سابق مقید بچیزی و بحالی از احوال نیست پس افاده
عموم میکند زیرا که اهل عربیت گفته اند که حذف متعلق افاده عموم میکند اگر قرینه بر خصوص وقتی و حالی
و فردی نبوده باشد و الا الغاز در کلام لازم می آید خصوصا آنکه در اینجا من انفسکم مذکور شده و
آدمی را هست که تصرف مشروعی در نفس خود بکند و متولی هر امر مشروعی که خواهد بشود پس هر گاه او
اولی از نفس او باشد پس رسد او را که هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت

داند در امور دین و دنیای ایشان بکند و ایشان را با او اختیاری نباشد و معنی امامت همین است
و ایضا معلوم است که آنچه آنحضرت اول از ایشان سؤال نمود و طلب اقرار ایشان فرمود آن معنی است که
حق تعالی در قرآن مجید برای آنحضرت اثبات فرموده است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و مفسران
اجماع کرده اند بر آنکه مراد ازین آیه آنست که بیان کردیم چنانچه زمخشری در کشاف گفته است که
نبی اولی است بمؤمنان در هر چیز از امور دین و دنیا از انفس ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقید
بقیدی نکرد پس واجب است بر ایشان که آنحضرت احب باشد بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم
او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان و حق او لازم تر باشد بر ایشان از حق جانهای ایشان و شفقت
ایشان بر آنحضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای
او کرده اند هر گاه امر عظیمی روی دهد و جان خود را وقایه او کرده اند در جنگها و آنکه متابعت کنند امری که نفسهای
ایشان دعوت میکند بسوی آن یا منع میکند از آن و متابعت کنند هر امری که حضرت ایشان را بآن
بخواند و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرماید و سایر مفسران نیز چنین گفته اند پس از سیاق
کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت از برای حضرت
امیر علیه السلام و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشجی و غیر او گفته اند که اللهم وال من والاه قرینه است
که مراد از مولی محب یا ناصر است باطل است بلکه قرینه معنی اولویت است بچندین وجه اول آنکه چون از
برای آنحضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری فرمود و تمشیت آن محتاج بود بلشکر و اعوان
ناصح و خیرخواه و اثبات چنین مرتبه از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و
عداوت که مظنه ترک نصرت و اعانت است خصوصا با وجود آنچه میدانست از کینهای دیرینه که در سینهای
منافقان بود تاکید آن نمود بدعا کردن از برای اعوان او و لعن کردن بر کسی که تقصیر در حق او نماید و ایضا
معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امرا و اصحاب ولایات است و مناسب احاد رعیت نیست دوم آنکه

امیدعا

امید عا دلالت میکند بر عصمت که لازمه امامت است زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب خواهد
بود بر کسی که علم بهم رساند آنکه منعش کند و ترک موالات بلکه اظهار معادات او نماید پس
چنین دعایی از آنحضرت برای کسی بدون قیدی دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود
که مستحق ترک موالات و نصرت گردد سیم آنکه مراد بمولی اگر اولی باشد چنانکه ما میگوییم مقصود
ازین کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد چنانچه
آنها میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آنحضرت ناصر و محب ایشان است پس دعا از برای کسی که
موالات و نصرت او کند باول انسب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متامل ظاهر است وجه سیم آنست که
از اخبار خاصه و عامه معلوم شد که آیه الیوم اکملت لکم دینکم در روز غدیر نازل شد و سیوطی که از اکابر متاخرین
مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابوهریره روایت کرده است که این آیه در روز
غدیر نازل شد و این دلیلست بر آنکه مراد بمولی معنیی است که بامامت کبری بر میگردد زیرا که امری که
سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد باید که از اصول دین باشد بلکه اعظم و اتم
آنها باشد و آن امامت است که بآن تمام میشود نظام دین و دنیا و باعتقاد بآن قبول میشود اعمال
مسلمین وجه چهارم آنست که در اخبار مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک تا آخر در این واقعه نازل شد چنانچه بعضی گذشت و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله
محتملات نزول این آیه کریمه گفته است که این آیه نازل شد در فضل علی علیه السلام و چون نازل شد دست علی را
گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر او را ملاقات
کرد و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابوطالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس
گفته است این قول از ابن عباس است و براء بن عازب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در
شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شد و اینجا بحث در آنکه مراد

بمولی امام وخلیفه است زیراکه تهدید کردن بآنکه اگر تبلیغ این رسالت نکند هیچ رسالت او را تبلیغ
نکرده است وخوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب آثار فتنه شود تا آنکه حق تعالی ضامن شد که اورا
از شر منافقان نگاهدارد اینها همه دلیلست بر آنکه امری که مأمور به تبلیغ آن گردیده بود بایست امری
باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین ودنیای مردم باشد وآن تا روز قیامت از برای
مردم حلال وحرام ظاهر گردد وشرایع دین با محفوظ ماند از ضیاع وتغیر وتبدیل وقبول آن بر
طبع مردم دشوار باشد واحتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچیک منطبق این امور نیست
مگر خلافت وامامت آنحضرت که باقی میماند آنچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله تبلیغ آن نموده بود از
احکام دین وایمان وبآن منتظم میگردید امور مسلمانان وازجهة کینها که از آنحضرت در سینه داشتند
منظنه نور آن فتنها بود از منافقان لهذا حق تعالی ضامن شد نگاهداشتن آنحضرترا از شر ایشان
وجه پنجم آنست که اخبار خاصه وعامه که مشتمل است بر نص صریح در اینواقعه نزد کسی که اندک
انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است واگر ازین تنزل کنیم لااقل قرینه میتواند شد بر آنکه مراد
بمولی معنی است که متضمن امامت است خصوصا هرگاه ضم شود باآنکه جاری شده است عادت
پیغمبران وپادشاهان وامرا بر آنکه نزدیک وفات خود خلیفه تعیین میکرده اند ودر اکثر اخبار مذکور است
که نزدیک شده است که از میان شما بروم با آن قراین دیگر که سابقا مذکور شد وجه ششم آنست که از
نظم ونثر آنجماعتی که در آن مجمع حاضر بوده اند ظاهر میشود که همه معنی خلافت فهمیده اند از آنکلام مانند
حسان بن ثابت که در جمیع کتب سیر وغیر آن مذکور است که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرخص
شد ودر این باب قصیده گفته وحضرت او را تحسین کرد وسایر شعرای صحابه وتابعین ومثل
حارث بن نعمان الفهری که این معنی را فهمیده بود وحضرت تصدیق او کرد چنانچه گذشت وامثال
این بسیار است واین اقوای دلایل است بر آنکه مراد آنحضرت این بوده وعجب دارم از پلید

شرحی

۲۴
شرحی علمای مخالفین که در مقامات دیگر بنقل یکراوی یا دو راوی اکتفا مینمایند وباندک ایما واشاره
در کلام بر مطالب عظیمه استدلال میکنند وچون بمسئله امامت رسیدند قناع حیا را از سر میکشند
ودر حصار منع میگریزند عصمنا الله وایاهم من العصبیة والعناد وهدانا الی سبیل الرشاد وجه هفتم
در حدیث منزلت است وآن بطرق عامه وخاصه متواتر است وما به الاشتراک همه آنست که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در مواطن بسیار با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که انت منی بمنزلة هرون من موسی
ودر اکثر روایات این تتمه را دارد الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری
نیست بعد از من وما در اینمقام اکتفا مینماییم بچند حدیث که در صحاح ایشان موجود است چنانچه صاحب
جامع الاصول از صحیح بخاری وصحیح مسلم وصحیح ترمذی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در غزوه تبوک علی بن ابی طالب را در مدینه گذاشت علی علیه السلام گفت یا رسول الله
مرا در میان زنان واطفال میگذاری حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون
باشی از موسی ودر روایت ترمذی گفت غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من واز صحیح مسلم نیز روایت کرده است
مجموع اخیار ترا واز ابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بمن رسید خواستم
مشافهة این حدیث را از سعد بشنوم رفتم به نزد سعد وگفتم تو این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدی
پس انگشتهای خود را در گوشهای خود گذاشت وگفت بلی واگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر
شود وایضا در جامع الاصول از ترمذی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را وایضا از صحیح
مسلم وترمذی هر دو روایت کرده است که معویه بن ابی سفیان سعد بن ابی وقاص را امیر کرد وبا او گفت
چه مانعست ترا از آنکه سب کنی ودشنام دهی ابوتراب را سعد گفت تا در خاطر من است آن سه چیز که
در حق علی شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد واگر یکی از آنها از برای من می بود دوستر میداشتم از آنکه
شتران سرخ موی مال من باشند شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که با او میگفت در وقتی که او را

در بعضی غزوات در مدینه گذاشت و علی علیه السلم گفت که مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرده هماناکه در حدیث
سابق گذشت اما در اینجا گفت الا انه لا نبوة بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد
گفت شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و او دوست
میدارند او را خدا و رسول همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت علی را بطلبید چون علی حاضر شد
دیده اش رمد داشت و درد میکرد آب دهان مبارک خود را بر دیدهٔ او مالید و علم را باو داد پس خدا
بر دست او فتح کرد و چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم را طلبید و گفت خداوندا اینها
اهل منند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشانست گفته که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در هیچ غزوه
از غزوات که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا حاضر بود تخلف ننمود تا بمدینه هجرت فرمود مگر در جنگ تبوک که حضرت
رسول او را از برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و باو گفت انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و گفته است این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند و از ثابت
ترین روایات و صحیح ترین آنهاست و روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقاص
و طریقهای سعد بسیار است و روایت کرده است حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه
و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت بسیار که ذکر آنها بتطویل می انجامد و فاطمه دختر علی
روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی میگفت انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی و بروایت ابن عباس بعد از آن گفت تو برادر منی
و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتاب بزرگی
تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزله صحاح ایشان
است این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل
از محمد بن اسحاق و دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله

گفت

گفت یا علی تو اول مسلمانانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزله هرونی از موسی
و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از امیر المؤمنین علیه السلام و عمر و سعد بن
ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن سمره
و مالک بن الحویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبد الله بن ابی اوفی و برادرش
زید و ابو سریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابو بریده اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن
ابی طالب و حبشی بن جناده و معویه بن ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعد بن المسیب و امام
محمد باقر علیه السلم و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی علیه السلم و شرحبیل بن سعد روایت کرده است و گفته است
همه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری
گفته است در شرح این حدیث که در روایت ابن مسیب این زیادتی هست که بعد از آنکه حضرت رسول
این سخن را با حضرت امیر علیه السلم گفت حضرت امیر دو مرتبه گفت راضی شدم و گفته است که در اول
روایت براء بن عازب و زید بن ارقم این زیادتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی گفت
می باید یا من در مدینه بمانم یا تو بمانی چون حضرت امیر این را شنید در مدینه ماند پس شنید که جمعی از منافقان
میگویند که علی را از برای این در مدینه گذاشت که او آزرده بود حضرت امیر از پی آنحضرت رفت و گفت
مردم چنین میگویند حضرت فرمود که آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد
از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است که اصل حدیث را غیر سعد از علی و عمر و ابو هریره و ابن عباس
و جابر بن عبد الله و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو سعید خدری و انس بن مالک و جابر بن سمره و
حبشی بن جناده و معویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند و جمیع طرق آنرا ابن عساکر در
ترجمه علی ذکر کرده است تمام شد سخن ابن حجر و سید رضی رضی الله عنه در نهج البلاغه که مقبول الطرفین است روایت
کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او گفت تو می شنوی آنچه

من می شنوم و تو می بینی آنچه من می بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو بخیر و خوبی راجعست
و ابن ابی الحدید که از مشاهیر علما و محدثین عامه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤید این کلام
نقل کرده است گفته است و دلیل بر آنکه آنحضرت وزیر حضرت رسول بوده است از نص کتاب و سنت
آنست که حق تعالی از حضرت موسی علیه السلام نقل کرده است که گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در حدیثی که اجماع بر روایت آن
کرده اند جمیع فرقهای اسلام که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ثابت
گردانید از برای آنحضرت جمیع مراتب هرون و منازل او را از موسی پس باید وزیر حضرت رسول
باشد و محکم کننده پشت او باشد و تقویت کننده امر او باشد و اگر نه آن بود که او خاتم
پیغمبران بود هر آینه شریک در پیغمبری او هم می بود و باز ابن ابی الحدید در موضع دیگر از شرح نهج البلاغه
گفته است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری گفت آیا آن پنج نفر که عمر با او شریک کرده بود
آنها را آیا در میان شما هست کسی بغیر من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با و گفته باشد که تو از من
بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من همه گفتند نه و صاحب صواعق محرقه با آن
تعصب و عنادش که اعدی عدو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و از همه خوارج بدتر است
تصحیح این حدیث کرده است اما منع تواترش نموده و کدام تواتر از این واضحتر و قطعی تر میباشد
که هر یک از محدثین ایشان از جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند که ایشان قول هر یک از آنها را
در هر امری از اصول و فروع دین حجت میدانند چنانچه تتبع از کتب ایشان ظاهر است و در کتب
عقاید در بسیاری از اصول دین باین حدیث که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده اند
قطع نظر از احادیث متواتره که در طرق شیعه از هر یک از ائمه علیهم السلام روایت کرده اند و اما وجه
استدلال باین حدیث متواتر بر امامت آنحضرت بچند وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه ظاهر منزلة عموم است

بحسب

بحسب عرف خصوصا هرگاه بعضی از منازل را استثنا کنند که در اینصورت صریح میشود در عموم در
بقیه افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید فلانی نزد من بمنزله منست مگر آنکه بخیل است همه کس چنین میفهمد
که در غیر جود در صفات کمال دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد جمیع نسبتها که میان موسی و هرون
بود باید که در آنحضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلومست که از جمله نسبتها خلافت بر امامت بود
چنانچه گفت اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی غایب میشد هرون خلیفه او بود پس باید که این خلافت
نیز از برای حضرت امیر علیه السلام ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبریست که استثنا شده است اگر
گویند گاه باشد خلافت در حال حیوة مراد باشد جواب گوئیم که استثنای پیغمبری بعد از وفات
صریحست در آنکه مراد اعم است و الا احتیاج باستثنا نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است دویم آنکه از
جمله منازل هرون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی پس باید که حضرت امیر علیه السلام نیز افضل باشد
از جمیع امت آنحضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانچه دانستی سیم آنکه از احادیث متواتره
معلومست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این سخن را در مقامات متعدده فرمود و اگر مطلب منزلت مخصوص
بود در وقایع متباینه تعمیم نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانه آنحضرت اینرا
فرمود و در تسمیه حسن و حسین و محسن باسماء اولاد هرون شبر و شبیر و مشبر اینرا فرمود و در استخلاف
مدینه اینرا فرمود و در نص غدیر اینرا فرمود پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصا منزلت خلافت
چهارم آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است درین امت مثل آن واقع میشود
چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار وارد شده است لترکبن سنن من کان
قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة یعنی شما مرتکب خواهید شد طریقه آنها را که پیش از شما بودند
مانند دو تای کفش که باهم موافقند و مانند پرهای تیر که باهم برابرند و در بعضی از روایات وارد
شده است که اگر آنها داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری

عظیمتر از قضیه عجل و سامری حادث نشد پس باید درین امت نیز مثل آن واقع شود و درین امت
امری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف کردانیدند
و منافقان بر او غالب شدند و مؤیدش آنست که عامه و خاصه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و آیه را خواند که
مشتمل بود بر تظلم هرون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت یا ابن امّ انّ القوم استضعفونی
و کادوا یقتلونی یعنی ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود مرا
بکشند پنجم آنکه جماعتی از مخالفان نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد باولاد
هرون علیه السلام پس از جمله منازل هرون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس
بمقتضای منزلت باید که حسن و حسین علیهما السلام که باتفاق عامه و خاصه مسمی بنامهای پسر هرون
شدند خلیفهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفه آنحضرت
باشد بمقتضای اجماع مرکّب و از جمله آنها که از علمای مخالفین اینرا ذکر کرده اند محمد شهرستانیست
که در کتاب ملل و نحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر عظیمی مشترک بود بر موسی و برادرش
علیهما السلام چون موسی گفت اشرکه فی امری پس هرون وصی موسی بود و چون در حیات موسی فوت
شد منتقل شد وصایت بیوشع علیه السلام بامانت که برساند بشبر و شبیر اولاد هرون بر سبیل استقرار
زیرا که وصیت و امامت گاه مستقر میباشد و گاه مستودع ششم آنکه در خصوص غزوه تبوک حضرت امیر را
خلیفه کرد بمدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد و اگر ازین منازل و مراتب
همه تنزل کنیم درین شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکند پس بر صاحب
منزلت هرونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است
کسی که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد و بغیر سنیت در کفر که عین نقص است و شایبه کمال در آن نیست

مقدم

مقدم داشتن عین خطاست و نزد هیچ عاقل روا نیست والله الهادی الی سواء السبیل فصل سیم
در بیان اختصاص آنحضرتست بمحبت خدا و رسول و اظهار اینمعنی در مواطن متعدده شده است اول
آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس بن مالک که نزد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مرغی آوردند حضرت فرمود اللهم ائتنی باحبّ خلقک الیک یأکل معی هذا الطیر یعنی خداوندا
بیاور بسوی من محبوب ترین خلق خود را بسوی تو که بخورد با من ازین مرغ پس علی علیه السلام
آمد و با آنحضرت خورد و ذهبی بعد از آن گفته است که رزین گفت که در این حدیث قصه هست و در
آخرش این آنست که انس با علی علیه السلام گفت طلب آمرزش کن از برای من و تورا نزد من بشارتی
هست پس این حدیث را نقل کرد و در مسند ابن حنبل از سفینه مولای رسول الله صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که زنی از انصار دو مرغ بریان که در میان دو گرده نان گذاشته بود از برای
حضرت بهدیه آورد و چون نزد آنحضرت گذاشته شد گفت خداوندا بیاور بسوی من دوسترین
خلقها بسوی تو و بسوی پیغمبر تو علی علیه السلام آمد و صدای خود را بلند کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسید کیست گفتم علی است فرمود در را بگشا چون در را گشودم داخل شد و آن مرغها را با
یکدیگر تناول نمودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسی طریق این حدیث را روایت
کرده است و از جمله آنها آنست که از انس بن مالک روایت کرده است که از برای حضرت رسول ص
مرغ بریانی بهدیه آوردند چون نزدیک آنحضرت گذاشتند فرمود خداوندا بفرست بسوی من
احب خلق خود را بسوی خود تا بخورد با من ازین مرغ من در خاطر خود گفتم خداوندا بگردان او را مردی
از انصار پس علی علیه السلام آمد و در را آهسته کوبید گفتم کیست گفت علی گفتم حضرت رسول ص
مشغول حاجتیست حضرت برگشت چون بخدمت حضرت رسول رفتم بار دیگر فرمود خداوندا بیاور
بسوی من محبوب ترین خلق تو را بسوی تو تا بخورد با من ازین مرغ باز در خاطر من گذشت که خداوندا

بکر دان او را مردی از انصار پس باز علی علیه السلام آمد و در را کوبید گفتم من نگفتم که حضرت
مشغول حاجت است برگشت چون به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم باز آن سخن را گفت
پس علی علیه السلام آمد و در را سخت کوبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود در را بگشا
چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را هر دو
تناول نمودند و بروایت دیگر از او و از ابن حنبل و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر علیه السلام داخل شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدا طلبیدم که محبوب ترین خلق را بسوی خود
بسوی من بیاورد که با من از این مرغ بخورد و اگر در مرتبه سیم نمی آمدی خدا را بنام تو میخواندم که تو را بیاورد
حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله سه مرتبه آمدم و هر مرتبه مرا انس برگردانید حضرت فرمود یا انس
چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد
و بروایت دیگر فرمود که مگر در میان انصار بهتر از علی و فاضلتر از او هست و عامه و خاصه بطریق مستفیضه
روایت کرده اند که از جمله مناقبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر صحابه شوری احتجاج نمود این منقبت بود علی علیه السلام
و همه اعتراف بحقیت آن کردند و حضرت امیر علیه السلام از انس که این طلبید گفت در خاطرم نمانده است
حضرت فرمود که اگر دروغ گویی مبتلا شوی به برصی که نتوانی پنهان کرد و آن را از مردم بعمامه بستن و بعد
از آنکه آن پیسی در رو بهم رسید میگفت مکرر که این به نفرین علی علیه السلام است و ابن مردویه در مناقب
از ابو رافع آزاد کرده عایشه روایت کرده است که چون مرغ را نزد آنحضرت گذاشتند حضرت فرمود کاشکی
امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان و پیشوا و امام متقیان نزد من بودی و با من از این مرغ میخورد پس
حضرت امیر علیه السلام آمد و با او از آن مرغ خورد و اخطب خوارزم نیز این حدیث را بنحو سابق از ابن عباس
روایت کرده است و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع کتاب مخالفان بکند میداند که فوق حد
تواتر روایت شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا و بلادری در تاریخ

و خرکوشی

و خرکوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب ولایه و ابن البیع در صحیح و ابو یعلی
در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و نطنزی در خصایص روایت کرده اند و روایت کرده است آن را از محدثان
محمد بن اسحاق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و ابو بکر بیهقی و مالک و اسحق بن
عبد الله بن ابی طلحه و عبد الملک بن عمیر و مسعر بن کدام و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو حاتم
رازی بسندهای بسیار از انس و ابن عباس و ام ایمن و ابن بطه در ابانه بده طریق روایت کرده
است و خطیب ابو بکر در تاریخ بغداد از هفت طریق و ابن عقده حافظ کتابی در طرق این حدیث به
تنهایی تصنیف کرده است و سی و چند نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده اند و ده نفر از رسول خدا
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیر المؤمنین علیه السلام داشتند و سعی در اخفای فضایل
او مینمودند و چون سند این حدیث ثابت شد دلیلست بر امامت آنحضرت زیرا که محبت خدا و رسول
صلی الله علیه و آله معنی ندارد بغیر آنکه او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف بصفات حسنه از همه در
پیش است و ثابت شده است که حق تعالی منزه است از آنکه محل حوادث باشد و تغییر و انفعال
در ذات مقدس او نمی باشد و ایضا معلوم است که ثواب دادن حق تعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتصاف
بصفات حسنه و نیات صحیحه و اعمال صالحه نمی باشد زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است
و حق تعالی در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی بگو یا محمد اگر هستید آنکه خدا را دوست دارید پس متابعت و پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد
و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و فرموده
است که خدا تفضیل داده است آنها را که جهاد میکنند بمالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته اند و جهاد
نمیکنند درجه بزرگ و فرموده است که مساوی نیستند آنها که انفاق کرده اند و قتال کرده اند پیش از
فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده اند و فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره یعنی هر که عمل کند

بقدر سنگینی ذرّه از خیر ثواب آنرا می بیند و فرموده است و ما یستوی الاعمی والبصیر والذین
آمنوا وعملوا الصالحات ولا المسیئ قلیلا ما تتذکرون یعنی مساوی نیستند کور و بینا و آنها که ایمان
آورده اند و عملهای شایسته کرده اند با بدکردار که بسیار کم متذکر میشوند حقّ او معلومست که کوری
و بینایی دل مراد است و اگر قرآن مجید مشحونست باین مضمون و ایضا معلومست که محبت حضرت رسول
از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست پس کسی که احب خلق باشد بسوی خدا و رسول افضل از همه
خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تحکیم بریست باجماع و بقرینه آنکه حضرت خود قایل این قولست
و با ثبوت فضیلت احق بودن بخلافت معلومست چنانچه مکرر مذکور شد و متعصبان مخالفان دو اعتراض
برین دلیل کرده اند اول آنکه گاه باشد مراد احبّ خلق الله باشد در خوردن آن مرغ و هر زبان فهمی که اندک
ربطی بسخن داشته باشد میداند که اختلاف ظاهر و مبنا در آن لفظ است و میان اهل عربیت مقرر
است که حذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عمومست و اکل در کلام جواب امر است و قید
احبیّت نیست و در بسیاری از روایات قید اکل مطلقا مذکور نیست با آنکه محبیت در اکل یا
باعتبار فضیلت و کرامتست باز مطلب ما ثابت میشود یا باعتبار فقر و استحقاقست و این باطلست
زیرا که معلومست که در میان صحابه پریشانتر از آنحضرت بسیار بودند و شیخ مفید رحمه الله ازین اعتراض
جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود پس انس چرا اینقدر سعی میکرد
و حضرت را ابا میکرد و ایند و خود را مستحق تحت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکرد که این فضیلت از برای انصار حاصل شود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله تقریر آنرا فهم کرد برای این و فرمود که هر کس قوم خود را دوست میدارد یا آنکه
مگر در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد بود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی در این سخن
بود و توبیخ استحقاقی که از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال میبود چگونه حضرت امیر احتجاج
بر فضیلت و احقیت خلافت خود میکرد و در شوری و آنها چرا قبول این میکردند بایست

ازجار

در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت باشد و خلافت تمام شد
کلام مفید رحمه الله و ایضا گوییم که اگر این دلیل فضیلت نبود انس چرا از برای رعایت آشنا معقان کتمان
شهادت میکرد تا مستحق نفرین حضرت شود و پیس گردد و دیگر آنکه ممکنست حضرت
در آن وقت احبّ و افضل خلق بوده باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشند و جواب
همانست که این خلاف اطلاق و عموم لفظ است زیرا که ظاهر لفظ آنست که احبّ جمیع خلقست بغیر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جمیع احوال و از منه حتی بر سایر انبیا و اوصیا علیهم السلام و دلیلی بر تخصیص نه در کلام
هست و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاریست خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا جواب
گفته اند که این خرق اجماع مرکبست زیرا که مجموع امت مردّد اند در دو قول اول تفضیل آنحضرت بر همه در
جمیع اوقات و احوال دوم تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات این احتمال که تو گفتی هیچیک از امت
بآن قایل نیستند و بدانکه از بعضی احادیث شیعه ظاهر میشود که آن مرغ بریان را جبرئیل علیه السلام از بهشت
آورده بود و قرینه بر آن آنست که حضرت باستخاوت و فتوت انس و غیر آن از حاضران از آن مرغ
نگذاشت و حصه بایشان نداد باعتبار آنکه طعام بهشت بود و خوردن در دنیا بر غیر معصومین روا نیست
و بنابراین فضیلت آنحضرت در اینواقعه مضاعف میگردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو میتواند شد
دوم منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است
از ابو هریره که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد خدا
و رسول او را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد عمر گفت من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز
و خود را بنظر آنحضرت در آوردم بامید آنکه مرا از برای این امر بطلبد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
علی را طلبید و علم را باو داد و گفت برو و رو بعقب مکن تا حق تعالی فتح را بر دست تو جاری کند
چون حضرت امیر اندک راهی رفت ایستاد و نظر بعقب نکرد و بآواز بلند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله

خطاب کرد که بر چه چیز با مردم قتال کنم حضرت فرمود که با ایشان قتال کن تا گواهی بدهند بوحدانیت خدا
و رسالت من هر گاه اینرا بکنند خون و مال خود را از تو حفظ کرده اند مگر بحق و حساب ایشان بر خداست و ایضا
صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است از سلمة بن اکوع که علی علیه السلام از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بجنگ خیبر نرفت از برای آنکه دیده مبارکش درد میکرد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر علیه السلام با خود گفت حضرت رسول بجنگ برود و من با او نروم پس
از مدینه بیرون آمد و بحضرت ملحق شد چون آن شبی که در صباحش فتح خیبر شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت که علم را فردا خواهم داد یا خواهد گرفت علم را فردا مردی که دوست میدارد خدا و رسول او را یا گفت
دوست میدارد او را خدا و رسول و خدا بر دست او جاری خواهد کرد فتح را ناگاه دیدم که علی علیه السلام
پیدا شد و امید نداشتم که او بیاید پس مردم گفتند علی آمد پس علم را بدست او داد و خدا بر دست
او فتح کرد و ایضا در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است از سهل بن سعد که رسول خدا
صلی الله علیه و آله در روز خیبر گفت البته میدهم فردا علم را بمردی که خدا فتح میکند بر دستهای او و دوست
دارد خدا و رسول او را و او دوستدارد او را خدا و رسول او پس مردم در تمام شب در اندیشه بودند که آیا
بکه خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه بامداد بخدمت آنحضرت آمدند و هر یک امید آن داشتند
که باو بدهد پس حضرت فرمود کجاست علی بن ابیطالب همه صدا ایند کردند که یا رسول الله چشمهای او
درد میکند پس علی را طلبید و در دیدهای او رمدی بود پس آب دهان مبارک را در دیدهای او انداخت
و دعا کرد در ساعت شفا یافت چنانکه گویا هرگز دردی نداشته است و علم را بدست او داد پس
علی علیه السلام گفت با ایشان قتال کنم تا مثل ما مسلمان شوند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
بتانی روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را از آنچه
واجبست بر ایشان از حق خدا در اسلام پس بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا بسبب تو یک مرد را

بهتر است

بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ موی که در میان عرب بسیار معتبر است و روایت سعد بن
ابی وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت گذشت و ثعلبی در تفسیر قول حق تعالی و یهدیک
صراطا مستقیما روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه صحابه را
گرسنگی شدیدی مستولی شد پس علم را بدست عمر داد و با جمعی از صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد
چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او نسبت میداد اصحابش را
بجبن و بددلی و اصحابش او را نسبت میدادند به ترس و نامردی و حضرت را در آن روز درد
شقیقه عارض شده و بیرون نیامد و ابوبکر علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت پس باز
عمر علم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود
بخدا سوگند که فردا میدهم علم را بمردی که دوست میدارد او را خدا و رسول او و دوست میدارد او خدا و رسول
او را و بقهر خواهد گرفت قلعه را و علی علیه السلام در آنوقت در میان لشکر نبود چون روز دیگر شد گردن
کشیدند بسوی آن ابوبکر و عمر و مردانی چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمة بن اکوع را طلبید و فرستاد و علی علیه السلام را طلبید و نزد وی حاضر
شد بر شتری سوار و به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله که رسید شتر را خوابانید و دیدهای خود را
از شدت وجع بقطعه از برد سرخ یمنی بسته بود سلمه گفت من دست علی را گرفته میکشیدم تا
به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم حضرت فرمود چه میشود ترا گفت رمد در دیدهایم بهم رسیده
فرمود نزدیک بیا چون نزدیک آمد آب از دهان مبارکش در دیدهای او انداخت در ساعت
شفا یافت و بعد از آن تا زنده بود درد چشم ندید پس علم را بدست آنحضرت داد و روانه کرد و ابن
مغازلی از ابوهریره روایت کرده است که چون علی علیه السلام آمد علم را بدست معجزنما گرفت و بسرعت روانه
شد و من از عقب او میرفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا علم را در پای قلعه خیبر نصب کرد دیگر از علما

از بالای قلعه مشرف شد و گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب پس رو باصحاب خود کرد و گفت
بحق خدایی که توریه را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد و بروایت ثعلبی و دیگران
حضرت خلافت پناه علم نصرت شیم را گرفت و حلهٔ ارغوانی پوشیده بود چون بپای قلعه
آمد مرحب بعادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلای بر سر گذاشته بود و رجز
میخواند حضرت علی علیه السلام شروع برجز کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان رد شد
پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آنمرد و دراند و نیم کرد و شمشیر بر دندانهای
او نشست چون آن حالات را مشاهده کردند بقلعه گریختند و در قلعه را ببستند و آن دروازه بود از
یکقطعه سنگ و در میانش سوراخی بود حضرت دست معجز نما را در آن سوراخ کرد و در را بنحوی
حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپر آنرا بر سر دست گرفت و تا صد گام رفت
پس آنرا از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر از صحابه خواستند آنرا حرکت دهند
نتوانستند حرکت داد و آن در عظمت و سنگینی بمرتبه بود که چهل نفر می بستند و چهل نفر میگشودند و عجایب
معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان عامه و خاصه بطرق متعدده
روایت کرده اند و فقیر بعضی را در حیوة القلوب ایراد نموده ام و آنچه مشتمل است بر مقصود ما در این مقام
اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسول است نسبت بآنحضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت
آنحضرت بودند در این جنگ گریختند و با این منقصت ارزوی بیشرمی باز آرزومند این منزلت عظمی و منقبت
کبری بودند و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمذی بچندین طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و
احمد بن حنبل در مسند بطریق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری
و واقدی و محمد بن اسحاق و بیهقی در دلایل النبوة و حافظ ابونعیم در حلیه و اشهنی در کتاب اعتقاد و دیلمی
در فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از امیر علیه السلام و عمر و عبدالله بن عمر و سهل بن سعد و سلمة

کی

بن اکوع و ابوسعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را
بابوبکر داد و عمر و ایشان گریختند و بعضی عثمان را نیز ذکر کرده اند که سابقا اشعار حسان بن ثابت
که در این واقعه بامر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدح آنحضرت گفته مشهور است و همچنانکه اصل غزوهٔ خیبر متواتر است
این خصوصیات نیز متواتر است و اما استدلال باین قصه بر امامت و خلافت آنحضرت پس بدو وجه
متین میتوان نمود که هیچ عاقل منصف انکار نتواند کرد اول آنکه بر هر عاقل معلوم است که اگر مراد اصل محبت
باشد که ایشان همه مسلمانان را در آن شریک میدانستند با آنحضرت هر آینه صحابه با آن حرصی که اکثر ایشان
داشتند و جان خود را عزیز میداشتند آنقدر آرزو نمیکردند که علم بایشان داده شود و آنقدر جهد
بر آنحضرت در این باب نمیبردند و شعرا در مدایح خود ذکر نمیکردند و حضرت امیر علیه السلام در مفاخرات
خود ذکر نمیکرد پس معلوم شد که مراد از محبت آنحضرت خدا و رسول را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را
اختیار ننماید و جان و مال خود را بطیب خاطر در راه ایشان بذل نماید و مراد بمحبت خدا و رسول آنحضرت را
آنست که در همه امور در جمیع احوال و ازمان و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد و این هر دو ملزوم
مرتبه عصمت است و عصمت ملزوم امامت است چنانچه مکرر مذکور شد و بوجه دیگر تقریر کنیم و گوییم یا مراد
محبت من جمیع الجهات است یا محبت فی الجمله نسبت بهر مؤمنی من حیث الایمان هست و اختصاص بوجهست
و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را بلکه بالاتر از مرتبه عصمت را زیرا که هر صفت مرجوحی اتصاف
بآن مستلزم آنست که از آنجهت او را دوست ندارد و اگر از این مراتب هم تنزل کنیم در آن شک نیست
که البته متضمن فضیلت و منقبت عظمی هست برای آنحضرت پس تقدیم غیر بر آنحضرت ترجیح مرجوحست و
بر حکیم علیم محال است دوم آنکه بعد از اندک تاملی بر عاقل مخفی نمیماند که هرگاه اول علم را بابوبکر و بعد از و
بعمر داده باشد و ایشان گریخته باشند و از گریختن ایشان آزرده باشد بعد از آن بفرماید که فردا علم را
بشخصی میدهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح بشود البته باید آن شخص مخصوص بهمه این صفات

باشد و التصفات در آنها که منهزم شدند نباشد پس اگر آنحضرت بجای این صفات میفرمود
که فردا علم اکسی میدهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این وصفت در آنها که بیشتر علم اگرفته بودند
خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم شد که ابوبکر و عمر دوست خدا نبوده اند و خدا و رسول
ایشانرا دوست نمیداشته است و شک نیست در آنکه اینها منافی رتبهٔ امامت و خلافت است بلکه
منافی ایمانست و چون تواند بود که کسی که مؤمن باشد خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حق تعالی
فرموده است والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی آنها که ایمان آوردند محبت ایشان نسبت بخدا بیشتر است
از محبت مشرکان به بتها و ایضا فرموده است اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید مرا تا خدا
شما را دوست دارد و ایضا لازم دارد که حق تعالی هیچیک از طاعات ایشانرا قبول نکرده باشد زیرا که
حق تعالی فرموده است بدرستی که حق تعالی دوست میدارد آنهارا که قتال میکنند در راه او و فرموده است
که دوست میدارد توبه کنندگانرا و دوست میدارد متطهرانرا پس مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان
و توبه ایشان از شرک و تطهیر ایشان بهر معنی که باشد دیگر میباید که ایشان نه از صابران باشند و
نه از پرهیزکاران و نه از توکل کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیرا که حق تعالی در بسیاری از
آیات کریمه محبت خود را نسبت باین جماعت یاد کرده است اگر ایشان از یکی از این جماعت میبودند باید
خدا ایشانرا دوست دارد و باید که از جماعتی باشند که خدا عدم محبت خود را نسبت بایشان داده است
مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان بدنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و
افساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حق تعالی سلب محبت خود را
از ایشان نموده و کسی که باین مثابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول و امامت امت دارد و
هرگاه آنها استحقاق خلافت امت نداشته باشند خلافت منحصر میشود در آنحضرت باجماع مرکب
چنانچه مذکور شد و ملتفت باشید و دلیل را بیک دلیل تمام بر گردانیم به آنکه گوییم اگر مراد محبت کامله است

و در جمیع

و در جمیع احوال و از جمیع جهات پس دلالت میکند بر امامت آنحضرت چنانکه دانستی و اگر مراد مطلق محبت
است پس دلالت میکند بر حط مرتبه معارضان آنحضرت از جهات شتی چنانچه معلوم شد و بدانکه
حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله واسع علیم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هر که مرتد شود و بر گردد از شما از دین خود پس بعد از این بیاورد
خدا گروهی را که دوست دارد ایشانرا و دوست دارند ایشان خدا را و ذلیل و متواضع باشند از برای مؤمنان
و شدید و غالب باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کنندگان این فضل خداست
میدهد بهر کس که خواهد و خدا واسع العطا و داناست و از این احادیث گذشته ظاهر میشود که اینکه
که حق تعالی اوصاف ایشانرا در این آیه مذکور ساخته حضرت امیر المؤمنین و اصحاب اویند که با طلحه و زبیر
و معاویه و خوارج جنگ کردند زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلم را بآن وصف
کرد موافقت با اکثر اوصاف آیه خصوصا یحبهم و یحبونه قطع نظر از آنکه معلومست که این اوصاف در غیر
آنحضرت مجتمع نبود و هر یک از اینها مرتبه در آنحضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار آن نمیتواند نمود و
در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شان آنحضرت نازل شده و مؤید این است
آنکه در جامع الاصول از سنن ابی داود و صحیح ترمذی از حضرت امیر علیه السلم روایت کرده است که در جنگ حدیبیه
بیرون آمدند بسوی ما جماعتی از رؤسا و سرکرده های مشرکان گفتند بیرون آمده اند بسوی شما جمعی از پسران
و غلامان ما و از خدمت گریخته اند پس رد کن آنهارا بسوی ما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله غضبناک شد و گفت
ای گروه قریش البته ترک کنید مخالفت امر خدا را یا خدا خواهد فرستاد بسوی شما گروهی را که گردن شما را بشمشیر
بزنند و آنها گروهی اند که خدا امتحان کرده است دل ایشانرا از برای پرهیزکاری بعضی از اصحاب گفتند
یا رسول الله کیستند این جماعت فرمود که از جمله ایشان است خاصف النعل یعنی پینه کننده نعل من و جوال کارها

که متعلق بجسد مبارک آنحضرت بود در سفرها حضرت امیر علیه السلام متوجه آنها میشد در آنوقت حضرت
نعل خود را داده بود که حضرت امیر علیه السلام پینه کند و حضرت مشغول آنکار بود و عبد الله بن احمد حنبل در مسند
بطریق بسیار اینحدیث را روایت کرده است و در بعضی از روایات چنین است ای گروه قریش ترک
اینخیانت بکنید والا میفرستم بسوی شما مردی از شما را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان
که بزند گردنهای شما را از برای دین گفتند یا رسول الله آن ابوبکر است گفت نه گفتند پس عمر است
گفت نه ولیکن آنست که در حجره نعل مرا پینه میکند و بروایت دیگر از ابو سعید خدری روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد
مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابوبکر گفت منم یا رسول الله فرمود نه عمر گفت منم فرمود نه ولیکن آنست
که نعل مرا پینه میکند سیم احادیث متفرقه است که در کتب معتبره عامه در این باب وارد شده است
در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن عازب که حضرت رسول صلی الله علیه وآله دو لشکر
فرستاد بسوی یمن و بر یکی علی علیه السلام را امیر کرد و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که اگر کار بکارزار
منتهی شود علی بر همه امیر باشد پس حضرت یکقلعه را فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه را برای خود برداشت
خالد شکایت علی و برداشتن جاریه را در نامه نوشت و بمن داد که از برای حضرت رسول آوردم چون حضرت
نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود چه می بینی در باب مردی که دوست میدارد خدا و
رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او و من گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول او
من تقصیری ندارم بغیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری نیز روایت شده و در آنجا این زیاده است
که حصه او در خمس زیاده از اینست که برداشته است و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده است و گفته است
که خالد چهار نفر از صحابه را گفت که بروید و مذمت علی بکنید پس بعضی از ایشان گفتند حضرت رو از ایشان
گردانید تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت علی کرد و گفت جاریه از غنیمت را برای خود برداشت

پس حضرت

پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحدی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر میگفت علی را برای
من بگذارید بدرستی که علی از منست و من از علی ام و او ولی هر مؤمنست بعد از من و حصه او از خمس
زیاده از آنست که برداشته است پس ابن ابی الحدید گفته است که اینحدیث را احمد در مسند بچندین
سند روایت کرده است واکثر محدثین اینحدیث را روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول از صحیح
ترمذی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که علی از منست و من از علی ام و نمیرساند
از جانب من رسالت مرا مگر من یا علی و اینحدیث صریحست در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد
و از کتاب معرفت ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع
قلعه خیبر را فتح کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری
در شان حضرت عیسی علیه السلام گفتند هر آینه امروز سخنی در باب تو میگفتم که بهیچ گروهی نگذری مگر آنکه
خاک کف پای ترا بردارند و بقیه آب دست شستن ترا بگیرند و بآنها طلب شفا کنند ولیکن بس است
ترا آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هرونی از موسی
مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و تو بر میگردانی ذمت مرا و قتال خواهی کرد بر سنت من و تو در آخرت
نزدیکترین خلق خواهی بود بسوی من و تو بر حوض کوثر جانشین من خواهی بود و تو پیش از همه کس در حوض
کوثر بر من وارد خواهی شد و اول کسی که حله بهشت میپوشد با من تو خواهی بود و اول کسی که داخل
بهشت میشود از امت من توئی و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با رویهای سفید در دور من
شفاعت خواهم کرد از برای ایشان و در بهشت همسایگان من خواهند بود و هر که با تو جنگست با من
جنگست و هر که با تو صلحست با من صلح است و راز تو راز منست و آشکار تو آشکار منست و پنهان سینه
تو پنهان سینه منست و فرزندان تو فرزندان منند و تو وعدهای مرا بعمل خواهی آورد و حق با تست
و حق بر زبان تست و در دل تو و در میان دو دیده تست و ایمان مخلوطست با گوشت و خون تو

چنانچه مخلوط است با گوشت و خون من و در حوض کوثر بر من وارد نمیشود دشمن تو و غایب نخواهد بود از
حوض کوثر دوست تو و با تو بر حوض کوثر وارد خواهد شد پس حضرت امیر علیه السلام سر بسجده گذاشت
و گفت حمد میکنم خدایی را که منت گذاشت بر من بایمان و تعلیم کرد بمن قرآن را و مرا محبوب بهترین خلایق
و خاتم پیغمبران و بهترین مرسلان گردانید بمحض احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت یا علی اگر تو نمیبودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمیشدند **فصل چهارم** در بیان اختصاص حضرت امیر المؤمنین ع
است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در اخوت و همراز بودن و سایر امور و در آن چند مطلب است **اول**
اخوتست در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برادری قرار داد میان صحابه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریان به نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت
تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفت تو از من بمنزله هرونی از موسی برادر منی و مصاحب منی و از ابن الطفیل
روایت کرده است که چون عمر محتضر شد خلافت را شوری قرار داد میان علی و عثمان و طلحه و زبیر
و عبد الرحمن و سعد پس حضرت امیر علیه السلام با ایشان گفت شما را بخدا سوگند میدهم که آیا در میان
شما بغیر از من کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادری میان خود و او قرار داده باشد در روزی
که مسلمانانرا با یکدیگر برادر کرد گفتند نه پس ابن عبد البر گفته است که از وجوه بسیار روایت کرده اند
که علی علیه السلام میگفت که من بنده خدا و برادر رسول اویم و این سخن را بغیر از من کسی نمیگوید مگر بسیار
دروغگویی و قصه مواخات از متواترات است ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است
از جمعی از صحابه و ابن مغازلی شافعی بهشت سند روایت کرده است و ابن صباغ مالکی در فصول
مهمه از ابن عباس روایت کرده است و حاصل همه آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر گردانید

هر یک

هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در شقاوت یا سعادت نظیر او بود چنانچه ابو بکر را با عمر
و عثمانرا با عبد الرحمن بن عوف و طلحه را با زبیر و سلمانرا با ابوذر و همچنین سایر صحابه را برادر
گردانید و حضرت امیر علیه السلام را با کسی برادر نکرد حضرت امیر علیه السلام گریان شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود من تورا از برای خود گذاشتم پس دست او را گرفت و بلند کرد و
گفت علی از منست و من از ویم و او از من بمنزله هرونست از موسی و مضامین این اخبار صریحند
در آنکه آنحضرت ممتاز بود از میان سایر صحابه و بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظیری و شبیهی نداشت
که شایسته برادری او باشد پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آنحضرت بوده باشد و در مسند
حنبل بچندین سند از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت دیدم بدر بهشت
نوشته بودند دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی آسمانها را خلق کند محمد رسول خدا است و علی برادر رسول خدا است
دویم آنکه آنحضرت صاحب اسرار خدا و رسول بود ابن شیرویه در فردوس روایت کرده است از
ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت صاحب سر من علی بن ابیطالب است و در صحیح ترمذی
و مسند ابو یعلی و مناقب ابن مردویه و فضایل سمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده اند که در روز
فتح طایف حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام راز گفت و بسیار طول داد عمر با ابو بکر گفت
چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عم خود و بروایت ترمذی که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة
روایت کرده اند مردم گفتند که رازش دور و دراز شد چون این سخن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
گفت من با او راز نمیگفتم خدا با او راز میگفت و ابن اثیر در نهایت نیز این حدیث را روایت کرده است
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد و در مسند ابن حنبل و مناقب ابن مردویه
و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حال احتضار فرمود بخوانید از برای
من حبیب مرا و بروایت دیگر خلیل مرا ابو بکر را طلبیدند چون نظرش بر او افتاد رو را از او پوشانید و باز

گفت بطلبید دوست مرا عمر را طلبیدند رو اگردانید فرمود بار گفت یار مرا بطلبید عایشه گفت علی را میخواهد چون علی علیه السلام آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را در بر گرفت و با او راز میگفت تا بعالم اعلی ارتحال نمود دویم
آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند در دور مسجد خانها بنا کردند و
درهای آنها را بسوی مسجد گشوده اند و بعضی در مسجد میخوابیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را فرستاد و
ندا کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که همه درها را مسدود کنید مگر در خانه علی علیه السلام پس در میان
مردم سخنان گفته شد چون این سخنان بحضرت رسید خطبه خواند و گفت بخدا سوگند که من نه بستم درها را و نه بستم
و در خانه علی را نگشودم بلکه خدا امر کرد مرا که چنین کنم اطاعت کردم و این مضمون را احمد بن حنبل و ابو یعلی در مسند و
صاحب خصایص علویه و سمعانی در فضایل و ابو نعیم در حلیه و دیگران از سی نفر از اکابر صحابه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید
گفته است که احمد بن حنبل در مسند این مضمون را بسند بسیار روایت کرده و ابن حجر نیز از احمد روایت کرده است و ابن
اثیر در نهایه در لغت قلاع روایت کرده است که در حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون
رود از مسجد همه کس بغیر آل رسول و آل علی بیرون رفتیم از مسجد و رختهای خود را میکشیدیم و بیرون میبردیم
و درین زمان نیز علامت در خانه امیر المومنین که در مسجد مفتوح بوده است موجود است و صاحب جامع الاصول
از صحیح ترمذی و صاحب مشکوة از مسند احمد روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امر کرد که درها را از مسجد بستند مگر در خانه علی علیه السلام و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول
خدا بحضرت امیر المومنین علیه السلام گفت حلال نیست احدی را که جنب شود درین مسجد بغیر من و بغیر تو و این
فضیلت و اختصاص منقبتی است که فوق آن متصور نیست چهارم آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که بتهای قریش را از بام کعبه بزیر آورد و بشکند
حضرت امیر را بر دوش خود برداشت تا آن بتها را بزیر آورد چنانچه احمد حنبل در مسند و ابو یعلی موصلی
و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نطنزی در خصایص و جماعت

بسیار

٣٥

بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل مکه شدیم کفار قریش
سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد که همه را بر و انداختند
و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آنرا هبل میگفتند چون نظر حضرت رسول بر او افتاد گفت که یا علی
یا میباید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیندازیم علی علیه السلام گفت
بلکه تو بر دوش من بالا رو و حضرت امیر علیه السلام گفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر دوش من نشست
از برای ثقل رسالت و جلالت نبوت نتوانستم آنحضرت را حرکت داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد
و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخواست بحق آنخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان شدم
که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم
و المی بمن نرسید و این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در جلالت همدوش پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد
پا بر دوش او نمیتواند گذاشت و در کتب مخالفان مذکور است که حضرت رسول هر گاه اراده برخواستن
میکرد دست علی را میگرفت و هر گاه می نشست تکیه بر آنحضرت میکرد و در خصایص نطنزی روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عطسه میکرد حضرت امیر علیه السلام میگفت رفع الله ذکرک یعنی خدا ذکر ترا
بلند گرداند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب میفرمود اعلی الله کعبک یعنی خدا پای ترا بر سر دشمنان بلند
گرداند و چون حضرت غضبناک میشد بغیر علی کسی جرأت نمیکرد که با آنحضرت سخن گوید و از عایشه روایت
کرده اند که گفت دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی را در بر گرفت و بوسید و گفت دو مرتبه پدرم فدای
تو باد ای یگانه شهید و چون علی حاضر نبود میفرمود کجاست محبوب خدا و محبوب رسول خدا و ابن حجر خود
اول حدیث را از عایشه روایت کرده است و بسندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب ایشان روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی از من است و من از علی ام و ادا نمیکند از جانب من مگر علی و ابن
عبد البر در استیعاب روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال دویم از هجرت دختر خود فاطمه سیده

زنان اهل جنت را بغیر مریم دختر عمران تزویج نمود بعلی علیه السلام ونیز گفت ترا تزویج کردم بکسی که سید وبزرگ
خلقست در دنیا و آخرت بدرستی که اسلام او بیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه
عظیم‌تر است اسماء بنت ابی عمیس گفت دیدم که در وقتی که رسول خدا آمد و برگزیده خدا را بیکدیگر داد دعای
بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را در دعا با ایشان شریک نمود و از برای ع دعا میکرد بنحوی که از برای
فاطمه میکرد و انصار روایت کرده است از مطلب بن عبد الله که رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب کرد
بکر و ثقیف در وقتی که بنزد آنحضرت آمدند وگفت یا مسلمان میشوید یا میفرستم بسوی شما مردی را
که از منست یا گفت مثل جان منست پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد
و مالهای شما را خواهد گرفت عمر گفت بخدا سوگند که من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز و سینه
خود را پیش میکردم که شاید بگوید اینست پس رو کرد بعلی علیه السلم و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت
او اینست مؤلف گوید که آن بی ایمان چون اعتقاد بخدا نداشته است از قسم دروغ پروا نداشته
است زیرا که اینسخن را مؤکد بیمین در جنگ خیبر و مواطن بسیار گفته والبته یکبار زیاده دروغ خواهد
بود چون ایمان نداشته است پروا از این نداشته است که مردم از فحوای حال او دانند که او دروغ
میگوید و او از همه کس حریص‌تر بود بخلافت و اگر گویند مرادش این بوده که اهلیت این امر را در خود
نمیدیده است این راست است اما بایست در این مواطن نیز آرزو نکند و در جامع الاصول از صحیح
نسائی و در مشکوة از صحیح ترمذی روایت کرده اند که ابو بکر و عمر فاطمه علیها السلم را از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
خواستگاری کردند و حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچکست و ع علیه السلم خواستگاری کرد و با او داد
واحادیث در باب اختصاص حضرت امیر علیه السلم بحضرت رسول صلی الله علیه وآله زیاده از آنست که در این
رساله احصا توان کرد و هر عاقل که اندک بهره از انصاف داشته باشد میداند که هرگاه پادشاهی یا امیری
یکشخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود کرده اند و در امور کلیه و جزئیه با او [illegible]

وپیوسته او را محرم اسرار خود کرده اند و در همه احوال در مجامع خلق مبالغه در مدح او کنند البته او را برای خلافت
خود مهیا کرده و این دلالت بر امامت و نیابت او و از آنکه صریح بگوید که او جانشین منست خصوصا
هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلومست که محبت او تابع محبت خداست و مبنی بر امور دنیویه
و روابط بشریت نیست پس اینها ادل دلائلند بر امامت و خلافت آنحضرت فصل پنجم در بیان
آنست که بروایات مستفیضه و اخبار صحیحه که عامه متفق بقبول نموده اند ثابت شده است که حق همیشه
با امیر المؤمنین علیه السلام است و او از حق جدا نمیشود و در مناقب خوارزمی از ابولیلی روایت کرده است
که رسول خدا گفت که بعد از من فتنه خواهد بود چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد بملازمت علی بن ابی طالب
که او جدا کننده حق و باطلست و ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که هر که از ع مفارقت کند از من مفارقت کرده است و هر که از من مفارقت کند از خدا مفارقت
کرده است و از ابوایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعمار گفت که
اگر ببینی که ع بوادی میرود و مردم بوادی دیگر میروند تو با علی برو و مردم را بگذار که او ترا در ضلالت
داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و از ابوذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول صلی
گفت ع با حقست و حق با اوست از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ثعلبی از عایشه
روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابی الحدید گفته است این حدیث نزد من ثابت است که حضرت رسول
فرمود که حق با ع است و حق با او میگردد هر جا او گردد و محمد شهرستانی در جواب علامه حلی رحمه الله که در
کشف الحق استدلال باین حدیث کرده گفته است که بودن آنحضرت با حق و جدا نشدن او از حق امریست
که کسی را در آن شک نیست که احتیاج باستدلال داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق روایت کرده است
از طرق ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میگفت ع با قرآنست و قرآن با ع است از هم
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه نیز این مضمون را بطرق متعدده از ام سلمه و عایشه روایت کرده است

و مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است و از فردوس الاخبار از حضرت رسول
روایت کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوندا حق را با او بگردان هر جا که او بگردد و کسی از صحاح ان
قدرت بر انکار مضمون ندارد و هرگاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آنحضرت ثابت میشود
بچندین وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و دانستی که عصمت دلیل امامت است دویم آنکه دلالت
بر فضیلت آنحضرت میکند و تفضیل مفضول قبیح است عقلا سیم آنکه از احادیث متواتره و خطب
مشهوره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
تصدیق خلافت خلفای ثلث هرگز نکرده و همیشه ایشان را نسبت بجور و ظلم میداد و از ستم ایشان شکایت
میکرد و هرگاه ایشان بر خلاف آنحضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم و جابر و کافر خواهند بود که خلافت
آنحضرت اگرچه احتیاج باثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد مینمایم صاحب جامع الاصول از
صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک بن اوس که علی علیه السلام و عباس
آمدند به نزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله میکردند پس عمر بایشان گفت که چون حضرت رسول
از دنیا رفت ابوبکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدید و تو طلب میراث پسر برادرت میکردی و این
طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس ابوبکر گفت که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند
صدقه است پس شما او را دروغگو و گناهکار و مکار و خیانت کننده دانستید و خدا میداند که او راستگو
و نیکوکار و تابع حق بود پس چون ابوبکر مرد گفتم من ولی رسول خدایم و ولی ابوبکر پس شما مرا دروغگو
و گناهکار و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس من خلافت را متصرف
شدم الحال هر دو متفق شده اید و میگوئید میراث را بما بده پس از این حدیث که در پنج صحیح از صحاح ایشان وارد
شده است باعتراف امام ایشان معلوم میشود که حضرت امیر ایشان را منافق و کذاب و غدار و مکار و گناهکار
میدانسته پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشند و لهذا شیعه که ایشان در باب خلافت ابوبکر در
نظر فرموده

نظر مردم جلوه داده اند اجماع بر امامت اوست و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام و عباس در ان داخل نباشند
کی اجماع متحقق شده است چنانکه صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که
عایشه گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عباس آمدند به نزد ابوبکر و طلب میراث خود از
رسول خدا صلی الله علیه و آله میکردند و طلب فدک میکردند و حصه خود را از خیبر ابوبکر گفت من از رسول خدا صلی
شنیدم که گفت از ما میراث نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد از این مال میخورند و کاری
که پیغمبر میکرده است من غیر آن نمیکنم پس چون حاصل صدقه مدینه آمد عمر آنرا بعلی و عباس داد و علی متصرف
شد و حاصل خیبر و فدک را عمر ضبط کرد و بایشان نداد و گفته اند در روایت دیگر وارد شده است
که فاطمه علیها السلام آزرده شد و هجرت کرد از ابوبکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب
دفن کرد و ابوبکر را برای نماز او خبر نکرد پس عایشه گفت که علی روی در میان مردم داشت تا فاطمه در حیات
بود و چون فاطمه از دنیا رحلت کرد روی مردم از او گردید و رعایت او نمیکردند و فاطمه بعد از حضرت رسول صلی
شش ماه زنده بود پس زهری از راوی پرسید که پس علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد گفت نه والله
او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکردند تا علی علیه السلام بیعت کرد و چون علی علیه السلام دید که
روی مردم از او گردید بضرورت میل کرد بصلح با ابوبکر پس پیغام کرد ابوبکر را که بیا بسوی ما و کسی را با خود
میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد چون شدت عمر را میدانست پس عمر با ابوبکر گفت تنها به
نزد ایشان مرو ابوبکر گفت بخدا سوگند که تنها میروم با من چه میتوانند کرد پس آمد بخانه علی علیه السلام
و جمیع بنی هاشم در انجا مجتمع بودند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و خطبه خواند و فضایل خود را
ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابوبکر سنگین دل بگریه افتاد و حضرت ساکت شد و ابوبکر برخواست
و خطبه خواند و عذر نامه خود را در باب فدک ذکر کرد و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد
پس هر عاقل که در این حدیث تامل کند میداند که باعتراف خود در مدت شش ماه اجماعی بر خلافت ابوبکر نه طوعا

و نه چیرا منعقد نشد و تصرف ایشان در ایمدت در فروج و اموال و اولاد مسلمانان محض جبر و غصب و خطا
بود و اگر در آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده و اجماع
و بیعت چنین در حق هر پادشاهی جایر و ظالمی قاهر متحقق میشود و تتمه این سخن ان شاء الله در مطاعن مذکور خواهد
شد و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است که
معویه بعلی علیه السلام نوشت نامه که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جزو است و نه جزو او در تست
و یکجزو در سایر مردم زیرا که امور این امت برگشت باحدی بعد از رسول مگر آنکه حسد بردی بر او و تعدی کردی
بر او ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و امتناع کردن از بیعت
خلفا تو را میکشیدند بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت
تا آخر نامه مشومه او پس حضرت امیر علیه السلام در جواب او نوشت که آمده بنزد من نامه تو و در آنجا نوشته بودی حسد
مرا بر خلفا و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشانرا من عذر نمیخواهم از این امور بسوی
تو و نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و امت اختلاف کردند قریش
گفتند میباید امیر از ما باشد و انصار گفتند میباید امیر از ما باشد پس قریش گفتند محمد از ماست
و ما سزاوارتریم بخلافت از شما پس انصار ولایت و سلطنت را بقریش گذاشتند بسبب قرابت
محمد پس ما که اهلبیت آنحضرت بودیم احقیم بخلافت از غیر ما و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند پدر تو
ابوسفیان بنزد من آمد و گفت تو احقی باین امر از غیر تو و من یاری میکنم تو را بر هر که مخالفت تو کند و
اگر خواهی پر میکنم مدینه را از سواران و پیادگان بر سر ابو قحافه و من قبول نکردم از ترس آنکه فراق
در میان اهل اسلام بهم رسد و ابن ابی الحدید از کلبی روایت کرده است که چون علی علیه السلام خواست که بجانب
بصره رود خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا و صلوات گفت بدرستیکه چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد
قریش امر خلافت اا اگر قوم متفرق شدند و ما را منع کردند از حقی که ما سزاوارتر بودیم بآن از همه

مردم

مردم پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه کلمه مسلمانان پراکنده کنم و خونهای مسلمانانرا
بریزم و مردم نومسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود و هنوز قرار نگرفته بود و باندک ضعفی
فاسد میشد و باندک تابعی متغیر میشد پس گروهی متولی امر خلافت شدند که نهایت اهتمام در
استحکام امر خود کردند و بدار جزا رفتند و بطرق متعدده روایت کرده اند که حضرت امیر میگفت
خداوندا تو جزا ده قریش را که حق مرا از من منع کردند و غصب کردند امر مرا و بروایت دیگر فرمود
که طلب یاری میکنم از تو بر قریش بدرستی که ایشان قطع کردند رحم مرا و غصب کردند حق مرا و جمع
کردند بر منازعه من امری را که من اولی بودم بآن از ایشان و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام این شکایتها از ایشان کند
معلومست که ایشانرا دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمیداشته اند و از ایشان متاذی شده
بوده و صاحب مشکوة از صحاح ایشان نقل کرده است که دوست نمیدارد آنحضرترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد
او را مگر منافق و در صحیح ترمذی از ابو سلمه روایت کرده است که ما منافقانرا نمیشناختیم مگر ببغض علی و در
استیعاب نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته
است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ایذا کند علی را مرا ایذا کرده است و هر که مرا
ایذا کند خدا را ایذا کرده است و حق تعالی میفرماید ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
و الآخرة و لهم عذاب عظیم و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب عظیم خدا
باشد مستحق امامت و خلافت نیست **فصل ششم** در بیان افضلیت آنحضرت بر سایر صحابه زیاده
بر آنکه سابقا مذکور شد باقرار مخالفان ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای مخالفانست گفته است قول به
تفضیل امیر المؤمنین علیه السلام قولیست قوی قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه
عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و سهل بن حنیف و
ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی

عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بود بعد از آن برگشت و از بنی امیه جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید
بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشان است نقل کرده است که این آیه در
صحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد
علی العالمین و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده است که اهلبیت رسول در پنج چیز
با آنحضرت مساوی اند در سلام که حق تعالی فرموده است که السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام
علی آل یس و در صلوة بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده که طه یعنی یا طاهر و فرموده
و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و ابن ابی الحدید گفته است اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجایی
رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجت است بعد از آن گفته چگویم در شان مردی
که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانسته اند کرد معلوم
است که بنی امیه با اینکه مالک شرق و غرب شدند و نهایت سعی و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث
بسیار در مثالب و معایب او و اقارب او وضع کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادحان
و شیعیانش را حبس و قتل کردند و نهیب نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت
او کند منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند و هر چند ایشان
در این امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر شد و قدرش رفیع تر مانند مشک که هر چند او را
پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن
که اگر یک چشم او را نه بیند چندین چشم دیگر او را به بیند و چگویم در شان کسی که همه فضایل باو منسوب و سلسله
جمیع کمالات باو منتهی میگردد و سر کرده همه فضیلتها و سرچشمه تمام مکرمتها و معدن جمیع فضایل او بوده
و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از و هر کس نصیبی از فضیلت داشته از و داشته

و هر که بهره

و هر که بهره از کمال یافته از و یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علوم خداشناسیست
و هر که خدا را شناخته از و شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از میان او افراخته و راه
خداشناسی کلام او روشن گشته است و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید
و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردم اند شاگردان او یند و اشاعره نیز عاشیه بر دو سنی
این تک و پو و هوادار این سر گویند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشعریست و او شاگرد ابو علی جبائیست
که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطاست و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد
بن الحنیفه است و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین علیه السلام است و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآنحضرت
ظاهر است و از جمله علوم علم تفسیر قرآنست که تمامی از و ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین
است و اکثر این علم از و ماخوذ است شاگرد اوست و از و پرسیدند که علم تو با علم پسر عمت چونست
گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت و احوال الصوفیه است و معلوم
است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو میشوند و شبلی و جنید و سری و ابو یزید
بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسبت در روغ فخر میکنند و خرقه که شعار ایشانست
بسند متصل باعتقاد خود بآنحضرت میرسانند و از جمله علوم علم نحو و صرفست و همه کس میداند که اختراع
این علم او کرده و ابو الاسود دوئلی استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم کرده است و اصول و قواعد آنرا
او بیان فرموده از آنجمله آنست که اقسام کلام اسم و فعل و حرف و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب
منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوعست و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور و این
و همین قوانین نزدیکست که معجزه باشد و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمایی میدانی
که رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده و مشارق همتش از کدام شرق دمیده اما شجاعتش بنحویست که ذکر
گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را از زبانها فسرده مقاماتش در حروب مشهور و حربش

تا قیامت معروف و مذکور است آوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز خصمی برابرش
نیامده که از و نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزد که محتاج بضرب دیگر باشد شجاعیرا که او میکشت قومش
افتخار میکردند باینکه کشته اوست چنانکه بعد از انکه آنحضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او شعری
چند گفت که مضمونش این است که اگر کشنده عمرو دیگری میبود تا زنده بودم براو میگریستم اما چون
قاتلش یگانه است و در شجاعت ممتاز و در کرامت سرافراز کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نیست
و بدر رشش پادشاه مکه بود و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده همیشه بآن افتخار میمود روزی معویه بر تخت
بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبد الله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبد الله از روی مزاح با او گفت
ای امیر اگر میخواستم میتوانستم یعنی تورا کشت معویه گفت دعوای شجاعت میکنی عبد الله گفت مگر انکار شجاعت
من میتوانی کرد من در صف قتال برابر علی ابن ابیطالب علیه السلم ایستاده ام معویه گفت اگر راست میگفتی تورا
و پدرت را بدست چپ خود گرفته بود و دست راستش بیکار مانده طلب دیگری میمود مجملا اینکه هر شجاعی در
مشرق و مغرب او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما قوت و زورش ضرب المثل است در همه آفاق
و هیچکس بقوت او نبوده است باتفاق در خیبر را بیکدست از جا کند و چندین کس نتوانستند حرکتش دهند
و سنگ عظیمی را از سر چاه برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند و اما سخاوت و جودش از ان مشهور
تر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد
و سوره هل اتی باین سبب نازل شد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرًا و علانیة
در شان او آمده مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست حق پرستش
مجروح شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گفته اند که آنحضرت
اسخای ناس بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز بسایل نه نگفته حتی
آنکه منافقی از خدمت آنحضرت رو گردان شده به نزد معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت بآنحضرت

والحاصل

و نهایت سعی در تهمت و عیب و منقصت با او مینمود و گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معویه گفت
وای بر تو او را بخیل میگویی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر تصدق میدهد تا هیچ از ان
نماند اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز میکند اوست که با
دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با آنکه
تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو کننده
ترین مردم بود از کسی که با او بدی مینمود و صحت این قول معلومست از آنچه کرد با اعدی عدوی خود مروان
بن الحکم و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از انکه همه اسیر او شدند
همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی نمود با آنکه عبد الله زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلقط لئیم
و احمق نام میبرد و وقتی که او را اسیر کرد سر داد و گفت برو تا ترا نبینم و بیش از ین نگفت و از آنچه عایشه با او
کرد چون بر او ظفر یافت نهایت مهربانی و شفقت با او فرمود و اهل بصره شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند
و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشان را
نگذاشت غارت کنند و آنکه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر معاویه سر آب را گرفته بودند و ملازمان
آنحضرت را از آب منع کردند بعد از ان حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آب راند
اصحاب گفتند تو هم ایشان را از آب منع نمای تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمودند و الله آنچه
ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر تیز معنی است از ین و فرمود طرفی از آب را گشودند که آنها آب بردارند
و اما جهاد در راه خدا معلومست دوست و دشمن را که او سید مجاهدینست بلکه جهاد مخصوص اوست
و هیچکس دیگر را سوای او جهاد نیست و در این باب اطناب بیفایده است زیرا که جهاد آنحضرت از امور
ضروریه متواتره است و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطباست بلغا کلام
او را گفته اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معاویه رفت و گفت

ازپیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام گفت وای بر تو او را عاجز میگویی والله که راه فصاحت و بلاغت
را بر قریش غیر او نگشوده و قانون سخنوری سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شگفته رویی او
ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردند و عمرو بن العاص میگفت او بسیار دعابه
و خوش طبعی میکند و عمرو این را از قول عمر برداشت که او از برای عذر این که خلافت را بآنحضرت نداد گفت
بازی گر است و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود
بهر جانب که میخواندیم می آمد و هرچه میگفتیم می شنید و هرجا میگفتیم می نشست و با اینحال از و می ترسیدیم
مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معویه
با قیس بن سعد گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی
چنین بود و رسول خدا هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معاویه تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی
اما قصد ذمش کردی والله که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی
بود که او داشت نه مثل هیبتی که ارزال و اثام شام از تو دارند و آن تا امروز از و در میان دوستان
و اولیای او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخویی در میان مخالفان او مانده است و اما
زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد در وی خلاص یاد دارند هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوس او
از همه کس درشت تر بود نان ریزه های خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان
از روی مهربانی زیت یا روغن با آن بیالایند و جامه را پینه میکرد گاه بپاره پوستی و گاه بلیف خرمایی
و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود و اگر آستینش دراز بود می برید و نمیدوخت و رشته بر سر آستینش
میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که نان خورش با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک بود و اگر ترقی
میکرد سبزی بود و اگر از این هم ترقی میکرد از شیر شتر بود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را
مقبره حیوانات مکنید و با اینحال قوت و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام

که در دست

41

که در دست معاویه بود اموال او می آمد و همه را بر مردم قسمت میکرد و اما عبادت عبد ناس بود
نمازش از همه کس بیشتر بود و روزه اش از همه فزونتر مردم از و نماز شب را و ملازمت اوراد را و اقامت
نوافل آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که یکی از آن
اینست که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و دو تیر از
راست و چپ او میگذشت و در پیش او بر زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شد
و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را تأمل کنی
و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها فرموده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملاحظه نمایی میتوانی دانست
که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده و از علی بن الحسین علیهما السلام
که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چه نسبت گفت چنانکه
عبادت جدم با عبادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود و اما قرائت قرآن او در این باب مرجع
همه بود و همه متفق اند بر اینکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تمام قرآن را غیر او کسی نمیدانست و در حفظ
نداشت و بعد از آنحضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی
دانی که استادان قراءت همه شاگردان اویند و قراءت همه منتهی باو است و همه پناه باو میجویند و اما رای
و تدبیر رایش از همه صواب تر و تدبیرش از همه صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امرا باو رجوع مینمودند
عمر را او از هلاک شدن نگاهداشت و عثمان از مخالفت امر او در آن بلیه گذاشت و اگر اطاعت رای
او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رای نبود سببش آن بود
که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمیفرمود چنانکه خود گفته اگر رعایت تقوی بودی من از همه زیرکتر
بودمی و خلفای دیگر برای خود هرچه صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است
که کسی که در اکثر امور رعایت حکم دین کند دنیایش بی نظام تر از کسی است که پروای دین نداشته باشد

اما سیاست وحکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود ورعایت خویشان خود نمینمود تا بدیگران
چه رسد واین معلومست از آنچه با برادر خود عقیل کرد وامثال او وآنچه بیان نمودیم خصایص بشریت واضح
شد که در همه آنها او بر همه مقدم وامام همه عالمست وچه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با
تکذیب نبوت وعناد ملت او دوست میدارند وپادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود مینگارند
وجمعی از ملوک ترک وآل بویه برای تیمن وتبرک صورت آنحضرترا بر شمشیرهای خود از جهة ظفر ونصرت
نگاشته وبا خود میداشته اند وچگویم در شان مردی که همه کس میخواهد که از او ومنسوب باو باشد حتی
مردانگی وجوانمردی که مردان عالم او را سید وبزرگ خود میدانند وخود را منسوب باو میگردانند تا حدی
که در روز احد از آسمان در شان او در حضور حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدند که ملائکه ملاء اعلی میگفتند
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وچگویم در شان کسی که پدرش ابوطالب است سید بطحا وشیخ
قریش ورئیس مکه گفته اند کم است فقیری که با پریشانی بزرگ باشد وابوطالب با کمال فقر بزرگ
بود واو متکفل حفظ وتربیت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود از اوان صغر تا ایام کبر آنحضرترا از قریش
وکفار محافظت وحمایت مینمود وتا او در حیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت واختیار غربت
نشد وبعد از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر ترا در اینجا ناصر و یاوری نمانده
است وآنحضرت با پدری باین رفعت شان که پسر عمش خاتم النبیین وسید الاولین والآخرین است
وبرادرش جعفر طیار با ملائکه طیار وزوجه اش سیدة نساء عالمیان وپسرانش سید شباب
اهل الجنان پدرانش پدران رسول الله ومادرانش مادران خیر خلق الله گوشتش وخونش گوشت
وخون او مقرون ونور روحش با نور او متصل ومقرون پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب وبعد از عبد المطلب
در صلب عبد الله وابوطالب از هم جدا شدند ودو سید عالم بهم رسیدند اول منذر وثانی هادی وچگویم
در شان کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده وبجد ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت

احجار

احجار بودند وهیچکس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقت در عالم افراشته
اکثر اهل حدیث بر این اند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر کرده وبآن ایمان آورده وخلاف این نگفته
مگر اندکی وشک در این نموده مگر دو کس یا یکی وآنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر وانا الفاروق
الاول اسلمت قبل اسلام الناس وصلیت قبل صلوتهم وهر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین
داند وآنچه ما در اینمقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل آنجناب واگر شرح مناقب او وتفصیل کنیم محتاج بتدوین کتابی
بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه مجمل از کلام ابن ابی الحدید بود واگرچه علمای ما اضعاف اینها را ذکر کرده اند
ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالفان حجت تواند شد ثابت ترین مناقب آنست که دشمنان با آن
شهادت دهند زیرا که این مرد با این اهتمام که در ذکر مناقب آن ولی خدا مینماید باز آنمنافق جاهل را بر حیدر کرار
در خلافت مقدم میداند وعداوت از این بالاتر نمیباشد واز همه غریب تر آنست که با آنکه خود اقرار میکند که او
احق واولی بود بخلافت میگوید خود متعرض خلافت نشد ومردم را در جهالت وضلالت گذاشت وترک
دنیا کرد با آنکه خود نقل کرده اکثر شکایتها را که حضرت امیر علیه السلام از ایشان میکرد ومکرر میفرمود که غصب
حق من کردند وبر من ستم کردند وقطع رحم من نمودند اگر خود با ایشان گذاشته بود وخلافت ایشان بحق بود چرا
چنین بزرگواری عاق برائمه خود میشد واین اقرارها در حق ایشان میگفت ونیز ظاهر است که خلافت خدا وامامت
کبری که تالی مرتبه نبوتست مگر منصب دنیویست یا حطام دنیای فانیست که کسی دست از آن بردارد ودیگری
که اهلیت آن نداشته باشد بگذارد پس بر هر عاقل مانند آفتاب [illegible] صحیحست که هرگاه کسی با نجابت
ومناقب وکمالات در میان امت باشد ودیگری که بهره از نجابت نداشته باشد خلافت [illegible] امت
شود اگر خدا ورسول او را خلیفه کرده اند نهایت قباحت دارد که بچنین کسی خلافت را تفویض نمایند ومردم با آن
کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او کنند واگر مردم کرده اند معلومست که بنای کار را بر عصبیت
جاهلیت گذاشته اند واز روی تعصب وعناد دست از خلیفه حق برداشته اند واعانت امام خود واخذ حق خود

بکرده اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانکه قوم موسی هرون را ضعیف کردند و اطاعت عجل
سامری نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **فصل هفتم** در بیان قلیلی از اخبار که مخالفین در کتب
معتبره ایراد نموده اند و اگر نص و صریحست در امامت و ایشان تعامی و تجاهل از آنها نموده اند و چون ذکر همه مناقب
این رساله نیست از بسیار باید که اکتفا نماییم ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده است از ابی الحمراء
خادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حضرت فرمود که در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به و ایضا از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلم
گفت که مردم از درختهای مختلفند و من و تو از یک درختیم و صاحب مشکوة از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با علی علیه السلم گفت در تو مثلی و شباهتی از عیسی هست یهود او را دشمن داشتند تحدی
که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه منزلتی برای او اثبات کردند که او راضی بآن نبود
بآنکه او را خدا یا پسر خدا خواندند پس حضرت امیر فرمود که دو مرد در حق من هلاک میشوند دوستی که افراط میکند
در دوستی من و دشمنی که بر من بهتان میزند و ایضا از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر المومنین
در مقام مفاخرت در آید و خواهد فضایل و مناقب خود را بشمارد بآن مرتبه فصاحت که خدا باو عطا کرده و او را مخصوص
بآن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نتوانند رسید بعشری از آنچه رسول صادق القول
در شان او گفته است و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت آن استدلال میکنند مانند خبر غدیر و منزلت
و قصه برائت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که
اول بمن ایمان می آورد وصی و خلیفه منست و اول علی ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من اخبار
خاصه چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شان او روایت کرده اند و اندک بسیار قلیلی از آنها را در حق دیگری
روایت نکرده اند و من اندکی از آنها را نقل میکنم که روایت کرده اند آنها را اعلمای حدیث در حق آنحضرت متهم نیستند

که شیعه

که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان کنند نفس بآن
مطمئن میگردد و مثل روایت دیگران نیست پس بیست و چهار حدیث روایت کرده و ما در این رساله بعضی را
ایراد مینماییم **اول** آنست که حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیه السلم گفت یا علی بدرستی که خدا ترا [illegible] ساخته است بزینتی که
که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوبتر باشد او از آن و آن زینت [illegible] و نیکوکار است
نزد خدا و آن زهد در دنیاست گردانیده است ترا چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده
است بتو محبت مساکین را [illegible] گردانیده است ترا که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها
راضی اند که تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این زیاد کرده است پس خوشا حال کسی که ترا دوست دارد
و تصدیق تو کند و وای بر کسی که ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند [illegible] از مسند احمد حدیث ثقیف را که سابقا
مذکور شد نقل کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکرده ثقیف گفت که مسلمان میشوید یا میفرستم
بسوی شما مردی را که از منست یا عدیل نفس منست و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانچه گذشت و گفته است
باز احمد در کتاب فضایل علی نقل کرده است که مردی را میفرستم که بمنزله جان منست ابوذر گفت در اینحالت
من در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من
پرسید که که را گمان داری که اراده کرد گفتم ترا نمیخواهد آنرا میخواهد که نعل او را پینه میکند یعنی علی بن ابیطالب
سیم حافظ ابونعیم در حلیه از ابوهریره روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت بدرستی که
خدا عهد کرد در باب علی بسوی من عهدی گفتم پروردگارا بیان کن آنرا از برای من گفت بشنو بدرستی که
علی علامت راه هدایتست و امام اولیای منست و نور کسی است که اطاعت من کند و او است کلمه که لازم
گردانیده ام بر متقیان اشاره است بآیه کریمه والزمهم کلمة التقوی هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست
داشته و هر که او را اطاعت کند بتحقیق مرا اطاعت کرده است [illegible] او را باین بس گفتم پروردگارا

من او را بشارت دادم گفت من بندهٔ خدایم و در قبضهٔ قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان منست
و هیچ ستم نکرده است بر من تمام کند آنچه مرا بآن وعده داده است پس او سزاوارتر است بانکه بکند
پس حضرت رسول گفت من دعا کردم از برای او و گفتم خداوندا دلش را جلا بده و بهار او را ایمان بخود
گردان خدا فرمود که ... م اما او را مخصوص گردانیده ام ببلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را بآن امتحان
نکرده ام گفتم پروردگارا او برادر و مصاحب منست فرمود که در علم من گذشته است و او مبتلا و ممتحن
است و مردم را بآن امتحان خواهم کرد و ایضا حافظ بسند دیگر از انس روایت کرده است که حضرت فرمود
بدرستی ... رب العالمیان عهد کرده است بسوی من در حق علی علیه السلم که او رایت و علامت هدایت و منار
ایمانست و امام و پیشوای دوستان منست و نور جمیع مطیعان منست علی امین منست در قیامت و علم راز
منست و بدست علی خواهد بود کلیدهای خزینهای رحمت پروردگار من چهارم روایت کرده است احمد بن
حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح در عزم او و بسوی
ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در زیرکی او و بسوی عیسی در زهد او پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم
گوید فخر رازی این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضایل الصحابه باین نحو روایت کرده است هر که خواهد نظر کند بسوی
آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلت او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت
او نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم پس از جانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند بر آنکه علی مساوی
آن پیغمبرانست در آن صفات و شک نیست که آنها افضل از ابوبکر بوده اند و از سایر صحابه و مساوی افضل افضلست پس
باید علی افضل ایشان باشد پنجم ابو نعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که هر که دوست
دارد که زندگی کند بر روش زندگانی من و بمیرد بر روش مردن من و چنگ زند در شاخی که از یاقوت سرخ است و خدا
او را بدست قدرت خود خلق کرده است بآنکه گفت باش آن بهم رسید پس باید متمسک شود بولایت علی بن ابیطالب
ششم از ... روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستی

که حق تعالی

که حق تعالی مباهات کرد با ملائکه بهمهٔ شما عموما و گناهان همه را آمرزید و مباهات کرد بعلی بخصوص و گناهان او را
آمرزید من سخنی میگویم و رعایت خویشی خود نمیکنم بدرستی که سعادتمند و کل سعادتمند و حق سعادتمند کسی است
که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او هفتم احمد بن حنبل در کتاب فضایل و مسند روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت اول کسی که او را در قیامت میطلبند منم پس می ایستم از جانب راست
عرش و در سایهٔ عرش پس حله بمن می پوشانند پس پیغمبران را یک بعد از دیگری میطلبند و از جانب راست
عرش باز میدارند و حلها بایشان میپوشانند پس علی بن ابیطالب را می طلبند برای قرابتی که با من دارد
و منزلتی که نزد من دارد و میدهند بدست او علم مرا که آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از واست همه در زیر آن علم اند
بعد از آن با علی خطاب کرد که پس تو با علم می آیی تا می ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله بر تو می پوشانند
و منادی از عرش ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی بشارت باد ترا که ترا
میخوانند هرگاه مرا میخوانند و ترا خلعت می پوشانند هرگاه مرا خلعت می پوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن
عطا میکنند هشتم حافظ در حلیه روایت کرده است از انس بن مالک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بمن
گفت آبی بیار از برای وضو پس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد پس گفت اول کسی که
بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سید و بزرگ و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان
و خاتم اوصیا و کشانندهٔ روسفیدان و دست و پا سفیدانست بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا
او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان کردم پس علی آمد حضرت رسول گفت که آمد گفتم علی آمد پس بر
خاست بسوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاک میکرد علی گفت یا رسول الله
امروز می بینم که نسبت بمن کاری میکنی که پیشتر نمیکردی حضرت فرمود چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت
مرا بخلق خواهی رسانید و صدای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه را در آن اختلاف
کنند بعد از من نهم ایضا حافظ روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت لیلیه

ازبرای من سید عرب را که او علیست من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدمم و علی
سید عربست و چون علی علیه السلام آمد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید دلالت کنم شما را بر چیزی
که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید گفتند بلی یا رسول الله گفت او علیست پس او را دوست دارید بدوستی
من و او را گرامی دارید بگرامت من بدرستی که جبرئیل مرا امر کرد از جانب خدا آنچه گفتم بشما دهم ایضا حافظ ابو نعیم
در حلیه روایت کرده است که روزی علی علیه السلام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت مرحبا بسید مؤمنان و امام
متقیان گفتند بعلی که چگونه است شکر بر این نعمت گفت حمد میکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سؤال میکنم از او
که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده است و زیاده کند بر آنچه بمن انعام کرده است یازدهم ایضا در
حلیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که خواهد زندگی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش
مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من آن را کشته است پس باید موالات کند با علی بعد
از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت من
آفریده شده اند و فهم و علم مرا بایشان داده اند پس وای بر آنها که بتکذیب ایشان کنند بعد از من از امت
من و قطع کنند در حق ایشان صله مرا خدا شفاعت مرا بایشان نرساند دوازدهم از احمد در مسند و کتاب
فضایل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بودم من و علی نوری
نزد حق تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را دو جزو
پس یکجزو من بودم و یکجزو علی بود و در فردوس زیاد کرده است که پس منتقل شدیم در صلبها تا بعبد المطلب
رسیدیم پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت سیزدهم احمد در مسند روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خطاب کرد با علی علیه السلام که نظر کردن بروی تو عبادتست تو سید و سروری در دنیا و آخرت هر که ترا دوست دارد
مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر
کسی که ترا دشمن دارد چهاردهم ایضا احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که در شب بدر رسول خدا صلی الله علیه و آله

گفت

گفت کیست که آبی از برای ما بیاورد مردم همه امتناع کردند علی علیه السلام مشک را برداشت و شب بسیار تاریک
بود و آمد بر سر چاه بسیار عمیقی و فرو رفت بقعر چاه پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
علیهم السلام که مهیا شوید برای نصرت و یاری محمد و برادرش علی و لشکرش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدای
که هر که می شنید میترسید چون بنزد چاه رسیدند همه آنملائکه بر حضرت امیر علیه السلام سلام کردند برای اکرام و اجلال
او و ایضا اینحدیث را احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاد کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت یا علی در روز قیامت ناقه از ناقههای بهشت را برای تو خواهند آورد و بر او سوار خواهی شد و زانوی
تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شویم پانزدهم باز احمد در کتاب فضایل روایت کرده است
که رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و در آن خطبه گفت ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت خویش من و برادر
من و پسر عم من علی بن ابی طالب دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی هر که او را دوست دارد
بتحقیق مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد عذاب کند
خدا او را باتش شانزدهم باز از کتاب فضایل از احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که خدا در حق علی پنج خبر کرامت کرده است که محبوبتر است بسوی من از دنیا و هر چه در دنیاست اما اول آنکه او
متکای منست در پیش خدا تا آنکه خدا فارغ شود از حساب خلایق دویم آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود
و آدم و جمیع فرزندانش در زیر آن علم خواهند بود سیم آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هر کرا شناسد
از دوستان او آب خواهد داد از امت من چهارم آنکه او عورت مرا خواهد پوشید و مرا دفن خواهد
کرد پنجم آنکه من بر او نمیترسم که کافر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احصان و ایضا از حلیه حافظ ابو نعیم روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا که پیغمبری بعد از من نیست
و تو بر سایر مردم مخاصمه میکنی و بر ایشان زیادتی داری بهفت چیز و احدی از قریش در آنها با تو منازعه
نمیتوانند کرد تو پیش از همه ایمان آوردی بخدا و بیش از همه وفا کننده بعهد خدا و زیاده از همه قیام نماینده بامر خدا

وقسمت کننده تری میان مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه در میان رعیت و دانا تری از همه بقضا
و حکم در میان خلق و مرتبت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است بعد ازهم از مسند احمد روایت کرده است
که حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله که مرا تزویج کردی بفقیری که مال ندارد حضرت
فرمود ترا تزویج کردم بکسی که اسلامش از همه اقدم است و حلمش از همه بزرگتر است و علمش از همه
بیشتر است مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر اهل زمین و از میان همه شوهرت را برگزید بعد ازهم ابن ابی الحدید
از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که چون سوره اذا جاء نصر الله والفتح
بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار مداومت مینمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر گفتن سبحان الله
و استغفر الله پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل
میشدند و بدرستی که هیچکس از تو سزاوارتر نیست بمقام من برای تقدمی که در اسلام بر همه کس داری
و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد تست بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است
نعمتهای ابوطالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریصم و بسیار میخواهم که رعایت
حقوق او در حق فرزندش بکنم پس ابن ابی الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است
گفته است من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آنحضرت
چون می بینند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای تحدیث بنعمتهای الهی بر خود در خطبه ها فضایل و کمالات
خود را ذکر میکند آنحضرت را نسبت به تکبر و فخر میدهند و بعضی از صحابه پیشتر این را میگفتند چنانچه عمر گفت
که امارت لشکر و جنگ را به علی بگذار گفت او تکبرش زیاده از آنست که این را قبول کند و زید بن ثابت
میگفت که ما متکبرتر از علی و اسامه ندیده ایم لهذا ما این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که منزلت
نزد حضرت رسالت داشته باشد و آنحضرت در شان او اینها را گفته باشند اگر بآسمان بالا رود و با ملائکه
و انبیا مفاخرت کند سزاوار است و ملامتش نباید کرد با آنکه آنحضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود

ولطف

ولطف و کرم و خلق و تواضعش از همه کس بیشتر بود با آنکه دشمنان او را بدعابه و مزاح مذمتش میکردند
وگاهی که اینگونه سخنان از آنحضرت صادر میشد از بابت جوششی بود که از سینه پر دردش از تلاطم امواج
هموم میزد بضرورت اظهار مینمود و آه سردی بود که از دل پر دردش میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت
روزگار مینمود یا شکر نعمتهای الهی بود که با او عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار بفضل او نداشتند
و از باب امر بمعروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضایل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل
در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند و حق تعالی نهی کرده است از این و فرموده است
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید
بود [illegible] گوید که حق تعالی چشم و گوش و دل مخالفان را می بندد و حق را بر زبان ایشان جاری
میکند تا حجت شیعه باشد بر ایشان و بسیار غریب است که این مرد با تفضیلت این احادیث را نقل
میکند و تصدیق صحت آنها میکند و قبول میکند که صد یک این فضایل در حق دیگران وارد نشده است و اقرار
بافضلیت آنحضرت از همه جهات میکند و اعتراف بمظلومیت آنحضرت میکند و بر آنحضرت واجب میداند
که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهاد میکند باین آیه که صریحست در آنکه با وجود
اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست و معذالک آنها را خلیفه میدانند و در بیعت و حبال آنحضرت را رعیت
آنها میدانند و آنها را نسبت با امام واجب الاطاعه میدانند ان هذا لشیء عجاب و بدانکه احادیثی
که در فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان نمیتوانند انکار صحت اینها کرد زیرا که آنچه از کتب صحیح ایشان
نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمیتوانند کرد و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده است
از کتب مشهوره اکابر علمای ایشان است مانند مسند احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشان است
که یکی از چهار مذهب ایشان باو منتهی میشود و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده اند و کتب
او را معتبر میدانند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهور ایشان است و در همه تفاسیر او نقل میکنند و سایر

کتب که از آنها نقل کرده‌ایم از کتب مشهوره ایشان است و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده
از مؤلفین صحاح ایشان است و چون آن شش نفر تعصب ایشان زیاده از دیگرانست آنها را
معتبر شمرده‌اند و احادیثی که ما بر ایشان حجت میکنیم هم متفق علیه است که علمای ما و ایشان هم روایت کرده‌اند
و آنچه آنها در برابر می‌آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقا در کتب ما از آن اثری نیست و آثار
وضع بر آنها ظاهر است و کسی که استتمام را که از انصاف کرده باشد میداند که اکثر احادیث که
درین مقام نقل شد و اکابر علمای ایشان حکم بصحت آنها کرده‌اند صریحست در امامت زیرا که امامت در
عرف حدیث و قرآن صریحست در خلافت و ریاست کبری و کسی که عدیل نفس رسول باشد
رعیت غیر نمیباشد و حدیث ابتلا صریحست در امامت و عصمت و خلافت در چندین موضع و کسی که
متصف بصفات مشهوره انبیا باشد و هم در تحت لوای او و درجه‌اش میان رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ابراهیم علیه السلام باشد رعیت هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمیباشد و حدیث
وضو نزد مصنف عارف بلغات و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت میکند خصوصا
امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلومست که مراد از وصایت انبیا
پیغمبر است و ریاست امور امت و هدایت ایشان چنانکه وصایت انبیای دیگر همین معنی داشته
و الا آنحضرت طفل نداشته که وصی برای او تعیین کند و مالی نداشته که در آن وصیت کند خصوصا بنا بر
طریق عامه که میگویند که آنحضرت میراث نمیدارد و احادیث وصایت آنحضرت متواتر است و ابن
ابی الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است و ایضا آخر حدیث صریحست در امامت
زیرا که ادا کردن رسالات از جانب حضرت رسول و صوت آنحضرت را بایشان شنوانیدن باین معنی که آنچه
از آن شنوند باعتبار عصمت یقین دانسته که فرموده آنحضرتست و گویا صدای او را شنیده‌اند و ایضا
چون بمنزله نفس او و جان اوست پس صدای او بمنزله صوت او است و ایضا بیان حق در اختلاف امت

هم کار امام

هم کار امام و ثمره امامت و در حدیث نهم سید و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت
ابدی گردیدن بالاتر از رتبه امامت و در دهم صریحست در امامت بجهاتی که مذکور شد و یازدهم صریحست
در امامت او و امامت اولاد امجاد او و در دوازدهم باعتبار وصیت و نهایت اختصاص و کرامت
ظاهر است در امامت و هجدهم که دلالت میکند که فضل است از سایر خلق بغیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حجت کامله است بر امامت بتقریری که مکرر مذکور شد و حدیث آخر صریحست در آنکه حضرت رسول
خلافت برای او تعیین کرده بود و آنحضرت بدون امر خدا کاری نمیکرد و حق تعالی ترک خواهش رسولش
نمیکرد و تا آنحضرت مکرر این امر را از خدا نشنیده بود بمردم اظهار نمینمود و سایر اخبار صریحست در جلالت
و امتیاز آنحضرت و ترجیح غیر او و تفضیل مفضولست و عقلا قبیحست و اگر متعسفی در هر یک از اینها مناقشه
کند شکی نیست که اجتماع همه یا هم صورت علم یقینی است باستحقاق آنحضرت امامت و خلافت را
و کسی که تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور کرده باشد و هدایت نیابد هیچ حقی در دنیا اذعان نخواهد
کرد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور فصل [illegible] در بیان مطاعن آنجماعتی است که غصب حق آنحضرت کردند
و آنکه آنها قابل امامت نبودند پس حق منحصر در آنحضرت بود زیرا که باجماع حق منحصر بود در ایشان و آنحضرت
و هر گاه خلافت آنها باطل شد خلافت آنحضرت ظاهر میشود و در آن چند مطلب است مطلب اول
در مطاعن ابوبکر است و آن بسیار است بقلیلی در این رساله اکتفا مینماییم طعن اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امور عظیمه که رو میداد بعظمای صحابه تفویض مینمود و هیچ امری را بابوبکر تفویض نمود مگر خواندن آیات
سوره براءت بر اهل مکه و چون روانه شد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که ادا
نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت امیر رفت و آیات را از ابوبکر گرفت
و ابوبکر را برگردانید و آیات را در موسم بر اهل مکه خواند و معلومست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امری را
بدون [illegible] الهی نمیکرد پس آنکه حق تعالی اول امر کرد که بابوبکر بدهد و بعد از آن از او باز گیرد حکمتی در آن

ظاهر نیست بغیر آنکه معلوم شود که او اهلیت خلافت ندارد و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده اند که
ابوبکر از امارت حاج معزول نشد و همراه بود در اکثر روایات معتبره ایشان نیست و خلافش در روایات
ایشان هست اگرچه فایده از برای ایشان ندارد و آنکه جمع دیگر گفته اند که عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان
عهدی که میکردند میبایست آنعهد را بزرگان قبیله او بشکند حرفیست بی اصل و در کتابی از کتب معتبره قدمای
ایشان موجود نیست و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است که این از عادت عرب معروف نیست و این
تاویلیست که متعصبان ابوبکر اختراع کرده اند و ایضا اگر عادت معروف مقرر میبود میبایست بر حضرت رسول
مخفی نباشد و در اول ابوبکر را نفرستد و اگر بر آنحضرت مخفی بود میبایست بر ابوبکر و عمر و سایر صحابه که عادات
جاهلیت را میدانستند مخفی نباشد و ایشان آنحضرت را متنبه سازند که فرستادن ابوبکر مخالف قاعده است
و ایضا اگر سبب این بود میبایست وقتی که ابوبکر خایف و محزون برگشت حضرت این عذر را بفرماید و
هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشد بلکه عذری که در روایات مذکور است اینست که
فرموده جبرئیل نازل شد و گفت ادا نمیکند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد و از همه غریب تر آنست
که نیابت پیش نماز را که ثابت نیست که بگفته رسول باشد بلکه خلافش معلوم است و باعتقاد ایشان هر برّ و فاجری
امامت نماز میتواند کرد دلیل خلافت ابوبکر میکنند و عزل ابوبکر و دادن آیات با امیرالمؤمنین علیه السلام بامر خدا منشاء
فضیلت او نمیدانند **طعن دویم** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله اسامة بن زید را سردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را
در تحت حکم او داخل کرد و تاکید کرد که متوجه جنگ روم شوند و ابوبکر و عمر از جمله مأمورین بودند و حضرت لعنت کرد
بر کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و از قراین
احوال معلوم بود که غرض آنحضرت از نفوذ جیش اسامه و تاکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه را از
منافقان خالی کند و خلافت بر وصی او قرار گیرد و این مضامین بطرق متعدده در تواریخ و سیر و کتب معتبره ایشان
مذکور است چنانکه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبدالعزیز جوهری روایت کرده است از عبدالله بن عبدالرحمن که رسول

خدا صلی الله علیه وآله در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن لشکر اکثر مهاجرین و انصار داخل
بودند و از جمله آنها ابوبکر بود و عمر و ابوعبیدة بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و امر کرد او را که غارت
برد بر موته همان موضع که پدرش در آنجا شهید شده است و جنگ کند در وادی فلسطین و تاقل
میفرمود اسامه و لشکرش و حضرت گاه مرضش شدید میشد و گاه سبک میشد و در همه حال تاکید میفرمود
و در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت پدر و مادرم فدای تو باد رخصت میدهی که چند روز بمانم تا خدا
ترا شفا دهد فرمود که بیرون رو و برو با برکت خدا گفت یا رسول الله اگر بیرون روم و ترا با این حال
بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود فرمود برو با نصرت و عافیت گفت یا رسول الله کراهت دارم
از آنکه بروم و احوال ترا از مترددین بپرسم حضرت فرمود که بیرون رو و اطاعت امر من کن پس مرض
حضرت غالب شد و اسامه برخاست که متوجه بیرون رفتن شود چون حضرت بهوش آمد خبر اسامه
و لشکرش را پرسید گفتند تهیه رفتن میکنند باز مکرر فرمود که لشکر اسامه را بیرون کنید خدا لعنت
کند کسی را که از او تخلف نماید و با او بیرون نرود و مکرر این را میفرمود پس اسامه علم را بر سر خود بلند کرد
و روانه شد و صحابه در پیش او میرفتند تا آنکه در جرف که بیرون مدینه است فرود آمد و با او بودند
ابوبکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و سرکرده های انصار تا آنکه ام ایمن کسی فرستاد به نزد اسامه که بیا بمدینه
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در کار رفتن است اسامه چون این خبر را شنید در ساعت برخاست و علم را
برداشت و داخل مدینه شد و علم را بر در خانه حضرت نصب کرد و حضرت در همان ساعت بعالم قدس ارتحال
نموده بود ابوبکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را بعنوان امیر خطاب میکردند و واقدی و بلاذری و محمد بن
اسحاق و زهری و هلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین عامه گفته اند که ابوبکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل
کرده اند که چون ابوبکر خبر خلافت خود را از برای اسامه فرستاد اسامه گفت من و لشکری که با من اند
ترا والی نکردند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد تا از دنیا رفت و تو و مصاحبت عمر بی رخصت

من برگشتید و امری بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخفی نبود و مرا و شما را میشناخت مرا بر شما امیر کرد و شما را
بر من امیر نکرد ابو بکر خواست که خود را خلع کند از خلافت عمر نگذاشت پس اسامه برگشت و بر در مسجد
ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از کسی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بر او امیر کرد و او مرا عزل
کرده و دعوای امارت بر من میکند و محمد شهرستانی در ملل و نحل گفته است در بیان اختلافها که در میان
صحابه شد در مرض آنحضرت آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کارسازی کنید لشکر اسامه
را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گروهی گفتند واجبست بر ما که امتثال امر آنحضرت
کنیم و اسامه بامر حضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفتند مرض حضرت صعب شده است و دل ما تاب
نمی آورد که آنحضرت را در اینحال بگذاریم پس صبر میکنیم تا ببینیم که امر حضرت بکجا منتهی میشود و در هر یک ازین ابواب
احادیث بسیار از کتب مخالفان در بحار الانوار ایراد نموده ام پس این واقعه از جهت دلیلست بر
بطلان خلافت آن سه غاصب خلافت اول آنکه حضرت رسالت اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نکرد
و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رعیت
و مأمور باطاعت اسامه باشند و او باتفاق خلیفه نبود بلکه واجب بود که هر که خلیفه باشد او اطاعت او
بکند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود اطاعت خلیفه دیگر بکنند دوم آنکه از جیش اسامه
تخلف نمودند و هر که از جیش اسامه تخلف نمود بقول حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملعونست و ملعون بودن
با خلافت جمع نمیشود سیم آنکه ایشان تولی و اعراض از امر حضرت کردند و هر که چنین کند مومن نیست بگفته
حق تعالی و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین یعنی
میگویند ایمان آورده ایم بخدا و برسول و اطاعت ایشان کرده ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند
و اطاعت نمیکنند و اینجماعت مؤمن نیستند فصل سیم در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهلبیت
عصمت و طهارت نمودند در غصب خلافت اول مختصری از روایات شیعه را که از اهلبیت رسالت و نقلست

امیرمؤمنین

و متدینین صحابه منقولست نقل مینماییم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزاء آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین
مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد مینماییم تا معلوم شود که اجماعی که مخالفان بآن متمسک شده اند
در خلافت آن منافقین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان شیخ طبرسی رحمه الله در احتجاج
باسانید صحیحه روایت کرده موافق روایات متواتره که در سایر کتب شیعه مذکور است که چون
مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی علیه السلام و عباس و
از خانه بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستونهای مسجد و خطبه خواند و وصیت در باب اهلبیت خود
کرد و فرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر خلیفه در میان امت گذاشته است و من در میان
شما دو امر بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهلبیت من هر که ایشانرا ضایع کند خدا او را ضایع کند
پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه کرد در باب
بیرون بردن لشکر چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را برد
و در یک فرسخی مدینه نزول کرد و اول کسی که مراجعت کرد و برگشت ابو بکر بود و عمر و ابو عبیدة بن الجراح
و رفتند و در میان لشکر فرود آمدند و مرض حضرت شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون چاشت
روز دوشنبه شد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون رفتن لشکر
گذشته بود چون این خبر وحشت اثر بعسکر رسید اکثر بمدینه برگشتند و مدینه بهم بر آمد پس ابو بکر بر ناقه
سوار شد و بدر مسجد آمد و فریاد کرد که ایها الناس چرا چنین مضطرب شده اید اگر محمد مرد پروردگار
محمد نمرده است پس این آیه را خواند وما محمد الا رسول یعنی نیست محمد مگر رسولی که گذشته اند پیش از او
رسولان پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت و کسی که از دین برگردد بخدا ضرری نمیرساند
پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن ابی عباده و او را بسقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت کنند چون این خبر بعمر
رسید ابو بکر را خبر کرد و هر دو بسرعت متوجه سقیفه شدند و ابو عبیده را که هم سوگند ایشان بود با خود بردند

و در سقیفه جماعت بسیار بودند از انصار و سعد در میان ایشان بیمار خوابیده بود و منازعه بسیار میان این چند نفر و
انصار شد تا آنکه ابوبکر با انصار گفت من شما را میخوانم به بیعت یکی از دو نفر یا ابوعبیده یا عمر هر دو را پسندیده ام
برای خلافت عمر و ابوعبیده با ابوبکر گفتند سزاوار نیست که ما بر تو تقدم نماییم تو پیش از ما مسلمان شده
و تو مصاحب غار بوده و تو احق باین امر از ما انصار گفتند میترسیم غالب شود بر این امر کسی که نه از ما
باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری میگیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید ابوبکر فضیلت
مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشید حباب بن منذر
انصاری برخاست و گفت ای گروه انصار دست نگاهدارید که مهاجران در خانه شما و در زیر سایه شما اند
و کسی جرأت بر مخالفت شما نمیکند اگر آنها بامارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان
امیری عمر گفت هیهات دو شمشیر در یک غلاف نمیتوانند بود و عرب راضی نمیشوند که شما امیر باشید و پیغمبر
از غیر شما باشد و راضی اند بآنکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است و که میتواند منازعه کند با ما
و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوییم مگر کسی که خواهد خود را بمهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب آن
سخنان گفت و گفت بشمشیر شما اینها اطاعت کرده اند و هر که رد قول من میکند شمشیر بر بینی او میزنم پس ابوعبیده
برخاست و سخن بسیار گفت و بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود و چون از قبیله اوس بود و ایشان خلافت
را از برای سعد نمیخواستند و او از قبیله خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کرد بجانب قریش و مردم را
ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران و باین سبب اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجران
قوی شدند پس ابوبکر گفت اینک عمر و ابوعبیده دو شیخ قریش اند با هر یک که میخواهید بیعت کنید
عمر و ابوعبیده باعتبار توطئه که با هم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنیم دست خود را
دراز کن تا با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شما شریکم چون قبیله اوس سخن بشیر را شنیدند شروع نمودند
به بیعت کردن با ابوبکر و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر پای مردم هلاک شود گفت مرا کشتید عمر

گفت

گفت بکشید سعد را خدا او را بکشد قیس پسر سعد برجست و ریش عمر را چسبید و گفت ای پسر صهاک
حبشیه ترسان و گریزان در جنگها شیر غران در محل ایمنی اگر یک مو از پدرم کم کنی یک دندان در دهانت
نمیگذارم ابوبکر گفت آهسته باش ای عمر که رفق و مدارا نافعتر و بهتر است سعد گفت ای پسر صهاک
والله که اگر قوت برخاستن میداشتم هر آینه می شنیدند در کوچهای مدینه صدایی که شما را و اصحاب
شما را از مدینه بیرون کند و ملحق شوید بگروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید الحال
بر من جرأت بهم رسانیده اید ای آل خزرج مرا از محل فتنه بیرون برید او را برداشتند و بخانه بردند پس
ابوبکر فرستاد که مردم بیعت کردند تو هم بیا و بیعت کن گفت نه والله بیعت نکنم تا هر تیری که در کنانه
دارم بسوی شما نیندازم و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم و شمشیر بکار برم تا دستم قوت گرفتن
آن داشته باشد پس من با شما مقاتله میکنم با هر که متابعت من کند از اهلبیت من و عشیره من و بخدا
سوگند که اگر جن و انس جمیع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا به نزد پروردگار خود روم چون این خبر را
بایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید گرفت بشیر پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت
و بلجاجت افتاده است و بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اوس و خزرج کشته نشوند
او را بگذارید و بیعت نکردن او بشما ضرری ندارد پس قبول کردند قول او را و دست از سعد برداشتند
و بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان قایل نبود و اگر یاوری می یافت البته با ایشان جنگ میکرد و بود
بر اینحالت بود تا ابوبکر مرد و عمر خلافت را متصرف شد و چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت بشام و در آنجا
مرد و با هیچیک بیعت نکرد و سبب موتش آن بود که در شب تیری بر او زدند و او را کشتند و بتهمت
بر جن بستند که جن او را کشت و بعضی گفتند که حیله برای محمد بن مسلمه انصاری قرار کردند و او سعد را
کشت و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که مغیرة بن شعبه او را کشت و سایر انصار جمعی که
در مدینه حاضر بودند بیعت کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این احوال مشغول تجهیز و تغسیل و

وتکفین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلیم بن قیس همدانی کفت از سلمان رحمه الله شنیدم که چون حضرت رسول
بملاء اعلی رحلت نمود ومردم کردند آنچه کردند ابوبکر وعمر وابوعبیده آمدند ومخاصمه کردند با انصار وحجتی که با
بیعت بکوید ایشان کفتند حجت ایشان این بود اکر ده انصار قریش احقند بامر خلافت
از شما زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از قریش است ومهاجران بهتر اند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را
پیش از انصار ذکر کرده است وایشان را تفضیل داده است وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امامان
از قریش اند سلمان کفت من رفتم بخدمت حضرت امیر علیه السلام واو مشغول غسل دادن حضرت رسول بود
زیرا که آنحضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او متکفل غسل او نشود پس کفت یا رسول الله که اعانت
میکند مرا بر غسل تو کفت جبرئیل پس هر عضو را که حضرت میخواست بشوید جبرئیل میکردانید وآن عضو را
ظاهر میکرد چون از غسل وکفن وحنوط فارغ شد مرا طلبید با ابوذر ومقداد وفاطمه وحسن وحسین علیهما السلام
وما در عقب او صف بستیم وبر او نماز کردیم وعایشه در آن حجره بود وجبرئیل علیه السلام چشم او را کرفت که
آن نماز را نبیند پس رخصت داد صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند وبر دور حضرت می ایستادند
وعلی علیه السلام آیه ان الله وملائکته یصلون علی النبی را تا آخر میخواندند وایشان صلوات میفرستادند و
بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران وانصار داخل شدند وصلوات فرستادند وبیرون رفتند ونماز حقیقی همان نماز
بود که اول کرده شد واکر ایشان خبر میشدند طمع میکردند که امامت نماز را ابوبکر بکند پس سلمان کفت
من خبر دادم امیر المؤمنین علیه السلام را بآنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول غسل بود وکفتم الحال ابوبکر
بر منبر نشسته است ومردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت کنند وبا هر دو دست او بیعت
میکنند حضرت فرمود یا سلمان دانستی که اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول
بالا رفت که بود کفتم نه ولیکن در سقیفه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابوعبیده پس عمر
پس سالم مولی حذیفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود آنرا نمیکویم اول کسی را میکویم که بر منبر با او

بیعت

بیعت کرد سلمان کفت نمیدانم اما مرد پیری را دیدم که تکیه بر عصای خود کرده بود ودر میان دو چشمش
علامت سجده بود وبسیار متعبد مینمود چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت وکریست
وکفت الحمد لله نمردم تا ترا در اینمکان دیدم دستت را بکشا او دست دراز کرد وبا او بیعت
کرد پس کفت این روز روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد واز مسجد بیرون رفت
حضرت فرمود یا سلمان دانستی که بود کفت نه ولیکن سخن او مرا بد آمد وچنان مینمود که شماتت
میکرد بوفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت فرمود که او شیطان بود لعنه الله خبر داد مرا
رسول خدا صلی الله علیه وآله که ابلیس وسرکردهای اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول
مرا بخلافت نصب کرد بامر خدا وخبر داد مردم را که من اولی ام بایشان از جانهای ایشان وامر کرد
ایشان را که حاضران بغایبان برسانند پس اتباع آن لعین ومتمردان اصحاب او با او کفتند که این امت
مرحوم ومعصومند وترا ومارا بر ایشان دستی نخواهد بود ایشان پناه خود را وامام خود را بعد
از پیغمبر دانستند پس شیطان غمکین ومحزون برکشت حضرت امیر علیه السلام فرمود که پس رسول خدا
فرمود که چون من از دنیا بروم مردم در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند
آمد واول کسی که بر منبر من با او بیعت خواهد کرد شیطان خواهد بود که بصورت پیر متعبدی
وچنین خواهد کفت پس بیرون خواهد رفت وشیاطین واتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان
او را سجده خواهند کرد وخواهند کفت ای سید ما وبزرک ما توئی که آدم را از بهشت بدر کردی پس او
در جواب خواهد کفت که کدام امت اند که بعد از پیغمبر خود کمراه نشدند شما میکفتید که من بر ایشان
راهی ندارم دیدید که چکونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم اینست که حق تعالی فرموده است
ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان
شیطان کمان خود را مکر کروهی از مؤمنان سلمان کفت چون شب شد علی علیه السلام فاطمه را بر درازکوشی

سوار کرد و دست حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و بخانه هر یک از اهل بدر از مهاجر و انصار رفت و
حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد اجابت او نکردند
مگر چهل و چهار کس و بروایتی دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگویید سرهای
خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیایید به نزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا
کشته نشوید دست از یاری من برندارید چون صبح شد بغیر چهار کس نیامدند سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و بروایتی دیگر بجای عمار زبیر است سه شب حضرت چنین کرد و در روز بغیر این چهار نفر حاضر
نشدند چون دانست که ایشان در مقام غدر و مکرانند و یاری او نمیکنند رفت و در خانه نشست و
مشغول جمع کردن قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود و در پوستها و چوبها
و رقعها و استخوانها پس ابوبکر فرستاد که بیا و بیعت کن حضرت گفت من سوگند یاد کرده‌ام
که ردا بر دوشش نگیرم مگر از برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را
جمع کرد و در میان جامه گذاشت و سرش را مهر کرد پس آن را بمسجد آورد در وقتی که ابوبکر با صحابه
در مسجد بودند و ندا کرد باواز بلند که ایها الناس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت مشغول
غسل و تجهیز او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جامه جمع کردم و هیچ آیه نازل نشده است بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که بر من خوانده است و تأویلش را بمن گفته در قیامت نگویید که ما از این غافل بودیم و
نگویید که من شما را بیاری خود نخواندم و حق خود را بیاد شما نیاوردم و شما را بکتاب خدا دعوت نکردم
عمر گفت آنچه از قرآن با ما هست ما را بس است و احتیاج بقرآن تو نداریم حضرت فرمود دیگر این قرآن را
نخواهید دید تا مهدی از فرزندان من این را ظاهر گرداند و بخانه خود برگشت پس عمر با ابوبکر گفت علی را
بطلب تا بیعت کند و تا او بیعت نکند ما ایمن نیستیم ابوبکر فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول را حضرت
گفت سبحان الله چه زود دروغ بستید بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و جمعی که بر دور او بودند همه میدانند

کم خوا ادرکل

خدا و رسول غیر من کسی را خلیفه نکردند بار دیگر فرستاد که اجابت کن امیرالمؤمنین ابوبکر را حضرت
تعجب نمود و گفت سبحان الله اندک وقتیست که پیغمبر از میان ایشان رفته است و خود
میداند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و آن هفتم آن جماعتی بود که حضرت رسول ایشان را
امر کرد که بر من سلام کنند و مرا امیرالمؤمنین بنامند پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را امر کرده
است حضرت فرمود که بلی بحق و راستی از جانب خدا و رسولست و او امیر مؤمنان است و سید مسلمین
است و صاحب علم محجلین است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را
بسوی بهشت فرستد و دشمنان خود را بسوی جهنم چون این خبر را بردند در آن روز ساکت شدند پس
در آن شب باز حضرت امیر فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را از برای اتمام حجت بخانه جمیع اصحاب رسول
برد و از ایشان یاری طلبید و بغیر آن چهار نفر اجابت نکردند پس عمر با ابوبکر گفت چرا نمیفرستی که علی
و این چند نفر را برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها ابوبکر گفت که را بفرستم عمر گفت قنفذ را
میفرستیم که او مرد درشت غلیظ بد سیرتیست و از قبیله بنی عدی است پس او را با جمعی از اعوان فرستادند
چون رفتند حضرت امیر علیه السلام رخصت نداد که داخل شوند صحابه قنفذ برگشتند و گفتند رخصت نمیدهد
که داخل شویم عمر گفت بی رخصت داخل شوید چون رفتند حضرت فاطمه علیها السلام سوگند داد ایشان را که بی رخصت
داخل خانه من مشوید قنفذ آنجا ماند و صحابش برگشتند و خبر آوردند و عمر در غضب شد و گفت
ما را بگفته زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند که هیزم بر داشتند و خود نیز هیزم
برداشت و بر دور خانه اهلبیت گذاشتند و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
با سایر اهلبیت در آنخانه بودند و فریاد زد عمر که یا علی بیرون بیا و بیعت کن با خلیفه رسول خدا و الا آتش
در خانه ات می افکنم پس حضرت فاطمه علیها السلام برخواست و گفت چه میخواهی از ما ای عمر گفت در را
بگشا و اگر نه خانه را با شما ها میسوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی و بخانه من میخواهی در آیی آن بیحیا

برگشت و آتش طلبید و بدر خانه انداخت فاطمه علیها السلام فریاد یا ابتاه یا رسول الله بلند کرد عمر سر غلاف
شمشیر را بر پهلوی آنحضرت زد و تازیانه را بلند کرد و بر ذراع شریفش زد فاطمه خطاب کرد پدر بزرگوارش
را که یا رسول الله به خلافتی کردند ابوبکر و عمر در حق اهلبیت تو پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیتاب شد
و برجست و گریبان آنملعون را گرفت و بر زمین زد و بینیش را شکست و گردنش پیچید و خواست
آنملعون را بکشد بخاطر آورد وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که او را امر بصبر و نهی از مقاتله ایشان
فرموده بود دست برداشت و گفت بحق آنخداوندی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری ای پسر صهاک
اگر نه تقدیری میبود از حق تعالی که پیش گذشته و عهدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این باب با من
کرده هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من میتوانی شد پس عمر فرستاد و لشکری بمدد خود
طلبید و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضرت امیر علیه السلام شمشیر خود را برداشت چون قنفذ
دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و یکی را زنده نگذارد دوید بنزد
ابوبکر و قصه را نقل کرد ابوبکر گفت اگر علی اراده بیرون آمدن کند بخانه آتش بریزید و او را بگیرید و اگر
مانع شود آتش در خانه بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را
از دست حضرت گرفتند و ریسمانی در گلوی حق جوی آنمطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون
آورند و بروایت عیاشی خالد شمشیر خود را حواله آنحضرت کرد حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت
و خواست بر او بزند او حضرت را قسم داد حضرت شمشیر را انداخت عمر ملعون فرستاد بنزد قنفذ که
اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آوردن علی شود دیر مکن و او را بزن و دور کن چون حضرت را بدر خانه رسانیدند
حضرت فاطمه علیها السلام بنزدیک در آمد و مانع شد قنفذ ملعون در را بعنف گشوده و بر پهلوی فاطمه زد
که یکدنده از دنده های پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در شکم محسن
نام کرده بود سقط شد و باز ممانعت مینمود تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوان شکست و بهمین ضرب تا

شهید شد و چون از دنیا رفت در بازویش گرده بزرگی از آن ضربت مانده بود پس حضرت امیر را
با آنحال بیرون کشیدند تا به نزد ابوبکر لعین آوردند و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر حضرت ایستاده و خالد بن
ولید و ابوعبیده و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور ابوبکر ایستاده بودند سلیم بن قیس گفت من
بسلمان گفتم آیا اینجماعت بی رخصت داخل خانه فاطمه شدند گفت آری والله مقنعه بر سر نداشت
و استغاثه میکرد یا ابتاه یا رسول الله تو دیر و زود از میان ما رفتی و ابوبکر و عمر با اهلبیت تو چنین میکنند و
من دیدم که ابوبکر لعین و آنها که بر دور او بودند همه میگریستند بغیر عمر و خالد و مغیره و عمر میگفت ما را
کاری نیست بزنان و رایهای ایشان در هیچ امری چون علی علیه السلام را به نزدیک ابوبکر آوردند فرمود
بخدا سوگند که اگر شمشیر من در دست من میبود شما بر من دست نمی یافتید والله که من ملامت خود
نمیکنم در آنکه با شما جهاد نکردم اگر چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمی شکستند من جماعت
شما را پراکنده میکردم ولیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت را شکستند و چون نظر
ابوبکر محیل لعین بر آنحضرت افتاد فریاد زد که دست از وی بردارید حضرت گفت ای ابوبکر چه زود بر جسته
بر خلافت رسول خدا با اذیت اهلبیت او بکدام حق و بکدام منزلت مردم را به بیعت خود میخوانی تو
دیروز بامر خدا و رسول او با من بیعت نکردی عمر گفت اینجا را بگذار دست از تو برنمیداریم تا بیعت
کنی فرمود که اگر نکنم چه خواهید کرد گفت خواهیم کشت ترا بمذلت و خواری حضرت فرمود که پس کشته
خواهید بود بنده خالص خدا را و برادر رسول او را ابوبکر گفت و بروایت عیاشی عمر گفت که بنده خدا را
قبول داریم اما برادر رسول را قبول نداریم حضرت فرمود که انکار میکنید که رسول خدا مرا برادر خود کرد
گفتند بلی پس حضرت خطاب کرد بصحابه که ای گروه مهاجران و انصار شما را بخدا قسم میدهم که شنیدید
از رسول خدا در روز غدیر که در حق من چه گفت و در غزوه تبوک چه گفت پس آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
علانیه در حق او گفته بود همه را ذکر کرد ایشان هم گفتند که همه اینها را شنیدیم چون ابوبکر ترسید که مردم

اورا یاری کند خود مبادرت کرد و گفت آنچه گفتی همه حق است و ما همه را شنیده‌ایم بگوشهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از اینها گفت که ما اهلبیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و از برای ما اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است علی علیه السلام گفت آیا کسی هست که با تو این گواهی را بدهد عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله من نیز شنیده‌ام پس ابوعبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند حضرت فرمود که وفا کردید شما بآن صحیفه ملعونه که در میان کعبه نوشتید که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارید که خلافت باهلبیت او برسد و این حدیث را در آن روز وضع کردید ابوبکر گفت تو چه دانستی که ما چنین کرده‌ایم حضرت فرمود که ای زبیر و ای سلمان و ای ابوذر و ای مقداد سؤالی میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما شنیدید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که این صحیفه را نام برد و گفت چنین نامه نوشته‌اند و چنین پیمانی بسته‌اند با یکدیگر همه گفتند بلی شنیدیم که حضرت گفت که ایشان چنین نامه نوشته‌اند و عهد کرده‌اند که خلافت را از اهلبیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر چنین کنند من چکنم فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد و قتال کن و اگر نیابی خون خود را حفظ کن و خود را مگذار که کشته شوی پس حضرت امیر علیه السلام گفت که اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم با ایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابوبکر و عمر از من غصب کردند با حدی از فرزندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و آنچه تکذیب قول من میکنید در افترای که بر حضرت رسول بستید این آیه است ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما یعنی آیا حسد میبرند بر مردم در آنچه خدا اعطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت و عطا کردیم بایشان ملک و پادشاهی عظیم را حضرت فرمود که کتاب پیغمبریست و حکمت سنت است و ملک عظیم خلافت است و مائیم آل ابراهیم پس مقداد برخواست و گفت یا علی

چه میفرمایی بخدا سوگند که اگر امر کنی مرا بهمین شمشیر بزنم و اگر فرمایی دست بدار باز دارم حضرت فرمود که ای مقداد دست باز بدار و عهد حضرت رسول را و آنچه ترا با آن وصیت کرده است بخاطر بیاور سلمان گفت پس من برخواستم و گفتم بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست اگر دانم که دفع ظلمی میتوانم کرد و دین خدا را عزیز میتوانم کرد هر آینه شمشیر خود را میکشم و میزنم تا حق ثابت شود آیا برادر رسول خدا و وصی او و خلیفه او را در امتش و پدر فرزندانش را بمنزلت میکشید و می‌آورید پس بشارت باد شما را ببلای خدا و ناامید باشید از نعمت و رحمت پس ابوذر برخواست و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده‌اید و بعصیان خود مخذول گردیده‌اید حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم و آل محمد اخلاف نوحند و آل ابراهیم اند و برگزیده سلاله اسمعیل اند و عترت پیغمبر آخر الزمان اند و اهل بیت نبوتند و موضع رسالت اند و محل آمد شد ملائکه اند و ایشان مانند آسمان بلندند محل رحمت آلهند و مانند کوههای زمین موجب استقرار زمین اند و مانند کعبه محترمه قبله عالمیان اند و مانند چشمه صافیه منبع علوم حق اند و مانند ستارهای درخشنده هدایت کننده خلق اند و شجره مبارکه اند که خدا نور خود را بنور ایشان مثل زده است محمد خاتم انبیاست و سید اولاد آدم است و علی وصی اوصیا و امام متقیان و قاید غر محجلین است و اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او و اولای ناس بمؤمنین از انفس ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنان او مادران ایشانند و خویشان او بعضی اولی و احق اند ببعضی در کتاب خدا پس ابوذر گفت مقدم دارید هر کرا خدا مقدم داشته است و مؤخر دارید هر کرا خدا مؤخر داشته است و ولایت و وراثت پیغمبر را بکسی دهید که خدا داده پس عمر در این وقت برخواست و گفت چه عبث در بالای این منبر نشسته‌ای با نبودن مقام

محاربه است و در زیر منبر بو نشسته است و بر نمیخیزد با او بیعت کند یا از منبر بزیر آی یا بفرما که گردنش را
بزنم و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون حرف کشتن را شنیدند
گریستند و صدا بلند کردند که یا جداه یا رسول الله حضرت امیر علیه السلام ایشان را بسینه خود چسبانید و گفت
گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند و از آن ذلیل تر و بیمقدارترند که این جرأت
توانند کرد پس ام ایمن مرتبیه رسول خدا آمد و گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را
عمر گفت ما را با سخن زنان چکار است و گفت او را از مسجد بیرون کردند پس بریده اسلمی برخواست و گفت
تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش چنین سلوک میکنی و تو را در میان قریش میشناسیم بالتفافانی
که همه کس میدانند آیا رسول خدا نگفت بتو و ابوبکر که بروید بسوی علی و سلام کنید بر او بامارت مؤمنان
شما پرسیدید که بامر خدا و رسولست گفت بلی ابوبکر گفت چنین بود اما پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهلبیت
من پیغمبری و خلافت جمع نمیشود بریده گفت بخدا سوگند که این را رسول خدا نگفته است و الله که در شهری که تو در آن
امیر باشی من نمیمانم عمر گفت که او را زدند و از مدینه بیرون کردند پس عمر گفت ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت
کن حضرت گفت اگر نکنم عمر گفت گردنت را میزنم حضرت سه مرتبه همین را گفت و همچو ابرا شنید تا حجت
را بر ایشان تمام کرد پس عمر دست حضرت را بلند کرد و بی آنکه حضرت دست بگشاید ابوبکر دست خود را
دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت و بروایت عیاشی چون عمر گفت گردنت را میزنم حضرت
فرمود بخدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لئیم تر و ضعیف تری از آنکه این کار توانی کرد پس
خالد ملعون برجست و شمشیر کشید و گفت و الله اگر بیعت نکنی میکشم ترا حضرت برخواست و گریبان
خالد را گرفت و او را تکانی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش افتاد و سلمان گفت چون حضرت را آوردند بمسجد و
ریسمان در گردنش بود و میکشیدند رو بجانب قبر رسول صلی الله علیه و آله کرد و گفت یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر پدر رستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد مرا بکشند

وای خطا پست

و این خطا پست که هرون بموسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند بیعت کن او
ابا کرد و عمر و خالد و مغیره با جمعی دیگر شمشیر را از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا بجبر بیعت کرد
سلمان گفت پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه در گردن من بهم رسید و بجبر بیعت کردم پس ابوذر
و مقداد را بجبر و اکراه بیعت فرمودند و بغیر امیرالمؤمنین و ما چهار نفر بجبر بیعت نکردیم و شدت و شجاع
زبیر از ما همه بیشتر بود چون بیعت کرد گفت ای پسر صهاک بخدا سوگند که اگر این طاغیان نبودند که ترا
اعانت کردند تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در وقتی که شمشیر در دست من باشد من جبن و نامردی ترا خوب
میدانم و لیکن طاغیان چند ترا اعانت کرده اند که بقوت ایشان این حمله میکنی پس عمر در غضب شد و گفت تو
صهاک را نام میبری زبیر گفت صهاک کیست که من نام او را نمیتوانم برد صهاک کنیز حبشی بود از جدم عبدالمطلب
و او زناکار بود و زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه آن ولد زنا از او
بهم رسید عبدالمطلب صهاک را بجد تو بخشید و پدر تو غلام جد ماست پس ابوبکر میان ایشان صلاح کرد و دست
از یکدیگر برداشتند سلیم گفت من بسلمان گفتم تو با ابوبکر بیعت کردی و هیچ نگفتی سلمان گفت بعد از بیعت
گفتم هلاک و ملعون شدید تا قیامت آیا میدانید چه کردید با خود سنت کافران پیش از خود را اختیار کردید
و افتراق و اختلاف در میان این امت انداختید و دست از سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را
از معدنش بیرون کردید عمر گفت حالا که تو و اصحابت بیعت کردید هر چه خواهید بگویید من گفتم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میگفت بر تو و بر صاحبت ابوبکر که با او بیعت کردی مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب همه
ایشان خواهد بود عمر گفت هر چه خواهی بگو امام تو بیعت کرد و دیدات روشن نشد تا آنکه خلافت با و برسد
من گفتم گواهی میدهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده ام که یکدر از درهای جهنم بنام تو و نسب تو و صفت تست
گفت آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید بغیر از خدا من گفتم گواهی
میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه شنیدم فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد

که این آیه در شان تست یعنی عذاب تو نسبت باو از همه کفار شدیدتر است پس عمر گفت ساکت شو خدا صدایت
را بگیرد ای غلام فرزند زن گندیده پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت قسم میدهم ترا ای سلمان که ساکت شوی
سلمان گفت بخدا سوگند که اگر حضرت مرا امر بسکوت نمیفرمود هر آیه که در شان او نازل شده بود و هر حدیث که
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حق او و ابوبکر شنیده بودم میگفتم چون عمر دید که ساکت شدم گفت از روی تهدید
که تو مطیع و منقاد اویی پس چون ابوذر و مقداد بیعت کردند و سخن نگفتند عمر گفت ای سلمان چرا ساکت نمیشوی
چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند محبت تو نسبت باهلبیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از آنها نیست
ابوذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را بمحبت آل محمد و تعظیم ایشان خدا لعنت کرده است و کند کسی را که ایشان را
دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را بظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را
از پس پشت از دین برگرداند عمر گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند ایشان را در خلافت
حقی نبود و ایشان و سایر مردم در این امر مساوی اند ابوذر گفت پس چرا احتجاج کردید بر انصار بقرابت
رسول خدا صلی الله علیه وآله پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود ای پسر صهاک پس ما را در آن حقی نیست
و حق خلافت مخصوص تو و ابن بکر دنی زاده پسر زن خورنده مگس است عمر گفت الحال که بیعت کردی
دست از این سخنان بردار عامه مردم بمصاحب من راضی شدند و بتو راضی نشدند گناه من چیست
حضرت فرمود و لیکن خدا و رسول راضی نیستند مگر بمن پس بشارت باد ترا و مصاحبت را و آنها که متابعت
و معاونت شما کردند بغضب خدا و عذاب او و خواری او وای بر تو ای پسر خطاب نمیدانی که چه کردهٔ و چه
عذاب از برای خود و مصاحب خود مهیا کردهٔ ابوبکر گفت ای عمر الحال که او بیعت کرد و ما از شر فتنه او ایمن شدیم
بگذار هر چه خواهد بگوید حضرت فرمود بغیر یک سخن نمیگویم خدا را بیاد شما می آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر
و مقداد و زبیر آیا شنیدید از رسول صلی الله علیه وآله که گفت در جهنم تابوتی هست از آتش که در آن دوازده
نفر اند شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آنچاه سنگی

هست

عل

هست که هرگاه حق تعالی خواهد جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن سنگ را از آنچاه بر میدارند جمیع جهنم از شدت
حرارت آنچاه مشتعل میگردد پس علی علیه السلام فرمود من در حضور شما از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوال کردم
که آنها کیستند فرمود اما پیشینیان پس پسر آدم که برادر خود را کشت و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل
که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشان است و از این امت دجال است و پنج نفر که
اتفاق بر نوشتن الصحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر عهد و اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت
یکدیگر کنند بر غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یکیک ایشان را شمرد پس ما چهار نفر گواهی دادیم
ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم در اینوقت عثمان گفت که آیا نزد تو و این اصحاب تو حدیثی
است که در حق من شنیده باشید علی گفت بلی شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که ترا لعنت
کرد و بعد از لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چکار است در هیچ حال
دست از من بر نمیداری نه در حیات رسول خدا و نه بعد از وفات او زبیر گفت خدا بینی ترا بر خاک
بمالد عثمان گفت بخدا سوگند که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد
مرتد از اسلام سلمان گفت که در اینوقت حضرت امیر علیه السلام آهسته بمن گفت که راست میگوید زبیر بعد
از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد شد سلیم گفت پس سلمان گفت
مردم همه مرتد شدند بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله بغیر چهار نفر و مردم بعد از رسول خدا بمنزله هرون و اتباع
او شدند و بمنزله گوساله و اتباع آن پس علی علیه السلام بمنزله هرون بود و ابوبکر بمنزله گوساله و عمر بمنزله سامری
و شنیدم از رسول خدا که گفت گروهی از اصحاب من بیایند از آنها که در ظاهر نزد من منزلت و قرب داشته
باشند که بر صراط بگذرند من چون ایشان را ببینم و ایشان مرا ببینند من ایشان را بشناسم و ایشان مرا
بشناسند ایشان را از پیش من بربایند پس من گویم پروردگارا اینها اصحاب منند گویند بمن که نمیدانی
که اینها بعد از تو چه کردند چون تو از ایشان مفارقت کردی مرتد شدند و از دین برگشتند پس من گویم

دور بر بید ایشان از او شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مرتکب خواهند شد سنت و طریقه بنی اسرائیل را مانند موافقت
دو تای نعل با یکدیگر و پرهای تیر با یکدیگر شبر به شبر و ذراع بذراع و باع بباع زیرا که توریة و قرآن مجید یکدست
و یکقلم و یک صحیفه نوشته است و مثلها و سنتهای ایشان و امت مساوی اند و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آوردند از برای بیعت فاطمه علیها السلام بیرون آمد و
جمیع زنان بنی هاشم با آنحضرت بودند و چون حضرت فاطمه علیها السلام به نزدیک قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسید گفت دست از پسر عمم بردارید بحق خداوندی که محمد را بحق فرستاده است اگر دست از وبر
ندارید موی سر خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا بر سر گذارم و ناله بدرگاه خدا ایند کنم ناقه صالح نزد خدا
گرامی تر از من نیست و بچه آن گرامی تر از فرزند من نیست سلمان گفت من نزدیک آنحضرت بودم بخدا
سوگند که دیدم دیوارهای مسجد از بیخ کنده شد و آنقدر بلند شد که اگر کسی میخواست از زیرش میتوانست
بیرون رود پس نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم ای سیده من و خاتون من خدا پدرت را رحمت عالمیان
گردانیده بود تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو پس حضرت از مسجد بیرون رفت و دیوارها بجای
خود فرود آمدند تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید و داخل بینیهای ما شد و بروایت دیگر حضرت فاطمه دست
حسنین علیهما السلام را گرفت و متوجه مرقد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد که نفرین کند پس حضرت امیر المؤمنین ع
سلمان را گفت برو و دختر محمد را دریاب که من می بینم پهلوهای مدینه را که بحرکت آمده است و اگر او مویهای
سر را بگشاید و گریبان چاک کند و نزد قبر پدرش برود و فریاد بدرگاه خدا بر آورد اینجماعت مهلت
نمی یابند و مدینه بزمین فرو میرود با اهلش پس سلمان خود را بحضرت فاطمه رسانید و گفت حضرت امیر
میفرماید که برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امت مشو فاطمه علیها السلام فرمود هرگاه او فرموده است بر
میگردم و صبر میکنم و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در وقتی که گریبان حضرت امیر المؤمنین
را میکشیدند و بنزد ابوبکر می آوردند چون به نزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید این آیه را خواند

یابن ام

یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی پس دستی از قبر بیرون آمد بجانب ابوبکر که همه شناختند
که دست حضرت رسولست و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرتست که اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآنخدای که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا
درست مردی کرد و ایضا از طرق خاصه از حضرت صادق علیه السلام و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند
که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر ابوبکر خلافت او را و حجتهای شافی بر او تمام کردند
از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار
ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت و ابی ابن کعب
و ابو ایوب انصاری چون ابوبکر بر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند میرویم و او را از منبر بزیر می آوریم
و بعضی دیگر گفتند اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است خود را بدست خود بمهلکه میندازید
پس رای ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر علیه السلام روند و با او مصلحت کنند پس رفتند و گفتند
یا امیر المؤمنین ترک کردی حقی را که تو اولی و احق بودی بآن از ابوبکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که میفرمود علی با حق است و حق با علی است بهر سو که او میرود و حق با او میرود و ما میخواهیم برویم و او را از منبر بزیر
آوریم و آمده ایم که رای ترا در این باب بدانیم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید و با ایشان محاربه
کنید و شما نسبت با ایشان از بابت نمک در میان طعام و از باب سرمه که در چشم کشند و خواهید آمد بسوی
من با شمشیرهای برهنه مستعد قتال و ایشان به نزد من خواهند آمد که بیعت کن و الا ترا میکشیم پس باید من
با ایشان قتال کنم و دفع ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول خدا است زیرا که آنحضرت پیش از وفات
خود بمن گفت که بر فردی امتت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من بمنزله
هرون از موسی و امت بعد از من از بابت هامان و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول الله
هرگاه چنین شود چکنم فرمود اگر یاوران بیابی مبادرت بجهاد کن و اگر یاوری نیابی دست باز دار و خون خود را

حفظ کن تا مظلوم نزد من بیایی و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بملاء اعلی ملحق شد مشغول بتغسیل و تکفین او
شدم پس وصیت کند یاد کردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم پس دست فاطمه
و حسنین علیهما السلام را گرفتم و گردیدم بخانهای اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشانرا
که رعایت حق من بکنند و خواندم ایشانرا بیاری خود و اجابت من نکرد از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار پس از خدا بترسید برای آنچه میدانید و ساکت باشید از کینهای که در سینهای اینجماعت است
و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول و اهلبیت و اما همه با هم بروید بنزد عمر و ظاهر کنید
برا و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اید در حق من و ایشان تا حجت بر ایشان تمام تر شود و او را
عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقتی که او را ملاقات میکنند بدتر باشد پس در
روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی بالا رفت همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید
بود چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بترس ای ابوبکر که میدانی رسول خدا صلی الله علیه و آله در
روز بنی قریظه گفت ای گروه مهاجران و انصار من شما را وصیتی میکنم حفظ نمایید بدرستی که علی ابن ابیطالب
امیر شماست بعد از من و خلیفه من است در میان امت باین وصیت کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ
نکنید در حق او وصیت مرا و معاونت و یاری او ننمایید مختلف خواهید شد در احکام خود و مضطرب میشود بر شما
امر دین شما و بدان شما والی شما خواهند شد بدرستی که اهلبیت من وارثان امر منند و عمل کنندگان بامر امت
منند بعد از من خداوندا هر که اطاعت ایشان بکند از امت من و حفظ کند در حق ایشان وصیت مرا پس ایشانرا
محشور گردان در زمره من و از برای ایشان بهره کامل از مرافقت من قرار ده که بآن دریابند فوز رستگاری
آخرت را خداوندا هر که بد خلافت من کند در اهلبیت من پس محروم گردان او را از بهشتی که عرض او مانند
عرض آسمانها و زمین است پس عمر با او معارض شد و خالد در نسب و حسب و قبایح اعمال او سخنان بسیار
گفت و در آخر گفت مثل تو در این امر بمنزله شیطان است که حق تعالی در قرآن فرموده است که مثل او مانند

مثل

مثل شیطانست در وقتی که بانسان گفت که کافر شو چون کافر شد گفت من بیزارم از تو پس عاقبت
هر دو آن خواهد بود که در جهنم خواهند بود همیشه و اینست جزای ستمکاران پس سلمان برخواست و اول بفارسی
گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید پس بعربی گفت ای ابوبکر هرگاه مسئله رو دهد و ندانی از که خواهی
پرسید و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند بکی پناه خواهی برد و چه عذر داری در آنکه تقدم نمایی بر کسی که
از تو داناتر است و قرابتش برسول خدا بیشتر است و بتأویل کتاب خدا و سنت پیغمبر داناتر است و رسول
خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصیت کرد نزد وفات خود باو پس گفته او را طرح کردید و وصیت
او را فراموش کرده انگاشتید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را
که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و بر امت ظاهر شود که شما
در هیچ امر متابعت او نکردید بر هم زدید و در این زودی عمرت بآخر خواهد رسید و با این وزر عظیم بقبر خواهی رفت
تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را بآخرت مبر بتحقیق که آنچه ما در حق علی شنیدیم تو هم شنیدی و آنچه ما
دیدیم تو نیز دیدی و اینها مانع نشد ترا از آنکه چنین امر عظیمی را بگردن گرفتی پس ابوذر برخواست و گفت ای
گروه قریش عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول برداشتید و جماعت بسیاری از عرب باین سبب مرتد
شدند و در این دین شک خواهند کرد و اگر با اهلبیت پیغمبر خود میگذاشتید اختلاف در میان شما بهم نمیرسید و
اکنون که چنین کردید هر که زوری بهم رساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای بسیار در خلافت ریخته
خواهد شد و میدانید و همه نیکان شما میدانند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خلافت بعد از من از علی است
پس از برای دو پسرم حسن و حسین پس از برای طاهران از ذریت من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت
باقی را بدنیای فانی فروختید و سنت امتهای گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبر خود کافر شدند و برگردیدند
و وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود پس
مقداد برخواست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت میدانی که بیعت علی علیه السلام در گردن داشت حضرت رسول

نورا و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بود داخل کرد و او را بر شما امیر کرد تا این خیال از خاطر شما ها
رسد و بار دیگر شما را در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوه ذات السلاسل و آن منافقی بود
که در شان او و اقران او شانئک هو الابتر نازل شد و چنین منافقی را بر شما ها امیر کرد و بر سایر منافقان و عمر و شما را جای دوش
آن لشکر کرد از چاه و وحشی یکبار ترقی کردی بخلافت و بیقین میدانی که خلافت بعد از رسول صلی الله علیه و آله حق علی بن
ابیطالب علیه السلام است پس حق را باو تسلیم کن پس بریده اسلمی برخواست و گفت انا لله و انا الیه راجعون
چه محنت کشید حق از باطل ای ابوبکر آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد ما ها را که علی را
امیر المؤمنین بگوییم و سلام کنیم بر او بامارت مؤمنان و در بسیاری از مواطن گفت که این امیر مؤمنان و کشنده
قاسطانست از خدا بترس و حق را بکسی که احق است باو برگردان پس عمار برخواست و گفت ای گروه قریش
ای گروه مسلمانان بدانید که اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله از شما اولایند بخلافت و احق اند بمیراث او و قیام بامور
دین بیش از همه میتوانند نمود و حفظ ملت رسول بهتر میتوانند کرد و خیرخواه تر اند نسبت بامت از همه کس
پس بگویید بصاحب خود که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما
طمع کنند و میدانید که علی ولی شماست بعهد خدا و رسول و میدانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او
در مواطن بسیار درها را از مسجد مسدود کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه را باو داد و بسایر طلبکاران نداد و گفت
من شهرستان حکمتم و علی درگاه آنست هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید و همه شما در امور دین محتاج باو هستید و
او در هیچ امر محتاج بشما نیست با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچیک از شما ندارید پس چرا از و میل بدیگری میکنید و
حق او را بغارت می برید بئس للظالمین بدلا پس ابی بن کعب برخواست و گفت ای ابوبکر انکار مکن حقی را که خدا برای
دیگری قرار داده است و حق را باهلش رد کن و نصایح بسیار کرد او را پس خزیمه برخواست و گفت ایها الناس
آیا نمیدانید که رسول خدا شهادت مرا بتنهایی قبول کرد گفتند بلی گفت پس من شهادت میدهم که شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که میگفت اهلبیت من جدا میکنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد گفتم آنچه

میدانستم

میدانستم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین پس ابو الهیثم برخواست و گفت من شهادت میدهم بر پیغمبر ما که علی را باز داشت
در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را باز نداشت مگر از برای خلافت و بعضی گفتند او را برای آن باز داشت که مردم بدانند
که او مولای هر کسی است که پیغمبر مولای اوست ما جمعی را فرستادیم که از آنحضرت سؤال کردند حضرت فرمود که بگویید
که علی ولی مؤمنانست بعد از من و خیرخواه ترین مردم است برای امت من شهادت دادم بآنچه میدانستم پس هر که
خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود در روز قیامت وعده گاه همه است پس سهل بن حنیف برخواست و بعد
از حمد و صلوات گفت ای گروه قریش گواه باشید بر من که من گواهی میدهم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که دیدم
او را در اینمکان یعنی در مابین قبر و منبر و او دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفته بود و میگفت ایها الناس این علی امام
شماست بعد از من و وصی منست در حیات من و بعد از وفات من و قضا کننده دین منست و وفا کننده
بوعده منست و اول کسی است که با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من پس خوشا حال کسی که متابعت او و یاری
او کند و وای بر کسی که تخلف نماید از و و او را یاری نکند پس برادرش عثمان با او ایستاد و گفت شنیدم از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اهلبیت من ستاره های زمین اند پس بر ایشان تقدم منمایید و ایشان را مقدم دارید
که ایشانند والیان من بعد از من پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله کدام اهلبیت تو گفت علی و طاهران
از فرزندان او پس مباش ای ابوبکر اول کسی که کافر شود باین سخن و خیانت منمایید با خدا و رسول او و خیانت
منمایید امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را پس ابو ایوب برخواست و گفت بترسید از خدا ای بندگان
خدا در حق اهلبیت پیغمبر خود و رد نمایید بایشان حق ایشان را که خدا برای ایشان قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید
مثل آنچه برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده میگفت که اهلبیت من امامان شمایند بعد از من و اشاره
کرد بعلی و میگفت این امیر برره و نیکوکارانست و کشنده کافرانست هر که او را واگذارد خدا او را وامیگذارد
و هر که او را یاری کند خدا او را یاری میکند پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستی که خدا تواب رحیم است
حضرت صادق علیه السلام فرمود پس ابوبکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت من والی شما شدم

و بهتر شما نیستم شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید پس عمر گفت بزیر بیا از منبر ای احمق
هرگاه تو جواب حجتهای قریش را نمیتوانستی گفت چرا خود را در اینمقام بازداشتی والله که من هم
تو را خلع کنم و خلافت را بسالم مولای حذیفه بدهم پس ابوبکر از منبر بزیر آمد و دست عمر را گرفت و بخانه
خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند چون روز چهارم شد خالد بن ولید پلید با هزار کس آمد و
گفت چه نشسته اید بخدا سوگند که بنی هاشم بطمع افتاده اند که خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار نفر
آمد و معاذ بن جبل با هزار کس آمد و پیاپی لشکر می آمدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای
برهنه و عمر در پیش ایشان می آمد تا داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدند پس عمر گفت بخدا سوگند
ای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن میگوید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش را از بدن جدا میکنیم پس خالد بن
سعید برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه ما را بشمشیرهای خود میترسانید یا بجمعیت خود میخواهید ما را
پراکنده کنید بخدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و ما با وجود قلت عدد از شما بیشتریم زیرا که
حجت خدا در میان ماست بخدا سوگند که اگر نه این بود که امام ما را منع میکند از قتال و اطاعت او بر ما
واجب است هر آینه شمشیر میکشیدیم و جهاد میکردیم تا عذر خود را ظاهر میکردیم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
بنشین ای خالد خدا دانست سعی تو را در راه دین و تو را جزای نیکو خواهد بود پس او نشست و سلمان بر
خواست و گفت الله اکبر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که میگفت
روزی خواهد بود که برادر من علی و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد با نفری از اصحاب خود که ناگاه جماعتی
از سگان اهل جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند نمود و من شک ندارم
که شما آنهایید پس عمر برخواست که بر او حمله کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر جست و گریبان او را گرفت
و او را بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه اگر نه نامه باشد که پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول صلی
بیشتر شده هر آینه بتو می نمودم که یاورش ضعیف تر است و عددش کمتر است پس با اصحاب خود

خطاب

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

خطاب نمود و فرمود برگردید خدا رحمت کند شما را پس بخدا سوگند که بعد از این داخل مسجد نخواهم شد
مگر بروشی که دو برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی باو گفتند برو تو و خدای تو جنگ
کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما بجنگ نمی آییم والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا صلی
یا از برای قضیه که بر مردم مشتبه شود و حکم حق در آن بکنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد بدانکه این مجمل وقیعه است از آنکه از طرق
معتبره شیعه در این قضیه وارد شده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره فریقین
متفرق وارد شده است و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام از آنجمله ابن ابی الحدید گفته است
که روایات در وقعه سقیفه مختلف است و آنچه شیعه میگویند و جمع کثیر از محدثین غیر ایشان روایت کرده اند آنست
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا آنکه او را باکراه در آوردند و زبیر امتناع نمود از
بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و همچنین ابوسفیان و خالد بن سعید و عباس عم حضرت رسول صلی
و پسرهای او و ابوسفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از
انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ بزنید شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند
و شکستند و همه را بجبر آوردند به نزد ابوبکر تا بیعت کردند و کسی بغیر از علی نماند و از برای رعایت حضرت
فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با ابوبکر بیعت کردند و محمد بن جریر طبری بسیاری
از اینها را روایت کرده است و گفته است که چون انصار دیدند که خلافت بایشان نمیرسد گفتند همه ایشان یا
بعضی از ایشان که ما با غیر علی بیعت نمیکنیم و مثل این ذکر کرده است علی بن عبدالکریم معروف بابن اثیر موصلی
در تاریخ خویش و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله می
گفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد میکردم و ایضا نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری
از ارباب سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست که حضرت امیر

امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا شش ماه و ملازمت خانه خود را اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه علیها السلام
از دار فنا و غنا بعالم راحت و بقا رحلت نمود و چون آنحضرت رحلت نمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم
مذکور است که تا حضرت فاطمه علیها السلم در حیات بود روی مردم بسوی آنحضرت بود و چون فاطمه وفات
یافت روی مردم از او گردید و از خانه او بیرون رفتند پس بیعت کردند و مدت حیات فاطمه علیها السلم
بعد از پدرش شش ماه بود مؤلف گوید که از جمله غرایب آنست که با آنکه ابن حزم فاضل از صحاح خود نقل
کرده است در اول گفته است که بعد از فاطمه طوعا بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریحست در آنکه تا اعوان
حی یافت و ممکن بود او را امتناع قبول بیعت نکرد و چون روی مردم از او گردید و مضطر شد بیعت کرد و ایضا ابن
ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبد العزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکند نقل کرده است که چون
با ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه بنزد علی علیه السلم تردد میکردند و او در خانه فاطمه علیها السلم بود و مشورت
میکردند و در امور خود بیکدیگر مصلحت مینمودند پس عمر آمد و داخل خانه حضرت فاطمه شد و گفت ای دختر رسول الله
احدی از خلق محبوب تر نیست نزد ما از پدر تو و بعد از پدرت احدی نزد ما محبوب تر نیست از تو و بخدا قسم
این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خانه تو جمعیت کنند آتش بزنم و خانه را بر ایشان بسوزانم چون
عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه گفت عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شما دیگر باینخانه میایید
ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از سخنان مشهوره معویه است که
بعلی علیه السلم نوشت که دیروز بود که زنت را بر دراز گوش سوار کردی و دستهای دو پسرت حسن و حسین را
گرفتی در روزی که با ابوبکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسران
بدر خانه ایشان رفتی و خواستی که ایشانرا جمع کنی از برای قتال با مصاحب حضرت رسول خدا و اجابت
تو نکرد احدی از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر و اگر محق میبودی اجابت تو میکردند و اگر من هر چیز را فراموش
کنم اینرا فراموش نمیکنم که با پدرم گفتی در وقتی که میخواست ترا از جا بدر آورد که اگر چهل نفر می یافتیم که صاحب

عزم

عزم می بودند قتال میکردم با ابوبکر و ایضا از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و زبیر و انصار میخواستند
بعد از رسول صلی الله علیه و آله با علی بیعت کنند و سلمان گفت اختیار را درست کردید که با انصار ندادید اما خطا کردید
که بمعدنش که علی باشد ندادید و بروایت دیگر گفت که خطا کردید که با اهل بیت پیغمبر ندادید و اگر بایشان
میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکردند و بر فراهت زندگانی میکردید و ایضا از جوهری روایت کرده است
از ابی الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت ابوبکر و بغضب آمدند علی و زبیر و داخل خانه
فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن حضیر بود و سلمة بن سلام پس حضرت فاطمه فریاد
زد و ایشانرا بخدا سوگند داد و فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند
پس عمر ایشانرا بعنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس ابوبکر ایستاد و خطبه خواند و عذرخواست
از مردم که بیعت من امری بود غلتة واقع شد بی تأمل و خدا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه شود
و بخدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امیر ایکردن من انداختند که من طاقت آن ندارم
و از دست من بر نمی آید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من میبود و ازینمقوله عذرها خواست و مهاجران
قبول کردند و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه حضرت فاطمه علیها السلم
شدند و بروایت دیگر عبد الرحمن بن عوف نیز با آنها بود و محمد بن مسلمه نیز همراه بود و او شمشیر زبیر را شکست
و باز از کتاب جوهری از سلمة بن عبد الرحمن روایت کرده است که چون ابوبکر بر منبر نشست علی علیه السلم با زبیر و گروهی از بنی هاشم
در خانه فاطمه علیها السلم بودند پس عمر آمد بسوی ایشان و گفت بحق خدایی که جانم در دست اوست بیرون می آیید
بسوی بیعت یا خانه را با شما میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد مردی از انصار او را در بر گرفت یا زیاد بن
لبید و شمشیر از دست زبیر افتاد و ابوبکر بر منبر صدا زد که شمشیر را بر سنگ زنید بر سنگ زدند و شکستند پس ابوبکر
گفت بگذارید خدا می آورد ایشانرا و جوهری گفته است که در روایت دیگر آنست که سعد بن ابی وقاص با ایشان
بود در خانه فاطمه و مقداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی بیعت کنند و عمر آمد که آتش در خانه بزند پس زبیر

باشمشیر برهنه بیرون آمد و حضرت فاطمه علیها السلام بیرون آمد و میگریست و فریاد میکرد و باز جوهری روایت کرده
است که از عبدالله بن موسی حسنی پرسیدند از حال ابوبکر و عمر گفت جواب میدهم شما را بجوابی که عبدالله بن الحسن گفت
در وقتی که از حال ایشان و کسی از او سؤال کردند گفت فاطمه صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر مرسل بود و مرده
غضبناک بود بر جماعتی که ایشان و نفر از آنها بودند ما نیز غضبناکیم از برای غضب او و ایضا جوهری از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که ابن عباس گفت من از عمر شنیدم که گفت صاحب تو اولای ناس بود بخلافت بعد
از وفات رسول خدا مگر آنکه ترسیدیم بر او از دو چیز گفتم کدام بود آنها گفت ترسیدیم بر کمی سال او و محبت
او با اولاد عبد المطلب پس ابن ابی الحدید گفته است اما امتناع علی علیه السلام از بیعت ابوبکر تا آنکه او را بعنف
بیرون آوردند با آن نحوی که مذکور شد محدثان و راویان سیر و تواریخ روایت کرده اند و شنیدی آنچه جوهری
در این باب از رجال حدیث روایت کرده است و همه ثقات اند و مأمون اند و غیر آن نیز آنقدر ذکر کرده اند که [illegible]
کرد و ایضا روایت کرده است از جوهری از ابوبکر باهلی و اسمعیل بن مجاهد از شعبی که ابوبکر بعمر گفت کجاست خالد بن
ولید گفت حاضر است ابوبکر گفت هر دو بروید و علی و زبیر را بیاورید تا بیعت کنند پس عمر داخل خانه شد
و خالد بر در خانه ایستاد عمر بزبیر گفت این شمشیر چیست گفت اینها را مهیا کرده ام برای بیعت علی و در خانه جماعت
بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آنخانه بود و شمشیر را شکست
و دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و بدست خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که ابوبکر بمدد
فرستاده بود پس عمر داخل شد و با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت برخیز و بیعت کن حضرت امتناع کرد دست حضرت را
گرفت و کشید و آورد و بدست خالد داد و سایر منافقان هجوم آوردند و میکشیدند آنحضرت را بعنف شدید و مردم
جمع شدند در شوارع مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه علیها السلام با زنان بسیار از هاشمیات و غیر ایشان بیرون آمد
و صدای ولوله و شیون بلند شد و حضرت فاطمه ندا کرد ابوبکر را و گفت چه زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت
رسول خدا بخدا سوگند که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم و چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرونشست

ابوبکر آمد

ابوبکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است
گفته است صحیح نزد من آنست که فاطمه که از دنیا رفت غضبناک بود بر ابوبکر و عمر و وصیت کرد که آنها بر او نماز نکنند
و اینها نزد اصحاب ما از جمله گناهان صغیره بود که آمرزیده شدند و اولی آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت
او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابوجعفر نقیب استاد خود میخواندم این حدیث را که هبار بن
اسود نیزه حواله هودج زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد و باین
سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه خون او را هدر کرد چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه
رسول خدا صلی الله علیه و آله خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او ظاهر حال آنست که اگر در حیات
میبود مباح میکرد خون کسی را که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد ابن ابی الحدید گفت من بنقیب گفتم
که من اینرا از تو روایت کنم که فاطمه را ترسانیدند و فرزند محسن نام از او سقط شد او تقیه کرد و گفت صحت و بطلان آن
را هیچیک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم و باز ابن ابی الحدید روایت بیعت سقیفه را بهمان
نحوی که سابقا ذکر کردیم از محمد بن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشان است روایت کرده است و واقدی
روایت کرده است که عمر آمد با اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و جماعتی بدر خانه علی علیه السلام و گفت بیرون آیید والا
خانه را بر شما میسوزانم و ابن خزابه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده است که گفت من از آنها بودم که با عمر
هیزم برداشتیم و بدر خانه فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش امتناع کردند از بیعت و عمر بفاطمه گفت که بیرون
کن هر که در اینخانه است والا میسوزانم خانه را با هر که در آنخانه است و در آنوقت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با جماعتی
از صحابه در آنخانه بودند فاطمه گفت آیا خانه را بر من و فرزندانم میسوزانی گفت بلی والله یا بیرون آیید و بیعت
کنید و ابن عبد البر که از مشاهیر ایشان است گفته است که علی و عباس در خانه حضرت فاطمه علیها السلام نشسته
و ابوبکر بعمر گفت که اگر ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه را بسوزاند
فاطمه علیها السلام گفت ای پسر خطاب آمده خانه ما را بسوزانی گفت بلی و باز ابن ابی الحدید قصه سقیفه را از کتاب

جوهری مبسوط‌تر از آنچه سابقاً مذکور شد بهمان نحو روایت کرده است تا آنجا که گفته است بنو هاشم در خانهٔ علی علیه السلم
جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم میشمرد و حضرت امیر علیه السلم میفرمود که زبیر همیشه با ما اهلبیت
بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما گردانیدند پس عمر رفت با گروهی بسوی خانهٔ فاطمه علیها السلم با اسید
و سلمه و گفت بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع کردند و زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد عمر گفت سگ را
بگیرید سلمة بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و بسوی ابوبکر بردند و بنو هاشم
همراه بودند و علی علیه السلم میگفت من بندهٔ خالص خدا و برادر رسول اویم چون آنحضرترا بنزد ابوبکر بردند
گفت بیعت کن حضرت فرمود من احقم باین امر از شما با شما بیعت نمیکنم و شما اولائید که با من بیعت
کنید شما این امر را از انصار گرفتید بسبب قرابت رسول خدا و من نیز بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم پس انصاف
بدهید اگر از خدا میترسید و بحق ما اعتراف کنید چنانچه انصار بحق شما اعتراف کردند و الا معترف شوید که
دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از تو برنمیداریم تا بیعت کنی علی علیه السلم گفت نیک با یکدیگر ساخته اید
امروز برای او میگیری که فردا او بتو برگرداند بخدا سوگند که قبول نمیکنم سخن تورا و با او بیعت نمیکنم ابوبکر گفت اگر
با من بیعت نکنی من تورا اکراه نمیکنم ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو کم سالی و ایشان پیران قوم تواند و تجربهٔ
ایشانرا نداری و ابوبکر قوت بر این امر بیش از تو دارد پس با او راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود تو باین امر
سزاوارتر خواهی بود باعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق جهادها که تو کردهٔ علی علیه السلم گفت ای گروه مهاجران
از خدا بترسید و سلطنت محمد را از خانهٔ او بیرون مبرید بسوی خانهای خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حق
او بخدا سوگند ای گروه مهاجران ما اهلبیت احقیم باین امر از شما تا در میان کسی باشد که کتاب خدا را
خواند و داند و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد بسنت رسول خدا و امر رعیت را براه تواند برد بخدا
سوگند که اینها همه در ما هست پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد
گفت یا علی اگر انصار این سخن را از تو پیش از بیعت ابوبکر می‌شنیدند دو کس بر تو اختلاف نمیکردند و لیکن ایشان

با ابوبکر

با ابوبکر بیعت کرده‌اند پس علی علیه السلم بخانهٔ خود برگشت و ملازم خانهٔ خود شد تا حضرت فاطمه علیها السلم از دنیا
رفت و بعد از آن بیعت کرده باز از کتاب سقیفه نقل کرده است از امام محمد باقر علیه السلم که علی علیه السلم فاطمه را سوار
کرد و شب بخانهای انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا
ما با این مرد بیعت کرده‌ایم اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را میگفت ما از او بدیگری عدول نمیکردیم علی علیه السلم
گفت من رسول خدا را مرده در خانه میگذاشتم و پیش از تجهیز او بطلب خلافت می‌آمدم فاطمه گفت علی
آنچه کرد خوب کرد و آنها کاری کردند که خدا جزای ایشانرا خواهد داد و محمد بن مسلم قتیبه که از اعاظم علماء و مورخین
عامه است قصهٔ سقیفه را در تاریخ خود بنحوی که گذشت و مبسوط‌تر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است چون
خبر با بوبکر رسید که جمعی تخلف از بیعت او کرده‌اند و در خانهٔ علی علیه السلم جمع شده‌اند عمر را بسوی ایشان فرستاد
و ایشانرا طلبید چون ابا کردند از آمدن عمر هیزم طلبید و گفت بحق خدائی که جان عمر در دست او است که
یا بیرون می‌آئید یا خانه را با هر که در آن هست میسوزانم مردم گفتند فاطمه در اینخانه است گفت هر چند که او باشد
میسوزانم پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی علیه السلم که گفت سوگند یاد کرده‌ام که تا قرآنرا جمع نکنم
از خانه بیرون نیایم پس حضرت فاطمه علیها السلم بر در خانه ایستاد و گفت من قومی بیحیاتر و بدکردارتر از شما
ندیده‌ام جنازهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید
پس عمر بنزد ابوبکر آمد و گفت علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه میگذاری ابوبکر قنفذ را گفت
برو و علی را بیاور قنفذ رفت و گفت خلیفهٔ رسول الله تورا میطلبد حضرت گفت چه زود دروغ بر رسول
خدا بستید چون اینخبر را آوردند ابوبکر گریست و گفت برو و بگو امیرالمؤمنین تورا میطلبد چون این را گفت
حضرت فرمود سبحان الله امری را دعوی میکند که از او نیست چون قنفذ این رسالت را آورد باز ابوبکر گریست
پس عمر برخواست و جمعی را با خود برداشت و بدر خانهٔ فاطمه آورد و در را کوبید چون حضرت فاطمه صدای
ایشانرا شنید گریان شد و صدا بلند کرد که یا رسول الله ما چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابو قحافه

چون مردم صدای گریهٔ آنحضرت را شنیدند گریان شدند و برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته شود و جگرهای ایشان پاره پاره گردد و عمر با جمعی ماند تا علی را بدر آوردند و نزدیک ابوبکر رسانیدند پس با او گفتند که بیعت کن گفت اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را میزنیم علی گفت پس بندهٔ خدا و برادر پیغمبر را خواهید کشت عمر گفت بندهٔ خدائی اما برادر رسول نه و ابوبکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت یا ابابکر که در باب او چه امر میکنی ابوبکر گفت من او را اکراه نمیکنم بر امری تا فاطمه در پهلوی اوست پس علی به نزد مرقد مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گریان شد و فریاد کرد که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی پس عمر با ابوبکر گفت که بیا برویم بخانه فاطمه که او را بغضب آورده‌ایم چون آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمدند و استدعا کردند که او رخصت طلبید حضرت امیر علیه السلام از فاطمه التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد و جامه بر روی حضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت رو را از ایشان گردانید بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه جواب نفرمود ابوبکر گفت ای حبیبهٔ رسول خدا من صلهٔ قرابت رسول را دوستتر میدارم از صلهٔ قرابت خود و من آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر تو مرد من میمردم و بعد از او نمیماندم آیا گمان داری که من ترا نشناسم و حق ترا ادا نکنم و میراث ترا از حضرت رسول بتو ندهم من شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کنم آیا اقرار بآن میکنید گفتند بلی فرمود قسم میدهم شما را که نشنیدید از آنحضرت که گفت رضای فاطمه رضای منست و سخط فاطمه از سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد پس بتحقیق مرا دوست داشته و هر که راضی کند فاطمه را بتحقیق مرا راضی گردانیده و هر که بخشم آورد فاطمه را بتحقیق مرا بخشم آورده گفتند بلی شنیدیم این را از رسول خدا فاطمه گفت پس من خدا را و ملائکه را گواه میگیرم که شما مرا بخشم آورده‌اید و مرا خشنود نگردانیدید و اگر رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد ابوبکر گفت پناه میبریم بخدا از سخط او و سخط تو ای فاطمه پس ابوبکر گریست بر خود آنقدر که نزدیک بود که هلاک شود فاطمه گفت بخدا

سوگند

سوگند که نفرین خواهم کرد ترا در هر نمازی ابوبکر گفت من دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی پس گریان بیرون رفت ابوبکر و با مردم گفت شما هر یک میروید و با حلیلهٔ خود خوشحالی میخوابید و مرا با اینحال میگذارید مرا احتیاجی نیست به بیعت شما اقاله کنید بیعت مرا گفتند ای خلیفه رسول الله این امر مستقیم نمیشود بدون تو و اگر اقاله کنی دین خدا برپا نمیشود ابوبکر گفت اگر نه ترس این بود و آنکه میترسم که عروهٔ اسلام سست شود هر آینه یکشب با بیعت شما نمیخوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه علیها السلام پس علی علیه السلام بیعت نکرد تا فاطمه وفات یافت و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود و بلاذری که از محدثین و مورخین مشهور مخالفین است و در نهایت تعصب است روایت کرده است که چون ابی بکر علی را از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتشی آورد که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه علیها السلام در در خانه با او ملاقات کرد و گفت ای پسر خطاب خانه مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قویتر است در آنچه پدر تو آورده است پس علی علیه السلام آمد و بیعت کرد و ابراهیم بن سعید ثقفی که مقبول الطرفین است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت با ابوبکر نکرد تا آنکه دود از خانه‌اش بلند شد و ایضاً بلاذری از ابن عباس روایت کرده است که چون علی علیه السلام امتناع نمود از بیعت ابوبکر عمر را فرستاد و گفت بیاور او را بنهایت عنف و شدت پس چون آورد او را گذشت میان ایشان سخنی پس علی علیه السلام بعمر گفت بدوش شیری را که نفعش بتو باشد بخدا سوگند که ترا حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه فردا امر را بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی علیه السلام مگر بعد از شش ماه و جرأت بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام و ایضاً ابراهیم روایت کرده است که قبیلهٔ اسلم ابا کردند از بیعت ابوبکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بریده گفته است که علی ولی شماست بعد از من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ایشان مرا مخیر گردانیده‌اند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار بجنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند و از دین برگردند و من اختیار کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند و ایضاً از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت بر هیچکس آنقدر رحم نکردم که بر علی علیه السلام کردم در وقتی که گریبانش را کشیدند و بنزد ابوبکر آوردند و ابوبکر گفت باید بیعت کنی علی علیه السلام گفت اگر نکنم

کفت سرت را بر میدارم پس علی علیه السلم سر بسوی آسمان بلند کرد و کفت خداوندا کواه باش پس دست را نکشود و بند کرد و ایشان باین بیعت راضی شدند **مولف** کوید ای طالب حق و یقین بدانکه دلیل عمده مخالفان بر خلافت ابوبکر آنست که جمیع صحابه اجماع کردند بر خلافت او و اجماع حجت است پس باید خلافت حق او باشد و خود تعریف کرده اند اجماع را که آنست که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان عصر بر امری از امور در یکوقت و در این اجماع سخن بسیار است **بحث اول** در کتب اصول خود چندین خلاف در این مسئله کرده اند **اول** آنکه تحقیق چنین امری ممکنست یا محال **دویم** بر تقدیر امکان آیا متحقق شده است در امری یا نه **سیم** آنکه بر تقدیر تحقق آیا دلیل بر حقیت امری میشود یا نه **چهارم** بر تقدیر حجت بودن آیا شرطست که بحد تواتر برسد یا نه و در هر یک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده اند پس اثبات امامت بآنکه باجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود و آنها که باین امور قایل نیستند از علمای ایشان چکونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرطست در حجت اجماع آنکه اتفاق آنها که بر این رای کرده اند بر این رای باقی بمانند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند در آنکه اجماع به تنهایی حجت است یا مستندی میباید داشته باشد و این مستند حجت است و مستندی که ذکر کرده اند قیاس فقهاست که قیاس کرده اند ریاست دین و دنیا را بنماز و آن بوجوه شتی باطل است **اول** آنکه علمای امامیه باحادیث بسیار از طرق عامه و خاصه ثابت کرده اند که نماز او بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبود بلکه بامر عایشه بود و چون حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر علیه السلم و فضل بن عباس یا عباس کرد و بمسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد چنانکه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خود خفتی یافت پس بیرون آمد بسوی محراب پس ابوبکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول و مردم نماز میکردند بنماز ابوبکر یعنی بتکبیر او **دویم** آنکه حجت بودن قیاس ممنوعست نزد علمای اهلبیت علیهم السلم و ظاهریه اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمیدانند و دلایل بطلان آن اقامت نموده اند **سیم** آنکه بر تقدیر حجت در جایی حجت است که علتی در اصل بوده باشد و فرع

ومساوی

مساوی اصل باشد در آن علت و در اینجا این مفقود است بلکه فرق ظاهر است زیرا که ایشان امامت نماز را برای هر نیکوکار و بدکرداری جایز میدانند و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط میدانند و **ایضا** امامت جماعت یک امر سهلست و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیر امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت سلطنت و ریاست و جمیع امور دین و دنیاست در آن علم بسیار و شرایط بیشمار معتبر است که هیچیک در ابوبکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در کل میماندند و استعانت از حضرت امیرالمومنین علیه السلم و سایر صحابه مینمودند و آنکه بعضی از ملاعین کفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را برای دین ما اختیار کرد چرا ما او را از برای امور دنیای خود اختیار نکنیم محض کذب و خطا بود و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را بحکومت عامه در دین و دنیا و **ایضا** اکر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نکفتند و دست بقرابت زدند **چهارم** آنکه قیاس اکر حجت باشد در مسایل فروع حجت است نه در مسایل اصول و بر تقدیر تسلیم این امور معارضه میکنیم بخلیفه کردانیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمومنین علیه السلم را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد و هرکاه خلیفه در مدینه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسی قایل بفصل نیست و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز **بحث دویم** آنکه از اخبار سالفه معلوم شد که اجماع ایشان چکونه اجماعی بوده که سعد بن عباده و اصحابش همه خارج بودند و مطلقا با ابوبکر بیعت نکردند و اهلبیت رسالت و سایر بنی هاشم تا ششماه بیعت نکردند و آنها که ظاهر بیعت کردند تا آتش در خانه اهلبیت رسالت نینداختند و شمشیرها برهنه نکردند پس هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه بطمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد و معلوم نیست بیعت بخت نصر و نمرود و شداد و مسیلمه کذاب باین رسوایی شده باشد و اکر کویند اجماع در اول امر متحقق نشد اما بعد از ششماه که امیرالمومنین علیه السلم بیعت کرد اجماع متحقق

جواب گوییم که آن نیز ممنوعست بلکه معلومست که سعد بن عباده و اولادش در این بیعت هرگز داخل نشدند چنانکه
ابن عبد البر در استیعاب گفته است در ترجمهٔ ابوبکر که بیعت بخلافت کردند با ابوبکر در روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت نمود در سقیفهٔ بنی ساعده و در روز دیگر که سه شنبه بود بیعت عامه نمودند و تخلف کرد از بیعت او
سعد بن عباده و طایفه از قبیله خزرج و فرقه از قریش و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی
در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند او را جبر کنند بر بیعت چنانکه
دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه او و چون خلافت بعمر رسید
روزی نظر عمر بر سعد افتاد گفت یا در بیعت ما داخل شو یا ازین شهر بیرون رو سعد گفت حرامست بر من بودن
در شهری که تو امیرش باشی پس از مدینه بجانب شام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته
نزد جماعتی می بود روزی از قریه بقریه دیگر میرفت از یک باغستان تیری بر او انداختند و او را کشتند و صاحب
روضة الصفا گفته است که سعد بیعت نکرد با ابوبکر و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظما
کشته شد و معلومست که مراد او کیست و بلاذری در تاریخش روایت کرده است که عمر اشاره کرد خالد بن ولید
و محمد بن مسلمهٔ انصاری را بکشتن سعد هر یک تیری بر او انداختند و او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که او را جن
کشته و آن شعر مشهور را بزبان جن وضع کردند و تظلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان تا آخر ایام حیوتش متواتر است
و آنچه آنحضرت در جواب معاویه نوشت صریحست در آنکه باختیار خود بیعت نکرده **بحث سیم** آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق
بیعت بعد از ششماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و
اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کرده اند
که اتفاق کنند اهل آن بر یک امر در یک وقت زیرا که اگر در یک وقت نباشد مملکت متقدم پیش از موافقت
متأخر از آن رای برگردد پس اجماع تدریجی ابوبکر چه فایده میکند و از جمله غرایب آنست که اکثر متأخرین ایشان این
مانند ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف و میر سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک

باجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت
باختیار و بیعت پس محتاج نیست باجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیل بر آن قایم نشده است از عقل و نقل بلکه
بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافیست در ثبوت امامت و وجوب اطاعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما
میدانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کردند و امامت بهمین مثل عقد عمر از برای ابوبکر و عقد عبد الرحمن
از برای عثمان و شرط نکردند در عقدش اجتماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها و کسی بر
ایشان انکاری نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند عصارها بعد از آن تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد
گفته است که دلیل خلافت ابوبکر چند چیز است اول اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از تردد و توقفی بود چنانکه
روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابو سفیان گفت ای فرزندان عبد مناف راضی شدید که
یتیم والی شما باشد تیر میکنم مدینه را از لشکر سواره و پیاده و در صحیح بخاری و غیر آن از کتب صحاح مذکورست که بیعت
علی بعد از توقف بسیار بود و در فرستادن ابوبکر عمر و ابو عبیده را بسوی علی رسالت لطیفی هست که ثقات
بسندهای صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخن بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر روایت کرده اند که چون علی
آمد و بیعت کرد چون برخواست گفت خدا برکت دهد شما را در آن امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد کردانید و
آنچه روایت میکنند که با ابوبکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر تخلف کردند پس علی روزی
دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخن صاحب مواقف
گفته است و فخر رازی در نهایت العقول گفته است که اجماع منعقد نشد بر خلافت ابوبکر در زمان خودش بلکه
بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد ای عاقل متدین نظر کن که شیطان
چگونه فضلای ایشان را مسخر کردانیده است که از فضیلت اجماع گریخته اند و خود را ابتلای دیگر گرفتار کرده اند
تا آن میمانند که کسی از باران بگریزد و خود را بکتیفی بیندازد هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن
این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب و معاندهٔ قبیله اوس و خزرج و توطیه که میان ابوبکر و عمر

جواب گوییم که آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن عباده و اولادش در این بیعت هرگز داخل نشدند چنانکه
ابن عبد البر در استیعاب گفته است در ترجمه ابوبکر که بیعت بخلافت کردند با ابوبکر در روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت نمود در سقیفه بنی ساعده و در روز دیگر که سه شنبه بود بیعت عامه نمودند و تخلف کرد از بیعت او
سعد بن عباده و طایفه از قبیله خزرج و فرقه از قریش و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی
در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند او را جبر کنند بر بیعت چنانکه
دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه و چون خلافت بعمر رسید
روزی نظر عمر بر سعد افتاد گفت یا در بیعت ما داخل شو یا ازین شهر بیرون رو سعد گفت حرامست بر من بودن
در شهری که تو امیرش باشی پس از مدینه بجانب شام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته
نزد جماعتی می بود روزی از قریه بقریه دیگر میرفت از یک باغستان تیری براو انداختند و او را کشتند و صاحب
روضة الصفا گفته است که سعد بیعت نکرد با ابوبکر و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظما
کشته شد و معلوم است که مراد او کیست و بلاذری در تاریخش روایت کرده است که عمر اشاره کرد خالد بن ولید
و محمد بن مسلمه انصاری را بکشتن سعد هر یک تیری براو انداختند و او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که او را جن
کشته و آن شعر مشهور را بزبان جن وضع کردند و تظلم حضرت امیر المومنین علیه السلام از ایشان تا آخر ایام حیوتش متواترست
و آنچه آنحضرت در جواب معاویه نوشت صریحست در آنکه باختیار خود بیعت نکرده **بحث سیم** آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق
بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و
اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کرده اند
که اتفاق کنند اهل آن بر یک امر در یک وقت زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است متقدم پیش از موافقت
متأخر از آن رای برگردد پس اجماع تدریجی ابوبکر چه فایده میکند و از جمله غرایب آنست که اکثر متاخرین ایشان
مانند ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف و میر سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک

باجماع

باجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت
باختیار و بیعت پس محتاج نیست باجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیل بر آن قایم نشده است از عقل و نقل بلکه
بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافیست در ثبوت امامت و وجوب اطاعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما
میدانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کردند در امامت بهمین مثل عقد عمر از برای ابوبکر و عقد عبد الرحمن
از برای عثمان و شرط نکردند در عقد شش اجتماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها و کسی بر
ایشان انکاری نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اعصار بعد از آن تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد
گفته است که دلیل خلافت ابوبکر چند چیز است اول اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از تردد و توقفی بود چنانکه
روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابوسفیان گفت ای فرزندان عبد مناف راضی شدید که
یتیم والی شما باشد پر میکنم مدینه را از خیل و پیاده و در صحیح بخاری و غیر آن از کتب صحاح مذکورست که بیعت
علی بعد از توقف بسیار بود و در فرستادن ابوبکر عمر و ابوعبیده را بسوی علی رسالت لطیفی است که ثقات
بسندهای صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخن بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر روایت کرده اند که چون علی
آمد و بیعت کرد چون برخواست گفت خدا برکت دهد شما را در آن امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد گردانید و
آنچه روایت میکنند که با ابوبکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر تخلف کردند پس علی روزی
دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخن صاحب مواقف
گفته است و فخر رازی در نهایت العقول گفته است که اجماع منعقد نشد بر خلافت ابوبکر در زمان خودش بلکه
بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد ایعاقل متدین نظر کن که شیطان
چگونه فضلای ایشان را مسخر گردانیده است که از فضیلت اجماع گریخته اند و خود را ببلای دیگر گرفتار کرده اند
تا آن مثابه که کسی از پالوده بگریزد و خود را الکتیقی بیندازد هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجیت بودن
این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج و طوطیه که میان ابوبکر و عمر

شده بود که ابوبکر را او خلیفه کند و ابوبکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد و هرگاه باعتبار عدم بیعت
آن جماعت اجماع متحقق نشود بعدم انکار چون معلوم میشود و هرگاه ایشان بیعت یکشخص را کافی میدانسته‌اند در تحقق امامت
پس چرا معارضه با ابوبکر میکردند با بیعت چندین هزار کس بلکه میتوان گفت که اجماع بر خلاف امامت ابوبکر بوده
بر عدم اکتفای به بیعت احاد امت متحقق بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی هاشم بیعت
نکردند و اهلبیت همه در میان ایشان داخل بودند و اجماع اهلبیت حجت است باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین
و حدیث مشهور مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و صاحب کشاف با شدت تعصب روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که فاطمه روح دل منست و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان
پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده میان او و میان خلق او هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند
از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود و انجب آنکه جمعی از فضلا با دعوی علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نموده‌اند
در تحقق ریاست دین و دنیا و وجوب اطاعت عامه خلق با آنکه یکشخص با کسی بیعت کند هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح
در طرف دیگر باشند و اگر این یکشخص شهادت دهد که درهمی زید از عمر طلب دارد شهادتش را قبول نمیکنند و در تحقق امامت
به بیعت او اکتفا مینمایند و باین سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن مجید را تیرباران کرد خلیفه خدا و واجب الاطاعة
خلق میدانند اگر میخواهی در قیامت یوم ندعوا کل اناس بامامهم با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال او
شریک باشی اختیار داری بحث پنجم آنکه هرگاه باحادیث سابقه و اقرار مشاهیر علمای عامه معلوم شد که
در مدت متمادی که اقلش شش ماه است نزاع بود میانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوبکر و عمر در خلافت و آنحضرت
قدح در ایشان و در خلافت ایشان میکرد و ایشان را نسبت بجور و ظلم و ستم میداد پس باید قایل شوند بآنکه
بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بود یا قایل شوند بآنکه آنحضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و
از روی تعصب انکار امامت امام بحق میکرد پس یکی از ایشان باید اهلبیت خلافت نداشته باشند و اکثر اعاظم علمای
ایشان تصریح کرده‌اند بصحت این حدیث که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق با علی است و علی با حق است تا او

میگردد

میگردد هر جا که بگردد و غزالی با آن تعصب در کتاب احیای علوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی علی را نسبت بخطا
نداده است در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود روایت کرده‌اند که علی بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی
و حاکم این امت است چنانکه زمخشری گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از یحیی بن سعد حنبلی نقل
کرده است که گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود مردی از حنابله قرضی از
مردی از اهل کوفه طلب داشت او به نزد اسمعیل آمد اسمعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی
گفت نه از برای شدم از طلب خود در روز غدیر رفتم به نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام که شاید طلب خود را از و بگیرم حالتی مشاهده
کردم از فضیحتها و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بیخوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم اسمعیل گفت آنها چه
گناه دارند والله که این راه نگشود و جرأت نداد ایشان را بر این فضیحتها مگر صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب
قبر کیست گفت علی بن ابیطالب علیه السلام آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را جرأت بر این امر داده است
اسمعیل گفت بلی والله آن مرد گفت اگر علی محق بود در این امر پس ما چرا اعتقاد بامامت ابوبکر و عمر داشته باشیم
و اگر او مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت که چون اسمعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید
و گفت خدا لعنت کند اسمعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسئله را داند و داخل خانه خود شد بحث ششم
آنست که هرگاه دانستی که اجماع عمده دلایل ایشانست بر خلافت خلفای خود ما بهمین احادیث که
مستند اجماع ایشانست اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشان را زیرا که معلوم شد
باخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهلبیت رسالت نمود بامر ابوبکر یا برضای او و آنخانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه
مقربین بود و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام در آنخانه بودند و استخفاف و تهدید و ایذای ایشان نمود
و ایشان را بخشم و غضب آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوفه بقراین جلیه معلوم شد که حضرت فاطمه را ترسانیدند
بلکه تازیانه و در و سر شمشیر بر او زدند تا او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت و
صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بسیار تا از

زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و باز از صحیح ترمذی از جمیل بن عمیر روایت
کرده است که گفت با عمه ام به نزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید که از زنان که محبوب تر بود بسوی رسول خدا
گفت فاطمه گفت از مردان که محبوب تر بود بسوی آنحضرت گفت شوهرش و از بریده نیز همضمون را روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست هر چه او را آزرده میکند مرا آزرده میکند هر که او را آزار
میکند مرا آزار میکند و هر چه او را بتعب می اندازد مرا بتعب می اندازد و از ترمذی روایت کرده است که فرمود فاطمه
بهترین زنان بهشت است و بروایت عایشه بهترین زنان مومنانست یا زنان این امت و ایضا بروایت
ترمذی از عایشه روایت کرده است که گفت ندیدم کسی را که شبیه تر باشد برسول خدا از فاطمه بسیرت و رفتار
و نشستن و برخاستن و چون بنزد آنحضرت می آمد حضرت برمیخواست و او را می بوسید و بجای خود می نشانید
و چون نزد او میرفت برمیخواست و او را می بوسید و بجای خود می نشانید و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گفت من جنگم با هر که شما با او جنگید و صلحم
با هر که شما با او صلح کنید و باز از ترمذی روایت کرده است از حذیفه که گفت بمادرم گفتم مرا رخصت ده که بروم بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نماز مغرب را با آنحضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو
پس بخدمت آنحضرت رفتم و نماز شام و خفتن را با آنحضرت ادا کردم و چون فارغ شد از پی آنحضرت روانه
شدم چون صدای مرا شنید گفت تو حذیفه گفتم بلی گفت چه حاجت داری خدا ترا و مادر ترا بیامرزد
ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این بزمین نیامده بود از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام
کند و مرا بشارت دهد که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا
روایت کرده است که حضرت فرمود که حدیثی که حذیفه بشما نقل کند تصدیق او بکنید و ثعلبی از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که حسن و حسین دو گوشوار عرش الهی اند و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی روایت
کرده است از براء که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت

خداوندا

خداوندا من این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و از جمیع صحاح روایت کرده است از براء که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را دید گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم تو اینها را دوست دار و از ترمذی روایت
کرده است که از انس پرسیدند از رسول خدا که کدام یک از اهل بیت نزد تو محبوب ترند گفت حسن و حسین و میگفت
بفاطمه که بطلب از برای من دو پسرم را پس ایشان را می بویید و در بر میگرفت و ایضا از ترمذی روایت کرده است
از ابو هریره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست در گردن حضرت امام حسن کرد و گفت خداوندا من این را دوست
میدارم تو او را دوست دار و دوست دار هر که او را دوست دارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز همضمون را روایت کرده است
و ایضا از ترمذی از اسامه روایت کرده است که حضرت رسول حسن و حسین را بر رانهای خود نشانیده بود و میگفت اینها
دو پسر من و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست میدارم تو ایشان را دوست دار و هر که ایشان را دوست دارد دوست دار و ایضا
ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا
دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده است
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حسن و حسین دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمر
روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو ریحان منند از دنیا و احادیث فضایل ایشان زیاده
از آنست که در این رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ایذای حضرت امیر المومنین علیه السلام
ایذای حضرت رسولست و ایذای رسول ایذای خداست و خدا فرموده است که آنها که ایذا میکنند خدا و رسول
او را لعنت کرده است ایشان را خدا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذاب خوار کننده پس
معلوم شد که آنها که این اذیتها بایشان رسانیده اند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از
اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند [illegible] مصیبت عظمی و داهیه کبری
که در غصب فدک از ابوبکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شد اول از طریق شیعه مجمل آنرا روایت میکنیم و بعد از آن
از کتب معتبره مخالفان مؤید آنرا ایراد مینماییم تا معلوم شود که فضایح منقضیه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمل قصه

نماید آنست که چون ابوبکر غصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلم نمود و از مهاجران و انصار بجبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد
طمع کرد در فدک که از اهلبیت بگیرد که مبادا بعضی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند زیرا که هر گاه قرابت و فضیلت
و نص خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که مملکتست که باعث میل منافقان از ایشان بجانب آن ظالمان شود آن خواهد
بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه دنیاپرستان از ناحیه ایشان منحرف گردند هر گاه قلیلی از مال نزد ایشان باشد
مملکتست که بعضی مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بر هم خورد باین سبب در اول در وقتی که صحیفه ملعونه
را مینوشتند این حدیث مفتری خبیث را وضع کردند که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است
و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ بتصرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بر دست امیرالمؤمنین ع
جاری شد اهل فدک و سایر قرای دیگر آن نواحی دانستند که تاب مقاومت آنحضرت ندارند آنها را بیرون جنگ تسلیم
کردند و آیات کریمه نازل شد که چون بی جنگ گرفته اند مال حضرت رسولست بعد از آن این آیه نازل شد و آت ذا القربی
حقه یعنی بده خویش خود حق او را حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت
ذا القربی فاطمه است و حق او فدکست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را بامر خدا بفاطمه داد که از او و ذریت او
باشد و فرمود که اینها بی جنگ گرفته شده است و مخصوص منست و بامر خدا من بتو دادم بگیر اینها از تو و از فرزندان
تست تا روز قیامت پس ابوبکر چون خلافت غصبی او قرار گرفت فرستاد و وکلای حضرت فاطمه را از فدک
بیرون کرد و ابن بابویه و شیخ و دیگران بسندهای بسیار معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که چون ابوبکر
کار خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجر و انصار گرفت کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه علیها السلم را از فدک بیرون کرد
حضرت فاطمه بسوی ابوبکر آمد و گفت بچه سبب منع میکنی میراث مرا از پدر من رسول خدا و بچه جهت وکیل مرا از فدک
بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا بامر حق تعالی آنرا بمن داده است ابوبکر گفت بر آنچه میگویی گواه بیار حضرت فاطمه
ام ایمن را آورد ام ایمن گفت ای ابوبکر گواهی نمیدهم تا حجت را بر تو تمام کنم بآنچه رسول خدا در حق من گفته است
ترا بخدا قسم میدهم که نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ام ایمن زنی است از اهل بهشت ابوبکر گفت

بلی میدانم ام ایمن گفت پس من گواهی میدهم که حق تعالی وحی کرد بر رسول خود که بده بذی القربی حق او را
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را بطعمه حضرت فاطمه داد بامر خدا و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم
نیز آمد و بهمین نحو گواهی داد و بروایت دیگر امام حسن و امام حسین علیهم السلام نیز شهادت دادند
پس ابوبکر نامه نوشت در باب فدک و بحضرت فاطمه داد عمر حاضر شد و گفت چه نامه است ابوبکر
گفت فاطمه دعوای فدک کرد و ام ایمن و علی علیه السلام برای او گواهی دادند من این نامه را نوشتم عمر نامه
را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد فاطمه گریان شد و بیرون رفت روز دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم
به نزد ابوبکر آمد در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودند و گفت ای ابوبکر چرا منع کردی فاطمه را
از میراثی که از رسول خدا باو رسیده بود و حال آنکه در حیات حضرت رسول آنرا متصرف و مالک شده بود
ابوبکر گفت آن فیئ همه مسلمانانست اگر اقامت شهود بکند بر آنکه حضرت رسول خدا آنرا باو داده و مخصوص
او گردانیده است باو میدهم و الا او را حقی در آن نیست حضرت امیر علیه السلم گفت ای ابوبکر آیا در حق ما حکم میکنی
بخلاف حکم خدا در همه مسلمانان ابوبکر گفت نه حضرت فرمود که پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد
که مالک و متصرف باشند بعد از آن من بیایم و دعوا کنم که از منست از که گواهی خواهی طلبید گفت از تو حضرت
فرمود که پس چرا در فدک از فاطمه گواه طلبیدی بر آنچه در دست او بود و در حیات رسول خدا و بعد از آن
مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانکه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم ابوبکر ساکت
شد عمر گفت این سخنان را بگذار ما قوت احتجاج با تو نداریم اگر گواهان عدول می آوری میدهیم و الا تو را و فاطمه را
در آن حقی نیست حضرت فرمود ای ابوبکر قرآن خوانده گفت بلی فرمود خبر ده مرا از قول حق تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شده است یا در غیر ما ابوبکر گفت بلکه در حق
شما نازل شده است حضرت فرمود که اگر گواهان نزد تو گواهی دهند که و العیاذ بالله فاطمه زنا کرده است چه خواهی
کرد ابوبکر لعین گفت بر او اقامت حد میکنم چنانکه بر سایر مردم میکنم حضرت فرمود که اگر چنین کنی نزد خدا

از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای آنکه رد کردهٔ شهادت خدا را از برای او بطهارت و قبول کردهٔ
شهادت مردم را همچنانکه رد کردی حکم خدا و حکم رسول را که فدک را بفاطمه دادند و در تصرف او بود و قبول کردی شهادت اعرابی
را که بر پاشنهٔ پای خود بول میکند که گواهی داد که از پیغمبر میراث نمیباشد و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانانست
و به تحقیق که رسول خدا فرمود که گواه بر مدعیست و قسم بر مدعی علیه تو رد کردی قول رسول خدا را و بر عکس کردی چون
سخن باینجا رسید مردم گریستند و صداها بلند شد و اکثر تصدیق سخن حضرت امیر علیه السلم کردند و حضرت بخانه بر
گشت فاطمه علیها السلم بمسجد آ[illegible] بر [illegible] پدر بزرگوار خود و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان
غدار که در و دیوار را بگریه آورد پس ابوبکر و عمر [illegible] و گفت دیدی علی امروز با ما چه کرد اگر
یک مجلس دیگر با ما چنین معارضه کند کار ما را برهم میزند در این باب چه تدبیر بخاطر تو [illegible] گفت رای من آنست
که امر کنیم بقتل او ابوبکر گفت این کار از که می آید عمر گفت خالد بن ولید پس خالد را طلبیدند [illegible] گفتند میخواهیم تو را
بر امر عظیمی برداریم گفت بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر قتل علی بن ابیطالب باشد گفتند ما نیز همین را میخواهیم گفت
در چه وقت او را بکشیم ابوبکر گفت در وقت نماز در مسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست و چون من سلام
را بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین باشد اسماء بنت عمیس که در آنوقت زن ابوبکر بود و سابقا زن جعفر علیهم
و از شیعیان حیدر کرار این خبر را شنید و خواست علانیه این خبر را بحضرت برساند بجاریه خود گفت برو بخانه علی
و فاطمه علیها السلم و سلام مرا بایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن آل فرعون بموسی علیه السلم نوشت ان الملأ
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین یعنی اشراف قوم فرعون مشورت میکنند در باب تو که تو را
بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم و اسما گفت اگر متفطن نشوند مکرر بخوان پس جاریه
آمد و سلام را رسانید و برگشت و این آیه را خواند حضرت امیر فرمود که خاتونت را سلام برسان و بگو که خدا نمیگذارد
که ارادهٔ ایشان بعمل آید و بروایت دیگر فرمود که اگر ایشان مرا بکشند که با ناکثان و مارقان و قاسطان جنگ خواهد کرد
پس حضرت امیر علیه السلم برخاست و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و پشت سر ابوبکر ایستاد از برای تقیه و نماز خود را بتنهائی

آورد

آورد خالد بن ولید پلید شمشیر بسته در پهلویش ایستاد و چون ابوبکر بتشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه
ترسید و شدت و سطوت و شجاعت آنحضرت را میدانست و پیوسته فکر میکرد و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام
نمیگفت تا آنکه مردم گمان کردند که در نماز سهوی کرده است پس ملتفت شد بجانب خالد و گفت ای خالد مکن آنچه من تو را
بآن امر کردم و بروایتی سه مرتبه این سخن را گفت و بعد از آن سلام نماز را گفت حضرت گفت ای خالد چه بود آنچه تو را بآن امر
کرده بود گفت مرا بآن امر کرده بود که گردنت را بزنم حضرت فرمود خواستی بزنی گفت آری بخدا سوگند اگر پیش از سلام
مرا نهی نمیکرد هر آینه تو را میکشتم پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد عمر گفت بخدای کعبه که میکشد پس مردم
جمع شدند و او را بصاحب قبر قسم دادند دست از آن لعین برداشت و بگریبان عمر بدگهر چسبید و گفت ای پسر صهاک
کافر اگر نه وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و تقدیر الهی بود هر آینه میدانستی که کدام از ما و تو کم یاورتر و کم عددتریم و داخل خانه خود
شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و آنقدر تشهد را طول داد و فکر میکرد که نزدیک شد که آفتاب طالع شود و بروایت ابوذر
حضرت خالد را بانگشت سبابه و میانین گرفت و فشاری داد او نعره زد که جان پلیدش نزدیک بود که برآید و جامه اش
را نجس کرد و دست و پا میزد و قدرت سخن گفتن نداشت پس ابوبکر با عمر گفت این از مشورت شوم تست من میدانستم این
حالت را و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد و هر که نزدیک میرفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاهی باو میکرد که او از ترس بر
میگشت پس ابوبکر عباس را طلبید که شفاعت کند عباس نزد آنحضرت رفت و قسم داد او را بقبر و صاحب قبر و حسنین
و مادر ایشان علیهم السلام حضرت دست برداشت پس عباس پیشانی نورانی آنحضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است
که بعد از غصب فدک حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بابوبکر نامه نوشت در نهایت شدت و حدت و تهدید و وعید بسیار در آن
درج نمود پس ابوبکر نامه را خواند بسیار ترسید و خواست فدک را و خلافت را بحضرت رد کند عمر گفت من از برای تو
آب زلال خلافت را صاف گردانیده ام که بیاشامی و تو میخواهی تشنه باشی چنانچه همیشه بودی و گردنهای گردنکشان عرب را
برای تو ذلیل کرده ام و قدر آن را نمیدانی این علی بن ابیطالب است که بزرگان قریش را کشته است و مسلمانان را بر او خشم است
و من تدبیر او را ام میکنم تو از تهدیدات او پروا مکن ابوبکر گفت ای عمر تو را بخدا سوگند میدهم که دست از این فتنه ها

بدواری بخدا سوکند که اکر او اراده کشتن من و تو کند بدست خبیث هر دو را میکشد بی آنکه دست راست را حرکت
دهد و ما را از و نجات نداده است مکر سه خصلت اول آنکه یاوری ندارد دویم آنکه رعایت وصیت رسول خدا میکند
که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سیم آنکه جمیع قبایل عرب از او کینها در دل دارند اکر اینها نبود الحال خلافت باو برکشته
بود آیا فراموش کردی روز احد را که همه ما ما کریختیم و او بتنهایی شمشیر کشید و علمداران و شجاعان ایشان را از جای
هلاک میکند تو فریب خالد را مخور و تا او متوجه ما نشود متعرض او مشو مؤلف کوید اکرچه سنیان خواسته اند که ام
ابو بکر و عمر را بقتل امیر المؤمنین علیه السلام خفا کنند صریحا در اکثر کتب خود روایت نکرده اند اما حرف زدن ابو بکر را در نماز
پیش از سلام و خطاب بخالد را نقل کرده اند و این قرینه واضحه است بر صدق روایات شیعه در این باب چنانچه ابن
ابی الحدید نقل کرده است که از استاد خود ابو جعفر نقیب پرسیدم که آیا حقیقت قصه خالد و امر ابو بکر و عمر او را بقتل
ع ابو جعفر گفت گروهی از سادات علوی اینرا روایت کرده اند که مردی آمد بنزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از
او سؤال کرد از آنچه ابو حنیفه میکوید که جایز است بیرون آمدن از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر و حدث
زفر گفت بلی جایز است چنانکه ابو بکر در تشهد گفت آن مرد گفت که چه بود آنچه ابو بکر گفت زفر گفت بر تو نیست که
این سؤال را بکنی او مکرر پرسید زفر گفت بیرون کنید او را که این از اصحاب ابی الخطاب خواهد بود ابن ابی الحدید
از نقیب پرسید که تو چه میکویی او تقیه کرد و گفت من بعید میدانم اما امامیه روایت کرده اند و فضل بن شاذان ره
در کتاب ایضاح نقض بر اینجو کرده که مذکور شد از ابو سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابو بکر بن عیاش و شریک
بن عبد الله و جمعی دیگر از فقهای عامه روایت کرده است و گفته است که از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه
میکوید در اینکه ابو بکر کرده هم گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد اگر از برای
صلاح است که متفرق نشود مردم بر ایکه شد چون ع مردم را از بیعت ابو بکر منع مینمود او هم امر بقتل او نمود و بعضی هم
از بر تس شناعت علت این فعل را روایت نکرده اند اما اصل تمهید ابو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار
بکن و پشیمان شدن و پیش از سلام گفتن یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده اند و همین فعل او را

دلیل جواز

دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آنکه نقل کرده است که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد
ابو حنیفه پرسید که چه بود آنچه ابو بکر بخالد گفته بود ابو یوسف جواب نگفت و گفت خموش باش ترا با این
چکار است والله که اگر ع راضی به بیعت ابو بکر و مطیع او بود او و اصحابش همه شهادت میدهند که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که ع از اهل جنت است پس جوری در روی زمین از این بدتر نمیباشد که با این حال امر بقتل او
کنند اگر ع بیعت او را راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابو بکر بجبر بر علی تقدم کرد تا اینجا کلام فضل بود
و از وجوه باطله که آن اشقیا برای عذر او گفته اند و از اخفای سایر جماعت علت سخن گفتن را علم قطعی بهم میرسد
که سبب آن چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار آن نمیتوانستند کرد و کدام مسلمان تجویز
این میتواند کرد که کسی که اراده قتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت دارد الا لعنة الله علی
الظالمین و اما احادیث که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از آنجمله خطبه مشهور حضرت فاطمه
است که اصل خطبه شهادت بر حقیقت آن میدهد و ایشان سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی الهی و الهام‌اند از دیگری
صادر نمیتواند شد و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای عامه است گفته است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان بن حنیف نوشته دویم در آنچه وارد شده است از اخبار و سیر که از دهانهای اهل
حدیث و کتب ایشان نقل میکنیم نه از کتب شیعه و راویان ایشان و جمیع آنچه ایراد میکنیم در تفصیل از کتاب
سقیفه ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری است و این ابو بکر جوهری مرد عالم محدث کثیر الادب ثقه صاحب
ورعیست که ثنا کرده اند بر او محدثان و روایت کرده اند از او تصانیف او و غیر تصانیف و او بسند
این خطبه را روایت کرده است از زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام و از امام محمد باقر علیه السلام و از عبد الله بن حسن و صاحب
کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت کرده است و مسعودی در کتاب مروج الذهب که معتبرترین تواریخ ایشانست
اشاره باین خطبه کرده است و سید مرتضی رحمه الله الضیاء در شافی بسند عامه از عایشه روایت کرده است و
سید احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء بچندین سند روایت کرده و ابن اثیر در نهایه اکثر الفاظ در

روایت کرده‌است و خطبه با این شهرت کسی انکار نمیتواند کرد و خطبهٔ بسیار طولانیست و قریب به دو جزو است
و این رساله گنجایش ذکر همه ندارد قدری از آن که متعلق باحتجاج فدکست ایراد مینمایم که چون ابوبکر عزم کرد بر آنکه منع
فاطمه را از فدک و این خبر بآنحضرت رسید مقنعهٔ مطهره را بر سر بست و چادر عصمت را در بر کرد و روانه شد با گروهی از
خدمتکاران و زنان خویشان و چادرش در پایش می پیچید از حیا و رفتارش را از رفتار حضرت پیغمبر هیچ فرق
نمیتوانست کرد تا در مسجد به نزد ابوبکر لعین آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده
سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و ناله جانسوزی کشید که خروش از مردم برخواست
و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظهٔ صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد بخطبهٔ غرا و حمد و ثنای الهی کرد بنحوی که
همه حیران شدند پس درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرستاد و حقوق نعمتهای آنحضرت را بر مردم شمرد
تا آنکه گفت پس حق تعالی بروح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که دار راحت و آخرت را برای او
پسندید و از تعب دنیا او را راحت بخشید و او را محفوف گردانید بملائکهٔ ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و
مجاورت خداوند جبار صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین او است بر وحی او و برگزیدهٔ او است از جمیع خلق و سلام
و رحمت و برکات الهی بر او باد پس خطاب نمود باهل مجلس و فرمود که شما ای بندگان خدا محل اوامر و نواهی خدا اید و حاملان
دین و وحی او اید که بر شما خوانده شده و شما را خدا امین کرده است که خود بدین خدا عمل کنید و بدیگران برسانید و خود را
چنین میدانید و خدا را عهدی در میان شماست که قرآن مجید است و بقیهٔ از پیغمبر خود در میان شما گذاشته است که اهلبیت
او اند پس فضایل قرآن را بابلغ وجوه ذکر کرد و علل اوامر و نواهی حق تعالی را بیان کرد پس فرمود از خدا بترسید و اطاعت
کنید خدا را در آنچه شما را بآن امر کرده است یا نهی از آن فرموده است بدرستی که نمیترسد از خدا مگر علما گفت ایها الناس
بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است آنچه میگویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمینمایم پس
این آیه را خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی بتحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود بر او عنت
شما حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان رحیم و مهربان بود اگر نسب او را یاد آورید پدر من است نه پدر زنان شما و من دختر اویم نه

زنان شما و برادر پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو بزرگوار نسبتیست که این نسبتها را با او دادم پس رسالت خدا را بشما رسانید
و نبوت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را
در هم شکست و سرهای سرکردهای ایشان به تیغ بیدریغ شکافت و راه حجت را بر ایشان بست بحکمت و موعظهٔ نیکو و
جمعیتهای ایشان را پریشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت
ساطع و چهرهٔ زیبای حق از پردهٔ جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین و
زاهزبان دین لال شدند و اراذل اهل نفاق هلاک شدند و عقدهای کفر و شقاق گشوده شد و کلمهٔ اخلاص دین
اسلام عام گردید و شما بسبب کفر و شرک بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما استیلا
داشت و پای ترفع بر سر تکبر شما میگذاشت و هلاک و استیصال شما را آسانتر از آب خوردن و آتش ربودن
می پنداشت آب متعفن ممزوج ببول و سرگین شتر را میخوردید و پوست را یا برگ درخت را قوت میکردید و با نهایت
مذلت و خواری بسر میبردید و می ترسیدید که دشمنان شما از دور شما را بربایند پس حق تعالی شما را ازین مهالک و
مذلتها به برکت محمد صلی الله علیه و آله نجات داد بعد از آنکه آزارها کشید و ببلای کوچک و بزرگ مبتلا گردید و بعد از آنکه گرفتار
شجاعان و گرگان و دزدان عرب و سرکشان اهل کتاب شد و هر بار که آتش حربی افروختند حق تعالی آتش ایشان را بر
آب لطف خود فرو نشانید و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنهٔ عظیمی از مشرکان دهن گشود برادرش علی را در کام
ایشان انداخت و از جنگ رو نگردانید تا فرق جرأت ایشان را پامال قدم شجاعان خود گردانید و سرهای ایشان را در
زیر پاهای خود دید و آتش فتنهٔ ایشان را بآب تیغ بیدریغ خود فرو نشانید خود را بتعب می افکند در اعلای دین حق تعالی
و اهتمام مینمود در امر خدا و نزدیک بود برسول و از او جدا نمیشد در هیچ حال و سید اولیای خدا بود دامن بر زده بود
در اطاعت خدا و خیرخواه خلق بود و خود را بمشقت می افکند در تحصیل رضای خدا و در این احوال شما در رفاهیت و عیش
ایمن بودید و در مهد ایمنی متنعم بودید و از برای ما منتظر بلاها و فتنها بودید و توقع اخبار موحشه مینمودید و چون جنگ
رو میداد پهلو تهی میکردید و در هنگام قتال پشت بدشمن داده میگریختید پس چون حق تعالی از برای پیغمبرش خانهٔ پیغمبران

خود را اختیار کرد و او را بآرامگاه برگزید کالشن بر ظاهر شد در سینهای شما خار کفر و نفاق و کهنه شد جامهٔ دین و سخن
درآمدن گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند گمنامی چند که از همه کس ذلیل تر بودند و شتر اهل بطلان
بصدا درآمد و بجولان آمد در عرصهای شما و شیطان سر خود را از انجاکه فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد دید که اجابت
او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید پس سبکبار برخواستید و شما را بغضب آورد بر اهل حق که دید که
غضبناکید پس شتر دیگری را داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بآنجانه
خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را
بقبر نسپرده بودند و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید و جهنم محیط است بکافران هیهات
چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه بشما درست میشود امر ملت و شیطان شما را بکدام جانب می‌برد
و حال آنکه کتاب خدا در میان شماست و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانهای آن پیداست و اوامر
و نواهی آن لایح و هویداست انداخته‌اید آنرا بر پشت سر خود آیا رغبت بقرآن ندارید یا حکمی بغیر قرآن میخواهید
بد بدلی است برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس از او
قبول کرده نمیشود و او در آخرت از زیان کاران است پس آنقدر صبر کردید که خلافت باطل خود را بزور محکم کردید انگاه
شروع کردید در افروختن آتش فتنها و پیدا کردن بدعتها و ضلالتها و هر صدایی که از شیطان گمراه کننده در میان شما
بلند شد اجابت کردید و انوار دین حق را افرو نشاندید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پرده بمکر و حیله
میخواهید که آثار دین را محو کنید و آهسته آهسته میخواهید در لباس دینداری انوار شریعت را پنهان کنید
و بدعتهای جاهلیت را شایع گردانید و کینهای رسول را در اهلبیت او تدارک کنید و ما صبر میکنیم بر ضررهای شما مانند
کسی که بکارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان میکنید که من از پدر
خود میراث نمیبرم پس آیه را خواند که مضمونش اینست آیا حکم جاهلیت را طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا در
حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین‌اند آیا نمیدانید حقیقت مرا بلکه دانسته پنهان میکنید و بر شما ظاهر است

حق من

حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید
ای پسر ابو قحافه آیا در کتاب خداست آنکه تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم لقد جئت
شیئا فریا عجب افترایی بر خدا بستهٔ آیا عمدا ترک میکنید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود می‌اندازید
زیرا که میفرماید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا گفت رب
هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب یعنی پروردگارا ببخش مرا ولیی که میراث برد از من
و از آل یعقوب و فرموده است و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی خویشان رحمی بعضی اولی‌اند
ببعضی در کتاب خدا از بیگانها پس حضرت آیات میراث را که حق تعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند
پس گفت میگویید مرا بهرهٔ و میراثی از پدرم نیست و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا مخصوص گردانیده
است خدا شما را بآیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است یا میگویید که من و پدرم از اهل یک ملت
نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا داناترید شما بعام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم پس چون
فاطمه دید که از آن منافقان صدایی بر نیامد خطاب بابوبکر کرد که بگیر امروز فدک را بی معارضی و منازعی تا در روز
حشر ترا ملاقات کند و در مقام حساب از تو سؤال کند پس نیکو حکم کننده است خدا و طلب کننده حق محمد
است و وعده گاه قیامت است و در قیامت زیان کار خواهید شد و ندامت فایده نخواهد بخشید
و هر چیزی را قرارگاهی است و بعد از این خواهید دانست که کیست آنکه می‌آید بسوی او عذابی خوار کننده و حلول میکند
بر او عذاب ابدی پس خطاب بانصار نمود و فرمود که ای گروه شجاعان که خود را یاوران ملت میدانید
این چه سستی است که در گرفتن حق من میکنید و این چه تغافل است در ستمی که بر من میرود و نمیاید آیا رسول
خدا که پدر من است نگفت که باید حرمت هر کس را در فرزندانش رعایت کنند خوش زود راضی به بدعتها
شدید و دست از حمایت ملت دین خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب میکنم دارید
و قوت بر یاری من در شماست و اگر میگویید که محمد فوت شد این مصیبتی که اثر آن در آسمان و زمین و کوه

ودشت وصحرا ظاهر شد وستارها بسبب آن تیره گردید وحرمتها ضایع شد وازین عظیم مصیبتی نمیباشد اما این سبب
آن نمیشود که شما از دین برگردید حق تعالی میفرماید ونیست محمد مگر رسولی که گذشته است پیش از او رسولان آیا اگر او بمیرد
یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت وهر که از دین برگردد بخدا هیچ ضرر نمیرساند وبزودی خدا جزا خواهد داد
شکرکنندگان را ای فرزندان قیله آیا ستم میراث پدرم را از من بگیرند وشما ببینید وبشنوید ومجتمع باشید وعدد
بسیار واسلحه کارزار وقوت وشوکت داشته باشید وشما را بنصرت خود دعوت کنم واجابت ننمایید وناله مرا
بشنوید وفریادرسی نکنید وحال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت ومردانگی ومعروف بودید بصلاح وفرزانگی با
قبایل عرب مقاتلها کردید ودر معرکها تعبها کشیدید هر امر که میکردیم اطاعت میکردید وقدم از قدم ما برنمیداشتید
تا آنکه حق تعالی به برکت ما آسیای اسلام را بگردش آورد وخیرات ایام جاری شد وآتش کفر فرونشست ونظام
دین محکم شد پس اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان ومشرک شده اید بعد از ایمان پس آیه را خواند که
مضمونش اینست آیا مقاتله نمیکنید با گروهی که نکث عهد کردند واز دین برگشتند وخواستند که رسول را بیرون
کنند وایشان در اول حال ابتدای قتال با شما کردند آیا میترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است بآنکه از او بترسید
اگر ایمان دارید چون دید که اینسخنان در آن منافقان اثری نکرد فرمود که می بینم که بجانب تنعم وراحت میل کرده اید
وکسی را که احق است بخلافت شما دور کرده اید واز شدت برفاهیت مایل گردیده اید وآنچه از علم ودین در گلوی شما کرده
بودند از دهان بیرون افکندید پس اگر کافر شوید شما وهر که در زمین است خدا بی نیاز است از عالمیان که غدر ومکر
خواهید نمود ومرا یاری نخواهید کرد ولیکن دردها والمها در سینه جمع شده بود اظهار کردم وخواستم حجت را بر شما تمام
کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید وببرید حق مرا با عار ابدی وغضب خدا وعقاب روز جزا
خدا می بیند ومیداند آنچه میکنید وبزودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود ومن
دختر آنکسم که انذار مینمود شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه خواهید ما میکنیم آنچه حق میدانیم شما منتظر باشید
ما انتظار میکشیم روز جزا که حق وباطل ظاهر شود پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا پدر تو نسبت بمومنان مشفق

وکریم

وکریم ومهربان ورحیم بود وبر کافران عذاب الیم وعقاب عظیم بود واو را که نسبت میدهیم پدر تست
نه زنان دیگر وبرادر شوهر تست نه دوستان دیگر واو را اختیار کرد بر هر خویشی واو یاری نمود در هر امری
عظیم دوست نمیدارد شما را مگر هر سعادتمندی ودشمن نمیدارد شما را مگر بدبختی پس شما عترت پاکیزه رسولید
ونیکان وبرگزیدگانید وراهنمایان مایید بسوی خیر وسعادت وجنت وتویی برگزیده زنان ودختر بهترین
پیغمبران راستگویی در گفتار خود وسبقت داری بر همه بسبب وفور عقل خود وکسی ترا از حق خود بر نمیگرداند
وبخدا سوگند که من از رای رسول خود تجاوز نکرده ام وآنچه کرده ام باذن او کرده ام وخدا را گواه میگیرم که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه واله که گفت ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم نه طلا ونه نقره ونه خانه ونه عقاری ونیست میراث ما
مگر کتابها وعلم وحکمت وپیغمبری وآنچه طعمه ماست ولی امر خلافت بعد از ما در آن حکم میکند بحکم خود ومن چنان حکم
کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرف اسبان واسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند واینرا باتفاق مسلمانان
کرده ام ودر این امر منفرد وتنها نبوده ام واموال واحوال خود را از تو مضایقه نمیکنم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت
پدر خودی وشجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمیتواند کرد وحکم تو نافذ است در مال من اما در
اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد حضرت فاطمه علیها السلام فرمود سبحان الله هرگز پدرم مخالفت احکام کتاب خدا
نمیکرد وپیوسته پیروی آیات وسور قرآنی مینمود آیا با مکری که میکنید افترا بر پدر من می بندید واین حیله بعد از وفات
او شبیه است بآنکه در هلاک او کردید در ایام حیات او واینک کتاب خدا حاکم عادلیست میان ما وشما میراث
یحیی وسلیمان در قرآن مذکور است وقسمت مواریث در میان ذکور واناث در کتاب الهی صریح است بلکه
نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنم صبر نیکو واز خدا یاری میطلبم بر آنچه وصف میکنید
پس ابوبکر گفت خدا راست گفته ورسول خدا راست گفته وتو که دختر اویی راست میگویی تو معدن حکمتی وموطن هدایتی
ورحمتی ورکن دینی وعین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار ترا وانکار نمیکنم خطاب ترا واین مسلمانان در میان
من وتو حاضرند ایشان بگردن من انداختند خلافت را وباتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم واز برای خود نگرفتم

واایشان گواه مند پس حضرت فاطمه بار دیگر بمردم خطاب نمود و فرمود ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت
میروید و از کردار قبیح چشم میپوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است نه چنین نیست
بلکه بدیهای اعمال شما را حق از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته است و بد تأویل کرده اید و بدترین
امور را نهایی نموده اید و ضلالت را بعوض هدایت اختیار نموده اید و بر فودی بار ششش را گران و عاقبتش را قرین خسران
خواهید یافت در وقتی که پرده از پیش دیدها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما هویدا گردد و ظاهر
شود از برای شما از پروردگار شما آنچه گمان نداشته باشید و در آنوقت زیان کار میشوند اهل بطالت و ضلالت
پس بجانب مرقد منور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رو گردانید و شعری چند از روی درد خواند که مضمون آنها
اینست بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها نمیبود ما بی تو گلستانیم بی باران سرو برگ
همه تیر مرده از سموم جفای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را انجار تغافل مخراش و اهل هر پیغمبر را نزد امت قرب
و منزلتی بود بغیر از ما ظاهر کردند مردانی چند کینهای سینهای خود را چون رفتی و در خاک پنهان شدی و روها ترش کردند
بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را چون تو را ندیدند و زمین را بر ما تنگ کردند و بودی ماه تابان و نور درخشان
که بآن روشنی می یافتیم و بر تو نازل میشد از جانب پروردگار عزت کتابها و جبرئیل با آیات قرآن مونس ما بود
پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاشکی پیش از تو ما را مرگ در می یافت چون رفتی و حال خود را
از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم ببلای چند که هیچ اندوهناکی از خلایق بمثل آن بلا مبتلا نشده بود نه از عجم و نه از عرب
پس فاطمه علیها السلام بجانب خانه برگردید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انتظار معاودت او میکشید چون بمنزل تشریف
قرار گرفت از روی مصلحت خطابهای درشت با سید اوصیا نمود که مانند جنین رحم پرده نشین شده
و مثل خائنان در خانه گریخته و بعد از آنکه شجاعان دهر را بر خاک هلاک افگندی مغلوب این نامردان گردیده ای این
پسر ابو قحافه بظلم و ستم بخشیده پدر مرا و معیشت فرزندانم را از من میگیرد و بآواز بلند با من مخاصمه و لجاج
میکند و انصار مرا یاری نمیکنند و مهاجران خود را بکنار کشیده اند و سایر مردم دیدها پوشیده اند نه دافعی

دارم

دارم و نه مانعی و نه یاوری و نه شافعی خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم خود را ذلیل کردی در روزی
که دست از سطوت خود برداشتی گرگان میدرند و میبرند و تو از جای خود حرکت نمیکنی کاشکی پیش از این ذلت
و خواری مرده بودم وای بر من در هر صبح و شامی محل اعتماد من مرد و یاور من سست شد شکایت من بسوی
پدر منست و مخاصمه من بسوی پروردگار منست خداوندا حول و قوت تو از همه بیشتر است و عذاب و نکال تو
از همه شدیدتر است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ویل و عذاب بر تو نیست بر دشمن تست صبر کن
و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان و ای باقیمانده ذریت پیغمبر من سستی در کار امر
دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم بعمل آوردم و آنچه مقدور بود از طلب حق خود در آن تقصیر
نکردم روزی تو و اولاد تو را خدا ضامن است و آنکه کفیل امور تست مأمون است و آنچه حق تعالی در آخرت
از برای تو مهیا کرده است بهتر است از آنچه این اشقیا از تو قطع کردند پس اجر از خدا طلب نما و صبر کن حضرت
فاطمه علیها السلام فرمود خدا بس است مرا و نیکو وکیل است از برای من و ساکت شد مؤلف گوید که در این مقام تحقیق
بعضی از امور ضرور است اول دفع شبهه چند که ممکنست در خاطرها خطور کند اگر کسی گوید اعتراض حضرت
فاطمه علیها السلام با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وجود عصمت هر دو چه صورت دارد جواب گوییم که معارضه محمول
بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترک خلافت برضای خود نکرده و بغصب
فدک راضی نبوده و در قرآن بسیاری معاتبات با حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده و بغرض تهدید و تأدیب
دیگر آنست و از این قبیل آنچه از حضرت موسی علیه السلام صادر شد در وقتی که بسوی قوم برگشت و ایشان
عبادت گوساله کرده بودند از انداختن الواح و سر و ریش هرون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه میدانست بری است
که هرون تقصیر ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت
عیسی علیه السلام خواهد کرد که آیا تو گفتی با مردم که مرا و مادرم را دو خدا بدانید با آنکه میداند که او نگفته است و
مثل این بسیار است و اگر گویند که مبالغه حضرت فاطمه علیها السلام در دعوای فدک و در مجامع حاضر شدن

وخطبه خواندن منافات با تقدس و تنزه و زهد دنیا و کمال معرفت آنحضرت دارد و بدو وجه جواب
میتوان گفت اول آنکه چون این حق مخصوص آنحضرت نبود که از سر آن بگذرد و با ایشان بگذارد
بلکه ائمه اعلام و اولاد کرام آنحضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند و مساهله در این امر موجب
تضییع حقوق آنها میشد و بر آنحضرت واجب بود که حسب المقدور در عدم تضییع حقوق ایشان
سعی نماید دوم آنکه غرض آنحضرت محض استرداد فدک نبود بلکه غرض عمده اظهار کفر و نفاق آن اعدای
دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و بتسویلات ایشان فریب نخورند و بر حاضران حجت
تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت و اکابر شیعیان حجت بوده باشند چنانچه حضرت در آخر خطبه اشعار
باین فرمود که با آنکه میدانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه گفتم برای آنکه حجت را تمام کنم و همچنین
منازعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن متقلبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف خود تظلم و اظهار
شکایت چنانچه گذشت نه از جهت محبت دنیا و حب جاه و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آنجماعت
بود تا حجت بر عالمیان تمام شود دوم بیان کفر ابوبکر و عمر از اخباری که در این واقعه هایله وارد شده است
اول آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنها را منافق و
ظالم و غاصب و عاصی میدانسته اند در این واقعه و آنها نیز آن دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلاف حق
و عاق امام میدانسته اند و یکی از این دو فرقه باید محق باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده اند
بطرق بسیار که هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده
است و ایضا روایت کرده اند که هر که بقدر شبری از طاعت سلطان بدر رود و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است
و هر که بمیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که حضرت فاطمه علیها السلام
از ابوبکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که بامامت ابوبکر قائل
باشد باید که قایل شود که سیده زنان عالمیان و کسی که خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده بمرگ

جاهلیت

جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفته است و هیچ ملحدی و زندیقی باین قول قایل نمیتواند شد و در جامع الاصول
از صحیح مسلم و صحیح ابو داود روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کرد از ابوبکر که قسمت کند برای او
میراثش را از آنچه از رسول خدا مانده است و از آنچه خدا بر او برگردانیده است از انفال پس ابوبکر گفت رسول خدا ص
گفت ما میراث نمیداریم آنچه از ما میماند صدقه است پس فاطمه در غضب شد و او را هجر کرد و پیوسته
چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا شش ماه زندگانی کرد الا چند شب و فاطمه سؤال میکرد نصیب خود را
از آنچه خدا بآنحضرت رسول داده بود از خیبر و فدک و از صدقه رسول در مدینه ابوبکر قبول نکرد و نداد و عمر نیز چنین کرد
اما عمر صدقه مدینه را بعلی و عباس داد و خیبر و فدک را نگاه داشت و نداد بایشان و از صحیح بخاری بعضی از این را
روایت کرده است و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون ابوبکر فدک را از فاطمه گرفت
و او را مهجور ساخت فاطمه گفت بخدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت ابوبکر گفت والله هرگز از تو دوری
نخواهم کرد فاطمه گفت که والله نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد ابوبکر گفت بخدا سوگند که از برای تو دعا خواهم کرد
چون هنگام وفات حضرت فاطمه شد وصیت کرد که ابوبکر بر او نماز نکند و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز
کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود و در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و احدی از بنی هاشم در حیات فاطمه با ابوبکر بیعت نکردند پس باید یا خلافت ابوبکر باطل و در اخذ فدک غاصب
و در روایت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله کاذب باشد یا امیر المؤمنین با وجود عصمت و طهارت و جدا بودن از
حق عاصی و ظالم و عاق امام خود باشد و ایضا عداوت امیر المؤمنین علیه السلام علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت
شدیدتر میباشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت بآنجناب کردند حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت
کرده است که چون ابوبکر خطبه حضرت فاطمه را در باب فدک شنید بر منبر رفت و گفت ایها الناس این چه گوش دادنست
بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود منقصه از بابت روباهیست که گواهش دم او بود و او ملازم
جمیع فتنه هاست میخواهد فتنه پیر شده را جوان کند استعانت میجوید بضعیفان و یاری میجوید از زنان مانند

ام طحال که دوستترین اهل او بسوی او زن زناکار بود اگر خواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر میتوانم کرد تا ام الطحال خود میگذارند
ساکتم پس گفت ایگروه انصار بمن رسیده است سخن سفیهان شما و من دست و زبان نمیگشایم تا کسی مستحق آن نشود
چون حضرت فاطمه اینسخنان استماع نمود بخانه برگشت ابن ابی الحدید گفته است که من بنقیب استاد خود گفتم که ابوبکر این
کنایه هارا باکه داشت نقیب گفت کنایه نیست صریحست و مرادش علی بن ابیطالبست من تعجب کرده گفتم ایشان سخنان را
با او داشت گفت بلی پادشاه بود و هرچه میخواست میگفت و میکرد و چون دید که انصار از جا برآمدند ترسید که
ایشان اعانت امیرالمؤمنین بکنند بتهدید ایشان ایشانرا ساکت و ساکن گردانید نقیب گفت که ام طحال زن زنا
کاری بود در جاهلیت و بزنای او مثل میزدند مؤلف گوید ای طالب حق در اینخبر تأمل کن و انصاف بده که کسی که
نسبت بسید اوصیا و پسر عم رسول خدا و برادر او و صاحب آن مناقب و فضایل که دوست و دشمن روایت کرده اند
و نسبت بدختر رسول خدا و سیده زنان عالمیان اینقسم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره میدارد
دویم آنکه تکذیب حضرت فاطمه نمودن با ثبوت عصمت آنحضرت متضمن رد قول خدا و رسولست چنانچه در تحقیق آیه تطهیر
دانستی و ایضا از طریق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست پس هر که
او را بغضب آورد مرا بغضب آورده است و مرا آزار کرده است هرچه او را آزار دهد چنانچه گذشت و این دلیل عصمت
آنحضرتست زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد ایذای او بلکه اقامت حد و تعزیر او لازم خواهد بود و رضای
او در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود و اگر گویند که مراد آنست که آزار او کردن از روی ستم
و ظلم ایذای حضرت رسولست و خوشحال کردن او در طاعت مستلزم خوشحالی حضرت رسولست جواب گوییم که تخصیص
خلاف اصلست و حدیث عام است و ایضا اگر این مراد باشد فرقی میان آنحضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و
در این کلام مدحی و تشریفی برای آنحضرت نخواهد بود و باتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است و ایضا
تفریع آن بر پاره تن آنحضرت بودن بیفایده خواهد بود زیرا که دیگران نیز با او در این امر شریکند و ایضا احادیثی که در
صحاح ایشان وارد شده است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهلبیت اگر متابعت کنید

آثار

آثار را گمراه نمیشوید و در مشکوة و غیر آن از ابوذر روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که مثل اهلبیت
من مثل کشتی نوحست که هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف نمود هلاک شد و امثال این
احادیث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و حسن و حسین از اهلبیت آنحضرت اند و هرگاه متابعت ایشان
موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس باید گفتار ایشان حق و کردار ایشان متبع باشد
و از جمیع گناهان قولا و فعلا معصوم بوده باشند و مخالف ایشان هالک و ضال و گمراه و ملعون بوده باشد
سیم آنکه آنچه ابوبکر دعوی کرد که پیغمبر را میراث نمیباشد محض کذب و افترا بود بچندین جهة اول
آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و اگر گویند مراد میراث علم و
پیغمبریست جواب گوییم که این باطلست بچندین وجه اول آنکه بحسب لغت و عرف و شرع میراث مطلق
که گویند منصرف میشود بمیراث مال خصوصا آنکه در آیه قرآن هست که مراد میراث مالست زیرا که شرط
کرده است که او را راضی و پسندیده و صالح گردان و معلومست که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بیفایده
است و ایضا خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه بپیغمبری و علم و چرا زکریا ترسد و
مضایقه داشته باشد از آنکه خدا از اقارب او پیغمبران و علما مقرر دارد و در مال ممکن است که داند که
متقوی فسق و فساد ایشان است از اینجهة مضایقه داشته باشد و همچنین مخالف آیه میراث بردن
سلیمانست از داود علیه السلام بوجوهی که مذکور شد و ایضا مخالف آیات میراث است و چون تواند
بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرایض ایراد
ذکر کرده اند دویم آنکه ابوبکر شهادتی که بر روایت داده است متضمن جر منفعت و متهمست در این
باب از چند جهة یکی آنکه میخواست این اموال در تصرف او باشد و بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد منع
کند چنانچه در جامع الاصول روایت کرده است که از ابی الطفیل که فاطمه آمد بسوی ابوبکر و طلب میراث
پدر خود کرد ابوبکر گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت هرگاه خدا به پیغمبری طعمه بدهد آن

از کسی است که قیام بامر خلافت مینماید بعد از او و دیگر آنکه از قراین مظنون بلکه معلوم بود که میخواست اهلبیت
را ضعیف کند که مردم میل بجانب ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند نمود و همین از برای
تهمت کافیست و این اقوی است از جهتی که ابوبکر رد شهادت امیر المومنین علیه السلم بسبب تهمت جر نفع نمود
و چند نفر دیگر که میگویند تصدیق او کردند همه شریک در آن صدقه بودند و بعداوت اهلبیت علیهم السلم معروف
بودند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود سیم آنکه از اخبار مستفیضه معلوم است که حضرت امیر المومنین علیه السلم این خبر را
موضوع و باطل میدانست چنانچه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که عمر بعلی علیه السلم و عباس گفت
که ابوبکر گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت ما میراث نمیداریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناه
کار و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که او راستگوی و نیکوکار و تابع حق بود پس ابوبکر مرد و من گفتم ولی رسول
خدا و ابوبکرم پس مرا دروغگو و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که من راستگوی و نیکوکار و تابع حقم و در صحیح بخاری
نیز مثل این مضمون را روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز مثل این را روایت کرده است بچندین سند از کتاب سقیفه و احادیث
صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا نمیشود با آیه تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر آنها که در این نزدیکی گذشت
و همچنین انکار حضرت فاطمه علیها السلم حقیقت این حدیث را حجت قاطعه است بر بطلان آن چهارم آنکه اگر این حدیث
حق بود بایست حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حکم را بحضرت فاطمه علیها السلم تعلیم نماید تا دعوای ناحق نکند و حضرت
امیر علیه السلم که وصی و معدن علوم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوای ناحق بکند و هیچ عاقل تجویز این نمیکند که
سیده نساء عالمیان این حکم را از پدر خود نشنیده باشد و معذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و بجمع مهاجر
و انصار بیاید و آن عتابها با امام مسلمانان بزعم فاسد شما بکند و نسبت ظلم و جور باو بدهد و مردم را تحریک
و تحریص بر قتال او بکند و این باعث آن شود که جمع کثیر از مسلمانان ابوبکر را غاصب و ظالم دانستند و تا روز قیامت
او را و اعوانش را لعنت کنند و اگر امیر المومنین علیه السلم میدانست که فاطمه حقی ندارد و حق با ابوبکر است کی تجویز
این امور میکرد و بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلم که منازعه با عباس در میراث میکرد و جمیع اینها متفرع بر عدم

بیان انحکم

بیان انحکم خواهد بود برای اهلبیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول تجویز چنین مساهله و مسامحه
در امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصا نسبت باهلبیت خود و برادر خود و پاره تن خود مینماید پس این
برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض کذب و افترا بود پنجم از شواهد کذب این حدیث آنست که عادت
ناس جاری شده است بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت
کنند و این نیز معلوم است که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر
عصری جمعی از انبیا بوده اند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار در ضبط احوال انبیا علیهم السلام و سیر
ایشان و احوال اولاد ایشان خصوصا امری چند که مخصوص ایشان است پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف
معتاد در هیچ کتابی از کتب انبیا و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده و بغیر ابوبکر به تنهایی یا دو سه نفر
دیگر بر این امر غریب مطلع نشده و یکبار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که بآن تقریب در تواریخ
امم سالفه نقل کنند و یک کس نقل نکرده که عصای موسی را یا خاتم سلیمان را یا اسلحه فلان پیغمبر را تصدق و عطا
بشخص دادند یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسی که اندک شعوری دارد میداند که این حدیث
را وضع کرده اند و بی تدبیرانه افترا کرده اند و فکر در عاقبتش نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود و ابن ابی الحدید
نیز اعتراف کرده است بآن آنست که غیر ابوبکر کسی این حدیث را نقل نکرد و بعضی گفته اند مالک بن اوس نیز تصدیق
کرد و این قول را نادر میدانند و در کتب اصول استدلال کرده اند بر آنکه بروایت یک صحابی عمل میتوان کرد
بآنکه بروایت ابوبکر به تنهایی باین حدیث عمل کردند اما روایت کرده اند که در زمان عمر که علی علیه السلم و عباس مخاصمه
کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان از ترس
باتفاق شهادت دادند ششم از جمله اموری که ابوبکر بر خلاف حکم خدا و رسول کرد در حق فاطمه و اهلبیت علیهم السلم
آن بود که منع کرد حق ذی القربی را از ایشان که بنص قرآن از ایشان بود چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که مردم
گمان میکنند که نزاع فاطمه با ابوبکر در دو امر بود در میراث و در بخشش و در حدیث وارد شده است که در امر

ثالثی نیز با او نزاع کرد و ابوبکر باو نداد و آن سهم ذی القربی بود چنانکه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که
فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و گفت میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهلبیت صدقات را و از برای ما در غنایم سهم
ذی القربی را قرار داده است در آیه خمس ابوبکر گفت آنرا خوانده ام اما نمیدانم که تمام این سهم از شماست فاطمه گفت
آیا ملک تو و اقربای تست گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق میکنم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف میکنم فاطمه گفت
این حکم خدا نیست ابوبکر گفت این حکم خداست اگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله در این باب بتو عهدی کرده است بگو
من تصدیق میکنم و بتو و اهل تو میگذارم فاطمه گفت در این باب بخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم از آنحضرت
در وقتی که این آیه نازل شد گفت بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد بسوی شما ابوبکر گفت من از این آیه
نمیفهمم که همه را بشما بدهم ولیکن آنقدر که شما را بس است بشما میدهم و عمر نیز در این باب تصدیق او کرد و احادیث
دیگر باین مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول بچندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که
رسول خدا صلی الله علیه وآله سهم ذی القربی را بر خویشان خود قسمت میکرد و ابوبکر و عمر ظلم کردند و همه را بایشان ندادند و از
حضرت باقر و صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی نصیبی از خمس از برای آل محمد فرض کرد و ابابکر ابا کرد از آنکه نصیب
ایشانرا بدهد بسبب حسد و عداوت و حق تعالی فرموده است که هر که حکم نکند بآنچه فرستاده است خدا پس ایشان
فاسقانند و احادیث از طریق اهلبیت علیهم السلام در این باب بسیار است و ظاهر آیه کریمه آنست که همه اصناف مساوی باشند
در حصه چنانچه فقهای عامه و خاصه میگویند در باب اقاریر و وصایا و حق تعالی در ذی القربی فقر و مسکنت را شرط
نکرده پس آنچه ابوبکر کرد مخالف آیه کریمه است و هر که مخالف حکم قرآن حکم کند بنص قرآن فاسق و ظالم و کافر است
از جمله طعنهای که بر ابوبکر کرده اند در این واقعه آنست که زوجات رسول را متمکن ساخت از تصرف کردن
در حجرهای خود و باتفاق و نگفت که آنها صدقه است و این نقیض آن حکمیست که در باب فدک و میراث
رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق فاطمه علیها السلام کرد زیرا که انتقال حجرها بآنها یا از جهة میراث بود یا از جهة بخشش اول
منافی حدیث موضوعیست که او روایت کرده و ثانی محتاج به ثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید چنانچه از فاطمه طلبید

پس معلوم شد

پس معلوم شد که در این امور غرضی بغیر اضرار اهلبیت علیهم السلام نداشت سخن ظریفی ابن ابی الحدید
در اینمقام نقل کرده است از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود که از او پرسیدم که آیا فاطمه
در دعوای خود صادق بود گفت بلی گفتم پس ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را
بمحض دعوای او باو میداد فردا می آمد و ادعای خلافت برای شوهرش میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود
عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش از این خودش بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد از آن
ابن ابی الحدید گفته است اگرچه این کلام از سبیل شوخی و خوشطبعی گفت اما راست گفت و در اینمقام سخن بسیار
است اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب بحار الانوار بسط تمام داده ام طعن پنجم آنکه در
جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده اند که عمر در ایام خلافت خود بر منبر
گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابوبکر امری
بود که بی تدبیر و مشوره و رویت واقع شد خدا نگاهداشت مسلمانانرا از شر آن پس هر که عود کند
بمثل او او را بکشید و کسی که اندک شعوری و انصافی داشته باشد میداند که کلامی واضحتر از این بمساوی نگفته
در مذمت ابوبکر و بطلان خلافتش پس اگر راست گفته است پس ابوبکر چقدر دور است از اهلیت خلافت
که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر
گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابوبکر بود چون توانست که قدح کند در آن با آن حیله و مکری که او داشت
جواب گوییم که چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا کرده بود میدانست
که باین سخنان خلافت او برهم نمیخورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارد و میترسید که بعد از وفات او خلافت بامیرالمؤمنین
برسد این سخن را گفت که این راه را به بندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود چنانچه ابن ابی الحدید از جاحظ روایت
کرده است که چون عمر شنید که عمار میگفته است که اگر عمر بمیرد من با علی بیعت خواهم کرد لهذا این سخن را گفت
و بخاری و غیر او روایت کرده اند که عمر در خطبه اش گفت که شنیده ام که قایلی از شما میگفته است که اگر امیرالمؤمنین

یعنی خودش بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان پس مغرور مشوید آنکه بیعت ابوبکر فلتة و بنجر شد و تمام شد آن
چنین بود ولیکن خدا شر آنرا دفع کرد پس معلوم شد که عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام او را بیتاب کرد و این بر
زبانش جاری شد و مطلبش تهیه قتل آنحضرت بود چنانکه در شوری نیز کرد و طعن ششم آنست که چون خلافت مغصوبه
برابی بکر مستقر شد خالد بن ولید پلید را فرستاد بسوی قبیلهٔ بنی یربوع که زکوة اموال ایشانرا بگیرد بسبب آنکه
حضرت رسول مالک بن نویره را فرستاده بود که زکوة ایشانرا جمع کند و چون خبر وفات حضرت باو رسید
دست از گرفتن زکوة کشید و گفت دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر که قرار خواهد گرفت
و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد از حقیقت ایمان
حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این وصی منست و اشاره کرد بعلی علیه السلام چون حضرت از دنیا رفت
مالک با قبیلهٔ بنی تمیم آمد بسوی مدینه و ابوبکر را بر منبر رسول صلی الله علیه و آله دید پیش آمد و گفت که ترا بر
این منبر بالا کرده و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را وصی خود گردانید و امر کرد مرا بموالات او و ابوبکر
امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند قنفذ و خالد او را بیرون کردند پس ابوبکر خالد را فرستاد و گفت
دانستی چه گفت و من ایمن نیستم از آن که در کار ما رخنه بیندازد که اصلاح نتوان کرد او را بکش پس خالد رفت
و او را کشت و در همانشب با زوجه اش جماع کرد و ارباب سیر و عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت
کرده اند که چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند
چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نموده اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم
چرا اسلحه بر داشته اید ایشان گفتند شما اسلحه را بیندازید تا ما هم اسلحه را بیندازیم چون ایشان اسلحه را دور کردند
لشکر خالد ایشانرا اسیر کردند و دستهای ایشانرا بستند و بنزد خالد آوردند ابوقتاده که با آن لشکر بود بخالد
گفت که این جماعت اظهار اسلام کردند و شما ایشانرا امان دادید خالد التفات بگفتهٔ او نکرد و باعتبار عداوتی
که در جاهلیت با ایشان داشت امر کرد بقتل مردان ایشان و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و در میان لشکر خود

قسمت

قسمت کرد و زن مالک را بحیطه خود برداشت و در همانشب با او جماع کرد پس ابوقتاده سوگند یاد کرد
که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود سوار شده و بسوی ابوبکر برگشت و قصه را باو نقل کرد
عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابوبکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است
چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیأت اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بند کرده بود عمر برخواست و تیرها
را از سرش کشید و گفت ای دشمنک خود مرد مسلمانی را کشته و با زنش زنا کرده والله که ترا سنگسار
خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ سخن نگفت و گمان داشت که ابوبکر نیز در حکم خطای او با عمر شریکست چون خالد
به نزد ابوبکر رفت و عذرهای ناموجه گفت و ابوبکر از برای اغراض باطله قبول کرد و خوشحال بیرون آمد و کنایه چند بعمر گفت
و رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر
مالک عمر را شفیع کرد نزد ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد عمر گفت او را قصاص باید کرد ابوبکر گفت ما مصاحب
خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر که صاحب نهایه روایت کرده است گفت خالد شمشیر خداست
من در غلاف نمیکنم شمشیری را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد
را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود خلیفه
شد پس حصه خود را او هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را
گرفت و بمردان و صاحبان ایشان داد و ایشانرا مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از
وعده کشتن او ترسان و همیشه از آن گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک میروم و سعد بن عباده را
میکشم و رفت و سعد را کشت چنانچه گذشت پس عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانیش را
بوسید و چون برادر مالک آمد و گفت بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحبم رسول الله
کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد شده است که چون اسیرانرا بنزد ابوبکر آوردند مادر محمد بن حنفیه در میان
آنها بود و چون چشمش بر ضریح منور حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد صدا بگریه و فغان بلند کرد و گفت السلام علیک

یا رسول الله صلوات فرستد خدا بر تو و بر اهلبیت تو اینها امت تواند و ما را اسیر کرده اند مانند کافران توبه و دیلم
و سجده اسو کند که گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهلبیت تو را در سینه خود کاشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس
نیکرا بدی انگاشتند و بدی را نیک پنداشتند تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و گفت
چرا ما را اسیر کرده اید ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و رسالت رسول او گفتند گناه شما آنست که زکوة ندادید
گفت اگر راست گویید مردان ما نداده اند گناه زنان و اطفال چیست پس طلحه و خالد خواستند که او را بحصه
خود بگیرند گفت نه والله مرا مالک نمیتواند شد کسی و نیست شوهر من مگر کسی که مرا خبر دهد که در هنگام ولادت
من چه بر سر من گذشته است درین وقت حضرت امیر المومنین علیه السلام حاضر شد و فرمود من خبر میدهم چون
مادر تو را وضع حمل نزدیک شد گفت خدایا وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار
و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همانساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود گفتی
چرا بهلاک من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت
اینسخنان را شنید فرمود اینها را بر پاره مسی نقش کرده در آن زمین دفن کردند و در وقتی که تو را اسیر میکردند
تمام اهتمام تو آن بود که آن نوشته را ضبط نمایی تا آنکه آنرا برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه
عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس حضرت آنرا گرفت و
بخانه اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود و از احادیث عامه ظاهر میشود
که یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که عاشق زن او شده بود چنانچه مؤلف روضة الاحباب نقل
کرده است که چون مالک را آوردند بکشند زنش که ام تمیم دختر منهال بود و مقبول ترین اهل زمان خود بود
آمد و خود را بر روی او افکند مالک گفت دور شو که من کشته نشدم مگر بسبب تو زمخشری در اساس البلاغه
و ابن اثیر در نهایه در لغت قتله همین مضمون را روایت کرده اند چون بعضی از اخبار مخالف و مؤالف درین واقعه
شنیدی بدانکه ابوبکر درین واقعه از چندین جهت خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شریکست اول آنکه بی‌گناه

وتقصیر

و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله آن مسلمین فرستاد و بقتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا [illegible]
که برای این عمل شنیع میگویند آنست که بسبب منع زکوة مرتد شدند و جوابش آنست که همه لشکر خالد شهادت
دادند که ایشان اقامت شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس
شهادتین بگوید و نماز کند مسلمانست و منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با بوبکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر میدهیم
یا خود بفقرا میدهیم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که خالد منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکوة و
ایشانرا متفرق کرد و نصیحت کرد ایشانرا که با ولاة اسلام منازعه نباید کرد و چون پراکنده شدند خالد آمد
و ایشانرا گرفت بغدر و مکری که مذکور شد با آنکه صاحب منهاج از خطابی نقل کرده است که مانعان زکوة هرگاه
باصل دین قایل باشند کافر نیستند و بمعنی لغوی اطلاق رده بر ایشان کرده اند پس حکم کفار بر ایشان و اولاد
و نساء ایشان جاری نیست و نیز شارح وجیز در بحث باغیان گفته است که ابتدا بقتال ایشان نباید کرد تا
ایشان ابتدا کنند و باید که امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند علت بغی ایشانرا اگر علت آن
ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد ازاله آن از ایشان بکند و اگر شبهه داشته باشند رفع شبهه ایشان بکند
و اگر هیچیک از اینها نباشد ایشانرا موعظه و نصیحت بکند اگر اصرار کنند اعلام کند ایشانرا که ما با شما قتال خواهیم
کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان بعمل آورده باشد و از آنجماعت
بغیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی ظاهر نشد و اگر نه محض عصبیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که باخبار متواتره
نقض عهود خدا و مخالفت نصوص سید انبیا و غصب حق امیر المومنین علیه السلام و سیده نسا و رد شهادت
الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهلبیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند
و عایشه و معویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر علیه السلام مقاتله و محاربه نمودند و آنقدر از اهل بیت طاهرین
و ذریت طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که سلمک سلمی و حربک حربی و امثال آن که بعضی
گذشت مرتد نیستند بلکه خلفای خدا و رسول و ائمه مسلمین اند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک

بن نویره بمحض آنکه گفته که ابو بکر خلیفه نیست یا چون رسول الله نگفته که زکوة باو بدهیم نمیدهیم مرتد و مستحق قتل است
و خالد با آن اعمال قبیحه مستحق یک زجر و ملامت نبود بلکه بایست او را مدح کنند و سیف الله بگویند و بعضی
از ایشان که دیده اند اینقدر بی صورتست عذر دیگر برای او پیدا کرده اند و گفته اند در اثنای گفتگو خالد
نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برد مالک گفت صاحب شما چنین گفته خالد گفت حضرت صاحب ما
صاحب شما نیست و باین سبب حکم بارتداد او کرده و او را کشت و بطلان این وجه از وجوه اول ظاهر است
زیرا که در هیچ روایتی این مذکور نیست و ایضا اگر این واقع بود بایست خالد در برابر عمر این عذر را بگوید و
ابو بکر نیز در وقتی که عمر مبالغه در قصاص او میکرد بایست این را بگوید با آنکه بر تقدیر وقوع اینعبارت صریح
در ارتداد نیست و برای دفع حدود شبهه کافیست و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه
گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان کافر
اصل نبودند که اولادشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگی بمردم
دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهم رسیدند
آنکه حال از دو شق بیرون نیست یا انجماعت در واقع همه مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت نبودند پس
ابو بکر که انجماعت کثیر از مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار
شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر باشد
که بخلاف حکم الهی حکم کرده و اگر انجماعت همه مرتد و مستحق این انواع عقوبتها بودند پس عمر که این بنده کثیر
از زنان و دختران و مردان و پسران را که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمان که از ایشان بهم رسیده
بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و مخالفت امام خود کرده و نسبت
خطا باو داده فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی ازین دو امام البته لازم آید و خلافتش باطل شود
و چون خلافت یکی باطل شود خلافت هر سه باطل شود باجماع مرکب سیم آنکه ابو بکر چند حد از حدود الهی را

تقبیح

تضییع نمود یکی آنکه خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالک کرد اقامت ننمود دیگر
آنکه سایر مقتولین را خونشان باطل کرد و قصاص و دیت آنرا معطل نمود و درین کار عمر هم با او شریکست
و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است از دو جهت یکی آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف
قسم کرد دویم آنکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی شد و قتل او را بعوض دیت قتل مالک قبول کرد و از
این معلوم میشود که عمر انکاری که درین باب نموده از راه دین داری نبود بلکه برای آن بود که با او در جاهلیت
آشنا و هم سوگند بود و الا بایست عمر این ترین را در باب ظلم حضرت فاطمه و سایر اهلبیت علیهم السلام بکار برد
و از جمله غرایب آنست که ملا علی قوشجی در رفع تشنیع زنای خالد گفته است که زن مالک مطلقه بود و عده اش
منقضی شده بود و این هرزه و افترا بغیر او هیچکس نگفته و در هیچ روایتی مذکور نیست و اگر چنین بود بایست
که در وقتی که عمر او را تهدید سنگسار میکرد این عذر را بگوید طعن ششم آنست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره
از طرق عامه وارد شده است که ابو بکر مکرر اقاله و استعفای از خلافت میکرد چنانچه طبری در تاریخ و بلاذری
در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که ابو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر
منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بردارید من بهترین شما نیستم
و حال آنکه علی ع در میان شماست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند و فرموده
که چه بسیار عجیب بود از ابو بکر که در حال حیات طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت
مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و بروایت دیگر گفت من والی شما و بهترین شما نیستم اگر راست بروم
مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید بدرستی که مرا شیطانی هست که عارض من میشود در
هنگام غضب من در وقتی که مرا غضبناک بیابید از من اجتناب کنید تا تاثیر نکنم در موهای شما و در پوستهای
شما و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته و حضرت امیر را از خود افضل میدانسته و امامت
مفضول قبیحست و ایضا اتفاقیست که عقل و عدالت هر دو در امامت شرطست اگر این شیطانی که عارض

اویند اورا از عقل و تکلیف بیرون میبرد و مصروع میشد پس شرط اول که عقلست مفقود بوده واگر
بدر بمیرد و ضبط خود میتوانسته کردن پس فاسق بوده و شرط ثانی مفقود بوده و ایضا اقاله امام یا جایز است
یا جایز نیست اگر جایز نیست پس ابوبکر چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد
و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بمن پوشانیده است و حال آنکه بخلاف اظهار کلمه شرک و اکل میته با ضرورت
جایز است پس معلوم شد که رأی عثمان از اینها هم بدتر بود پس قدح در یکی ازین دو خلیفه البته لازم می آید
هر که اندک شعوری دارد میداند از شواهد احوال آن مکار محیل و رفیقش که اینها همه محض مکر و حیله و مواطئه با
یکدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم کنند چنانچه آن فقره خطبه شقشقیه شاهد حق است بر این طعن نهم آن
که جاهل بود باکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانستند در بسیاری از مواضع پس این طعن
مشتمل است بر چندین طعن و ما در این رساله چند موضع را ذکر میکنیم اول معنی کلاله را که اولاد اب و ام اند
که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشند موافق روایات اهلبیت علیهم السلام است چنانچه
از آیات سوره نسا نیز معلوم میشود و بعضی از مفسران گفته اند که ما عدای والد و ولد است و از ابوبکر پرسیدند
ندانست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند و ندانست بعد از آن چنانکه صاحب کشاف روایت
کرده است گفت برأی خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطانست و خدا
از آن بری است کلاله ماسوای والد و ولد است و بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده چنانچه در جهنم
قرین او خواهد بود و ممکنست که مرادش از شیطان عمر باشد و خطای دیگر آنکه بعد از اعتراف بجهل تفسیر قرآن
برأی خود کرد و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن برأی خود سخن گوید
جای خود را در آتش مهیا دارد و بروایت دیگر اگر صواب گوید خطا کرده است و بروایت دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جمعی را دید که برأی خود تفسیر قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را بر
هم زدند هر گاه برأی خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد چه رأیها مختلف است و حکم خدا اختلاف ندارد

وهم باهم

وهم باهم موافق است هر چه را میدانید بگوئید و هر چه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید و وای برا
پرسید سنت اینهمه روایات ایشان است و فخر رازی گفته است که عمر میگفت که کلاله ماسوای ولد است
و روایت کرده است که چون او را زخم زدند گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد
و من شرم دارم از آنکه مخالفت ابوبکر کنم مؤلف گوید عجیب است از کسی که شرم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نکند و سخن او را بهذیان نسبت دهد و از ابوبکر شرم کند و از برای رعایت او از رأی خود بگردد و اگر قول اول
بی مستند بوده وای بر او که بی مستندی تفسیر کلام خدا کند و اگر مستندی داشته باشد وای بر او که از برای
رعایت ابوبکر در وقت مردن از آن برگردد و ایضا روایت کرده که در وقت مردن میگفت که سه چیز است که
اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در آنست کلاله و خلافت
و ربا پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله میگفته اند همه برأی و خواهش نفس خود میگفته اند بی مستندی
و همچنین در باب خلافت ابوبکر شک داشته است و ظاهر میشود که بنای جمیع امور ایشان بر اهواء باطله
و مصالح دنیویه بوده و مشتبه بدلیل و حجتی نبوده و دلیل جهل ابوبکر همین بس است که با وجود آنکه او را اسبق اسلاما
و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آنحضرت میدانند در مدت بعثت آنحضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث
روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوعست مثل حدیث میراث انبیا و اشباه آن
و ابوهریره در مدت قلیل چندین هزار روایت کرده است دوم آنکه اب که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است و هر
خری میداند و ندانست چنانکه صاحب کشاف روایت کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام
زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سر من سایه می افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم سیم آنکه دزدی
را گفت بعوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی گفته است که بریدن دست چپ در
مرتبه اول خلاف اجماع مسلمانانست چهارم آنکه زنی میراث خود را از فرزندزاده خود خواست گفت در کلام
خدا و رسول او برای جده نصیبی نمی یابم پس مغیره و محمد بن مسلمه شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله

بجده سدس داد او سدس حکم کرد ششم آنکه فجاءه سلمی که اطاعت او نکرد باتش سوزانید با آنکه
او توبه کرد و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین باواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن و
باتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که دعوای اسلام
کرد و عذری که بعضی گفته اند که او زندیق و بعضی از علما گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست موجه است زیرا که در
روایات از او بغیر این نقل نکرده اند که او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زنادقه نمیشود و در احادیث
نهی از تعذیب بنار نزد عامه از روایات صحیحه است و در صحیح بخاری از ابوهریره و ابن عباس روایت کرده است
و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است هفتم آنکه چون آثار موت در خود مشاهده کرد و بالی که در ایام
خلافت تحصیل کرده بود از برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست خواست و بال شنایع اعمال عمر را
نیز با آن ضم کند و ایفا خواست و فا کند بآن عهدی که عمر کرده بود و باز میدانست که بغیر عمر کسی مانع عود
حق بامیر المومنین علیه السلم نمیتواند شد عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین نماید ابن ابی الحدید روایت کرده
است که در وقت جان کندن ابوبکر عثمان را طلبید و گفت وصیت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این
عهدیست که عبد الله بن عثمان بسوی مسلمانان میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شد عثمان نوشت که
بتحقیق خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را چون ابوبکر بهوش باز آمد گفت بخوان چون خواند ابوبکر گفت
الله اکبر ترسیدی که اگر من درین غشی بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت عثمان گفت بلی ابوبکر گفت
خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخواند پس وصیتها کرد
عمر را پس طلحه داخل شد و گفت از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مکن ابوبکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر
خدا بپرسد خواهم گفت بهترین امت را برایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرد اول
آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا کرد که باعتقاد ایشان
خلیفه تعیین نکرد و تاسی بحضرت رسول بنص قرآن واجب است دویم آنکه گفت عمر بهترین امت است

با آنکه

١٤

با آنکه علی علیه السلام در میان امت بود و باحادیث متواتره او بهترین امت بود چنانکه گذشت و خود گفت
لست بخیرکم و علی فیکم سیم آنکه عثمان را چه نسبت بود که بر حضرت خلیفه ناحق تعیین چنین امر عظیمی برای
چنین فظ غلیظ جاهل فتاک بیباک کند بایستی او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی چه جای آنکه او را
تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام با او دهد رسول خدا صلی الله علیه و آله در امور جزئیه
چندین روز انتظار وحی الهی میکشید و برأی کامل خود سخن نمیگفت این جاهلان آیا از آنحضرت
افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برأی خود تعیین میکردند و مستحق تحسین بودند و از اینجا لازم می
آید که شفقت اینها و مشفق بنسبت امت زیاده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشند که رحمة للعالمین بود
و او تعیین خلیفه نکرد و ایشان کردند و هر عاقل از این اطوار متناقضه و اقوال متباینه می یابد که در همه احوال
غرض ایشان اجرای صحیفه معهوده و محروم گردانیدن اهلبیت رسالت از خلافت بود و اقوال و افعال که
عامه و خاصه نقل کرده اند که در اینحال از او ظاهر شده و دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او میکند بسیار
است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد مطلب دوم در بیان قلیلی از بدایع و قبایح اعمال و شنایع
احوال عمر است که خلیفه دویم سنیانست بدانکه مطاعن و مثالب آن منبع فتن و معدن احن زیاده
از آنست که در کتب مبسوطه احصا توان کرد فکیف این رساله و او در جمیع مطاعن ابوبکر شریک بود بلکه خلافت
ابوبکر یک شعبه از فتنهای او بود لهذا از مطاعن مخصوصه او اندکی در این رساله ایراد می نماییم طعن اول در بیان حدیث
دوات و قلم است و اشباه آن و این طعن مشتمل است بر چندین طعن غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان
از علمای عامه تصریح کرده اند که این اول فتنه و خلافیست که در اسلام بهم رسید و سببش عمر بود شهرستانی
در کتاب ملل و نحل گفته است که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی بسجود آدم بود
و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قصه از جمله متواتراتست که خاصه و عامه روایت
کرده اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از صحیحش با اندک تفاوتی

ومسلم و سایر محدثان بطرق بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک میان همه آنست که ابن عباس گفت
روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه و آنقدر گریست که آب دیده اش سنگریزه ها را تر کرد و بروایت دیگر
مانند مروارید قطرات عبرات بر گونهایش جاری شد گفتند کدامست روز پنجشنبه گفت شدید شد وجع
و آزار رسول خدا پس گفت کتفی بیاورید و بروایت دیگر گفت دواتی بیاورید یا لوح و دواتی بیاورید
که نامه برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید
و بروایت دیگر گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت چه میشود او را آیا هذیان
میگوید استفهام کنید که چه میگوید و بروایت دیگر درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب
خداست بس است ما را ابن عباس گفت پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست
نزد پیغمبری نزاع کردن و صداها بلند شد بعضی گفتند گفته گفته رسول خداست و حاضر کنید دوات و قلم را و
بعضی گفتند گفته گفته عمر است و دوات و قلم نباید آورد و نزاع بسیار شد حضرت فرمود برخیزید از نزد من
و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت و تمام مصیبت در وقتی
بود که حایل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند
و در جامع الاصول نیز این احادیث را بهمین نحو و زیاده از صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض که از
فضلای مشهور ایشانست در کتاب شفا ازین مبسوط تر و شنیع تر روایت کرده است و بر ناقد بصیر مخفی نیست که اگر
که حضرت خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل بر کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد بود پس باید امر مجملی باشد که مشتمل
مصالح بر جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصوم تعیین کند
که عالم باشد بجمیع مصالح امت و عموم مسایل دین و خطا بر او روا نباشد و همه امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را
چنانچه نازل شده لفظاً و معنی برای ایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد چنانچه
در حدیث ثقلین فرمود که کتاب خدا و اهلبیت را در میان شما میگذارم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد و در روز غدیر

تعیین

تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست
تاکید حجت در اینوقت بفرماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار آن نتوانند کرد و عمر اعمی را
یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود این شبهه را در میان انداخت
که مرض بر آنحضرت غالب شده و هذیان میگوید و حضرت دید که آن بیحیا در حیات آنحضرت انکار قول او
میکند و منافقان با او موافقت میکنند دانست که اگر در این اهتمام بفرماید و چیزی نوشته شود آن ملعون
خواهد گفت هذیان گفته و اعتباری ندارد و اکتفا بنصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود و
ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد و ایضاً چون مشاجره آن منافقان را بحضور خود مشاهده نمود ترسید از آنکه
مبادا بعد از نوشتن نامه منازعه شدید شود و کار بکارزار منتهی شود و منافقان راهی بیابند و اسلام
بالکلیه از میان برود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را باین سبب نهی از مقاتله و امر بمساهله با عدم اعوان
نمود و ایضاً معلومست که وصیت و عهدی که مناسب آنوقت و آنحالت است تعیین وصی و وصیت
باحوال بازماندگان است و جمیع امت بازماندگان آنحضرت بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل گذارد
و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر بوصیت فرموده باشد چنانچه در صحیح ترمذی و ابو داود
از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که گاه هست زنی یا مردی شصت سال اطاعت خدا میکند و در وقت
مردن تقصیر در وصیت میکند آتش برای ایشان واجب میشود و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند که آدمی
نباید یکشب و دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد و مؤید آنچه مذکور است آنست
که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر
خود سوار است و تنها میرود و من از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم بتو از پسر عمت علی علیه السلام
سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را غضبناک می یابم تو چه گمان داری غضب و خشم او
از چه جهت است گفتم تو هم سببش را میدانی گفت گمان میکنم که غضب او برای فوت خلافت است از او گفتم

سببش همین است او چنین میداند که رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت را از برای او میخواست گفت
هرگاه خدا نخواست که باو برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد رسول خدا العزیز اخواست و خدا غیر او را
خواست مگر هرچه پیغمبر میخواست میشد رسول خدا خواست که عم او ابوطالب مسلمان شود و چون خدا نخواست نشد
پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت که رسول خدا خواست که در مرض موت
خود از برای خلافت او را ذکر کند پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از خوف آنکه امر اسلام پراکنده
شود پس رسول خدا دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و ایضا روایت
کرده است از ابن عباس که گفت من داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیر
ریخته بودند و میخورد و مرا تکلیف کرد و یکدانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آبی در پیش او گذاشته بودند برداشت
و بیاشامید و تکیه داد بر بالش و حمد خدا بجا آورد پس گفت از کجا می آیی ای عبدالله گفتم از مسجد گفت
پسر عمت را بر چه حال گذاشتی گمان کردم عبدالله بن جعفر را میگوید گفتم با همسالان خود بازی میکرد گفت او را
نمیگویم بزرگ شما اهلبیت را میگویم گفتم در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت
ای عبدالله تو را سوگند میدهم که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادعای
خلافت چیزی مانده است گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نص بر خلافت او کرده است
گفتم بلی و زیاده بر این هم میگویم از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوا میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از
رسول خدا گاهی در امر او سخنی چند صادر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود یعنی صریح نبود و گاهی
از جهت محبتی که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست
که تصریح باسم او بکند و من منع کردم او را از این از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام نه بحق خانه
کعبه سوگند که قریش هرگز اتفاق بر او نخواهند کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش
خواهند کرد پس رسول خدا دانست که من یافتم آنچه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح باسم او نکرد و خدا اجاری

کرد ایم

کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا روایات ابن ابی الحدید بود و از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر رسول
خدا تعیین حضرت امیرالمومنین علیه السلام را میخواسته و میفرموده و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بود و معلوم شد
که او خود را از خدا و رسول اعلم میدانسته است بمصالح امت و آنکه گفته است که عرب بر او نخواهند شورید و مگر آن
او این را از کرامات او حساب کرده اند بشومی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نگذاشت که حق بامیرالمومنین علیه السلام بر گردد که موافق طریق رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ایشان سلوک کند و عدالت
داد مردم را که در عرض بیست و چند سال آنکه رؤسا و سرکردها را اموال بسیار بدهند و صغار و زیردستان را ذلیل
گردانند و هرچه مصلحت دنیا را در آن دانند بکنند و دست از حکم خدا بردارند لهذا چون حق بحضرت امیر علیه السلام
برگشت و خواست موافق فرموده خدا و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکند و قسمت بالسویه کند و با شریف
و وضیع یک نحو سلوک کند مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره بر پا شد و معویه را دانسته
در شام تعیین کرد و با او تمهید کرد که اگر حق بامیرالمومنین علیه السلام بر گردد او اطاعت نکند و میدانست که او کافر و
منافق و دشمن اهلبیت است و فتنه صفین و خوارج و شهادت آنحضرت بر این مرتب شد و از غلط تدبیر خدا
و رسول خدا نبود. خون شهدا تمام در گردن اوست. چون بر کیفیت این قضیه مطلع شدی و اخبار متفق علیه
بین الفریقین را شنیدی اکنون بیان کنیم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او بچند جهت لازم می آید اول آنکه
نسبت هجر و هذیان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و حال آنکه باتفاق عامه و خاصه آنحضرت معصوم است از آنکه
در کلامش مخالفتی و اضطرابی و خلاف واقعی صادر شود نه بعمد و نه بسهو و نه در صحت و نه در مرض و نه بعنوان
جد و نه مزاح و نه در حال رضا و نه در حال غضب چنانچه قاضی عیاض در کتاب شفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و
نووی در شرح صحیح مسلم تصریح بآن کرده اند و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخن نمیگوید از روی خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که از جانب
خدا باو رسیده است دویم آنکه سخن را باین نحو ادا کردن متضمن نهایت بی ادبی و بیحیائیست که دلیل کفر و نفاقست

زیراکه همزه هذیان میگوید یا و اگذارید او را که هذیان میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس
اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت باد نی کسی چنین سخنی نمیگوید چه جای خطاب خاتم الانبیا که حق تعالی
در قرآن مجید همه جا بالقاب شریفه نام مبارک آنحضرت را برده مثل یا ایها الرسول و یا ایها النبی و ایضا فرموده
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی مگردانید خواندن آنحضرت را در میان خود مثل خواندن
و ندا کردن بعضی از شما بعضی را و فرموده صدای خود را بلندتر از صدای او مکنید و ایضا بر هر عاقل ظاهر است
که اینوع سخن دلالت بر نهایت بی پروایی و عدم محبت و نسبت باآنحضرت میکند که در چنین حالی محزون
و متأثر نباشد و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه آنحضرت که محل نزول ملائکه مقربین
است برپا کند بلکه دلالت بر شعف و شادی و شماتت او میکند که در اینحال فرصت بدست او افتاده و هرچه
خواهد میکند سیم آنکه رد حکم آلهی کرده که در چندین موضع فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول یعنی اطاعت
کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و فرموده و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه
بیاورد رسول از برای شما پس بگیرید آنرا و قبول کنید و آنچه نهی کند شما را از آن ترک کنید و باز فرموده است و ما
کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه
را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری نه که بوده باشد ایشانرا اختیاری در کار خود و هیچ جا
نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آنحضرت است یا آنکه در بیماری از رسالت معزولست و نگفته که در
هنگام مرض اطاعت او مکنید و حرف او را مشنوید و در جای دیگر فرموده و کسیکه حکم نکند بآنچه خدا فرستاده
است پس ایشان فاسقاند و ظالمان و کافرانند چهارم آنکه در روایت ابن ابی الحدید که گذشت
عمر خود اعتراف کرد که حضرت در آنوقت خواست تصریح بنام علی کند من مانع شدم و این عین مشاقه و
معارضه با آنحضرت است و حق تعالی میفرماید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی تا آخر آیه
یعنی هر که مشاقه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنانرا

که اطاعت

که اطاعت رسولست او را بگردانیم بسوی آنچه او گردانیده و اگذاریم و آخر بجهنم فرستیم و بد جاییست جهنم از برای ایشان
پنجم آنکه آنحضرت را آزار کرد و بغضب آورد بحدی که با آن وسعت خلق که حق تعالی او را بخلق عظیم وصف کرده
و او را رحمت عالمیان گفته و از ایشان گردانید و اعراض فرمود و ایشانرا راند و از پیش خود دور کرد و در
احادیث متواتره وارد شده است که آزار آنحضرت آزار خداست و حق تعالی فرموده و الذین یؤذون رسول
الله لهم عذاب الیم یعنی آنها که آزار میکنند رسول خدا را از برای ایشانست عذابی دردناک و باز فرموده است
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی که آنها که ایذا
میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان
عذابی خوار کننده را ششم آنکه رد قول و حسبنا کتاب الله چندین خطا کرد اول آنکه اظهار جهل حضرت رسالت
یا خطای او کرد زیراکه اگر حضرت نمیدانست که کتاب خدا بس است اظهار جهل حضرت کرده و اگر میدانست و
باز خواست وصیت کند خطا و فعل لغوی کرده دوم آیاتی که استنباط احکام از آن کرده اند بقدر پانصد آیت است
تقریبا و معلومست که اکثر احکام از قرآن مستنبط نمیشود و آنچه مستنبط میشود در غایت اجمال و احتمال و تشابه
است و اختلاف عظیم در فهم احکام از آنها شده و بعضی گفته اند محکم ترین آیات کریمه آیه وضوست و
قریب بصد تشابه در آن هست و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و ماؤل و عام و خاص
و مطلق و مقید و غیر اینها هست پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد و ایضا اگر کافی
بود چرا خود در مسایل حیران میشد و رجوع بدیگران میکرد و میگفت لولا علی لهلک عمر و مکرر اقرار بجهل میکرد
و میگفت همه کس از عمر اعلمست حتی زنها در حجلها و در پس پردها سیم آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کتاب را با اهلبیت مقرون نمیکرد چنانچه گذشت در حدیث ثقلین و نمیفرمود که از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب خدا با امامی که مفسر آنست کافیست نه کتاب
بتنهایی و لهذا امیر المؤمنین علیه السلم فرموده منم کلام الله ناطق قطب محیی شیرازی که از علمای مشهور شافعیه

است و اهل حال صوفیه در مکاتیب خود گفته است که راه بیراهنما نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله
و سنت رسول الله در میان هست بمرشد چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب طب است که اطبا
نوشته اند ما را باطبا مراجعت نباید کرد چه اینچنین خطاست برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و
استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردّوه الی الرّسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین
یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بل هو آیات بیّنات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انا کلام الله النّاطق و هذا کلام الله الصّامت تا اینجا کلام قطب بود که حق تعالی
بر قلمش جاری کرده است و اقبح ردّی بر امام جاهل باطل خود کرده است جواب آنکه خود مخالفت اینچنین کرده در
چند موضع اول در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلوة بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ
شوند او و برادرش و چند منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند و مریدان ایشان
عذری که میگویند برای ایشان آنست که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای رفع اختلاف
کافی بود فتنه نخواهست شد و چون است که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواهد که نصب خلیفه کند او را
نسبت بهذیان میدهند و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکند صلاح امّت است و ضرورست و ایضا وقتی که
ابو بکر در سکرات مرگ عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر بکند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غشش کرد و بیشعور
شد و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت و بعد از آنکه بشعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت بهذیان نداد
با آنکه هذیان از جهات شتّی باو اقرب بود و چرا حسبنا کتاب الله را در اینجا نگفت و در وقتی که شورای قرار
داد چرا نیز انگفت پس عاقل خبیر از این اقوال و افعال مختلفه علم بهم میرساند که از اول تا آخر ایشان از این
اقوال متناقضه مطلبی بغیر محروم کردن اهلبیت رسالت از خلافت نبوده و این اوّل قاروره نبود که در اسلام شکست
آن شقی بلکه پیوسته در مواطن متعدده معارضات میکرده و راضی بگفته و کرده آنحضرت نبود چنانچه بخاری و
مسلم و ابن ابی الحدید و سایر مورخین و محدثین ایشان روایت کرده اند که چون در زمان صلح حدیبیه نوشتند

که هرکه

که هرکه از مسلمانان بسوی مشرکان روند پس نه دهند و هرکه از مشرکان به نزد مسلمانان بیایند بایشان پس دهند
عمر در غضب شد و به نزد حضرت آمد و گفت تو رسول خدایی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و آنها کافر حضرت
گفت بلی گفت پس چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم حضرت فرمود آنچه خدا امر بآن امر کرده است
میکنم و خدا امرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو نگفتی که ما داخل خانه مکه خواهیم شد و طواف خواهیم
کرد چرا این نشد حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهد شد بعد از این خواهد شد پس غضبناک برخواست گفت
اگر یاوری می یافتیم با اینها جنگ میکردم و به نزد ابو بکر آمد و شکایت و مذمت آنحضرت کرد و ابو بکر او را منع کرد
چون روز فتح مکه شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله کلید کعبه را گرفت فرمود عمر را بطلبید چون آمد حضرت فرمود این است
آنچه خدا امر او عده داده بود و دروغ نگفتم و در بعضی از روایات نقل کرده اند که عمر میگفت از روزی که مسلمان
شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و این اخبار صریحست در آنکه عمر بلکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
قایل نشده و دل شک بود از حکم آنحضرت و حق تعالی میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه بحق پروردگار تو قسم که ایمان نمی
آورند تا تو را حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود پس نیابند در نفسهای خود هیچ حرج و شک در آنچه تو حکم
کنی و منقاد گردند انقیاد کردن کامل پس معلوم شد که او مؤمن نبوده با آنکه شک در گفتار آنحضرت کرد
و اعتراض کرد که چرا وعده تو بعمل نیامد و ظاهر میشود که حضرت از او دلتنگ شده بود و او را شکسته میدانست
و انفذ رنجاط خیر آنجناب را رنجانیده بود که در خاطر داشت و مترصد اثبات صدق خود بر آن منافق بود که در روز
فتح مکه او را طلبید و فرمود که آنچه من میگفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن دادی و از جمله آنها آنست که
در صحیح مسلم روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد نموده است که ابو هریره گفت
روزی من پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار آنحضرت را یافتم حضرت نعلین
خود را بمن داد و فرمود این دو نعل را ببر و هر کرا در بیرون این باغ ببینی که شهادت دهد به لا اله الا الله و در دل

خود یقین بآن داشته باشد پس بشارت ده او را به بهشت ابوهریره گفت اول کسی را که ملاقات
کردم عمر بود گفت این نعلها چیست ای ابوهریره گفتم نعلهای حضرت رسولست مرا با اینها فرستاده که
هر کرا ببینم آن بشارت را باو بدهم پس دستی بر سینه من زد که بر پشت افتادم و گفت برگرد ای ابوهریره
پس برگشتم بخدمت آنحضرت و میگریختم و میگریستم و عمر از عقب من می آمد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت ترا چه میشود ای ابوهریره من قصه را نقل کردم حضرت بعمر گفت چرا چنین کردی عمر گفت پدر و مادرم
فدای تو باد آیا نعلهای خود را بابوهریره داده که این بشارت را بدهد گفت بلی عمر گفت مکن این کار را که
مردم اعتماد بر این خواهند کرد بگذار مردم اعمال خیر بکنند حضرت فرمود پس بگذار اعمال خیر بکنند اگرچه آثار
وضع از اول تا آخر این حدیث ظاهر است چنانکه بر عاقل مخفی نیست ولیکن از احادیث صحاح ایشانست و دلالت
بر بیشرمی و بیحیایی و بی ادبی عمر میکند و رد قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و آن عین کفرست و ابوهریره
را زد و خفت رسانید و آخر حدیث اگر راست باشد حضرت از برای مصلحتی در اینوقت ترک اظهار این سخن فرمود
و شاید مصلحت ترک معارضه و بیحیایی آن ملعون باشد و ایضا بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود روایت کرده اند که چون
عبدالله بن ابی منافق مرد پسر او آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سؤال کرد که حضرت پیراهن خود را شفقت
فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد باز التماس کرد که حضرت بر پدر او نماز کند حضرت برخاست
که بر او نماز کند عمر برخاست و جامه حضرت را گرفت و پس کشید و گفت نماز میکنی بر او و حال آنکه نهی کرده است
پروردگار تو از آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت دور شو از من ای عمر چون بسیار مبالغه کرد حضرت
فرمود خدا مرا مخیر کرده و فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم سبعین مرة و اگر دانم که اگر زیاده از هفتاد مرتبه
استغفار کنم خدا او را می آمرزد زیاده خواهم کرد باز عمر گفت که او منافق است پس حضرت بر او نماز کرد و بعد
از آن آیه نهی از صلوة نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرأتی که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم و بروایت
ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در روایات شیعه از حضرت صادق علیه السلام

منقولست

منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای تالیف قلب پسر عبدالله بجنازه او حاضر شد عمر گفت مگر
خدا ترا نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت عمر بار دیگر همچنین را اعاده کرد حضرت
فرمود وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکمش را از آتش و پر کن قبرش از آتش و او را
بسوزان بآتش جهنم حضرت فرمود که آن ملعون مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که میخواست
ظاهر شود و دل پسر عبدالله را بشکند و بر هر تقدیر نهایت بی ادبی و بیحیایی در اینمقدمه از او بظهور آمد و
نسبت بادنی کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه اش را یا گریبانش را از عقب بگیرند و بکشند و شک
نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف بآنحضرتست که احترامش بر عالمیان واجب است و جزء
اسلامست و ایضا انکار فعل و قول آنحضرت کرد و حضرت را نسبت بغلط و خطا داد و ایضا در صحیح بخاری
در دو موضع نقل کرده است که چون حاطب بن ابی بلتعه خبر رفتن حضرت رسول را بسوی مکه بمشرکان نوشت
و جبرئیل خبر داد که آن نامه را بزنی داده و در فلان جاست و حضرت رسول حضرت امیر و زبیر و ابومرثد را فرستاد
و نامه را گرفتند و آوردند عمر گفت یا رسول الله این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار
من گردنش را بزنم حضرت خطاب بحاطب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من این را از جهت بی
ایمانی نکردم چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتم که حمایت ایشان کند خواستم نعمتی
بر ایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند حضرت فرمود راست میگوید مگویید نسبت باو مگر خیر
باز عمر گفت بگذار گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت فرمود او از اهل بدر است و شاید
خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هرچه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم و این حدیث
اگرچه مخالف روایات شیعه است اما الزام بر مخالفان میتوان کرد که بعد از آنکه حضرت تصدیق حاطب
کرده باشد و عذر او قبول فرموده باشد و گفته باشد که مگویید از برای او مگر خیر باز دیگر نسبت خیانت
باو دادن و اراده گردن زدن او کردن رد قول حضرت رسولست و مخالفت صریح آنحضرتست و ایضا ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در فتح الباری روایت کرده اند از مسند احمد بن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید
خدری که ابوبکر آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله من بفلان وادی گذشتم مردی خوش هیئت
با خشوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود برو و او را بکش ابوبکر رفت چون او را در نماز دید نخواست او را
بکشد و برگشت پس حضرت بعمر گفت برو و او را بکش او هم رفت و چون او را در نماز دید برگشت و بر
گشت پس علی علیه السلام را گفت تو برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید و رفته بود پس حضرت رسول صلی
فرمود که این مرد و اصحابش قرآن میخوانند و از چنبره گردنشان نمیگذرد از دین بیرون خواهند رفت مانند
تیر که از نشانه بدر رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت و ابن حجر گفته است که شاهد حقیقت این حدیث
حدیث جابر و رجال آن همه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر این کشته میشد اول فتنه بود و آخر فتنه یعنی دیگر فتنه نمیشد پس فرمود که از نسل این گروهی بیرون
خواهند آمد و از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بجهد و همین مضمون را با زحافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند
و ابن عبد ربه در عقد و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند باین نحو که صحابه مدح کردند مردی را بسیاری
عبادت حضرت شمشیر خود را با بوبکر داد و امر کرد او را بقتل او و بهمان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت
فرمود که اگر او کشته میشد در میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید پس معلوم شد که نکشتن ابوبکر او را معصیتی
صریح بود برای امر رسول خدا و نماز کردن او عذر نبود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف کردند بکثرت عبادت
حضرت امر بقتل او کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه ابوبکر او را وصف بصلوة با خشوع کرده بود امر بکشتن
او فرمود و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه ابوبکر عذر نماز را گفت و حضرت نپسندید و باز امر
بقتل او کرد او مخالفت کرد و همین عذر ناموجه را گفت و معلوم شد که مخالفت ایشان امر باعث حدوث
فتنهات تا روز قیامت چنانکه منع دوات و قلم باعث ضلالت است شد تا روز قیامت و از این اخبار
مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور باعتبار نفاق باطنی از او مکرر واقع میشده و مخالفت خدا و رسول

خدا طریقه عادت او بوده و از برای نفاق دلیلی از این ظاهرتر نمیباشد چنانکه گفته اند یک خطا یا دو خطا یا سه خطا
ای مادر بخطا اینقدر خطا سوم دوم آنکه انکار کرد امری را که بر هیچ عاقل وقوع آن مخفی نمیتواند بود چنانکه عامه و خاصه
بطرق متواتره روایت کرده اند که چون وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم شد ابوبکر حاضر نبود عمر
ندا کرد در میان مردم که بخدا سوگند که رسول خدا نمرده است و بر خواهد گشت و دستها و پاهای مردانی چند را
خواهد برید که نسبت مرگ باو داده اند تا آنکه ابوبکر حاضر شد و گفت آیا نشنیده این آیه را انک
میت و انهم میتون و این آیه را و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم یعنی تو خواهی مرد و ایشان خواهند مرد و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او گذشته اند رسولان آیا
پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد و از پس پشت بر خواهید گشت عمر چون این آیات را شنید گفت
گویا هرگز این آیات را از کتاب خدا نشنیده بودم و این واقعه را ابن اثیر در نهایه و صاحب کامل و زمخشری در اساس
اللغه روایت کرده اند و کسی انکار این واقعه نکرده است و این خالی از دو صورت نیست یا آنکه آنقدر جاهل بوده
با آیات قرآنی و آثار نبوی که چنین امری که از ضروریات دین بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر میفرمود که بعد از من
چنین خواهد شد و فرمود که علی ولی هر مؤمن است بعد از من و فرمود که یا علی بعد از من مقاتله خواهی کرد با ناکثان
و مارقان و قاسطان و در حجة الوداع مکرر گفت رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم
و در وقتی که دوات و قلم طلبید اشعار باین فرمود و ایضا از کجا بر او معلوم شد که دست و پای مردم را خواهد
برید و شناعت این واقعه زیاده از آنست که بیان باید کرد یا غرضش حیله و مکر بود که مبادا تا آمدن ابوبکر
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود و این سخن را در میان انداخت تا ابوبکر حاضر
شد چنانکه ابن ابی الحدید اشاره باین کرده و جواب اعتراضات مخالفان از تفضیل در بحار ایراد نموده ام طعن
سیم آنکه حرام کرد حج تمتع و متعه زنان را با آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها را مقرر فرموده بود و تفصیلش
آنست که خلافی نیست در میان امت در آنکه حل متعه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقرر شده و خلافی

که کرده اند در آنست که آیا نسخ شد یا حکمش باقیست و اهلبیت علیهم السلام اجماع کرده اند بر آنکه حکمش باقی
است و منسوخ نشده است و در حکم متعه نازل شد این آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة
بنابر اکثر و اصح تفاسیر و فخر رازی در تفسیرش گفته است که اتفاق کرده اند امت بر آنکه متعه مباح بود
در صدر اسلام و گفته است که روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون حضرت در عمره بمکه آمدند
زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت از طول عزوبت حضرت فرمود که متعه کنید
ازین زنان و در صحیح بخاری و مسلم و جامع الاصول در روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی نضره روایت کرده است
که ابن عباس امر میکرد مردم را بمتعه و عبد الله بن زبیر نهی میکرد مردم را از آن من این را بجابر نقل کردم گفت این حدیث
بر دست من جاری شد ما متعه کردیم در زمان رسول خدا چون عمر خلیفه شد گفت بدرستی که خدا حلال میکرد
از برای رسولش آنچه میخواست بهرچه میخواست و بدرستی که قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید
حج و عمره را چنانچه خدا شما را امر کرده است و نکاح زنان را دایم قرار دهید اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را
تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد و عامه بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی نیز در تفسیر
این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد
از آن آیه نازل نشد که آنرا نسخ کند و امر کرد ما را بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله و متعه کردیم و مرد و ما را از آن
نهی نکرد و بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست کرد و حج تمتع اجماعی مسلمانانست که مشروع است
و حکمش باقیست و فقهای عامه خلافی که کرده اند در اینست که آیا آن بهترین انواع حج است یا نه و آیه
فمن تمتع بالعمرة الی الحج دلیل مشروعیت آنست و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و غیر آنها احادیث
بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه حج وداع شد هدی با خود برد و در میان

ایشان

ایشان بغیر رسول خدا و طلحه دیگری هدی با خود نیاورده بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون در یمن بود
حضرت باو نوشت که از آن راه بحج بیاید و چون بمیقات رسید نیت کرد که احرام می بندم مانند
احرام رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک در هدی خود کردند
و این یکی از مناقب مختصه آنحضرتست که در مقامات متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم
طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود که اگر پیشتر میدانستم که حق تعالی
امر بعدول بحج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمیآوردم پس هر که هدی با خود نیاورده است باید که عدول
نیت بعمره کند و محل شود پس سراقة بن مالک پرسید که یا رسول الله این حکم مخصوص امسال است یا همیشه خواهد بود
حضرت انگشتهای یکدست مبارک خود را در انگشتهای دست دیگر داخل کرد و فرمود داخل شد عمره در حج
باین روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر علیه السلام احرام خود را تابع احرام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کرده بود فرمود که تو نیز بر احرام خود باقی باش و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شصت و سه شتر را بدست مبارک
خود نحر کرد و حضرت امیر علیه السلام باقی را نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان بن الحکم روایت کرده اند که در عسفان
نزاع شد میان علی علیه السلام و عثمان زیرا که عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا
بلند کرد بتلبیه عمره تمتع و گفت لبیک بعمرة و حجة عثمان گفت من مردم را نهی میکنم از حج تمتع و تو تصریح
بخلاف من میکنی فرمود من دست از سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر نمیدارم از برای گفته احدی و در
صحیح مسلم از مطرف روایت کرده است که عمران بن حصین بمن گفت امروز حدیثی بتو نقل میکنم شاید خدا ترا بآن منتفع گرداند
بعد از امروز بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله امر بعمره کرد طایفه از اهل خود را در عشر ذی الحجه و آیه نازل نشد که این را نسخ
کند و نهی از این نکرد تا از دنیا رفت بعد از آن مردی برای خود آنچه خواست گفت و بر این مضامین روایات بسیار
از صحیح مسلم روایت کرده است و در جامع الاصول همه را ایراد نموده و در بحار الانوار همه را با جوابهای شبهه های ایشان
ذکر کرده ام و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که عمر بر منبر بآواز بلند میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول

الله وانا احرمهما واعاقب علیهما متعة النساء ومتعة الحج یعنی دو متعه بودند در عهد رسول الله و من حرام میکنم هر
دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری حج تمتع و هر که اندک بهره از شعور داشته باشد میداند
که اینعبارت صریحست در مشاقه و معانده با خدا و رسول صلی الله علیه و آله و رد حکم ایشان نمودن پس داخل است
در تحت آن آیه ومن یشاقق الرسول تا آخر آیه که ترجمه اش گذشت و ایضا حکم نکرد بآنچه خدا فرستاده است و حق تعالی
فرموده که هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران بعضی از علما نقل کرده اند که مردی متعه کرد
از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از که فرا گرفتی گفت از عمر گفتند عمر نهی کرد از آن و عقاب میکرد بر آن
گفت از برای آنکه خود بر منبر میگفت که دو متعه در عهد رسول خدا بودند من این روایت او را قبول کردم که گفت در
عهد آنحضرت بوده و قبول نکردم رایی را که از پیش خود اختیار کرد وطعن چهارم آنست که چون مغیرة بن شعبه از جمله
روسای منافقین و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانچه در روایات متعدده وارد شده است که پنج نفر بودند
که اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه و آنکه با یکدیگر متفق باشند در آنکه نگذارند که خلافت باهلبیت رسالت
برگردد و یکی از آنها مغیره بود و سالها بر منابر سب آنحضرت کرد چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که اصحاب بغدادیون
ما گفته اند که کسی که اصل اسلامش چنان باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود و خاتمه
امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است که پیوسته بر منبرها لعن علی علیه السلام میکرد تا بجهنم واصل شد
و میان عمرش عمل زنا بود و آنکه از خواهش شکم و فرج نمیگذشت و معاونت فاسقان میکرد و پیوسته عمرش را
در غیر طاعت خدا صرف میکرد چنین کسی را ما چرا دوست داریم و چرا فسقش را بر مردم ظاهر نکنیم بعد از آن اخبار
بسیار روایت کرده است در آنکه آن ملعون سب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منابر و منابر میکرد و مردم را باین امر
میفرمود و همچنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که مغیره در جاهلیت و اسلام مشهور بزنا بود پس دوست
داشتن عمر چنین مردی را معلومست که از برای چه غرض بود و اصل قصه طولی دارد مجملی از آنرا در اینجا ذکر میکنیم و
آن چنانست که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی کرد در بصره زنی بود که او را ام جمیل میگفتند از قبیله بنی هلال

ومغیره

ومغیره پنهان بخانه او تردد میکرد چون اهل بصره بر این مطلع شدند بسیار عظیم شمردند آنرا و طبری روایت
کرده است که خانه ابوبکره و مغیره نزدیک یکدیگر بود و همین شارع در میان فاصله بود و مسکنشان در دو غرفه مقابل
یکدیگر بود و هر یک از غرفه‌ها روزنه داشت که بسوی یکدیگر مفتوح بود روزی ابوبکره در غرفه خود نشسته با جمعی صحبت
میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود و ابوبکره خواست در را به بندد نظرش بر غرفه مغیره افتاد دید
که باد در آنرا مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است پس ابوبکره با آنجماعت گفت که برخیزید و نظر کنید چون
نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر افقم ایشان گفتند ما از نی چیز را دیدیم اما رویش را
ندیده ایم ایشان صبر کردند و مشاهده حرکات مینمودند تا فارغ شد چون برخواست شناختند که ام جمیل است
در آنوقت مغیره متوجه مسجد شد که با منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند ابوبکره آمد و مانع نماز او شد و واقعه
را بعمر نوشتند و مغیره نیز در این باب دروغی چند بعمر نوشت چون نوشتها بعمر رسید ابوموسی اشعری را که دشمن امیرالمؤمنین
بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با گواهان بمدینه طلبید ابن ابی الحدید از کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی که معتبرترین کتابهای
مخالفانست روایت کرده است از عمر بن شبه که عمر نشست و مغیره را با گواهان طلبید و پرسید که آیا دیدی مغیره را
در میان رانهای ام جمیل گفت بلی والله گویا می بینم که اثر آبله در رانهای او بود مغیره گفت نظر لطیفی دقیقی کرده ابوبکره
گفت تقصیر نمیکنم در امری که خدا خوار کند ترا بسبب آن عمر گفت نه والله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه دان
دیده که داخل کرده و بیرون میکشیده قبول نمیکنم گفت بلی والله چنین شهادت میدهم که در اینوقت رنگ عمر متغیر شد
و حضرت امیر علیه السلام گفت ای مغیره ربع تو رفت و بعضی گفته اند که عمر این را گفت پس نافع را طلبید و از او پرسید گفت
گواهی میدهم بمثل گواهی ابوبکره عمر گفت نه والله تا چنین گواهی ندهی مانند میل در سرمه دان فایده ندارد نافع گفت
چنین گواهی میدهم که دیدم که تا پر و سوفار نشست پس تاثیر عظیمی در عمر ظاهر شد و علی علیه السلام با عمر گفت که نصف
مغیره رفت پس شبل بن معبد را طلبید که گواه سیم بود و او هم چنین شهادت داد پس علی علیه السلام با عمر گفت
که سه ربع مغیره رفت و رنگ عمر چنان متغیر شد که گویا خاکستر بر رویش ریخته اند و زیاد که گواه چهارم بود

هنوز داخل مدینه نشده بود و مغیره میکریست و به نزد مهاجران میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب
او شفاعت کنند و نزد زوجات حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند
که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر شود چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤسای
مهاجران و انصار حاضر شدند چون زیاد پیدا شد گفت من مردی را می بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان
او مردی از مهاجران را باینعبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت چون نزدیک رسید دید که جوان
معروریست دستها را حرکت میدهد و می آید نجاطر بخشش رسید که او را تهدیدی هم باید کرد و مهابت عمر با وجود
نامردی در میان عرب و عجم معروفست بصدای بلند درشتی گفت چه گواهی نزد تو هست ای که لؤلؤ عقاب
و گویا مدح و ذم هردو در این عبارتست و عبدالکریم راوی حدیث گفت که چون ابوعثمان نقل روایت عمر میکرد
خواست صدای خود را شبیه بصدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک شد که من غش کنم پس از فحاوی
این اخبار معلوم شد که باعتبار خبیثی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که زنا بر مغیره ثابت نشود
و آنکه نفر بیگناه را حد مخشن بزنند و تعطیل حدود الهی و سعی در آن کردن مطلقا بد است و اگر متضمن حد زدن چندین
بیگناه باشد قبیح تر و شنیع تر است و از سیاق اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهادت خود را بیک نحو گفته
بودند و این اختلاف بحیله و تهدید عمر بهم رسید و ابوالفرج گفته است بسیاری از راویان روایت کرده اند که زیاد
گفت که دیدم مغیره را که پاهای ام جمیل را بر داشته بود و خصیه های او را دیدم که تردد میکرد در میان رانهای او
و صدای بلندی و نفس تندی می شنیدم و ابوالفرج گفته است که عمر را الفته زیاد و تغیر شهادت دادن و دفع
حد از مغیره بسیار خوش آمد و گفته است که بعد از آنکه ابوبکره را حد زدند گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد
عمر اراده کرد که بار دیگر او را حد بزند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نهی کرد از این و فرمود که اگر او را حد میزنی من
مغیره را سنگسار میکنم و از اینجا معلوم میشود که نزد حضرت ثابت شده بود زنای مغیره و از روی تقیه او را حد
نزد و بعضی سنیان توجیه دیگر کرده اند این سخن را و ابوالفرج گفته است که عمر ابوبکره را امر بتوبه کرد ابوبکره گفت

مرا توبه میدهی که گواهی مرا قبول کنی من عهد کرده ام که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشی و من در دنیا باشم
و گفته است که چون این گواه ما را حد زدند مغیره گفت الحمد لله که خدا شما را خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا جای
را بکیرد و بروایت دیگر بفص کر شو خدا خوار کند آن مکانی را که اینها ترا در آن مکان دیده اند ابوالفرج گفته است
که عمر بعد از این بحج رفت و ام جمیل و مغیره هردو بحج آمده بودند عمر بمغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من
بخدا سوگند که من گمان ندارم که ابوبکره بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقت ترا نمی بینم مگر آنکه میترسم
که از آسمان مرا سنگباران کنند بسبب تو و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که اگر بر مغیره ظفر یابم او را سنگباران
خواهم کرد و هر که تأمل کند در این اخبار او را شک نمیماند در آنکه زنای مغیره نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نزد عمر ثابت
بود و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد بجور و ستم بر بیگناهی چند کرد [illegible]
آنست که فخر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت اگر بشنوم
که زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان
خواهم گذاشت پس زنی برخواست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار بکنی میفرماید که اگر قنطاری
بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز مگیرید عمر گفت همه مردم دانا و فقیه ترند از عمر حتی زنان پرده
نشین در خانه ها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با
امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده
و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود گفت که همه مردم دانا ترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و از این روایات
نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر میشود و چنین کسی که باعتراف خودش زنان مخدره از او افقه باشند
قابلیت ریاست عامه مسلمانان ندارد خصوصا وقتی که عالم بجمیع علوم در میان امت باشد [illegible] که از اعظم
طعنها است و صریحیت در معانده خدا و رسول و اکثر علمای امامیه نیز متفطن نشده اند و از جمله مطاعن او ذکر کرده اند
و آن انکار حکم تیمم است چنانچه در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول

روایت کرده است ہم از شقیق روایتکرده اند که گفت من نشسته بودم با عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری
گفت اگر مردی جنب شود و یکماه آب نیابد تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه میکنند با آیه سوره مایده فلم تجدوا ماءً
فتیمموا صعیدا طیبا پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشانرا هر وقت که آب بر ایشان سرد بود تیمم بخاک
خواهند کرد من گفتم از برای همین معنی کراهت دارید از تیمم گفت بلی پس ابو موسی گفت آیا نشنیدی سخن عمار را
که بعمر گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم در میان خاک
غلطیدم چنانچه دابه میغلطد چون بخدمت حضرت آمدم اینرا ذکر کردم حضرت فرمود که بس بود ترا که چنین کنی
پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید و دستها و رو را مسح کرد عبد الله گفت مگر ندیدی که عمر قانع
نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر این مضمونرا روایتکرده است و ایضا بسند دیگر روایتکرده است از
شقیق بن سلمه که گفت من به نزد ابو موسی و ابن مسعود بودم ابو موسی گفت اگر چنین کسی جنب شود و آب
نیابد چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا آب بیابد ابو موسی گفت چه میکنی قول عمار را ابن مسعود گفت ندیدی
که عمر باین قانع نشد ابو موسی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه میکنی عبد الله نتوانست جواب گفت آنعذر نامو جه
سابق را گفت و ایضا بخاری از سعید بن عبد الرحمن از پدرش روایتکرده است که مردی به نزد عمر آمد و گفت
من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار بن یاسر بعمر گفت که بخاطر نداری که من و تو در سفر بودیم و جنب
شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله واقعه را ذکر
کردیم حضرت فرمود که ترا کافی بود که چنین کنی و دستها را بر زمین زد و پف کرد و دستها را مسح کرد و بروایت
مسلم چون عمار اینرا گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار پس عمار گفت اگر میخواهی من اینحدیث را نقل نکنم با حدی.
و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایات بخاری و مسلم را روایتکرده است گفته است که در روایت ابو داود است
که عبد الرحمن گفت من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت ما در مکانی یکماه و دو ماه می باشیم و آب نمییابیم عمر گفت اگر من
باشم نماز نمیکنم تا آب بیابم عمار گفت آیا بخاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک

غلطیدم

غلطیدم پس آمدم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و عرض کردم و حضرت کیفیت تیمم را تعلیم نمود پس عمر گفت
ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر خواهی والله که اینحدیث را هرگز ذکر نخواهم کرد عمر گفت ما ترا بگفته خود میگذاریم
مؤلف گوید که احادیث از صحاح سنیان نقل شده و انکار صحت اینها نمیتوانند نمود پس میگوییم خالی از
دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سایل را که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار
نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود بآنکه خدا تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر
آیه بود که حق تعالی بر رسول فرستاده و در دو آیه تصریح بآن نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسول را به تیمم و بیان کیفیت آن
کردن یا جاهل بود و نمیدانست فرموده خدا و رسول را اگر شق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث است انکار او
حکم تیمم را رد صریح خواهد بود بر خدا و رسول او بگمان آنکه حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر بقبیح بخدا
و رسول خواهد بود و کفری از این امر قبیح تر و ظاهر تر نمیباشد اگرچه از او غریب نبود و مدار او بر این بود چنانکه حی علی
خیر العمل را از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سایر اموری که از او متواتر است و بعضی گذشت و بعضی
خواهد آمد و اگر شق دویم باشد که جاهل باین حکم بوده و بر آیه و حدیث مطلع نشده بود پس دلیل خواهد بود بر نهایت
جهالت و حماقت و بی دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آنحضرت بود چنین امر عام البلوایی را
که تعلق است باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج بآن بسیار واقع شود او ندانند پس چنین
کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب آنست که در وقت
مرگش گفتند چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون میدانست که او معارضه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمیتواند
کرد و امامت زود بحضرت امیر علیه السلام برخواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت آن بود که کسی که نداند که چگونه طلاق
زن خود بگوید قابل امامت نیست و ابا نمیکند که جهل بچنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق است
مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد
از قول عمار رجوع بسایر صحابه کند و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و از اینجا معلوم میشود که آنچه عامه در اکثر مواضع

بآن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد باطلست زیرا که چنین امر واضح مبینی را که خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشد مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت اگر میگویی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی میتوانستند انکار کردن طعن هفتم آنست که در وقایع بسیار حکمهای خطا میکرد و سایر صحابه او را تنبیه میکردند و بر میگشت چنانکه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت تورا بر زن حکم هست بر فرزندی که در شکم اوست حکمی نیست او از حکم خود برگشت و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که در ایام خلافت عمر زن حامله را آوردند عمر از او سؤال کرد او اعتراف کرد بزنا پس عمر امر کرد که او را سنگسار کنند در راه حضرت امیر علیه السلام ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سؤال نمود چون مطلع شد فرمود برگردانید او را و او آمد بنزد عمر و فرمود که امر کرده که این را سنگسار کنند گفت بلی اعتراف کرد نزد من بزنا حضرت فرمود تو بر او سلطنتی داری بر آنچه در شکم اوست سلطنت نداری پس حضرت فرمود که شاید او را تهدیدی کرده باشی یا ترسانیده باشی پیش از اقرار گفت بلی چنین بود حضرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حد نمیباشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یا قید کردن یا تهدید کردن پس عمر آن زن را رها کرد و گفت عاجز اند زنان از آنکه مثل علی بن ابی طالب علیه السلام از ایشان متولد شود اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده اند که زن دیوانه را آوردند بسوی عمر که زنا کرده بود عمر خواست او را سنگسار کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مگر نشنیدی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که قلم تکلیف برداشته شده است از سه کس از دیوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود پس عمر دست از او برداشت و این قصه را قاضی القضاة و ابن ابی الحدید تلقی بقبول کرده اند و از این باب اخبار و وقایع بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد طعن هشتم بدعتهاییست

که او در دین

که او در دین خدا کرد برأی خود بی مستندی با یراد قلیلی در اینجا اکتفا مینماییم اول نماز تراویح است که در شبهای ماه مبارک رمضان نوافل بسیار بجماعت بجا آوردند و دلیل بر بدعت بودن آنست که خود اعتراف کرده بآن چنانچه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون بمسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که بنوعی شیطان مسجد پر شده است گفت نعم البدعة خوب بدعتی بود که ما کردیم و در صحیح بخاری و مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه پرسید که نماز رسول خدا در ماه رمضان چگونه بود عایشه گفت در ماه رمضان و غیر رمضان زیاده بر یازده رکعت نمیکرد اول چهار رکعت میکرد مپرس که چه مقدار نیکو و طولانی میکرد پس چهار رکعت میکرد در نهایت نیکویی و طول نیز پس سه رکعت دیگر میکرد من گفتم یا رسول الله پیش از وتر بخواب میروی حضرت فرمود ای عایشه دیدهای من بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود و بروایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه گفت که نماز آنحضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود که نافله صبح داخل در آنها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله حجره در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند پس بعضی از مردم آمدند که بآنحضرت اقتدا کنند حضرت برگشت و بخانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است پس تنحنح میکردند و بعضی سنگ ریزه بر در میزدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود پیوسته در این امور مبالغه میکنید تا آنکه میترسم بر شما واجب شود و از عهده بر نیایید ایها الناس در خانهای خود نماز کنید بدرستی که بهترین نماز آنست که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که بجماعت کردن بهتر است و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز میکرد در ماه رمضان من آمدم و در پهلوی آنحضرت ایستادم و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم چون حضرت یافت که ما در عقب او ایستاده ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما اقتدا کردید من ترک نماز در مسجد کردم و از این باب احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند و از آنچه

اخبار بسیار ظاهر میشود که یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مطلقا نافله در ماه رمضان اضافه نمیکرده اند یا اگر میکرده اند
راضی نبوده اند که بجماعت واقع شود پس ابتدع مخصوص را در شریعت مقرر کردن و بجماعت مستحب گردانیدن
و سنت مؤکد قرار دادن معلومست که بدعتست و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است
که هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی راهش بسوی جهنمست و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در خطبه خود میفرمود که بهترین سخنها کتاب خدا است و بهترین هدایتها هدایت محمد است ص
و بدترین امور آنهاست که تازه بهم میرسند و هر بدعتی ضلالت است و بخاری و مسلم روایت کرده اند که حضرت
فرمود که هر که سنت مرا نخواهد از من نیست و فرمود که چه سبب دارد که جماعتی کراهت دارند از کاری که من
میکنم بخدا سوگند که من داناترم از همه بخدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است و در جامع الاصول از
صحیح ترمذی و ابوداود روایت کرده است که زنهار که احتراز کنید از اموری که تازه بهم میرسد زیرا که هر تازه بدعت
است و هر بدعتی ضلالت است و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت بر پنج قسم منقسم میشود
مخالف احادیث خاصه و عامه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری را که در دین احداث کنند که
در شریعت خصوصا یا عموما وارد نشده باشد بدعت است و حرام است و هر فعلی را که بروجه عبادت واقع
سازند و از دلیل شرعی عامی و خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریع است خواه فعل مستقل باشد
یا صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب را بقصد سنت کنند یا سنت را
به نیت واجب بعمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را بجماعت بکنند یا عددی خاصی
از عبادات در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از بدعتهای عمر همه حرام
است و اگر کسی بدعت را اصطلاح کند و بر پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که بدعتهای عمر داخل بدعتهای
حرام است دوم آنکه عسس را بدعت کرد که شبها گردد و تجسس احوال مردم کند با آنکه حق تعالی نهی از آن فرموده
و گفته است ولا تجسسوا و ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسس میگشت از خانه

صدایی

صدایی شنید از دیوار بالا رفت مردی را با زنی دید که مشک شرابی نزد خود گذاشته اند گفت ای دشمن خدا گمان
میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت او باشی آن مرد گفت تعجیل مکن من اگر یک خطا کرده ام تو چندین خطا
کرده خدا فرموده است تجسس مکنید و تو تجسس کردی و دیگر فرموده است واتوا البیوت من ابوابها یعنی داخل
خانها شوید از درهای آن و تو از دیوار بالا آمدی و فرموده است اذا دخلتم بیوتا فسلموا یعنی هرگاه داخل خانها
شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کرد گفت بلی والله دیگر این
کار را نخواهم کرد عمر گفت برو عفو کردم از تو سیم آنکه سه طلاق متوالی را بدون رجوع یکی حساب میکردند در
زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابوبکر و بعد از آنکه سه سالی از خلافت او گذشت به طلاق حساب کرد چنانچه در
جامع الاصول از صحیح ابوداود و نسایی روایت کرده است از ابن عباس بچندین طریق و عذری که گفته است آنست
که مردم جرأت بر طلاق نکنند اگر این علت اجرای سه طلاق میشد ربانیست خدا که علمش بهمه چیز احاطه کرده است
بکند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد و برأی کامل خود حکم نمیکرد عمر را چه نسبت است
که احکام الهی را بعقل شوم خود تغییر دهد چهارم آنست که از ائمه اهلبیت علیهم السلام بطرق معتبره منقولست که
مقام ابراهیم علیه السلام در زمان ابراهیم و بعد از آن متصل بود بدیوار خانه کعبه تا آنکه کفار قریش در جاهلیت
از آنجا برداشتند و در موضعی که الحال در آنجاست گذاشتند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکه را فتح
کرد مقام را بر گردانید بجایی که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بود و پیوسته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت
کرد و بحج رفت پرسید که کیست که بداند که مقام ابراهیم در زمان جاهلیت در کجا بوده است منافقی دیگر
گفت من اندازه آنرا بریسمانی برداشته ام و نگاه داشته ام عمر آنرا طلبید و مقام جاهلیت را معلوم کرد
و مقام را برداشت و در همان موضع که در جاهلیت بود گذاشت و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب الامر
علیه السلم بمکان اول برخواهد گردانید و این قصه از جمله مشهورات است بلکه متواترات است و الحال جای مقام را که در زمان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا بود دکو در گذاشته اند و مقام جبرئیل میگویند و صاحب کشاف نیز اشاره

به تحویل مقام کرده است و گفته است عمر از مطلب بن ابی وداعه پرسید که میدانی موضع مقام در جاهلیت کجا بود
گفت بلی و نشان او داد همین موضع را و ابن ابی الحدید گفته است که مورخان گفته اند که عمر اول کسی بود که قرار داد
که نافله ماه رمضان را بجماعت بکنند و بشهرها نوشت که چنین کنند و خانه روکیشد سقفی را سوزانید که نبید میورد
و اول کسی بود که تازیانه برای تادیب مردم مقرر کرد و میگفتند که تازیانه عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود و اول کسی بود
که عمال خود را جریمه کرد و بنصف اموال ایشان را گرفت و او مسجد حضرت رسول را خراب کرد و زیاد کرد و از جمله آنچه
داخل کرد خانه عباس بود و او مقام را نقل کرد بموضعی که الحال در انجاست و پیشتر متصل بخانه کعبه بود و معانده با
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این واضحتر و صریحتر نمیباشد که سنت آنحضرت را دانسته برطرف کند و بدعت
کفر و جاهلیت را جاکند پنجم آنکه چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده بود که موالی و القا
ما از عجم خواهند بود با عجم عداوت میکرد و احکام مسلمانان بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که قریش دختر از عرب
و عجم نخواهند و عرب از عجم دختر بگیرند و قریش دختر بسایر عرب ندهند و عرب دختر به عجم ندهند پس عمر این نسبت
بقریش و عجم را نسبت بعرب بمنزله یهود و نصاری قرار داد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که مسلمان
کفو یکدیگرند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عرب را بعجم دهند مگر عجمی که در
میان عرب متولد شده باشد و این مضادهٔ صریحیست با احکام میراث که حق تعالی در قرآن مجید نازل ساخته
ششم آنکه در میراث عول و تعصیب را قرار داد و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش طولی دارد که
مناسب این رساله نیست هفتم آنکه الصلوة خیر من النوم را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع الاصول
از موطای مالک روایت کرده است هشتم آنست که بیت المال و غنایم و فیء را در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و زمان ابوبکر بالسویه قسمت میکردند و عمر آنرا برهم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد و عایشه را سالی
دوازده هزار درهم میداد و سایر زوجات را ده هزار درهم و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنج هزار درهم و از
انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را بتفاوت میداد و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند

که حضرت

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با انصار گفت در مقام شکایت که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد
پس صبر کنید تا در حوض کوثر بنزد من آیید و ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که اول کسی که این
بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود و این معلوم است که متضمن جور بر جاعتی است که حق ایشان را
کم کرد و اکثر فتنهای زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متفرع بر این بدعت شد زیرا که حضرت امیر
خواست که سنت رسول صلی الله علیه و آله در میان ایشان جاری کند اکابر صحابه آنحضرت بآن راضی
نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنه بصره برپا شد و فتنهای دیگر بر آن متفرع گردید و اگر جایز بود تفضیل در قسمت البته
حضرت امیر علیه السلام تا نیره آن فتنهای عظیم را بآن منتفی میساخت که آنقدر وهن در ارکان خلافتش بهم رسید
و باعث قوت معاویه و دیگران نشود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است که اگر گویی که ابوبکر تغییر قسمت
بالسویه کرد چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و کسی انکار بر او نکرد چنانچه انکار بر امیرالمؤمنین علیه السلام کردند جواب
گوییم که زمان ابوبکر متصل بود بزمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بسیرت او عمل کرد کسی بر او اعتراض نتوانست
کرد و چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم بآن الفت گرفتند و قسمت اول را فراموش
کردند و ایام عمر بطول انجامید و در دل ایشان محبت مال و کثرت عطا قرار گرفت و آنها که مظلوم شده بودند عادت
بآن کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شد او هم بطریقه عمر سلوک کرد و عادت مردم بآن طریق
محکمتر شد و چون خلافت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید خواست برگرداند مردم را بعادت زمان
حضرت رسول بعد از آنکه بیست و دو سال با مر دیگر عادت کرده بودند و آن سنت را فراموش کرده بودند
لهذا قبول آن بر ایشان گران بود بحدی که بیعت لازمه را شکستند و بر آنحضرت خروج کردند و جمیع دیگر را که
عمر ایشان را تفضیل میداد گمراه کردند و با خود شریک گردانیدند و سیرت آنحضرت را مذمت میکردند و بدعت
عمر را مدح میکردند تا آنکه اکثر دلها را از آنحضرت منحرف گردانیدند مؤلف گوید اگر نیک تأمل کنی میدانی که فتنها
که در اسلام بهم رسید و ظلمها که بر اهلبیت رسالت علیهم السلام واقع شد همه از بدعتها و تدبیرهای منافقین بود که

اصل شجرهٔ فتنه را در روز سقیفه غرس نمود و بتفضیل در عطا آنرا تربیت کرد و بتدبیر شوری آنرا آبیاری آورد
و تا ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و آله هر ظلم و جوری که بر اهلبیت علیهم السلام و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات
آن شجرهٔ ملعونه است فلعنة الله علی من غرسها و سقاها و اثمرها و رباها طعن دهم قصهٔ شوری است که از اعاظم قبایح
و اشنع قضایاست و مجمل آن قصهٔ باطله بایه چنانچه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آنست
که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که بجهنم واصل خواهد شد قانع نشد بآنچه در باب حرمان اهلبیت ع
از خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیوة خود کرده بود شروع کرد بتدبیر امری چند که متمم آن باشد که بعد
از آن نیز هرگز خلافت بر ایشان مستقر نگردد و نزد عوام محمود نباشد و کسی گمان حیله باو نبرد و او را بغرض
نشناسند اول مشوره کرد با اصحاب در این باب کسی از برای خوشش آمد او گفت عبد الله پسر خود را خلیفه
کن از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و ایضا او میدانست که اگر او بشود براه نمیتواند برد و حق را زود بصاحبش
بر میگرداند قبول نکرد و گفت والله از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمیشود بس است عمر را آنچه کرد خلافت
را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمیشوم بعد از آن گفت به تحقیق که
رسول خدا صلی الله علیه و آله چون از دنیا رفت از شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن
بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را میان ایشان بمشوره قرار دهم تا برای خود هر یک را که خواهند قرار دهند
بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت هر یک از ایشان بامید خلافت
آمده اند و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سخن کرد
زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت و تو خلافت کردی با در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه
در قرابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن گفت میخواهید بگویم شما چگونه مردمی اید گفتند بگو اگر بگوییم
نگو دست از ما برنخواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بدخو و مغزی اگر راضی باشی مؤمنی و اگر راضی نباشی
کافری و گاهی انسانی و گاهی شیطانی گمان است که اگر خلافت بتو رسد [illegible] برای یک چهار یک حق خود را

بردریا نزنی نمیدانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم که خواهد بود و با اینکه تو با ضعفت باشی
بکار این امت نمی آیی و اما تو ای طلحه به تحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله آزرده از تو از دنیا رفت بسبب کلمهٔ
که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن بود که چون
آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکشد فردا
خواهد مرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد بعد از آن از برای تو نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا
ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی شما را نمیرسد و جایز نیست که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او
هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمی آیی و اگر ریاست دهی بتو باشد از عهدهٔ
آن بر نمی آیی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را
دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر است از تو و اگر خلیفه
شوی خویشان خود را بر مردم مسلط کرده و همه اموال بیت المال را با ایشان دهی می بینم که قریش ترا امام
کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بفیء مسلمانان اختصاص دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو بشورند
و ترا بکشند بعد از آن رو بعلی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی والله
که اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن آنحضرت برخواست و بیرون رفت عمر
گفت والله قدر او را میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن
بدارد پرسیدند که کیست آن گفت همینکه از میان شما برخواست و میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را
براه خدا میبرد گفتند پس چه مانع است که باو نمیدهی گفت نمیخواهم که بار این کار در زنده و مرده بر دوش من
باشد و بروایت دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایت
دیگر گفت کم سن است بعد از آن عمر گفت آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبودند
مرا هیچ تشویش و تردد نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را

طلبید و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما با شمشیرها بر در خانه بایستید و
تعجیل کن و بیش از سه روز مهلت مده ایشان را تا باهم مشوره کنند و یکی از این جمله خود را برای اینکار اختیار نمایند
اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت نماید گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند
گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبدالرحمن میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر
بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امر نکنند گردن همه را بزن و مسلمانان را
بگذار تا هر کرا خواهند برای خود خلیفه اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای برهنه بر
در خانه ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروایات مستفیضه مخالف و موالف قریب بصد منقبت
از مناقب غیر متناهیه خود را بر ایشان بشمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشوره کردند و گفتند اگر خلافت
باو داده شود هیچکس را بر دیگری زیادتی نخواهد داد و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب بخلافت او
راضی نشدند و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم
هم عداوت داشت گفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم زبیر چون عمه زاده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. برای
حمیت قرابت گفت من حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت باو
نمیرسد گفت من هم حصه خود را با بن عم خود عبدالرحمن بن عوف دادم چون هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن
عبدالرحمن گفت من هم از حصه خود گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیعت میکنم بر
کتاب خدا و سنت رسول خدا و طریقه شیخین ابوبکر و عمر حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا
و آنچه خود دانم و رأیم بآن تعلق گیرد بعد از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم باز دیگر
بعلی علیه السلام و بعثمان گفت بهمان شرط تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی قبول نمیکرد چون دید که علی علیه السلام
شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین پس علی علیه السلام
فرمود که والله که تو با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابوبکر کرد خدا میان شما جدایی اندازد و چنانکه اکثر نقل

کرده اند

کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بمرتبه رسید که هیچیک با دیگری سخن نمیگفتند تا آنکه
مرگ در میان ایشان جدایی افکند این بود کیفیت شوری بنحوی که اکابر محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند و در
مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر عاقل مخفی نخواهد بود اشتمال این قضیه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و
خطای ابوبکر و عمر و عثمان و رفقا و اعوان ایشان اول آنکه گفت بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات متحمل
اینکار نمیشوم و اگر اینکار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز
و استنکاف میکرد و از تحمل آن میگریخت و بار شر را از دوش خود میریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و طاعت
ایشان بود چرا در حیات خود متحمل این میشد و بکدام حجت خدا و رسول او متمسک شد و حق را از صاحب حق گرفت
اول برای ابوبکر و بعد از او برای خود دویم آنکه اول گفت که رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود و از این جهت اهلیت
خلافت اند بعد از آن برای هر کسی عیبی گفت که باعتقاد او منافی است و اکثر آنها اگر کفر نباشد منافی عصمت
هست پس با این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد و چگونه آنحضرت از ایشان راضی بود ابن ابی الحدید از جاحظ
نقل کرده است که اگر کسی بعمر میگفت که تو اول گفتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله از این شش نفر راضی بود پس چون
حالا بطلحه میگویی که از تو آزرده از دنیا رفت و اینها نقیض یکدیگر اند اما که جرأت میکرد که کمتر از این سخن را باو بگوید
چه جای این سیم آنکه عیب کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را بمزاح که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیا و اولیاست
و حق تعالی رسولش را بآن مدح کرده و خلافش را مذمت کرده و فرموده است فبما رحمة من الله لنت لهم
ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و اگر مراد او بدعابه و مزاح امری باشد که منافی تمکین و وقار
و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد بر همه عالم ظاهر است که آنحضرت بخلاف این اوصاف موصوف بود و رعبش
در دلهای کافران و منافقان بمقتضای اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین بمرتبه متمکن بود که نامش را که می شنیدند
بدنشان میلرزید و باین سبب اکثر قبول خلافت او نمیکردند و عمر خود او را بسبب بفخر و تکبر نسبت میداد و از ابن عباس
روایت کرده اند که چون آنحضرت ساکت بود ما جرأت نمیکردیم که ابتدا بسخن کنیم و ابن ابی الحدید از زبیر بن بکار روایت

کرده است که عمر با ابن عباس گفت که اگر صاحب شما علی متولی خلافت شود میترسم که عجبی که او دارد او را از راه ببرد و باز از ابن الانباری روایت کرده است که علی علیه السلام بمسجد آمد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند چون برخواست یکی از حاضران او را نسبت بتکبر و عجب داد عمر گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمیشد و او در قضا از همه اعلمست و از او ست سوابق و شرف این امت پس کسی گفت هرگاه چنین است چرا او را خلیفه نمیکنید گفت ما از خلافت او کراهت داریم از جهة آنکه کم سن است و فرزندان عبد المطلب را دوست میدارد و ایضا روایت کرده است که عمر با ابن عباس گفت که شما اهلبیت رسول خدا و پسران عم او یید چرا قوم شما خلافت را بشما نگذاشتند ابن عباس گفت نمیدانم هرگز بغیر نیکی چیزی از برای ایشان در خاطر نداشتیم عمر گفت نخواستند قوم شما که از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما با آسمان بالا روید از نخوت و تکبر و شاید شما گویید که اول کسی که شما را از خلافت دور کرد ابو بکر بود و او مطلبش این نبود و لیکن امری روداد که علاجی بغیر این نداشت و اگر نه رای ابو بکر بود در حق من هر آینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار میداد و اگر میکرد بر شما گوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری که گاو میکند بقصاب که او را میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد الله بن عمر روایت کرده است که روزی پدرش با عبد الله بن عباس گفت که میدانی چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را بشما بدهند گفت نه عمر گفت و لیکن من میدانم گفت آن چیست عمر گفت کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یکباره مردم را پامال کنید پس قریش از برای خود تدبیری کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رای درستی اختیار کردند ابن عباس گفت آیا خلیفه غضب خود را از من دور میکرداند که جواب این سخن را بشنود عمر گفت بگو آنچه میخواهی ابن عباس گفت اما آنچه گفتی که قریش از برای خود اختیار کردند حق تعالی میفرماید و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یعنی پروردگار تو خلق میکند هر چه را میخواهد و اختیار میکند از برای ایشان آنچه خیر ایشان در آنست و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلقش از برای خلافت آنرا که اختیار کرد اگر قریش از برای خود اختیار کرده

خدا را اختیار کرده اند حق است و الا باطلست و آنچه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت پس حق تعالی آن جماعت را ذکر کرده است و گفته است ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم یعنی این بسبب آنست که ایشان نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس خدا حبط کرد عملهای ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرد و اما آنچه گفتی تو که اگر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم بقرابت و خویشی تو متصل شده ایم کرد و لیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا که خدا در حق او گفته بدرستی که تو بر خلق عظیمی و ایضا با و خطاب کرده است که بگشا و پست کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده اند از مؤمنان عمر گفت که هموار باش ای پسر عباس دلهای شما پر از غش و مکر است در امر قریش غشی که هرگز زایل نمیگردد و کینه که هرگز متغیر نمیشود ابن عباس گفت بتأنی بر او روای بادشاه مؤمنان و دلهای بنی هاشم را نسبت بغش و فریب مده بدرستی که دلهای ایشان از دل رسول خدا است که خدا پاک و پاکیزه گردانیده است آنرا از همه عیبها و بدیها و ایشان خانه اباده اند که حق تعالی آیه تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ماست چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقش را غصب کرده باشند و در دست دیگران ببیند پس عمر گفت اما تو ای عبد الله از تو سخنی بمن رسیده است که نمیخواهم بتو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود ابن عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش را ظاهر گردانم و اگر حق باشد نباید از حق برنجی عمر گفت میشنوم مکرر که میگویی که این خلافت را از روی حسد و ظلم از ما گرفتند ابن عباس گفت اما حسد پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق کیست پس گفت ای خلیفه آیا حجت نمیگیرید عرب بر عجم که رسول خدا از ما است پس ما تر بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت الحال برخیز و بخانه خود برو چون برخواست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستی که من با هر چه از تو صادر شود دوست از رعایت حق تو نیز میدارم ابن عباس رو بعقب گردانید و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حق عظیمی هست بسبب رسول خدا

هر که آنحضرت را رعایت کند بهرهٔ خود را حفظ کرده است و هر که ضایع کند آن را بهرهٔ خودش را باطل کرده است این را گفت
و رفت پس عمر با حاضران گفت مرحبا ابن عباس هرگز ندیدم او را که با کسی مباحثه و مناظره کند مگر آنکه بر او
غالب می آید مؤلف گوید که از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمیماند که آنها منافق میدانسته است که خلافت
حق امیر المؤمنین علیه السلام است و با این وسایل و حیل سعی در ابطال حق او میکرده است و هر یک از آنها دلیل
واضحی است بر کفر و نفاق او مثل آنکه گفت نمیخواهم در حیات و ممات متحمل این امر شوم هرگاه میدانسته که امیر المؤمنین
علیه السلام صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را براه خدا میبرد و همیشه میگفتی لولا علی لهلک عمر پس چرا بعد از
موت باو نمیدهی شاید کفارهٔ بعضی از گناهان تو بشود و اگر نمیخواستی در اصل متحمل شوی چرا با قبح وجوه متحمل شدی
و تدبیرات کردی که از کسی که باعتراف تو احق و اولی است منصرف گردد و بکسی منتقل شود که باعتراف تو
و بحسب واقع سرگینی از او بهتر است و از غایت فضیحت گشته شد و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم
جمع نمیکنم ابن عباس جوابش در این باب گفت و حق تعالی میفرماید ان الامر کله لله یعنی بدرستی که امر همه
از خداست و فرموده است لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و آیات و اخبار بسیار از این باب گذشت
و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت اند و اعلام
هدی و منار تقوی و راهنمایان راه خدایند و چرا در سایر انبیا مانند نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و داود
و غیر ایشان پیغمبری ایشان مانع خلافت اهل بیت ایشان نشد و در پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که اشرف
پیغمبران است مانع شد و آنکه اگر نبوت و خلافت هر دو با شما جمع شود برای ما هیچ نماند محض حسد و عداوت و حب جاه
و ریاست است هرگاه خدا ایشان را برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندانسته باشد کسی را در آن تقصیری
نخواهد بود و اما عذر کم سالی هرگاه کم سن بودن مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و عیسی و یحیی و سلیمان و امثال
ایشان مانع خلافت چرا باشد در حق آنحضرت و از برای نبوت و رسالت و خاتم الانبیا بودن هرگاه چهل سال کافی باشد
زیاده از چهل سال در خلافت آنحضرت چرا کافی نباشد و چرا است آنحضرت از برای حمل سورهٔ براءة و در غزوهٔ

تبوک

تبوک برای منزلت هرون و خلافت که چند سال پیش از این بود کم نبود و بعد از وفات حضرت رسول
که چند سال بعد از آن بود کم بود و عذر دیگر آنکه بخویشان محبت دارد هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد
و خود در رسالت رسول خدا باشد چرا بد باشد پس معلوم شد که این خبط مشتملست بر خطاهای بسیار چهارم
آنکه خود روایت کرده اند در روز سقیفه که ائمه میباید از قریش باشند و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد
شدند و در روز شوری گفت که اگر سالم مولای حذیفه میبود من در خلافت او شک نمیکردم و حال آنکه
بی شک از قریش نبود و این متناقضه صریحست با مخالفت نص و اتفاق اما مقدمهٔ اولی سابقا مذکور شد
و ابن اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است که چون عمر را زخم زدند باو گفتند اگر کسی را خلیفه میکردی
رفع نزاع میشد گفت اگر ابوعبیده زنده میبود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم
از پیغمبرت شنیدم که میگفت سالم محبتش نسبت بخدا شدید است و سید مرتضی رحمه الله از بلاذری روایت
کرده است که بعمر گفتند که کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حرص بدی بر خلافت می بینم و من این شش
نفر میگذارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و از ایشان راضی بود بعد از آن گفت اگر یکی از دو نفر را
می یافتم سالم یا ابوعبیده خلافت را باو میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاة نیز این روایت را
نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است و اما مقدمهٔ دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت
کرده است از ابوهریره که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که مردم تابع قریش اند در این امر مسلمان ایشان تابع
مسلمان ایشانند و کافر ایشان تابع کافر ایشانند و ایضا از هر دو از ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که پیوسته این امر در قریش است مادام که دو نفر از ایشان باقی باشند و بخاری از معاویه
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این امر در قریش است و دشمنی نمیکنند با ایشان
احدی مگر آنکه خدا او را برو بجهنم می افکند مادام که دین را بر پا دارند و ترمذی از عمرو بن العاص روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که قریش والیان مردمند در خیر و شر تا روز قیامت

و قاضی القضاة در مغنی این روایت را نقل کرده است و گفته است که زبیر روز سقیفه این روایت را کسی
رد نکرد و همه شهادت بر حقیت آن دادند و بحد استفاضه رسید پس معلوم شد که در این نص و حکم
باستحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه نموده و ایضا عذری که از برای
خلافت سالم پیدا کرده بود با آنکه مجعول است معلول هم هست زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم
استجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع
عذر باشد چرا وصف امیر المومنین علیه السلام در حدیث طیر متواتر با آنکه او احب خلق است بسوی خدا حجت تامه امامت
او نباشد با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر است از محب خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر
جمیع خلق نیست و محبوبتر بودن هست پس چرا تعیین آنحضرت نکرد و قطع نظر از آیات متکاثره و نصوص
متواتره دیگر و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضحه است بر آنکه شیعه روایت کرده اند که عهد کرده بودند
ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی هاشم برسد و اگر این نبود چه معنی داشت
آرزوی وجود این دو نفر کردن که بهیچ فضل موصوف و معروف نبودند با وجود اکابر صحابه که بانواع فضایل
و سوابق ممتاز و معروف بودند و چنین آنکه قسم خورد که من بعد از فوت متحمل نمیشوم و بعد از آن متحمل شد
و رجوع بشوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که بنای خلافت کبری تواند شد نهایتش آنست که مبتنی
بر مشروعیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسلیم ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود و ایضا چرا خود که خود را
خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع با جتهاد دیگران کرد که محتاج بامر بقتل و آنهمه تقسیم
و تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابوبکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب
اسلم بود و فی الحقیقه منشا مقاتله جمل و صفین و نهروان هیچ امری بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید
از معاویه نقل کرده است که امر مسلمانان را هیچ چیز پراگنده نکرد و خواهشهای ایشان متفرق نگردانید مگر
شوری که عمر در میان شش نفر قرار داد زیرا که آن باعث این شد که هر یک از آنها داعیه خلافت بهم رسانید

و قوم ایشان نیز این خواهش بهم رسانیدند و اگر عمر یک کس را خلیفه میکرد چنانچه ابوبکر کرد این اختلافها
بهم نمیرسید و تمام کرد بر انگیختن این فتنه را با آنکه بطمع انداخت معویه را و عمرو بن العاص را در خلافت
زیرا که او معاویه را عامل شام کرد و عمرو بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان نسبت
با میر المومنین علیه السلام میدانست پس بایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت بآنحضرت برگردد شاید
آنها اطاعت نکنند و چون مجروح شد و از حیات مایوس گردید گفت ای اصحاب محمد نیکخواه یکدیگر
باشید اگر نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمرو و معاویه چون این خبر بایشان رسید داعیه خلافت
بهم رسانیدند و در زمان حضرت امیر علیه السلام سر برآوردند و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر برمکی حاجب روایت
کرده است که محمد بن سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل ظریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب
مذهب مخصوصی نمیکشید من از او سؤال کردم از احوال علی علیه السلام و عثمان گفت عداوت قدیم بود میانه بنی هاشم
و بنی عبد شمس و بعد از سخن بسیار در این باب گفت سبب دویم در اختلاف امر امامت آن بود که عمر خلافت
را بشوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد پس در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت
دارند و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مذکور و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه
نزاع میان علی علیه السلام و عثمان قوی شد و کار منتهی شد بقتل او و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک نیست
که خلافت بعد از عثمان باو نخواهد رسید باعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابوبکر بود و ابوبکر در نفوس اهل آنعصر منزلت
عظیم داشت و سماحت وجود هم داشت و با عمر در حیات ابوبکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته باین سبب
سعی میکرد در تضییع عثمان و شورانیدن مردم بر او و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف
کرد و زبیر نیز در این باب معاونت او میکرد و خلافت را از برای خود میخواست و امیدش بخلافت
کمتر از امید علی علیه السلام نبود بلکه طمع ایشان قوی تر بود زیرا که علی علیه السلام را ضایع کرده بودند ابوبکر و عمر و او را در نظر
مردم بیقدر کرده بودند بلکه او را فراموش از خاطرها کرده بودند و آنجماعتی که خصایص و فضایل و بزرگی و بزرگیهای او را

در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیده و شنیده بودند اگر آنها مرده بودند و جماعت دیگر بعرصه آمده بودند و اورا
نمیشناختند و اورا مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مگر آنکه
پسر عم رسول خداست و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل را فراموش کرده بودند و از برای
آنحضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آنحضرت آنقدر که از برای هیچیک از دیگران اتفاق
نیفتاده بود و قریش طلحه و زبیر را دوست میداشتند زیرا که اسباب بغض علی علیه السلام در ایشان بود و در
اواخر ایام عثمان تألیف قلب قریش میکردند و ایشان را وعده عطا و فضال میدادند و هر دو خود را در میان
مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل میدانستند زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر
در حال حیات و بعد از وفات نافذ الحکم بود و مردم اقوال و افعال او را می پسندیدند و چون عثمان کشته شد
طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن و اکثر اشتر و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی
قرار میدادند با آنحضرت بیعت رسیده و چون خلافت از دست طلحه و زبیر بدر رفت آن رخنه عظیم را در خلافت آنحضرت
کردند و عایشه را بعراق بردند و فتنه جنگ جمل بر پا شد و جنگ جمل مقدمه تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که
اگر جنگ بصره نبود معاویه جرأت بر مخالفت نمیکرد و لیو هم اهل شام انداخت که علی علیه السلام فاسق شد بمحاربه عایشه
و مسلمانان و آنکه طلحه و زبیر را کشت و ایشان از اهل بهشت بودند و هر که مؤمنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنمست
پس معلوم شد که فساد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود و از فساد صفین و گمراه شدن معاویه باغی شد
هر فسادی و قبیحی که جاری شد در ایام بنی امیه و فتنه عبدالله بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان بود زیرا که عبدالله دعوی
کرد که چون عثمان بیقین بقتل خود رسید بعد نص خلافت از برای من کرد و مروان بن الحکم و جمعی دیگر بر این گواهند
پس نمی بینی که سلسله این امور چگونه بیکدیگر پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخی بدرختی
پیوسته است و هر شعله از آتشی افروخته است و همه منتهی میشود بشجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت
غرس نمود و عجبتر از این آن بود که بعمر گفتند که سعید پسر عاص و معاویه و اکثر منافقین که داخل مؤلفة قلوبهم

بودند

بودند ... و فرزندان ایشان که بجبر ایمان را اظهار میکردند حاکم و والی کردی و علی و عباس و طلحه و زبیر
را مطلقا ولایتی و حکومتی ندادی در جواب گفت که اما علی تکبرش زیاده از آنست که از جانب من قبول
حکومت بکند و اما این جماعت دیگر از قریش میترسم که منتشر شود در شهرها و فساد بسیار بکنند پس
کسی که از حکومت ایشان خایف باشد که فساد کنند و هر یک دعوای خلافت از برای خود بکنند چگونه سر
در وقتی که شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی قرار دهد از آنکه فساد کنند پس معلوم شد که جمیع فتنهای
اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعتهای ابو بکر و عمر شد علیهما و علی اعوانهما لعنة الله و لعنة اللاعنین الی
یوم الدین ششم آنکه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را که باتفاق و اخبار ثابته صحیحه متفق علیها
از جمله اهلبیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و بامر الهی محبوب حضرت رسالت و شیعیان حضرت
امیر المؤمنین بودند و عباس عم حضرت رسالت را در مشوره داخل نکرد و جمعی را که باقرار خودش معیوب
بهمه العیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع اینکار کرد هفتم آنکه در قضیه فدک
که امر جزئی بود متعلق بدعوی و شهادت چهار معصوم را که خطاب احدیت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
شهادت بعصمت و طهارت و صدق حقیقت ایشان داده اند بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت
که ریاست تمام امت و در جمیع امور احکام دین و دنیا و آخرتست رجوع بجمیع میشود که همه را در این امر شریک
کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد هشتم آنکه اگر چه بحسب ظاهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را داخل شوری
کرد اما تقسیم آنرا بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح
بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله باعتراف عمر و عداوت
با امیر المؤمنین علیه السلام باعتبار ربط او با ابو بکر و معارضه حضرت با او در خلافت و همچنین عبدالرحمن با خویشی عثمان
و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را نمیگذاشت و همچنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب
عبدالرحمن را و عثمان را نمیگذاشتند و ایشان با وجود او بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی

انسان وگاهی شیطان بود اگر با ایشان میبود آنحضرت تنها میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت مینمود دو کس
بودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر میشدند و عبد الرحمن و طلحه البته موافقت نمیکردند
پس در هیچیک از این صورت خلافت بآنحضرت نمیرسید و ابن ابی الحدید گفته است که شعبی در کتاب
شوری و جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده اند از سهل بن سعد انصاری که گفت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوری گذاشت من از عقب ایشان میرفتم شنیدم
که آنحضرت بعباس گفت که باین تدبیر عمر خلافت از دست ما بدر رفت عباس گفت چگونه دانستی حضرت
فرمود نشنیدی که میگفت که در جانبی که عبد الرحمن در آنجانب است باشید و سعد مخالفت عبد الرحمن نمیکند
زیرا که پسر عم اوست و عبد الرحمن نظیر عثمان و داماد اوست و هرگاه اینها در یکطرف جمع شوند اگر آن دو نفر
دیگر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید بهر دو ندارم بلکه یکی از اینها نیز ندارم و با اینمراتب
مطلب عمر این بود که بفهمانند بمردم که عبد الرحمن افضل است از ما و بخدا سوگند که اول ایشان که ابوبکر بود بر
ما فضیلت نداشت چه جای عبد الرحمن و بخدا سوگند که اگر عمر در این مرض نمیرد من خاطر نشان او خواهم کرد بدیهای
عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد و اگر بمیرد البته خواهد مرد ایشان اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند
و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت والله که من رغبت بپادشاهی ندارم و دنیا را نمیخواهم ولیکن میخواهم
عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم باحکام و کتاب خدا و سنت رسول خدا اگر کسی گوید که هرگاه
حضرت میدانست که خلافت باو نمیرسد چرا داخل شوری میشد جوابش آنست که چون ابوبکر و عمر در
روز اول آنحدیث را وضع کردند که نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر میگفت و در خاطرهای
مردم مذکور شده بود اگر حضرت داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت به بنی هاشم نمیدادند و خود را برتبت نمیگشت
چون حضرت امیر علیه السلام بامر او داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و از حرف بی اصل بوده است
چنانچه ابن بابویه رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت در اول

صحیفه

صحیفه نام عثمان را نوشت و نام علی علیه السلام را در آخر همه نوشت عباس گفت بحضرت که ترا بعد از همه
نوشته است و ترا بیرون خواهند کرد از من بشنو و داخل شوری مشو حضرت جواب او نگفت چون با عثمان
بیعت کردند عباس گفت نگفتم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که ای عم داخل شدن من سببی داشت که
بر تو مخفی بود نشنیدی که عمر بر منبر میگفت خدا برای اهلبیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد من خواستم
که او بزبان خود تکذیب خود بکند و مردم بدانند که آنچه پیشتر میگفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت
داریم پس عباس ساکت شد و ایضا در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه ما بآنها
نمیرسد و این نیز معلوم بود که اگر آنحضرت داخل شوری نمیشد جبر میکردند او را به بیعت یکی از آنها و ممکن بود که
مردم توهم کنند که حضرت برضا و رغبت ترک خلافت کرده است و با آنها بیعت کرده است بخلاف
آنکه داخل شود در شوری و طلب حق خود بکند و حجتها بر ایشان تمام کند که توهم رضا و اختیار برطرف شود
چنانچه طبری در این قصه روایت کرده است که عبد الرحمن با آنحضرت گفت یا علی بر جان راهی مگشا که کشته شوی
من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معادل عثمان نمیدانند پس علی علیه السلام بیرون آمد و فرمود
که آنچه مقدر شده است خواهد شد و در روایت طبری چنین است که چون مردم با عثمان بیعت کردند علی علیه السلام
مضایقه کرد و در بیعت عثمان این آیه را خواند که در شان خود و امثال او که بیعت رسول را شکسته بودند نازل شده
و من نکث فانما ینکث علی نفسه تا آخر آیه چون حضرت این تهدید را شنید برگشت و بیعت کرد و میفرمود
مکر کردند و عجب مکری کردند و سید مرتضی رحمه الله از بلاذری که از معتبرین مورخین عامه است روایت کرده است
که چون عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده بود نشست عبد الرحمن گفت بیعت
کن و اگر نکنی گردنت را میزنم و در آنروز کسی بغیر او شمشیر نداشت پس علی علیه السلام غضبناک بیرون رفت
اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند بیعت کن و الا جهاد میکنیم پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد
پس با این احوال و خصوصیات همه بر همه ظاهر که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شایسته اختیار

مباشد باتهدید بقتل وجهاد وششم سید رحمه الله گفته است که اول مکری که عبد الرحمن کرد آن بود که اول خود را
از میان بدر کرد که مردم او را بیغرض دانند وهرچه بگوید قبول کنند ومکر دیگر آنکه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عرض کرد خلافت را اما بشرطی که علم داشت که آنحضرت با آن شرط قبول نخواهد کرد با آنکه گفت بشرط آنکه بسیرت
ابوبکر وعمر عمل کنی ومیدانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت وباطل میداند وقبول این شرط نخواهد کرد
ونمیتوانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قتل او میکردند
وایضا محال بود عمل بسیرت هردو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود وباین مکر واضح چنین امر باطل
را از پیش بردند نهم آنکه در چهار صورت امر بقتل اجماعت نمود مخالفت عمر با عبد الرحمن یا با یار اولیای عثمان
یا بر چیزی قرار نگرفتن رای ایشان واینها چه نحو معصیتی بودند که با اینها مستحق قتل شوند وامر او ورای عبد الرحمن
بچه دلیل حجت بود وکدام امر خدا ورسول صلی الله علیه وآله دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان
موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام واز اکبر کبایر است شود دهم آنکه در میان ایشان این
امر بقتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت واتباع او چنانچه از حیله تقسیم ظاهر
شد با آنکه باسانید صحیحه از طرق مخالف وموالف ثابت شد که حب او ایمان وبغض او کفر است وحب او
حب رسول خدا وسلم او سلم آنحضرت است یازدهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای اجماعت ومخالفت
ایشان قتل مسلمین را خصوص نمخصوص بزرگوار از کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین ایمه نکرد که اگر از
سه روز بگذرد واجب القتل شوند دوازدهم آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن مناقب ومفاخر که بروایات
صحاح ایشان ثابت شد واگر ذکر کنند ثبت که از حق واز قرآن جدا نمیشود وباب مدینه علم وحکمت است وامام
حق وحجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبد الرحمن بکند که از جمیع مناقب
عاری بود ومیدانست که جانب عثمان که عم زاده وداماد او بود نمیگذارد وباعتراف خودش ضعیف الرای
ومحب قوم خود بود وبا بخلت قابل خلافت نیست ورای او را بر رای آنحضرت ترجیح داد واطاعتش را بر او

واجب بود

واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رای او بکند او را بکشند از این عناد ونفاق وکفر وضلالت بالاتر نمیباشد
سیزدهم هرگاه باتفاق مخالف وموالف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرین کتاب الهیست وهرگز از حق جدا نیست
وسفینه نجات واعلم امت است وبطریقه شیخین راضی نشد وبهمین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود
گذشت از این واضحتر دلیل نمیباشد بر ضلالت ایشان وطریقه بطلان ایشان زیرا که اگر طریقه ایشان موافق
کتاب خدا وسنت رسول بود چرا حضرت آنرا قبول نکرد وانرا قبول کرد وچرا با آنکه آنرا قبول کرده بود
عبد الرحمن بسبب قبول نکردن این بخلافت آنحضرت راضی نشد واگر مخالف آن بود مخالف خدا ورسول
همین کفر است چهاردهم آنکه عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت وضلالت او هم مثل ایشان ظاهر
شد وایضا بر تقدیر حجیت اجتهاد ع علیه السلام وعثمان اگر مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت
نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شوری خلافت
وعبد الرحمن را تکلیف بیعت کرد واگر مجتهد نبودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل کنند واز اجتهاد
ابوبکر وعمر تجاوز ننمایند وچرا عثمان قبول این شرط کرد واگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت
چیست وایضا هرگاه باجتهاد مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله که واجبست متابعت او بنصوص قرآن جایز باشد
چنانکه سنیان تجویز میکنند وخطاهای ابوبکر وعمر را بآن توجیه میکنند چرا مخالفت آنها جاهل جایز نباشد ووجوه
دیگر از خطا درین قضیه است که استیفای آنها موجب تطویل کلام است وآنچه مذکور شد برای عاقل متدبر کافیست
طعن پانزدهم آنکه ابوبکر را در خانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله دفن کردند ووصیت کرد که او را نیز در آنخانه مقدسه دفن کنند
وآن جایز نبود بچندین وجه اول آنکه تصرف در ملک غیر بغیر جهت شرعی جایز نیست دویم آنکه نهی کرد حق تعالی
از داخل شدن در خانه آنحضرت بغیر اذن سیم آنکه کلنگها در نزدیک قبر آنحضرت بلند کردند وحرمت مؤمن
خصوصا آنحضرت در حیات وممات یکی است ودر هر دو حال رعایت آن واجبست وتفصیل سخن در این باب
آنست که موضع قبر رسول صلی الله علیه وآله خالی از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیت آنحضرت باقی بود یا

در حال حیوة آنحضرت بعایشه منتقل شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنا بر اول خالی از این نیست که
بمیراث بدیگران رسید یا صدقه بود اگر میراث بود پس جایز نبود ابوبکر و عمر را که امر کنند بدفن ایشان در آنجا
مگر بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ روایتی و جزوی نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا بخریدن
و امثال آن از ایشان گرفته باشند و اگر صدقه بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا رضای تحصیل کرده
باشند و اگر انتقال در حال حیوة بود بایست در این باب حجتی یا شاهدی از عایشه بطلبند چنانچه از حضرت
فاطمه علیها السلم طلبیدند و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کنند فرستادند بنزد عایشه و از او رخصت طلبیدند و
بر هر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر صدقه بود همه مستحقان در آن شریک
بودند و رخصت عایشه فایدهٔ نداشت و اگر میراث بود تصرف در آن پیش از قسمت بدون رخصت
سایر ورثه حرام بود و اذن عایشه بتنهایی نفعی نداشت روایت کرده اند که فضال بن حسن روزی گذشت
بر مجلسی که ابوحنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته و مشغول افاده بود با رفیق خود گفت والله
تا ابوحنیفه را خجل و ملزم نکنم از این موضع نروم پس به نزدیک رفت و بر ایشان سلام کرد و گفت ای ابوحنیفه
من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی ابن ابی طالب است و من
میگویم بهترین مردم بعد از آنحضرت ابوبکر است و بعد از او عمر برای من دلیلی بگو که بر او حجت کنم ابوحنیفه
ساعتی سر بزیر انداخت پس سر برداشت و گفت بس است از برای کرامت و فخر ایشان آنکه ایشان
هم خوابهٔ آنحضرت شدند در قبر او و کدام حجت از این واضحتر میباشد فضال گفت من گفتم اینرا با برادرم او گفت
اگر آن موضع از حضرت رسول بود پس ایشان ظلم کردند بدفن کردن ایشان در موضعی که حقی در آن نداشتند
و اگر از ایشان بود و بحضرت رسول بخشیده بودند بد کردند که رجوع کردند در بخشیدهٔ خود و عهد را شکستند
ساعتی سر بزیر افکند پس گفت ایشان بازای مهر دخترهای خود در آنجا مدفون شدند گفت من گفتم برادرم
گفت تا حضرت مهر زنرا میداد بر او حلال نمیشد چنانچه حق تعالی فرموده است انا احللنا لک ازواجک اللاتی

آتیت

آتیت اجورهن ابوحنیفه گفت بگو بمیراث دخترهای خود در آنجا مدفون شدند فضال گفت من گفتم برادرم گفت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که از دنیا رفت نه زن داشت و مجموع ثمن را هشت یک آنخانه میرسید پس هر زنی یک حصه
از نه حصه از هشت یک میرسد و آن بقدر شبری نمیشود چگونه جنازهٔ با آن بزرگی را دفن کردند و ایضا ایشان فاطمه را
میراث ندادند و گفتند آنحضرت را میراث نمیباشد چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند چون سخن باینجا
رسید ابوحنیفه گفت دور کنید اینرا که خود رافضی است و برادری ندارد و آنچه در کتب مبسوطه در دنائت
نسب و حسب عمر و ولد الزنا بودن او مذکور است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد مطلب سیم در بیان قلیلی
از مطاعن عثمان است قبایح اعمال او مشهورتر از آنست که احتیاج بذکر داشته باشد و اندکی از آنها را
در این رساله بیان مینمایم طعن اول آنست که اقارب کافر منافق فاسق خود را که اهلیت هیچ امری نداشتند حاکم
و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانچه ولید برادر مادری خود را والی کوفه
گردانید و انواع فسوق و معاصی از او صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب
و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت
کرد پس در اثنای نماز بایشان گفت که اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت نماز نیز میکنم و صاحب استیعاب
بعد از آن گفته است که این قصه از مشهورات و ثقات روایت کرده اند از اهل حدیث و از اهل اخبار پس گفته است
که خلافی نیست میان اهل علم بتاویل قرآن که آیه کریمهٔ ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا در شان ولید نازل شده است
و حق تعالی او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده اند که فسق او بحدی
شایع شد که منبر او را سنگباران کردند و بمدینه او را آوردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم او را حد شرب
خمر زد اگرچه عثمان راضی نبود و مروان منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد
و عبدالله بن ابی سرح را امیر مصر کرد و چون مصریان از آن شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد
و پنهان بعبدالله نوشت که چون آن جماعت بیایند سرور ایشان بعضی از ایشانرا بتراش و حبس کن و بعضی را بردار کش

اهل مصر نامه را در راه گرفتند و بمدینه برگشتند و باین اسباب کشته شد **طعن دویم** آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از مدینه بیرون کرد باعتبار کفر و نفاق او و ایذای بسیاری که از او بحضرت میرسید و تا حضرت در حیات بود اورا رخصت دخول مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت کرد باعتبار قرابتی که با عثمان داشت واتفاقی که در نفاق بایکدیگر داشتند عثمان نزد ابوبکر آمد و شفاعت کرد که اورا رخصت دخول مدینه دهد و ابوبکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد باز التماس کرد و عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد اورا و امثال اورا باعزاز و اکرام بمدینه آورد و هرچند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب سخن با او گفتند و این عمل را براو انکار کردند فائده نکرد و این عمل هم مخالفت حضرت رسول بود و هم مخالفت که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند و سنت این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران بطرق بسیار روایت کرده اند **طعن سیم** آنکه ابوذر رضی الله عنه که احدی از عامه و خاصه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند چون بکرر عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن میکرد و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب الیم عثمان اورا از مدینه بیرون کرد و بشام فرستاد و در آنجا چون از معاویه ستمها و بدعتها میدید و براو انکار میکرد و فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را روایت میکرد و معاویه هرچند میخواست اورا بمال راضی کند قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را براو بشوراند معاویه بعثمان نوشت که اگر تورا احتیاجی بشام هست ابوذر را از آنجا بیرون کن عثمان او نوشت که اورا به نزد من فرست بر مرکوبی در نهایت درشتی و ناهمواری پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری برهنه سوار کرد و شخصی غلیظ عنیف براو موکل کرد و خود مقرر نمود که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد و چون آن مرد پیر ضعیف را با آن عنف آورد تا رسیدن بمدینه ران‌هایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت و چون اورا به نزد عثمان آوردند دست از نهی منکر بر نمیداشت و احادیثی که در لعن و مذمت او و خویشان او از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیده بود نقل کرد عثمان تکذیب او کرد حضرت امیر علیه السلام فرمود که ابوذر دروغ نمیگوید

زیرا

زیرا که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله در شان ابوذر شنیدم که گفت آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود بر نداشته سخن گویی را که راستگوتر باشد از ابوذر پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که ما این حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه وآله در شان ابوذر شنیدیم عثمان گفت باصحابه که بگویید من چکنم با این شیخ دروغگو بزنم اورا یا حبس کنم یا بکشم یا اورا از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت من میگویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی گفت پس آن آیه را خواند که مضمونش اینست که اگر دروغ میگوید گناه دروغش بر اوست و اگر راست میگوید خواهد رسید بشما بعضی آنها را که شمارا وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که عاصی و دروغگو باشد پس عثمان لعین گفت خاک در دهانت باد حضرت فرمود بلکه در دهان تو خواهد بود و نقل کرده اند که بعجب از آنحضرت چون آن ملعون کشته شد دهانش پر از خاک یافتند پس عثمان تأکید کرد که کسی با ابوذر ننشیند و سخن نگوید و بعد از چند روز باز اورا طلبید و گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا بشام فرست که با کافران جهاد کنم گفت ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس بعراق بفرست گفت میخواهی نزد جماعتی بروی که اهل شبهه اند و طعن بر امامان میکنند گفت مرا بمصر فرست باین هم راضی نشد پس اورا بربذه فرستاد که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او و در آن غربت با محنت و مشقت بعبادت حق تعالی مشغول بود تا برحمت الهی واصل شد و همه این ظلمها که بر ابوذر واقع شد حضرت رسول اورا خبر داده بود و فرموده بود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد چون هنگام وفات او شد کسی بغیر دختر او بر سر او نبود دختر گفت من چگونه تنها با مر تو قیام نمایم ابوذر گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا خبر داده است که جمعی از حاج عراق تجهیز من خواهند کرد چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و برو بر سر راه حاج و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا بایشان برسان چون دختر بر سر راه آمد قافله عراق رسیدند و عبد الله بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند چون دختر

خبر فوت ابوذر بایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه تجهیز و تغسیل و نماز و دفن او شدند و بعد
از دفن همه گریستند و لعنت کردند بر کسی که بر او ظلم کرده بود و او را از مدینه بیرون کرده و این یک سبب
ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و در وقت بیرون کردن ابوذر اهانت بسیار
از عثمان و اصحاب او نسبت بحضرت امیرالمومنین علیه السلام واقع شد که بمتابعت او رفت و کسی که با مثل ابوذر
کسی که از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی در شان او روایت کرده است که در زیر آسمان و بر روی زمین
از او راستگوتری نیست و او شبیه عیسی بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند
که کسی که چنین ستمها روا دارد و نسبت بر بنده اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله آن اهانتها و بیدادها عمل آورد
از اهل اسلام نمیتوان شمرد او را چه جای آنکه مستحق خلافت باشد طعن سیم آنکه عبدالله بن مسعود را که از اکابر
صحابه میدانستند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل کرده اند وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه او را
زد یکی از برای آنکه بر ابوذر نماز کرد و چهل تازیانه بر او زد و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات
و کم و زیاده کرده بود موافق گرداند و او نداد او را آنقدر زد که دو استخوان پهلویش را شکست و سه روز بعد
از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از او پرسید
که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا را گفت طبیب برایت بیاورند
گفت طبیب بیمارم کرده است گفت وظیفات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع
کردی اکنون که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را روزی میدهد گفت
برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند
و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و صاحب کتاب لطایف
المعارف روایت کرده اند و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند طعن چهارم زدن عمار
است که از صحابه کبار است و کتب حدیث عامه و خاصه مشحونست بذکر فضایل و مناقب او چنانچه ابن عبدالبر

در کتاب

در کتاب استیعاب روایت کرده است که عایشه گفت احدی از صحاب حضرت رسول نیست مگر آنکه اگر خواهم
در حق او سخنی میتوانم گفت مگر عمار بن یاسر که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت مملو است عمار از ایمان
حتی کف پاهای او و بروایت دیگر پر است از کف پاهای او تا به نرمه گوشهای او از ایمان و از خالد بن ولید روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد خالد گفت از روزی
که این را شنیدم از آنحضرت پیوسته او را دوست داشتم و از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که مشتاق است بهشت بسوی علی و عمار و سلمان و بلال و در صحیح ترمذی از انس روایت کرده است
که آنحضرت فرمود بهشت مشتاق هست بسوی سه نفر علی و عمار و سلمان و از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هرگز مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بر بدنش و در مشکوة از مسند احمد بن
حنبل از خالد ولید روایت کرده است که گفت میان من و عمار نزاعی بود و من سخن درشتی بر روی او گفتم عمار بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و از من شکایت کرد و من نیز بخدمت آنحضرت رفتم و شکایت او کردم و با او
غلظت و درشتی کردم حضرت ساکت بود و عمار گریان شد حضرت سر برداشت و فرمود که هر که با عمار عداوت کند
خدا با او عداوت کند و هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند خالد گفت پس بیرون آمدم و سعی بسیار نمودم در
خشنودی عمار و او را از خود راضی کردم و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده است از ابوسعید خدری
که چون مسجد حضرت رسول را بنا میکردند ما یک خشت یک خشت را بر میداشتیم و عمار دو خشت دو خشت را بر میداشت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بر آنحال مشاهده کرد و بدست مبارک خود خاک را از او میریخت و میفرمود بیچاره عمار خواهد
خواند ایشان را بسوی بهشت و خواهند خواند ایشان او را بسوی جهنم و عمار میگفت پناه میبرم بخدا از فتنهها و اما
قصه عمار چنانچه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند آنست که جمعی از
صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اتفاق نموده فسوق و ظلمهای عثمان را نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال
نکند بر او شورش نمایند و بعمار دادند که باو برساند چون باو داد یک سطر را خواند و انداخت عمار گفت ای امیر

این نامه اصحاب رسول خداست میدانم بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر ترا میگویم پس غلامان خود را
فرمود که دست و پاهای او را بر زمین کشیدند و آنقدر او را زدند که از حرکت انداختند پس خود پیش آمد و لگد
چند با کفش بر شکم و اسافل اعضایش زد آنقدر که علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب
بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو
ساخته نمازها را قضا کرد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده است که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید
گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل میگوییم عثمان گفت ترا
گمان اینست که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه والله این گمان ندارم عثمان از این سخن آزرده شد
و گفت بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید بهمانجا که ابوذر بود تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا
سوگند که همسایگی سگان و خوکان خوشتر است از همسایگی تو و برخاسته و بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد
بنی مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفتند و گفتند عثمان عمار را آزار
کرد ما تحمل کردیم اکنون امر باخراج او نموده و اگر این کار کند میترسیم که از ما کاری سرزند که او و ما هر دو پشیمان
شویم حضرت ایشان را تسلی داد و فرمود تا صبر کنید تا من بروم و صلاح کنم پس بنزد عثمان رفت و گفت در
بعضی از کارها بتانی میکنی و سخن خیرخواهان را نمیشنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحای مسلمانان و اخیار مهاجران بود
از مدینه بربذه اخراج نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان آنرا نپسندیدند و حالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا
بترس و دست از عمار و دیگران بدار عثمان از این سخن در غضب آمد و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی حضرت
فرمود ترا حد آن نیست که با من این سخن گویی و اینکار توانی کرد و اگر خواهی والله که نتوانی و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی
و بخدا سوگند که فساد عمار و غیر او همه از تست و ایشان گناهی ندارند و کارهای بد میکنی که تاب نمیآورند و بزبان می آرند
و ترا خوش نمی آید پس برخواست و بیرون رفت و کسی که در این روایات تامل نماید میداند که کسی که اذیت و اهانت
و شتم و ضرب واقع سازد نسبت بکسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق آنها گفته باشد و دشمنی او را دشمنی خدا
باشد

باشد و نسبت بجناب مرتضوی علیه السلام که حب او ایمان و بغض او کفر و نفاق است آنچنان گوید از ایمان و
اسلام بهره ندارد و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست که عمده اسباب عداوت عثمان با عمار ولایت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عثمان بمن گفت پسر عم تو و پسر
خال من بمن چکار دارد و از من چه میخواهد گفتم کرا میگویی عم زاده من و خالو زاده تو بسیار تند گفت ع را میگویم
گفتم والله من از او بغیر خیر و خوبی چیزی نمیدانم گفت والله که از تو پنهان میدارد و آنچه را بدیگران میگوید در این
اثنا عمار رسید پرسید که چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفت همانست که شنیدی گفت یا مظلومی
که خبر ندارد و ظالمی که خود را نباداند میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی بعظمت خدا که اگر رعایت
بعضی امور نباشد ترا ادب کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی من از آن عذری
نمیخواهم و اما ادب کردن بر من حجتی نداری و من بر تو حجت دارم و من تابع سنتم عثمان گفت والله تو از
اعوان شر و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم روزی که از نماز جمعه
مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری همراه من سینه و گردن و روی مبارک او را بوسیدیم فرمود بتحقیق که تو ما را دوست
میداری و ما ترا دوست میداریم و بتحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت چنین بود اما بعد از آن
تغییر کردی عمار دست بدعا برداشت و گفت یا ابن عباس آمین بگو و سه مرتبه گفت خداوندا تغییر ده هر که را تغییر داد
و این حکایت از چند جهة دلیلست بر فسق و ظلم عثمان ایذای عمار چند بار و نفرین عمار بر او و نسبت شر با فعال
حضرت امیرالمومنین علیه السلام دادن و اهل شر گفتن آنحضرت و بغض و عداوت آنحضرت که خود دعوی کرد اگر دروغ گفته
فسق بلکه کفر و اگر راست گفته بیقین کفر زیرا که معلومست که آنحضرت با مؤمن و مسلم البته بغض و عداوت ندارد
و بغض او با آنحضرت که از کلام خودش مستفاد است غیر نفاق و کفر است طعن ششم آنکه خمس که مخصوص اهل بیت
است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود زیاده از حد اندازه داد و از جمله بچهار کس که
چهار دختر خود را بایشان داده چهار صد هزار دینار داد که تقریبا بحساب این زمان شصت هزار تومان است و از مال

اولیفه بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلینی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان باشد باو داد و
بروایت واقدی همه آن مال را باو داد و گفته که عثمان میگفت ابو بکر و عمر از این مال بخویشان خود میدادند من هم بخویشان
خود میدهم و ایضا او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او
روایت کرده است که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را بحارث بن الحکم داد و حکم بن ابی العاص را ولایت زکوة قضاعه
کرد و سیصد هزار رسید همه را باو داد و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و روایت
کرده اند که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت دیگر من خازن بیت المال نمیتوانم بود
با این سلوک که بطرید رسول الله سیصد هزار میدهد و ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت بعبد الله بن ارقم
خازن بیت المال که بعبد الله خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودند صد هزار بده
او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد عثمان گفت تو خازن مایی هر چه میگوییم بکن عبد الله گفت من خود را خازن
مسلمانان میدانستم خازن تو غلام تست کلیدهای اموال را آورد و بر منبر آویخت و بروایت دیگر پیش او انداخت
و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این کار نشود و عثمان کلیدها را بنابل غلام خود داد و واقدی روایت کرده است که بعد از آن
واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبد الله بن ارقم ببرد و گفت امیر فرستاده
که صرف عیال و اقربای خود کنی عبد الله گفت مرا باین مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزد بمن دهد خدمت
بیت المال نکرده‌ام و بخدا سوگند که اگر این از مال مسلمانانست کار من اینقدر نیست که مزد دستش سیصد هزار درهم
باشد و اگر از مال عثمانست نمیخواهم که نقصان باو رسانم که او بیت المال را بهر که خواهد بغیر حق میدهد و ابن ابی الحدید
روایت کرده است از زهری که جوهری از خزینه پادشاهان عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر او میتابید مثل منقل
آتش شعاعش بلند میشد بخازن بیت المال گفت این را میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بسبب این بلا
و فتنه عظیم میان مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را بهمه مسلمانان قسمت نمیتوان کرد و کسی نیست
که تواند از عهده قیمتش برآید که این را بخرد شاید سال دیگر حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را اینقدرت

بهرسد

بهرسد که تواند این را بخرد گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر بود تا عمر کشته شد و عثمان آن را بزنان
خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد که از عثمان چیزی برای او
بگیرد فرمود که او حمال خطایاست نه والله هرگز شفاعت نزد او نروم و صاحب استیعاب و دیگران گفته اند
که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته اند که از ثمن ترکه او بهر یک هشتاد و سه هزار دینار رسید که
مجموع ترکه دویست و چهل و نه هزار دینار یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ اخیر تقریبا نزدیک به پنجاه
هزار تومان باشد و در این باب اخبار و روایات بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و کسی که در اموال
مسلمانان خصوصا خمس ذوی القربی اینقدر از برای خود و اقارب خود تغلب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف
و تبذیر و زینت کنند و فقرا و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامه مسلمانان
دارد با آنکه خلاف آن شرطیست که در اول بر او قرار کردند که بطریقه ابو بکر و عمر عمل کند و عمر اگر چه تفضیل در
عطا را او بدعت کرد اما بنحوی میکرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت میکرد
و خود کم تصرف مینمود و عثمان رسوایی را بحدی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه
بقتل او منتهی شد [illegible] آنکه جمع کرد مردم را بر قرائت زید بن ثابت پس برای آنکه عثمانی بود و دشمن
امیر المومنین علیه السلام و چون خواست مناقب اهلبیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیندازد او را
برای جمع قرآن اختیار کرد و باین سبب قرآنی که حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جمع کرد با آنکه اعلم خلق بود بکتاب و سنت قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر علیه السلام آن قرآن را
طلبید که آنچه خواهد از آن بردارد و آنچه را نخواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود مس نمیکند آن مصحف را مگر مطهران
از فرزندان من و ظاهر نمیشود آن تا قایم از اهلبیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن آن بدارد و عثمان
چون خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع قرآن و مصحفهای دیگر را که عبد الله بن مسعود و دیگران
داشتند بجبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته اند جوشانیدند در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد

چنانچه صاحب استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قرآن از چهار کس بیاموزید و ابتدا با ابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولای ابی حذیفه را و فرمود که هر که خواهد قرآن را نیکو و تازه بخواند بروشی که نازل شده است بقرائت ابن ام عبد بخواند یعنی ابن مسعود و از ابو وایل روایت کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من داناترین ایشانم بکتاب خدا و بهتر ایشان نیستم و در کتاب خدا هیچ سوره و آیه نیست مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و کی نازل شده است و ابو وایل گفت نشنیدم که کسی این سخن را بر او انکار کند و از ابو ظبیان روایت کرده است که گفت ابن عباس از من پرسید که بکدام یک از دو قرائت قرآن را میخوانی گفتم بقرائت اول که قرائت ابن مسعود است گفت بلکه آن قرائت آخر است جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن را یک مرتبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض میکرد و در سالی که از دنیا مفارقت کرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آنوقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه منسوخ شد از قرآن و ایضا روایت کرده است که از علی علیه السلام سؤال کردند از حال ابن مسعود فرمود که قرآن را خواند و سنت را دانست و همین بس است از برای او و از شقیق روایت کرده است از ابو وایل که چون امر کرد عثمان در مصاحف بآنچه امر کرد عبد الله مسعود برخواست و خطبه خواند و گفت امر میکنید مرا که قرآن را بر قرائت زید بن ثابت بخوانم بحق خدایی که جانم بدست اوست که من از دهان حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفتاد سوره یاد گرفتم و زید در آنوقت کاکل بر سر داشت و با کودکان بازی میکرد و بخدا سوگند که از قرآن نازل نشد چیزی مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و هیچکس داناتر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانستم کسی را که از من داناتر باشد بکتاب خدا از من و شتر مرا یاد میتواند رسانید البته بنزد او میرفتم پس شرم کرد از گفتار خود و گفت من بهترین شما نیستم شقیق گفت من در حلقها که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله در میان آنها داخل بودند نشستم و نشنیدم کسی رد این قول بر او بکند و در جامع الاصول اکثر این احادیث را از صحاح ایشان روایت کرده است پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیحه ایشان در فضل او و امر باخذ قرآن از ان وارد شده است ترک کردند و سوزانیدند

وجمع

وجمع کردن مردم بر قرائت زید که غیر از تفضیل را در حق او روایت نکرده اند و مذمت او را روایت کرده اند تفضیل مفضولست و مخالف قول رسول صلی الله علیه و آله و چون در استیعاب گفته است که زید عثمانی بود و در هیچیک از جنگهای حضرت امیر علیه السلام با انصار حاضر نشد معلوم میشود که باعث بر ترجیح مصحف او عداوت آنحضرت بوده است تا مناقب اهلبیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بیرون تواند کرد و از جمله مصحفها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب بود و معاذ بن جبل با آنکه در صحاح ایشان امر باخذ قرآن از ایشان وارد شده است بطرق متعدده چنانچه بعضی گذشت طعن ششم که اعظم طعنهاست آنکه کبار صحابه که باجماع و اتفاق جمیع علمای مخالفان عدول بودند و اقوال و افعال ایشان حجت میدانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت دادند بر ظلم و کفرش مثل عمار که بطرق بسیار روایت کرده اند که او مکرر میگفت که سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان میدهند و من چهارم آنهایم و آیات اینهایند من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشان کافرانند و در آیه دیگر فرموده است که ایشان فاسقانند و در جای دیگر فرموده است که ایشان ظالمانند و من گواهی میدهم که او حکم کرد بغیر آنچه خدا فرستاده است و ابو وایل روایت کرده است که عمار میگفت عثمان نامی نداشت سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد و اعثم در فتوح روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا کشت و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو از عمار پرسید که عثمان را کی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم و مثل ابوذر و ابن مسعود چنانکه گذشت و حذیفه گفت بحمد الله در عثمان شک ندارم اما شک که دارم اینست که آیا قاتل او کافر بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود که ایمانش افضل از همه مؤمنان که بنیت خالص مرتکب قتل او گشت و ایضا حذیفه میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت گناهش بیش است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه اسباب خدا را اسباب زینت

ودولت اغنیا کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و
عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده است و تو دین
آنحضرت را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در مدینه ساکن بودند از مهاجران و انصار و مردم سایر بلاد که بمدینه آمده
بودند اجماع کردند بر قتل او که بعضی مرتکب آن شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند و
یاری او ننمودند مگر چند نفر قلیل که در آن ظلمها و بدعتها با او شریک بودند پس سنیان که خلافت ابوبکر را باجماع
اثبات میکنند باید قایل شوند بوجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسق و کبیره که موجب قتل باشد
و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافت‌اند و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نمایند ببطلان اجماع
خلافت ابوبکر زیرا که اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار
یا بیست و پنجهزار کس بوده که بر هر قول اضعاف آنها بوده بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی
نبودند یا اتفاق بر قتلش نمودند یا ترک اعانت و نصرتش کردند حتی عایشه و معویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب
ایشان مسطور است که با اینکه بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده عالم را
برهم زدند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را تاخیر کن
و مردم را ازین کار باز دار قبول نکرد و گفت دوست میدارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا افکنند تا
هلاک شود و او را نعثل میگفت بر سبیل مذمت یعنی ریش دراز احمق یا پیر کفتار یا تشبیه میکردند او را بمردی یهودی
و صاحب نهایه و سایر مورخان و لغویان روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا یعنی بکشید این
پیر احمق را یا این یهودی را خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است
که گفت حریص ترین مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب مینمود عایشه بود چون معویه را امداد طلبید
تا او اطاعت خدا مینمود خدا هم رعایت میفرمود و بعد از آنکه او تغیر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم
او را واگذاشت و کسی را که حق تعالی رعایت نکند من اعانت نکنم و اینجا مورد همان مثل است که ویل لمن کفره

نمرود

نمود و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که انجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیر المؤمنین
چنانچه سابقا دانستی انجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم بجبر و اکراه و اینجا بقول بسیاری از سنیان
فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قتله الله و انا معه
یعنی خدا او را کشت و من با او بودم یعنی با خدا و ایضا جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او
بودند هم انجا تقیه بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کردند و با او بیعت نمودند
و سنیان آنحضرت را با این اجماع خلیفه و واجب الاطاعة میدانند چرا اجماعشان در اینجا معتبر است و در انجا
معتبر نیست و این طعن مشتمل بر چندین طعن است و برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم [illegible] شهادت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفریقین بظلم و فسق او چنانچه
خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب
تطویل کلام است و ایضا شهادت آنحضرت باباحت قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش برای کفر و فسادش
کافیست و احتیاج بادعای اجماع نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود
خوشم نیامد و بدم هم نیامد و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود نه گفتند آزرده شدی فرمود نه
و ابن ابی الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار گفته است که از اینها ظاهر میشود که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن
هیچیک ننمود پس خونش در پیش او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آنحضرت دلیل است بر کفر او یا ظلمی و فسق
عظیمی که موجب قتل او باشد و راضی نبودن بقتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آنجهت بود
که حضرت میدانست که قتل او سبب فتنهای بسیار و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین
هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه
و کفر و قتل چندین هزار کس باشد راضی بآن نتوان بود پس با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او
برهان قاطع است بر آنکه کفر و ظلم و عدوان او بمرتبهٔ از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با این همه

فتنه و آشوب برابری مینمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن اظهار سرور از قتل او میفرمود و انتظار آن داشت
چنانکه عامه و خاصه روایت کرده اند که آنحضرت بعد از قتل عثمان و استقرار آنحضرت بر سریر خلافت موروثی
خود خطبه خواند که مشتمل بر این فقرات بود قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل واستبدل
الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر وانما الائمة قوام الله علی خلقه وعرفاؤه
علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم وانکروه یعنی آفتاب خلافت
از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از برج حق ساطع شد و کوکب امارت در فلک وصایت
درخشید و اموری که از منهاج حق میل بباطل کرده بود معتدل و راست گردید و حق تعالی قومی را بقومی
تبدیل نمود و روز حق را بدل روز باطل آورد و ما منتظر تغییر دولتهای باطل بودیم چنانچه مردم در سالهای قحط
منتظر باران رحمت میباشند و ائمه و پیشوایان دین از اهلبیت رسالت قیام نمایند کاشتند از جانب خدا
بامور خلق و دوستان سند کاشتند موکل بر بندگان او و داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان
و ایشان او را شناسند بایمان و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که منکر ایشان و ایشان منکر او باشند و ابن
ابی الحدید در شرح این خطبه گفته است که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است بآنحضرت و از فقره چهارم
اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است به تبدیل جناب سبحانه عثمان و شیعه او را
بعلی و شیعه او و بعد از آن گفته است که اگر گویند با وجود آنکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته بود اینقدر سرور و
خوشحالی از خلافت چه بود جواب گوییم که طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود و سرور از جهت امامت
دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود و بعد از آن گفته است آیا جایز است بمذهب معتزله که علی
منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوییم
که انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب خرابیها که کرده بود
و این موافق مذهب اصحاب ما شست پس از این کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام موافق آنچه ابن ابی الحدید

نیز اعتراف

نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آنحضرت شاد و خوشحال بوده اند از قتل او و همین بس است از برای
شقاوت او و نقل کرده اند که در زمان امیر تیمور گورکان علمای ماوراء النهر اتفاق نموده محضری نوشتند
که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابیطالب علیه السلام اگرچه جوی باشد بسبب آنکه فتوی بقتل
عثمان داد و امیر را بر این داشتند که باینحکم کند و در ممالک خود رواج دهد امیر فرمود که محضر را نزد
شیخ زین الدین ابوبکر برند تا رای او در این باب معلوم شود شیخ در پشت آن محضر نوشت که وای
بر عثمان که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را خوش آمد نوشته او و محضر را باطل کرد و مخفی نماند که آنکه طغیان
و عصیان عثمان بحدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانچه
مداینی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب
خود ذکر کرده اند که بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم از نماز
بر او و غسل و دفن او منع مینمودند حتی آنکه مروان و سه کس دیگر از ملازمانش او را میبردند که دفن کنند
مردم مطلع شدند و نعشش او را سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مردم را از مانعت
دفن او منع کرد پس او را شب برداشتند و در مقبره یهودان دفن کردند و اگر گفته اند او را بی غسل و کفن
دفن کردند و حضرت امیر علیه السلام و احدی از صحابه کبار و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از
موالی او و بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود که دیواری که در میان آن مقبره و مقبره مسلمانان بود برداشتند
و بامرا و مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل شد بمقابر مسلمانان و در تاریخ اعثم
که در این زمان موجود است مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عثمان را دفن کردند و حال آنکه
سه روز بود تا او را در مزبله انداخته بودند و سگان یک پای او را برده بودند پس او را برداشته بر روی
تخته دری کوچک گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی آن میجنبید و بروایت دیگر بر آن
تخته میخورد و طق طق میکرد و حکیم بن حزام یا جبیر بن مطعم بر او نماز کرد و معلوم است که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند از نماز او تخلف نمیکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در
مزبله نمیگذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و هر که اندک انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان اعتقاد
بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام و خلافت عثمان و اینواقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان است
و خلافت و جلالت امیر المؤمنین علیه السلام متفق علیه است پس اعتقاد بخلافت عثمان و خلافت آنها
که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنهاست روا نیست و چرا امیر المؤمنین علیه السلام در ایذای عمار و
اخراج ابوذر آنقدر معارضه و انکار میفرمود و در قتل و ترک نماز و دفن عثمان که باعتقاد ایشان حضرت
رعیت او بود مداهنه و مسامحه میفرمود و در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که ابن جوزی که از اکابر
علمای عامه است روزی بتقلید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید
از من هرچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخواست و سؤال کرد که میگویند که سلمان در مداین
فوت شد و ع علیه السلام از مدینه که یکماه راه است در یکشب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت گفت چنین
روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبله افتاده بود و ع علیه السلام در مدینه
حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی از ایشان خطا لازم آید ابن جوزی گفت
اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده بر تو لعنت باد و اگر باذن شوهرت بیرون آمده بر او زن گفت
عایشه باذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنگ ع از خانه بیرون رفت یا بی اذن آنحضرت ابن جوزی
ملزم شد و ساکت گردید بدانکه بدعتها و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر
آنها داشته باشد و در کتب مبسوطه مذکور اند و اکثر آنها را در کتاب بحار ایراد نموده ام و آنچه ایراد شد
از برای منصف کافیست و ابن ابی الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همه گفته است
که ما انکار نمیکنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد که بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند و لیکن ما ادعا میکنیم
که آنها بمرتبه فسق نرسیده و باعث حبط ثواب او نشد و از جمله گناهان صغیره مکفره بود زیرا که ما میدانیم

که او آمرزیده

۱۱۵

که او آمرزیده است به وجه   آنکه او از اهل بدر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا مطلع شد
بر اهل بدر پس گفت هرچه خواهید بکنید که گناهان شما را آمرزیدم و عثمان اگرچه در بدر حاضر نبود اما از
برای رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه ماند و حضرت رسول ضامن حصه غنیمت او و اجر او شد
آنکه او از اهل بیعت رضوان بود که خدا از ایشان راضی شد زیرا که فرمود لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و اگرچه در آن بیعت حاضر نبود و لیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را برسالت
بسوی کفار مکه فرستاده بود و این بیعت از برای آن بود که از خوف مذکور شد که او را کشته اند پس حضرت
در زیر درخت نشست و از مردم بیعت از مرگ گرفت پس حضرت فرمود که اگر عثمان زنده است من
از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که دست
چپ من بهتر از دست راست عثمانست   آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده
است که ایشان از اهل بهشتند پس اینوجوه دلالت میکند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است
و او از اهل بهشت است پس اینها دلالت میکند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست اینها
سخنان واهی ابن ابی الحدید است و ما جواب میگوییم بعون الله تعالی از همه اینوجوه اجمالا و تفصیلا اما آنکه
بنای اینوجوه همه بر اخبار چند است که وضع کرده اند و خود منفرد اند بروایت آنها و مکرر مذکور شد
که احتجاج بروایت چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشد و هر دو روایت کرده باشند چنانکه ما
کردیم نه بروایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم و عمده روایت ایشان که بخاری روایت
کرده است ناصبی چند از عبد الله عمر روایت کرده اند و ابن عمر آنست که با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرد
و یاری او ننمود و دشمن آنحضرت بود و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد و حدیث عشره مبشره را
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل رد و تکذیب کرد چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید

او با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود که بخدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
و عایشه میدانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا و خایب و نا امید است کسی که افترا کند بر آنحضرت
زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت فرمود که اگر شما را از اهل بهشت میدانستم
قتال شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت مگر نشنیدهٔ حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که از حضرت رسالت صلعم
روایت کرده که ده نفر از قریش در بهشتند حضرت فرمود که از او شنیدم این حدیث را بعثمان نقل کرد
در ایام خلافت او زبیر گفت که گمان داری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسالت بست حضرت
فرمود من جواب ترا نمیگویم تا بگویی که این ده نفر کیستند زبیر گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و
عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن عمرو بن نفیل حضرت فرمود
نه تا را شمردی دهم کیست گفت تویی حضرت فرمود که اقرار کردی از برای من ببهشت و آنچه از برای
خود و یاران خود دعوی میکنی من منکرم و قبول ندارم زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول
بسته است حضرت فرمود که گمان ندارم والله که یقین میدانم که افترا کرده است بر آنحضرت و بخدا
سوگند که بعضی از آنها که نام بردی در تابوتی اند در دره در چاهی در اسفل درک جهنم و بر سر آن چاه سنگی
هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را بر افروزد مشتعل گرداند آن سنگ را از سر آن چاه برمیدارد شنیدم
اینرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر نشنیده باشم خدا ترا بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد و اگر شنیده
باشم خدا مرا ظفر دهد بر تو و اصحاب تو و ارواح شما را بزودی بسوی جهنم برد پس زبیر برگشت بسوی اصحاب
خود و میگریست و ایضا ایشان در صحاح خود از سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند
و هر دو داخل عشره اند و در این روایت متهم اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه ببراهین عقلیه اثبات نموده اند
که جایز نیست عقلا که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهد که عاقبت او البته بهشت است زیرا که موجب اغوای
اوست بر قبیح و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و باتفاق از بعضی از ایشان کبایر

صادر شد

صادر شد و ایضا اگر اینخبر واقع بود چرا ابوبکر در روز سقیفه و غیر آن در مناقب خود اینرا نشمرد و
همچنین عمر در هیچ مقام اینرا ذکر نکرد و عثمان در وقتی که او را محصور کردند و اراده قتل او داشتند
و مناقب خود را بر مردم میشمرد چرا متمسک باینخبر نشد و این اگر اصل میداشت از برای او انفع بود
از چیزهای دیگر که مذکور ساخت و ایضا اگر اینخبر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجران جرأت
بر قتل او کنند و چون ایشان خصوصا سید اوصیا راضی میشد که مردی را که یقین دانند که از اهل بهشت است
با این مذلت و خواری در مزبله بیندازند و بر او نماز نکنند و چرا اعوان و انصار او نیز بر ایشان احتجاج نمیکردند
و ایضا اگر چنین باشد لازم می آید کفر طلحه که باتفاق حلال میدانست قتل او را و ایضا لازم می آید که اکثر عسکر
طرفین در روز جمل کافر باشند زیرا که بعضی از عشره در اینطرف بودند و بعضی در آنطرف و هر یک قتل دیگری را
حلال میدانستند و ایضا اگر این خبر ثابت می بود میبایست عمر بداند که منافق نیست پس چرا از حذیفه
می پرسید که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از منافقان بشمرد یا نه و ایضا میگوییم که روایت اهل بدر محمول
است بر ظاهرش چنانچه ابن ابی الحدید فهمیده است که رخصت عام بایشان داده اند و مغفرت شامل
گناهان آینده و گذشته هم است یا تجوز و تخصیصی در آن میرود و بنا بر اول لازم می آید که تکلیف از
اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشانرا در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند
آن فعل موذی بکفر هم باشد مانند استخفاف بمصحف مجید و این مخالف اجماع و ضرورت دین است
و کسی دعوای عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در امیرالمومنین علیه السلام و شکی نیست که غیر آنحضرت
مرتکب گناهان میشدند پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغراء بر قبیح است و آن قبیح است
و صدورش از حق تعالی محالست و بنا بر ثانی که تجوز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص میکنند رخصت را
بصغایر و تعمیم میکنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده و این با آنکه مخالف اجماعست فایده بایشان
نمی بخشد و دلالت نمیکند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر مکفره بوده است یا تخصیص متبادر

مغفرت ایکنا ماآن کذشته ومراد باعملوا ماشئتم مبالغه در حسن عمل ایشان است در بدر و اظهار رضا از
ایشان بسبب آن عمل شایسته پس فایدهٔ از برای ایشان نمیکند وایها همه بر تقدیریست که تسلیم کنیم که
عثمان در این امر با اهل بدر شریکست وآن مبتنی بر روایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقا مذکور
شد واما تمسک به بیعت رضوان بر تقدیر تسلیم صحت روایت بیعت رسول از جانب او استدلال
بآن مدخول است از چند وجه آنکه حق تعالی معلق کردانیده رضا را در آیه بر ایمان وبیعت هر دو نه بر بیعت
تنها وایمان عثمان واضراب او ممنوعست واحادیث بسیار از اهل البیت علیهم السلم دلالت بر نفاق خلفای
ثلثه میکند آنکه قبول نداریم که الف ولام المؤمنین برای استغراق است خصوصا آنکه در این آیه بعد از این
وصفی چند مذکور شده است که دلالت بر اختصاص بجماعت خاصی میکند زیرا که فرموده است بعد از این که
پس خدا دانست آنچه در دلهای ایشانست پس سکینه واطمینان بر ایشان نازل کردانید وثواب داد
ایشانرا فتحی نزدیک وفتحی که بعد از رضوان بود بلا فاصله فتح خیبر بود ورسول خدا صلی الله علیه وآله ابوبکر وعمر را
بجنگ فرستاد وکریختند وبغضب آمد رسول خدا وحضرت امیر المؤمنین علیه السلم را فرستاد وفتح نمود چنانچه
کذشت پس آنحضرت مخصوص است بحکم آیه وآنها که با او بودند وبودن عثمان با آنحضرت معلوم نیست
پس دخولش در حکم آیه معلوم نیست این جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه کفته اند آنکه بر تقدیر
تسلیم عموم آیه وشمول آن عثمان واضراب او را مفادش اینست که بتحقیق که راضی شد خدا از مؤمنان
در وقتی که بیعت میکردند با تو در زیر درخت یا بسبب آنکه بیعت کردند با تو در زیر درخت واین کی دلالت
میکند بر آنکه رضای او از ایشان مستقر خواهد بود تا وقت موت ایشان واز ایشان فعلی که موجب عدم
رضا باشد صادر نخواهد شد ومرتکب کبیره نخواهد شد وایشان موافق مشهور هزار وپانصد یا هزار وسیصد
نفر بودند ومعلومست که بسیاری از ایشان مرتکب [illegible] کبایر شدند واکر آقای غلامی داشته باشد
ویکروز کار خوبی بکند وآقا او بکوید که من از تو راضی شدم در وقتی که فلا انکار کردی یا بسبب آنکه

فلا انکار کردی ودر روز دیکر نافرمانی عظیمی بکند واز آن در غضب شود واو را تأدیب وتعذیب بکند هیچکس او را
ملامت نمیکند واو را بسبب به تناقض نمیدهد خصوصا آنکه آیه که در همین سوره قبل از این آیه باید که واقع
واقع شده است صریحست در آنکه قبول این بیعت مشروط بموافاة است وممکن است که این بیعت را
برهم زنند زیرا که فرموده است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستی که آنها که بیعت میکنند با تو
بیعت نمیکنند مکر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست پس هر که بشکند این بیعت را پس
نشکسته است مکر بر نفس خود یعنی ضرر بد آن بخودش عاید میشود وهر که وفا کند بآنچه عهد کرده است
با خدا بر آن پس بزودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرک پس معلوم شد که فایده این بیعت وقتی
بایشان میرسد ورضای خدا شامل حال ایشان میشود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نکردد
واول در جنک خیبر کریخت بعد از آن معادات با اهل بیت او کردند ودین او را باطل کردند وشرایع او را
برهم زدند ووصی وخلیفه او را معزول کردند وپاره تن او را شهید کردند وبا این اعمال قبیحه حکم آن بیعت
وخوشنودی خدا کی بایشان ماند وما انیمطلب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه
واخبار را بر عوام شیعه شبهه میکنند وکاه هست که ایشان از جواب عاجز میشوند واما مطاعن عثمان زیاده
از آنست که در این رساله احصا توان نمود لهذا در این رساله بهمین قلیل اکتفا نمودیم وهر که خواهد بر جمیع آنها
مطلع کردد رجوع نماید بکتاب بحار الانوار وهمچنین مطاعن معاویه وطلحه وزبیر وعایشه وحفصه وخلفای
بنی امیه وبنی عباس وسایر اشقیا وارباب بدع را حواله بآن کتاب وسایر کتب اصحاب نمودیم مقصد
هفتم در بیان امامت سایر ائمه است علیهم السلم بدانکه لفظ شیعه بر کسی اطلاق میکنند که حضرت امیر المؤمنین
را بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله خلیفه دانند وامامیه واثنا عشریه را بر کسی اطلاق میکنند که همه دوازده امام
تا مهدی علیه السلم امام وخلیفه خدا ورسول دانند ایشان عصمت را در امام شرط میدانند وبعد از رسول خدا

علی بن ابی طالب را و بعد از او امام حسن را و بعد از او امام حسین را و بعد از او علی بن الحسین زین العابدین را و بعد
از او محمد بن علی باقر را و بعد از او جعفر بن محمد صادق را و بعد از او موسی بن جعفر کاظم را و بعد از او علی بن موسی
رضا را و بعد از او محمد بن علی التقی را و بعد از او علی بن محمد النقی را و بعد از او حسن بن علی عسکری را و بعد از او حجة
بن الحسن مهدی را صلوات الله علیهم اجمعین امام میدانند و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق میدانند
والبته ظاهر خواهد شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد نمود و مذهب حق در میان مذاهب
فرق شیعه اینست پس اکثر زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه هستند اما داخل امامیه
و اثنا عشریه نیستند و شیعه باین معنی فرقهای بسیار دارند چنانچه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب مواقف
و دیگران نقل کرده اند و از هفتاد بلکه هشتاد متجاوز اند مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام محمد بن حنفیه را
پسر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میدانند و بعضی گفته اند او نمرده است و مهدی اوست و غایب شده است
و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست و بعضی گفته اند او مرد و امامت باولاد او رسید و مذاهب باطلهٔ این
ایشان بسیار بوده است والحمد لله همه منقرض شده اند و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام با امام
زین العابدین علیه السلام قایل بامامت پسر امام زین العابدین علیه السلام شده اند و بعضی از ایشان حضرت امیر را
بی فاصله خلیفه میدانند و بعضی آن سه خلیفه باطل نیز قایلند و مانند اسماعیلیه که اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام
را امام میدانند و اسماعیل در زمان حضرت صادق علیه السلام فوت شد و علانیه جنازهٔ او را برداشتند و بر او
نماز کردند و ایشان چند فرقه اند بعضی گفته اند که اسماعیل فوت نشد و حضرت صادق علیه السلام از برای
تقیه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد و بعد از حضرت ایام قلیله زنده بود و امامت
باولاد او رسید و بعضی گفته اند که او در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بر طرف نشد و بعد از حضرت
باولاد اسماعیل منتقل شد و اکثر این فرقها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همه عبادات را بر طرف کردند و جمیع معاصی را
مباح کردند و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند و مثل ناووسیه که میگفته اند حضرت صادق علیه السلام نمرده است

و پنهان

و پنهان شده است و ظاهر خواهد شد و او مهدیست و مثل فطحیه که بعد از حضرت صادق علیه السلام عبد الله
افطح پسر بزرگ آنحضرت را که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و باین سبب امامت باو منتقل نشد امام میدانسته
اند و بعد از او امام موسی علیه السلام را امام میدانسته اند و عبد الله چند روزی بعد از حضرت صادق علیه السلام
زنده بود و فوت شد و مثل واقفیه که میگفته اند که حضرت امام موسی علیه السلام زنده است و پنهان
شده است و اوست مهدی و با امامان بعد از او قایل نبوده اند و چند فرقه نادر نیز نقل کرده اند و از جملهٔ
این فرقها تا حال که سال هزار و صد و نه از هجرت است بیش از سه فرقه نمانده است امامیه و اسماعیلیه و زیدیه
و سایر فرق همه منقرض شده اند و مستأصل گشته اند و از ایشان بغیر نامی نمانده است مانند قایلان
بامامت محمد پسر حضرت صادق علیه السلام و قایلان بامامت موسی مبرقع و جعفر کذاب و امثال ایشان اما باطل
بودن مذهب آنها که منقرض شده اند احتیاج به بیان ندارد زیرا که مدعی امامی از ایشان ظاهر نیست و باجماع
امت معلومست که تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای
ایشان بکند و مکلف بمعلوم ایشان بوده باشد تکلیف ما لا یطاق است و آن عقلا قبیحست و نقلا باجماع
مرکب جمیع امت متفق اند بر نفی ما عدای مذاهب موجوده و اما اثبات امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام
و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق میتوان کرد طریق اول
طریق نص است و آن بر دو نحو است یکی مجمل و دیگری مفصل اما مجمل چند قسم است اول آنکه صاحب جامع الاصول
از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت بعد از
من دوازده امیر خواهند بود پس کلمهٔ گفت که نشنیدم آنرا از پدرم پرسیدم که چه گفت گفت فرمود که همه از
قریشند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاریست مادام که دوازده مرد والی ایشان
باشند و مسلم بسند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پس شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که

فرمود همه از قریش شوند و باز بسند دیگر همین مضمون را روایت کرده است و بجای دین اسلام کفته است و باز در جامع
الاصول همین مضامین را از صحیح ترمذی و نسائی روایت کرده است و در بعضی از روایات آنست که از آنحضرت
پرسیدند که پس بعد از آن چه خواهد بود فرمود هرج و در بعضی از روایات چنین است که پیوسته این دین قایم و برپا است
تا والی ایشان باشند دوازده امیر و ایضا در صحیح مسلم از عامر بن سعد ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر
بن سمره که خبر ده مرا بچیزی که شنیده از رسول خدا پس بمن نوشت که شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز
جمعه در شبی که اسلمی را سنگسار کرد گفت پیوسته این دین برپاست تا قیامت برپا شود و بر ایشان دوازده
خلیفه خواهند بود از قریش و در روایت دیگر تتمه این حدیث اینست که پس بیرون می آیند دروغگوی چند
نزدیک قیامت و در کتب معتبره ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن
مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی برخواست و پرسید که آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که
چند خلیفه بعد از او خواهند بود عبدالله گفت تا من بعراق آمده ام کسی این را از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت
فرمود دوازده نفر خواهند بود عدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود و از ابو حنیفه روایت کرده اند
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته امر امت من شایسته است تا بکذرد دوازده خلیفه که همه از قریش باشند
و از انس روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته این دین برپاست تا دوازده خلیفه از قریش
پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهد آمد با اهلش و ایضا روایت کرده اند از عبدالله بن عمر که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود و ایضا روایت کرده اند که ابن عمر گفت با ابوالطفیل که دوازده
خلیفه بشمار بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال خواهد بود و ایضا مرویست که از عایشه پرسیدند که چند خلیفه از
برای حضرت خواهد بود گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود گفتند کیستند گفت نامهای ایشان
نزد من نوشته است باملاء از رسول خدا گفتم بکو ابا کرد و نگفت و بر این مضامین بالفاظ بسیار دیگر روایت
کرده اند و در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که

پیوسته

پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که از مردم دو کس باقی باشند و از اسحاق بن سلیمان عباسی
روایت کرده اند که گفت هرون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور کریهه و شدت عظیمه رو خواهد داد
پس مهدی از فرزندان من بدر خواهد آمد و خدا امر او را در یک شب باصلاح خواهد آورد پس زمین را پر از عدالت
خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد و در زمین خواهد ماند آنقدر که خدا خواهد پس دجال بیرون خواهد
آمد و وجه دلالت این حدیث بر خلافت همه ائمه اثنا عشر علیهم السلام آنست که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه
قایل بوجوب اینقدر از خلفا و دوازده امام و خصوصا که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت تا خلق
باقی باشند نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از فرق شیعه پس بهمین احادیث که در جمیع صحاح ایشان مکرر وارد
شده است مذهب ما ثابت شد و همه مذاهب دیگر باطل شد و از غرایب تعصبات مخالفان آنست
که بعضی از ایشان خواسته اند که این احادیث را موافق مذهب خود کردانند گفته اند که خلفای اثنا عشر
سه خلیفه اول و امیرالمومنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته است که مراد صلحای خلفا اند
و ایشان بعد از امام حسن عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج دیگر از بنی عباس اند و این توجیه در غایت
سخافت است زیرا که همه خلفای بنی امیه و بنی عباس در شقاوت و ضلالت و جهالت شبیه یکدیگر
بودند مگر عمر بن عبدالعزیز که بعضی از اطوار حسنه داشت پس در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را
رد کردن بیوجه است و ایضا ظاهر همه احادیث اتصال و استمرار خلافت ایشان است و بعضی صریحست
که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است که فاذا مضوا ماجت الارض باهلها یعنی چون
این امامان بروند زمین با اهلش بموج آید و نظام عالم برطرف شود یعنی صریحست که خلافت قریش
تا روز قیامت باقیست پس معلوم شد که این تاویلها فایده برای ایشان نمیکند و این احادیث در
اثبات مدعای ما کافی و وافی اند **دویم** احادیث ثقلین و مثل آنهاست که دلالت میکند بر آنکه حضرت

رسول صلی الله علیه وآله امر بمتابعت قرآن و اهلبیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت
و مخالفان خلفای ایشان منقرض شده اند و بخلافت احدی از اهل بیت قایل نیستند و ائمه اسماعیلیه اگر
یافته شوند فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین شیعه اند و بفسق و فجور و انواع معاصی معروفند
و هیچ عاقل تجویز امامت ایشان نمیکند و زیدیه نیز در اصول دین خود متمسک بحجتی نمیشوند و باعتقاد
ایشان هر فاطمی نسبی که خروج بسیف کند امام است و ائمه که الحال ایشان دعوای امامت آنها
میکنند اگر نسب ایشان ثابت باشد باید که عارف باحکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه
صادق باشد مقارنت ایشان بکتاب خدا و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند بکتاب و سنت و در فروع
دین خود در اکثر مقلد ابوحنیفه اند و بر خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند و نه نصی بر امامت خود
دارند و نه اجماعی منعقد شده است بر آن بلکه مانند سایر سلاطین جور بغلبه و استیلا پادشاه میشوند
و ایشان امامت ظلم کرده اند و افاضل اهلبیت را مانند حضرت باقر و صادق علیهما السلام سب میکنند و
ناسزا میگویند با آنکه جمیع امت بغیر ایشان و خوارج اقرار بفضل و جلالت و عدالت ایشان دارند
و از اینجهت ایشان مانند خوارجند لهذا در احادیث اهلبیت علیهم السلام وارد شده است که زیدیه بدترند
از مخالفان زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمیکنند و زیدیه با ما عداوت
میکنند سیم ابن ابی الحدید از صاحب حلیة الاولیا روایت کرده است و در فضایل احمد بن حنبل و خصایص
نطنزی نیز مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و
مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن که خدا بدست قدرت خود آنرا غرس نموده و منزل
ساکن شود باید بعد از من ولایت علی بن ابیطالب را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیاء از فرزندان
او را بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده اند و فهم من و علم من حق تعالی روزی
ایشان کرده است پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان قطع کنند و

رعایت

رعایت من در حق ایشان نکنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند چهارم زمخشری روایت کرده است که
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که فاطمه بهجت و سرور دل منست و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش
نور دیده منست و امامان از اولادش امینان پروردگار منند ریسمانی اند کشیده میان او و میان
خلق او و هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود بدرک
اسفل واصل گردد و از این باب احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحایف ایشان این بود
ایراد نمودم و اما نص مفصل چون خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد نص آنحضرت بر امام حسن و نص
امام حسن بر امام حسین و همچنین نص هر یک بر دیگری تا حضرت مهدی علیهم السلام در میان فرق علما و محدثین امامیه
که در هر عصر چندین هزار نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه بوده اند متواتر است و در تصانیف و کتب خود
ثبت کرده اند و معلوم است که ایشان را داعی بر این بغیر دیانت و حقانیت نبوده زیرا که همیشه ملک و
پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار
و آثار مینموده اند اگر غرض ایشان دنیا بود بایست که بخلفای خود و مخالفان متوسل شوند و از بیم
و خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با آنکه میدانیم که اکثر ایشان از اهل صلاح و سداد بوده اند و
نهایت احتراز از کذب مینموده اند و هر که با این قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید البته او را
علم حاصل میشود بحقیقت آنها و در طرق معتبره شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان
از حضرت رسول و از هر یک از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم متواتر است و همه مقرون باعجاز است
زیرا که اسما و صفات و آبا و امهات هر یک را قبل از وجود ایشان خبر داده اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال
او و خلفای میلاد او و کتبی که مشتمل است بر این احادیث از زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام تا زمان
قایم علیه السلام میان شیعه و سنی معروف و متداول و مضبوط بوده پس در این احادیث شک و شبهه نیست
حجت دوم افضلیت است و شک نیست در آنکه هر یک از ائمه ما علیهم السلام افضل بوده اند از جمیع اهل عصر خود

حضوصا خلفای که غصب حق ایشان کرده بودند در علم و صلاح و ورع و زهد و فضایل و مناقب و مخالف
و موالف همه اتفاق دارند براین و در مشکلات مسائل و دقایق وقایع همه علما و فقها با ایشان
رجوع مینموده و سخن ایشانرا حجت میدانسته اند و مرجع کافه امرا و رعایا بوده اند و همه خلفای
بنی امیه و بنی عباس ایشانرا مستحق مقام خلافت میدانسته اند و از ایشان در حساب بوده اند
و کتب تواریخ خاصه و عامه مشحونست باین مراتب و فضایل و مناقب خصوص حسنین صلوات الله
علیهما زیاده از آنست که احصا توان نمود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و ترمذی و مسلم از براء بن عازب
روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین علیه السلم را بر دوش خود
سوار کرده بود و میگفت خداوندا من اینرا دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ایضا همه از براء
روایت کرده اند که حضرت روزی حسن و حسین را دید پس گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم
پس تو اینها را دوستدار و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی از ابن عباس روایتکرده است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرد پس مردی با امام حسن علیه السلم گفت نیکو
مرکبی سوار شده ای کودک حضرت فرمود که او نیز نیکو سواره ایست و ایضا از صحیح ترمذی از انس بن مالک
روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کدام یک از اهلبیت تو محبوب ترند
فرمود که حسن و حسین و میگفت بفاطمه که بطلب از برای من دو پسرم را و چون می آمدند ایشانرا میبوسید
و در بر میگرفت و بخود میچسپانید و ایضا از صحیح مذکور از ابوهریره روایتکرده است که با رسول خدا صلی الله
علیه و آله بودم بسیاری از روز و با من سخن نگفت و من با آنحضرت سخن نگفتم تا رفت ببازار بنی قینقاع پس
برگشت تا آمد بمنزل فاطمه علیها السلم و گفت آیا کودک من انجاست یعنی امام حسن علیه السلم پس دیدم که بیرون
آمد و بسوی آنحضرت دوید و دست در گردن یکدیگر آوردند پس حضرت رسول فرمود که خداوندا من اینرا
دوست میدارم پس دوستدار تو او را و دوست دار هر که دوستدارد او را و از صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز

ایضمونزا

ایضمونزا از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه علیها السلم آمد و سه مرتبه
حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند چون حضرت او را دید دستهای را
گشود و او را در بر گرفت و گفت خداوندا من او را دوست میدارم پس او را دوستدار و هر که
او را دوست میدارد دوستدار پس ابوهریره گفت بعد از آنکه من این سخن را از آنحضرت شنیدم
هیچکس نزد من دوستتر نبود از حسن بن علی و ایضا از صحیح ترمذی از اسامه روایتکرده است که
شبی برای حاجتی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای
خود گذاشته و جامه بر روی آن پوشانیده است چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که
چیست آنچه در بر گرفته پس جامه را برداشت دیدم حسن و حسین علیهما السلم بر روی رانهای او خوابیده
اند پس گفت اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست میدارم پس دوستدار
اینها را و دوستدار هر که اینها را دوستدارد و ایضا از صحیح ترمذی از یعلی بن مره روایتکرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوستدارد هر که حسین را
دوستدارد حسین سبطی از اسباط ابن اثیر در جامع الاصول در شرح این حدیث گفته است که سبط
فرزند فرزند است یعنی از جمله اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده اند گویا که یکی از پیغمبرانست و
در نهایه لغت نیز همین حدیث را نقل کرده است و در تفسیرش گفته است یعنی بمنزله امتی است از امتها
در خیر و خوبی و گفته است که در حدیث وارد شده است که حسن و حسین دو سبط رسول الله اند پس گفته
است یعنی دو طایفه و دو قطعه اند از آنحضرت و ایضا از صحیح ترمذی روایت کرده است از ابوسعید خدری
که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و ایضا از صحاح بخاری و مسلم و
ترمذی روایتکرده است که مردی از عبدالله بن عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام ابن عمر
گفت از مردم کجایی گفت از مردم عراقم ابن عمر گفت نظر کنید بایشان که سؤال میکند از من از خون پشه

وایشان فرزند پیغمبر را کشتند و شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که گفت در حق او و برادر او که ایشان
دو گل بوستان منند در دنیا و گفت ایشان سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشتند و ایضا از صحیح نسائی
روایت کرده است از عبد الله شداد از پدرش که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله بیرون آمد از برای نماز
شام یا خفتن و حسن یا حسین علیهما السلام را بر دوش داشت پس پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت
و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت
آنحضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز بسجود برگشتم چون حضرت از نماز فارغ شد
مردم گفتند یا رسول الله یک سجده را بسیار طول دادی تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل
شد فرمود که اینها نبود ولیکن پسرم بر پشت من سوار شده بود خواستم تعجیل او را تا حاجت خود بر
و لذت خود را بیابد و از بخاری و سنن ابو داود و ترمذی و نسایی از حسن بصری روایت کرده است
که ابوبکر گفت من دیدم حضرت رسول را صلی الله علیه وآله بر منبر و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلویش بود
و گاهی نگاه بمردم میکرد و گاهی نگاه باو میکرد و میگفت این فرزند من سید و بزرگوار است و شاید
خدا بسبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و از صحیح بخاری و ترمذی از انس روایت کرده است
که احدی شبیه تر نبود برسول خدا از حسن و حسین علیهما السلام و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و حصر است
و آنچه گذشت از نزول آیه تطهیر و مباهله و غیر آنها در فضیلت ایشان کافیست و اکثر آنها صریحست در امامت
ایشان خصوصا احادیث محبوب خدا و رسول بودن چه معلومست که محبت رسول تابع محبت خداست و محبت
آنحضرت از راه قرابت و بشریت نبوده چنانچه مکرر بیان شد و هرگاه ایشان محبوب خدا و احب اهلبیت بسوی
آنحضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند مگر امیر المؤمنین ع
که بدلایل خارجه فضیلت او معلوم شده و در تتمه این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است که
و ابوهما خیر منهما یعنی پدر ایشان بهتر است از ایشان پس احق خواهند بود بخلافت امت از جمیع خلق

خصوصا

خصوصا از آن منافقان که در زمان ایشان بجبر متصدی خلافت شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنرا
در مواطن متعدده لعنت کرده است و ایضا کسی که دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت
او از ارکان دین باشد و هرگز آلوده بگناهی نگردیده باشند و الا عداوت او از جهت ارتکاب معصیت واجب
خواهد بود و ایضا کسی که آن اختصاص بحضرت رسول صلی الله علیه وآله داشته باشد که فرماید او از منست و من از او
و تشبیه کرده باشد او را باسباط بنی اسرائیل که انبیا و اوصیای انبیا بوده اند احق است بامامت از دیگران
و همچنین بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همه عالمیان الا ما اخرجه الدلیل زیرا که
باتفاق اهل بهشت همه جوانانند و پیر در بهشت نمیباشد و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند تخلف است
زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخیت شهید شده اند با آنکه باز مدعای ما ثابت میشود زیرا که بسیاری
از پیغمبران مانند حضرت یحیی علیه السلام چون جوان از دنیا رفته اند هرگاه افضل باشند از ایشان البته معصوم
و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود و اگر گویند چون ایشان در سن جوانی بودند فرمود که ایشان بهترانند از جمعی
از اهل بهشت که در سن جوانی باشند این نیز بی وجه است زیرا که ایشان در آنوقت در سن طفولیت بودند نه
در سن شباب و بر تقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سن طفولیت بهتر
باشند از همه اهل بهشت در وقت شباب باز فضیلت ایشان بروجه اتم ثابت میشود و از غرایب آنست که
عامه خواسته اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابوبکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده اند که ابوبکر و عمر سید
پیران اهل بهشتند غافل از آنکه در بهشت پیر نمیباشد و آن احتمالات دیگر باطل است چنانچه دانستی با
آنکه این حدیث ضعیف که خود منفرد اند بنقل آن و از پسر عمر نقل کرده اند که متهم است در این باب بجر نفع
و بعداوت امیر المؤمنین علیه السلام معروفست منافات دارد با حدیث سید شباب اهل الجنة که خاصه و عامه
بطرق متواتره روایت کرده اند و ایضا منافات دارد در روایتی که در کتب معتبره خود روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که فرزندان عبد المطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشتند من و

عم و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین و مهدی علیهم السلام و اگر گویند مراد آنست که ایشان بهتر اند
از جماعتی از اهل بهشت که در آنوقت در سن کهولت بوده اند با آنکه بسیار بعید است و نفعی با ایشان نمی بخشد زیرا که
دلالت نمیکند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آنوقت در سن شباب یا طفولیت بوده اند مانند حضرت امیر و
حسنین علیهم السلام و مثل اینست آن حدیث که در برابر انا مدینة العلم و علی بابها وضع کرده اند و الحاق نموده اند که
و عمر سقفها غافل از اینکه شهر سقف نمیدارد و ایضا حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت
رتبه و منزلت او میکرد و نزد پروردگار که آنحضرت ترک آداب و سنن حاجت که در آن تخفیف مطلوبست
نماید از برای آنکه خواهش او بعمل آید و مبادا خاطر مبارکش برنجد و اگر هر یک از اینها برای اثبات امامت
کافی نباشد شک نیست که از مجموع اینها معلوم میشود مرتبه از فضیلت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان
با ایشان در آن شریک نبوده اند پس احق و اولی خواهند بود بامامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول
عقلا قبیح است طریق پنجم عصمت است و بیانش آنست که ببراهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام را
اثبات کردیم و هیچ فرقه سوای اثنا عشریه قایل وجوب عصمت امام و عصمت همه ائمه که خود دعوی میکنند نیستند
پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثنا عشریه حق است طریق چهارم معجزه است و از هر یک از ائمه صلوات
الله علیهم معجزات بیحد و احصا صادر شده و در میان شیعه ایشان متواتر گردیده بلکه میان عامه نیز متواتر است
چنانچه ابن طلحه شافعی در مطالب السؤال و ابن صباغ مکی مالکی در فصول مهمه و ملا جامی در شواهد النبوة و دیگران
از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده اند و آنها را کرامات نام کرده اند حتی بر دست نواب و سفرای حضرت
صاحب الامر علیه السلام معجزات عظیمه جاری میشد که بآن سفارت و نیابت ایشان معلوم میشد طریق ششم
اجماعست و بیانش آنست که همه امت متفق اند در آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است
و آن مذاهب دیگر را باطل کردیم بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم فضلیت باتفاق زیرا که اکثر
این طوایف قایل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوای امامت ایشان میکردند نیستند و طوایفی که قایل باین امور

هستند

هستند مثل ناووسیه و واقفیه در اصل امامت با اثنا عشریه شریکند پس اصل امامتشان باجماع ثابت است
و دعوای وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشان است بنصوص متواتره ثابته در وجوب اثنا عشر
و در خصوص ایشان و به ثبوت شهادت ایشان باطلست و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست
که کسی که اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند البته
هدایت می یابد اول علومی که از ایشان در میان جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر
علما بیک علم از آن ممتاز اند جمیع آنها در ائمه ما علیهم السلام جمع شده است چنانچه سابقا مذکور شد که جمیع علما
همه رعیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند و همه از آنحضرت اخذ کرده اند و خود را منسوب باو میکردانند
در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب و حکمت و وصایا و آداب
و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها و همه از آنحضرت نقل کرده اند و کلام او را متتبع داشته
اند و راه اعتراضی بر آنها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با او داشتند و همچنین
جمیع این علوم را از ائمه از ذریت او اخذ کرده اند و کسی از اهل علم در فضایل و جلالت و علو درجه ایشان شک
نکرده است و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون ملاعین بنی امیه مستولی شده بودند و کفر
عالم را گرفته بود و تقیه شدید بود و مردم را نحو دراه نمیدادند اگر سایر علوم کمتر از آنحضرت منقول گردیده ادعیه
که از آنحضرت منقول شده مانند صحیفه کامله که بکتب سماویه شبیه است و معلومست که بالهام الهی بر زبان معجز
بیان او جاری گردیده و باین سبب او را بانجیل اهلبیت و زبور آل محمد صلی الله علیه و آله ملقب ساخته اند
و سایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیه آنحضرت جمع کرده ام و حقا که اگر آنها نمیبود مردم طریق
مناجات با قاضی الحاجات نمیدانستند و آداب حسنه و کلمات جلیله و اطوار پسندیده آنحضرت که کتب
خاصه و عامه بآنها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت و کمال سرمشقی است که بآن اکتفا
میتوانند نمود و چون در زمان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس

بود از آن دو بزرگوار آنقدر از مسایل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیا و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر
آنها از غرایب علم معلوم و منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه در اطراف عالم منتشر گردیدند
و پیوسته در مناظرات و مباحثات بر جمیع علمای فرق غالب بودند و چهار هزار کس از علمای مشهور از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند و چهارصد اصل در میان شیعه
بهم رسید که اصحاب باقر و صادق و کاظم علیهم السلام روایت کرده بودند و شیعیان از هیچ علم احتیاج برجوع علمای
مخالفان نبود بلکه همه محتاج بایشان بودند و ابوحنیفه و سایر علما و قضاة ایشان هر گاه در مسئله عاجز بودند
و حیران میشدند رجوع به محمد بن مسلم و امثال او از اصحاب آنحضرت مینمودند و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب آنحضرت
بود و در طاق المحامل کوفه دکانی داشت آنقدر علمای ایشان را در مباحثات و مناظرات عاجز میکرد که ملاعین او را
شیطان الطاق و شیعیان او را مؤمن الطاق مینامیدند و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم و زراره
و امثال ایشان در فنون علم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خلفا
و امرا با علمای مشهور مخالفان مباحثات میکردند و بر همه غالب بودند و حضرت امام موسی علیه السلام نیز در نشر
علوم در این مرتبه بود تا آنکه هرون ملعون او را حبس کرد و حضرت امام رضا علیه السلام در مدت قلیلی که در خراسان
بود آنقدر علوم و آثار از آنحضرت منتشر گردید که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده اند و مأمون علمای جمیع ملل را
جمع کرد که با آنحضرت مناظره کنند شاید عجز آنحضرت ظاهر شود و بر همه غالب آمد و همه اقرار بامامت آنحضرت
کردند و بدین حق در آمدند و حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در سن نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش
بحج رفت و اکثر شیعیان از اطراف بحج آمدند که بخدمت آنحضرت برسند و اکثر ایشان فضلای مشهور
بودند در سه روز ایام منی سه هزار مسئله کلامی و غیر آنها را بر نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند
و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت
آنحضرت نمودند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بسبب محبوس بودن ایشان در سر من رأی اگرچه

مردم

مردم کم بخدمت ایشان میتوانستند رسید و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است
اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان بایشان میرسید و جواب آنها را مینوشتند و مسایلی که بر خلفا
مشتبه میشد بر ایشان عرض میکردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهای خود ترجیح میدادند و کسی دعوی
نمیتواند کرد که ایشان علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده اند زیرا که هرگز کسی احدی
از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علما تردد کرده باشند و ایضاً علوم ایشان مباین علوم دیگران و
مخصوص ایشان است و همه عالم محتاج بایشان بودند در علم و ایشان محتاج باحدی نبودند پس معلوم میشود
که علم لدنی است که از جانب خدا و رسول بایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص آن گردانیده
که مفر و پناه امت باشند و ایضاً معجز ایشان گردانیده چنانچه معجز جد ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیا و مرسلین را بدون آنکه در کتابی بخوانند یا از احدی بشنود آورد
دوم آنکه جمیع امت اجماع کرده اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچکس قدرت نکرده که قدحی در احدی
از ایشان بکند یا فسقی و عیبی بایشان نسبت دهد با آنکه دشمنان ایشان از خلفا و امرا و حاسدان
ایشان در حط مرتبه مینمودند و هر که اظهار عداوت ایشان میکرد مقرب خود میگردانیدند و کسی را
که گمان ولایت و محبت ایشان باو میبردند دور میکردند و محروم میگردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال
او بر می آمدند زیرا که میدیدند که اکثر خلق اعتقاد بامامتی که تالی مرتبه نبوت است بایشان دارند و شیعیان
ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده اند و دعوای صدور معجزات و عصمت از معاصی و زلات از
برای ایشان میکنند حتی آنکه غالیان بسبب غرایب احوال و محاسن صفات و اخبار از مغیبات
و سایر معجزات که از ایشان میدیدند بعضی اعتقاد پیغمبری و بعضی اعتقاد خدایی در حق ایشان کردند و
با این مراتب با وفور اعدا و حساد نتوانستند افترایی در حق ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطایی
بایشان بدهند با آنکه می بینیم که عادت چنین جاری شده است که کسی که اندک منزلتی و رتبه در میان

مردم بهم رسانند در علم یا صلاح از زبان دشمنان سالم نمیماند و البته عیبی چند از برای او اثبات میکنند و امری
چند در حق او افترا میکنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبه خود بیندازند پس این از جمله معجزات
ایشان است که حق تعالی دست و زبان دشمنان را بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن بمرتبه
ظاهر گردانیده است که کسی یارای تهمتی و افترایی در حق ایشان ندارد سیم آنکه جمیع فرق اسلام خواه
آنها که ایشان را امام میدانند و خواه آنها که امام نمیدانند همه اتفاق نموده اند بر فضیلت و عدالت و
طهارت و علو قدر ایشان مگر قلیلی از خوارج و اشباه ایشان که از فرق اسلام خارجند و همه قول ایشان را
حجت میدانند و روایات از ایشان نقل میکنند و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل میکنند
و در آن شکی نیست که جمعی کثیر از فضلای اصحاب حضرت باقر و صادق و سایر ائمه علیهم السلم بوده اند از اهل
عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد بن مسلم و ابو بصیر و برید و هشامان و
حمران و بکیر و مؤمن الطاق و ابان بن تغلب و معاویة بن عمار و جماعت بسیار که احصا نمیتوان نمود
و در کتب رجال و فهرستهای علمای شیعه مسطور اند و ایشان رؤسای شیعه بوده اند در فقه و حدیث
و کلام و کتابها تصنیف کرده و مسائل را جمع نموده اند و هر یک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته اند
و پیوسته بخدمت ائمه علیهم السلام می آمده اند و احادیث می شنیده اند و بعراق و سایر بلاد بر میگشته اند
و در کتب خود ثبت میکرده اند و از ایشان روایت مینموده اند و معجزات از ایشان منتشر میکرده اند
و اختصاص ایشان بائمه علیهم السلم معلوم است چنانچه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه با او و اختصاص
شاگردان شافعی با او بر همه کس معلوم است و شک نیست که ائمه علیهم السلم بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده اند
پس خالی از دو شق نیست یا اینجماعت در آنچه نسبت بآنحضرت میدهند از مذهب شیعه راست میگویند
و محققند یا دروغ میگویند و مبطل اند اگر صادقند در آنچه نسبت بائمه خود میدهند از دعوای امامت و
نص بر ایشان و صدور معجزات از ایشان و فسق و کفر مخالفان ایشان پس همه اینمراتب حق و ثابت

واگر دروغ

واگر دروغ میگویند چرا ائمه ایشان با علم باحوال و اقوال ایشان تبری از ایشان نفرمودند و کذب و
بطلان ایشان را ظاهر نکردند همچنانچه تبری از مذاهب باطله ابو الخطاب و مغیرة بن شعبه و سایر غلات و اهل ضلال
نمودند و اگر دانسته اغماض کرده اند و تصویب اقوال و افعال و مذاهب باطله ایشان نموده اند پس والعیاذ
بالله خود نیز از اهل ضلال خواهند بود که راضی بآنها بوده اند و زکوة و اخماس ایشان را قبول مینمودند و هیچ مسلمانی
این امور بایشان نسبت نمیدهد و ایشان را چنین نمیدانند چهارم آنکه حق تعالی دوست و دشمن را
همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت عداوت با
ایشان داشتند بتفخیم و توقیر ایشان مینمودند و انکار جلالت و فضل ایشان نمینمودند چنانکه خلفای ثلاثه
که غصب حق امیر المؤمنین علیه السلام نموده بودند در ایام خلافت خود ظاهرا در اعزاز و اکرام آنحضرت و حسنین
علیهم السلام نهایت مبالغه مینمودند و همچنین آنها که نکث بیعت آنحضرت کردند با آنکه در مقام مقاتله و مجادله
در آمدند باز انکار فضیلت آنحضرت نمیکردند و همچنین معاویه با آنکه بنای همه کارش بر فساد و عناد
بود باز انکار فضیلت و مناقب آنحضرت نمینمود و بغیر شرکت در قتل عثمان فسقی بآنحضرت نسبت نمیداد
و بهمین قانع بود که حضرت امارت او را برای او باقی بدارد و او اقرار کند بخلافت آنحضرت و بیعت
کند و مکرر مناقب و فضایل آنحضرت را در حضور او مذکور میساختند و انکار نمیکرد و یزید پلید با آن قبایح اعمال
باز انکار فضل حضرت سید الشهدا نمیکرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلم را در واقعه حره مسلم بن عقبه
لعین را سفارشش کرد که حرمت او و اهلبیت او را مرعی دارد و بنی مروان نیز آنحضرت را نهایت اکرام و اعظام
مینمودند و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی العباس هر یک از ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه
کس بظاهر رعایت میکردند حتی متوکل با آن عداوت و عناد و عصبیت حضرت امام علی نقی علیه السلم را
نهایت تعظیم مینمود و با آنکه ائمه محبوس ایشان و در زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت
داشتند حق تعالی تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل مینمودند و قدرت

بر تحقیر و اهانت نداشتند و مؤید اینست آنچه حق تعالی تسخیر کرده است دلهای طوایف
مختلفهٔ خلق را بر زیارت قبور مقدسهٔ ایشان و تعظیم مشاهد مشرفهٔ ایشان حتی آنکه از بلاد
بعیده با وجود اخطار شدیده متوجه زیارت ایشان میشوند و حوایج عظیم نزد ضرایح مقدسهٔ
ایشان طلب مینمایند و امید اجابت میدارند و برآورده میشود و در شداید خطیره پناه بروضات
مطهرهٔ ایشان میبرند و امان می یابند و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفا و ائمه که اعتقاد دارند
بعمل نمی آورند و پناه بان ضرایح نمی آورند و ایضا خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم ایشان
بود و اکثر پادشاهان مشرق و مغرب مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمهٔ ما
بودند قبور ایشان مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفون شده و نادری که
معلومست کسی رغبت بزیارت ایشان نمیکند و بعضی از سادات که نسبت ایشان بحضرت رسول
در مرتبهٔ ایشان یا نزدیک اند و ظاهرا نیز علم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته اند در حیوة و موت ایشان
عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از برای آنها نمیکرده اند و اگر قبور بعضی از ایشان فی الجمله تعظیمی و
رعایتی کنند باعتبار انتساب بایشان است مثل حضرت معصومه و عبد العظیم پس این از جملهٔ معجزات
ایشانست که حق تعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیوة و بعد از وفات نموده با آنکه
دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور بسبب احترام و اکرام ایشان متضرر میشدند
باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمینمودند و خلفای جور سعیهای بسیار کردند که مردم ترک زیارت ایشان
بکنند خصوصا حضرت امام حسین علیه السلم را که متوکل خواست که جای قبور آنحضرت و سایر شهدا را شخم و زراعت
کند که موضع قبر مقدسش منطمس شود و نتوانست و گاوها که بشخم بسته بودند چون بحایر میرسیدند داخل
نمیشدند و گاو بسیار را کشتند و داخل نشدند پس جمعی را فرستاد که به بیل و کلنگ اثر قبر را خراب کنند
جمعی از نزدیک قبر ظاهر شدند و ایشان را مانع شدند سرکردهٔ ایشان گفت که ایشان را تیرباران کنید که تیری بجانب

انداخت

انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس فرمود که آب بر آن صحرا باکنند چون آب بحایر رسید از چهار
طرف بلند شد و داخل حایر نشد و بعضی گفته اند سبب تسمیهٔ حایر اینست پس جمعی را مقرر کرده سر راهها
نگاه دارند و هر که بزیارت رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند باز مردم ترک زیارت نکردند
و با این مخاوف بزیارت میرفتند و این بغیر از آن نیست که حق تعالی خواسته که قدر ایشانرا عظیم گرداند و
رفعت درجهٔ ایشانرا ظاهر سازد قطع نظر از معجزاتی که در مشاهد مطهرهٔ ایشان ظاهر میگردد و در اکثر اوقات
خصوصا نزد ضریح سید شهدا از کور روشن شدن و از بلاهای مزمن شفا یافتن که مخالف و موالف همه اقرار
بآنها دارند و فقیر در بحار الانوار و حیات القلوب و جلاء العیون بعضی از آنها را ذکر نموده ام و بطرق معتبره بسیار
منقولست که قتادهٔ بصری که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد حضرت فرمود که تویی فقیه
اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود وای بر تو ای قتاده حق تعالی خلقی آفریده است که ایشانرا حجتهای خود گردانیده
است بر خلق خود پس ایشان میخهای زمین اند و خازنان علم الهی اند برگزیده ایشانرا پیش از آنکه خلق را بیافرینند
نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتن نداشت پس گفت
بخدا سوگند که در پیش فقها و خلفا و پادشاهان و ابن عباس نشسته ام و دل من نزد ایشان مضطرب نشد
چنانکه نزد تو مضطرب شده است حضرت فرمود که میدانی در کجایی در پیش خانه آباد نشسته که حق تعالی در شان
ایشان فرموده است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه تا آخر آیه یعنی مشکوة نور الهی که خدا نور
خود را بآن مثل زده است در چند خانه افروخته شده که حق تعالی رخصت داده و مقدر فرموده که پیوسته رفیع و بلند
آوازه باشند و مذکور شود در آنها نام خدا بتسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانها در بامداد و پسین مردانی چند
که غافل نمیکرداند ایشانرا تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکوة پس حضرت فرمود
که تو اکنون نزد آن خانها نشسته و ماییم آن خانه آباد قتاده گفت راست گفتی والله خدا مرا فدای تو گرداند بخدا
سوگند که آن خانها خانه سنگ و گل نیست بلکه خانه آباد نبوت و امامت و علم و حکمتست و ایضا در روایت معتبر دیگر

وارد شده است که در سالی که هشام بن عبد الملک حج رفته بود در مسجد الحرام دید که مردم نزد
حضرت امام محمد باقر علیه السلام هجوم آورده اند و از امور دین خود سؤال میکنند عکرمه شاگرد ابن عباس
از هشام پرسید که کیست اینکه نور علم از جبین او ساطع است میروم که او را خجل کنم چون به نزدیک حضرت
آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت یا ابن رسول الله من در مجالس بسیار نزد
ابن عباس و دیگران نشسته ام و اینحالت مرا عارض نشده است حضرت همانجا براو فرمود پس معلوم
شد که از معجزات امام و شواهد امامت آنست که حق تعالی محبت ایشانرا در دل دوستان و مهابت
ایشان در دلهای دشمنان می افکند که طوعا و کرها در حیات و ممات تعظیم ایشان مینمایند و در حوائج دین
و دنیا پناه بایشان میبرند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible] در اثبات
وجود امام دوازدهم و غیبت آنحضرت علیه السلم بدانکه احادیث خروج مهدی علیه السلم را عامه بطرق متواتره
روایت کرده اند چنانکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بحق خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نزدیکست که نازل
شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند
یعنی از ایشان بغیر اسلام قبول نکند و چندان مال را فراوان کند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما
از شما باشد یعنی مهدی علیه السلم و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته
طایفه از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد
عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه
خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابو داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یکروز البته حق تعالی آنروز را طولانی گرداند تا آنکه

برانیزد

برانگیزد در آنروز مردی از امت من یا اهلبیت من که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت
چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر فرمود منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از
اهلبیت من که نامش موافق نام باشد و از ابو هریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز
خدا طول دهد آنروز را تا پادشاه شود مردی از اهلبیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود
روایت کرده است از علی علیه السلم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یکروز
البته برانگیزد حق مردی را از اهلبیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا از سنن ابو داود
از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی
روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده
پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال
پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید خدری گفت که ما ترسیدیم که بعد از پیغمبر ما بدعتها بهم رسد
پس سؤال کردیم از آنحضرت حضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود و بیرون خواهد آمد و پنج
یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن
بمن حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمذی از ابو اسحاق روایت کرده است
که حضرت امیر المومنین علیه السلم روزی نظر کرد به پسر خود حسین علیه السلم پس گفت این پسر من سید و مهتر قومست
چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را
دارد و شبیه است با او در خلقت و شبیه نیست با او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم
که از محدثان مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملست بر صفات و احوال
و اسم و نسب آنحضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت بخدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله در حالتی که آنحضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آنحضرت نشسته بود

ومیکریست چون صدای کریهٔ آنحضرت بلند شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله سر بجانب او برداشت و کفت
ای حبیبهٔ من فاطمه چه چیز باعث کریهٔ تو شده است فاطمه کفت میترسم که بعد از تو امّت تو مرا ضایع کذارند
و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبهٔ من مکر نمیدانی که خدا مطّلع شد بر زمین مطّلع شدنی
پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث کردانید برسالت خود پس بار دیکر مطّلع کردید
و بر کزید شوهر تو را و وحی کرد بسوی من که تو را باو نکاح کنم ای فاطمه حق تعالی با عطا کرده است هفت
خصلت را که با احدی پیش از ما نداده است و با احدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و کرامیترین
ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق بسوی حق تعالی و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاست و محبوب
ترین ایشان است بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدانست و محبوبترین ایشانست
بسوی خدا و حمزه عم پدر و شوهر تست و از ماست آنکه دو بال خدا باو داده است که پرواز میکند در بهشت
با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم تو و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امّت و آنها دو پسر تو حسن
و حسین اند و ایشان بهترین جوانان بهشت اند و پدر ایشان بحق خدایی که مرا بحق فرستاده است که
بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق خداوندی که جانم بدست اوست و مرا بحق و راستی به پیغمبری فرستاده
است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی این امّت ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و
مرج شود و فتنها ظاهر کردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیر رحم کند بر کودک
و نه کودک تعظیم کند پیری را پس خدا برانکیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعهای ضلالت
را و دلهایی را که غافل از حق باشند و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانکه من قیام نمودم و پر کند
زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور ای فاطمه اندوهناک مباش و کریه مکن که خدای عزّ و جل
رحیم تر و مهربانتر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل منست و خدا ترا
تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرکتر است و منصبش از همه کرامی تر است و رحیم ترین مردم است

برعیت

برعیت و عادل ترین مردمست در قسمت بالسویه و بیناترین مردمست باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم
که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق شوند و ع علیه السلام فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول
مکر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق کردید مؤلف کوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت مهدی را بحسن
و حسین علیهما السلام هر دو نسبت دادند برای آنکه از جهة مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است
زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلم بود و چند حدیث دیکر روایت کرده است
که از نسل حضرت امام حسین علیه السلم است و دار قطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث طولانی
از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش کفته که حضرت فرمود که از ماست مهدی این امّت
که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس دست بر دوش حسین علیه السلم زد و فرمود که از این بهم خواهد
رسید مهدی این امّت و ایضا ابو نعیم از ابو حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده است که مهدی رویش
مانند ستاره درخشانست و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است و بروایت
عبد الرحمن بن عوف دندانهایش کشاده است و بروایت عبد الله بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد
کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدیست و خلیفهٔ خداست پس او را متابعت کنید و
بروایت جابر بن عبد الله و ابو سعید عیسی علیه السلم پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب کفایة
الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی علیه السلم
و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و کفته است که من همه را از طرق غیر شیعه روایت
کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهورهٔ معتبرهٔ عامه است نسخهٔ قدیمی
از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است در آن پنج حدیث در اوصاف
مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فراء در مصابیح که الحال میان عامه متداول است
پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبرهٔ عامه صد و پنجاه و شش

حدیث نقل کرده اند و در کتب معتبرهٔ شیعه زیاده از هزار حدیث روایت شده است در ولادت
حضرت مهدی علیه السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر
آن احادیث مقرون باعجاز است زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای
ولادت او و آنکه آنحضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آنحضرت مخفی متولد خواهد شد و سایر
خصوصیات و جمیع اینها واقع شد و کتبی که مشتمل است بر این اخبار معلومست که سالها پیش از ظهور
این کتب مصنّف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت افادهٔ علم مینماید و نیز ولادت
آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آنحضرت را از ثقات صحابه
از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم و در کتب معتبرهٔ خاصه و عامه مذکور است
چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و صاحب فصول مهمه و مطالب السئول و شواهد النبوة
و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آنحضرت را با اکثر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند
پس چنانکه ولادت آبای طاهرین آنحضرت معلومست ولادت آنحضرت نیز معلومست و استبعادی که مخالفان
میکنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آنحضرت فایده نمیکند و اموری که به براهین قاطعه ثابت
شده باشد بمحض استبعاد نفی نمیتوان کرد چنانچه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض استبعاد که استخوانهای
پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتوانند شد با آنکه امثال آن در امم سابقه واقع شده و مثل آن در این امت
واقع میشود و از جمله حضرت ابراهیم علیه السلام چون منجمان نمرود را خبر دادند که شخصی در این زمان بهم خواهد
رسید که دین و ملک شما را برهم زند نمرود امر کرده بود که مردان و زنان را از یکدیگر جدا کنند و پدر حضرت
ابراهیم علیه السلام با مادر او مقاربت کرد حضرت مخفی در غار متولد شد و مدتی پنهان بود و حضرت موسی علیه السلام
نیز چون منجمان خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد فرعون حکم
کرده بکشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت حضرت موسی علیه السلام مخفی واقع شد چنانچه مشهور است و بعد از آنکه

از فرعون

از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلا بر مکان او مطلع نشد و میان
حضرت یعقوب و یوسف نه روز فاصله بود و یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر و چون حق تعالی
میخواست ثواب او را عظیم گرداند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطلع نشد پس چه استبعاد
دارد که چون خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام خبر داده اند که
امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفا و سلاطین ظلمه را برطرف خواهد کرد
و شیعه پیوسته انتظار وجود و ظهور او میکشند و ایشان سعی در اطفاء این نور میکردند و لهذا امام علی
نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را در سر من رأی محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت
آن نور خبر میگرفتند و پیوسته در مقام تضییع آن گوهر بودند حق تعالی اظهار قدرت کاملهٔ خود نموده
حمل مادر آنحضرت را مستور گردانیده و ولادت با سعادت از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده او را بحفظ
و حمایت خود از شر ظالمان دور کرده باشد چنانچه ولادت آن بزرگوار را نیز مستور ساخته بود
و بر شیعیان و موالیان و مخالفان با آثار و اخبار که کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا کرده باشد
تا حجت بر عالمیان تمام شود و جمعی کثیر که اسمای ایشان معروفست بر ولادت با سعادت آنحضرت
مطلع شدند مانند حلیمه خاتون و قابله که در سر من رأی همسایه ایشان بودند و بعد از ولادت
او تا وفات امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رسیدند و معجزات که در وقت
ولادت آنحضرت و در نرجس خاتون مادر آنحضرت ظاهر شد زیاده از حد و عد و احصاست و در کتاب
بحار الانوار و جلاء العیون و رسایل دیگر ایراد نموده ام و اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت
آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند
و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و بنابر مشهور میان عامه و خاصه وفات امام حسن عسکری علیه السلام
در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آنحضرت در وقت امامت بنابر قول اول پنج سال

بوده و بنابر قول دویم چهار سال و بنابر قول سیم دو سال و معذالک معجزات و غرایب حالات
از آنحضرت بظهور می آمد و آنحضرت را دو غیبت بود یکی صغرا و دیگری کبری و در غیبت صغرای آنحضرت جمعی
از سفرا و نواب داشت که مردم عرایض بایشان میدادند و مسایل می پرسیدند و جواب بخط
شریف آنحضرت بیرون می آمد و خمس و نذرها که میبردند ایشان میگرفتند و بخدمت عرض
میکردند و حضرت میفرمود که بسادات و فقرای شیعیان برسانند و جمع کثیر هر ساله موظف
بودند و بر دست و زبان سفرا معجزات عظیم ظاهر میشد که مردم بیقین میدانستند که ایشان از
جانب آنحضرت منصوبند چنانچه مقدار مال را میگفتند و نام کسی که مال را فرستاده میبردند و آنچه بر
ایشان در راه گذشته خبر میدادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را میفرمودند و بهمان
نحو واقع میشد و انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفرا
بخدمت آنحضرت رسیدند و مدت این غیبت تقریبا هفتاد و چهار سال بود و سفرا بسیار بودند
اما سفراء معروف که همه شیعیان ایشان را میشناختند و بایشان رجوع میکردند چهار نفر بودند
اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نص بر عدالت
و امانت او فرموده بودند و بشیعیان گفته بودند که آنچه میگوید حق است و از جانب ما میگوید
و بعد از آن که او برحمت الهی رفت ابو جعفر محمد بن عثمان قایم مقام او گردید بنص حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام و بنص پدرش از جانب حضرت صاحب و حضرت صاحب بعد از وفات عثمان بمحمد نوشتند
که انا لله و انا الیه راجعون تسلیم میکنیم امر خدا را و راضی شده ایم بقضای او پدر تو با سعادت
زندگانی کرد و مرد حمیده و پسندیده پس خدا رحمت کند او را و ملحق گرداند او را با اولیا و موالی
او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود در آنچه موجب قرب او بود بسوی
خدا و بسوی ائمه هدی حق تعالی روی او را منور گرداند و لغزشهای او را بیامرزد و حق تعالی ثواب

تورا

تورا عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید مصیبت او بتو و بما هر دو رسیده است و مفارقت او
تورا و ما را نیز بوحشت افکنده است پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او بآخرت و از جمله کمال سعادت
او آنست که حق تعالی او را فرزندی مثل تو داده است که جانشین او باشد بعد از او و قایم مقام او باشد
بامر او و ترحم کند بر او و میگوییم الحمد لله که نفوس راضی اند بمکان تو و بآنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده
است خدا تورا یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد
و چندین توقیع رفیع از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شیعیان بیرون آمد و اجماع شیعه
بر عدالت و نیابت او منعقد شد و پیوسته در امور باو رجوع میکردند و معجزات از او ظاهر میشد
و کتابها در فقه تصنیف کرد مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری و حضرت صاحب علیهما السلام و از پدر
خود شنیده بود و ابن بابویه از او روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که صاحب الامر علیه السلام
هر سال در موسم حج در مکه و مشاعر حاضر میشود و مردم را می بیند و میشناسد و مردم او را می بینند
و نمی شناسند و از او پرسیدند که تو صاحب این امر را دیده گفت بلی در این نزدیکی دیدم
که به پرده های کعبه چسبیده بود در مستجار و میگفت خداوندا بمن انتقام بکش از دشمنان خود
و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران رحمه الله علیهم روایت کرده اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت
روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم تخته در پیش خود گذاشته و نقاشی را
نشانیده که آیات قرآنی بر آن نقش میکند و اسماء ائمه علیهم السلام را بر حواشی آن نقش مینماید
گفتم ای سید من این تخته چیست گفت این برای قبر خود میسازم که بر روی آن مرا دفن کنند یا بر پشت
من در قبر بگذارند که مرا بر آن تکیه بدهند و قبر خود را کنده ام و هر روز داخل قبر خود میشوم و یک جزو
قرآن در آنجا میخوانم و بیرون می آیم و چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت
خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد و چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز را

محضوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از آن ماه و سالی که گفته بود برحمت خدا واصل شد
و در همان مقبره مدفون شد و این خبر را ام کلثوم و دیگران نیز بهمین نحو روایت کرده اند و روایت
کرده اند که در سال سیصد و پنج او برحمت ایزدی واصل شد و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب
علیه السلام او را امر کرد که ابو القسم حسین بن روح را قایم مقام خود کند و جعفر بن احمد بن متیل نهایت
اختصاص بمحمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت را باو میفرمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را
نایب خود خواهد کرد جعفر گفت در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم پس محمد
متوجه من شد و گفت حضرت بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم پس
من برخواستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بجای خود نشاندم و خود رفتم به نزد پایهای
او نشستم و بعد از آن جعفر در خدمت حسین می بود و بخدمات او قیام مینمود و جماعت بسیار
از محدثین شیعه روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را
طلبید و بهم گفت که اگر مرگ مرا دریابد امر نیابت و سفارت با ابو القسم حسین بن روح
نوبختیست و از جانب حضرت صاحب علیه السلام مامور شده ام که او را نایب کنم بعد از من در امور خود
باو رجوع کنید پس جمیع شیعه باو رجوع میکردند و زیاده از بیست و یکسال او مشغول سفارت بود
و مرجع جمیع شیعه بود و بنحوی تقیه میکرد که سنیان اکثر او را از خود میدانستند و نهایت محبت
باو داشتند تا آنکه در ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش بریاض بهشت ارتحال نمود و بامر
حضرت صاحب علیه السلام شیخ جلیل علی بن محمد سمری را وصی و قایم مقام خود گردانید و سفارت و نیابت
باو متعلق شد و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمه ماه شعبان سال سیصد و بیست و نه برحمت
حق واصل شد و اینسال تناثر نجوم بود که اکثر علما و محدثین شیعه در ینسال بعالم بقا ارتحال نمودند
و ابتداء غیبت کبری شد و آثار امامت ظاهرا منقطع گردید و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی

و رئیس

و رئیس محدثین علی بن بابویه رضی الله عنهما در اینسال بعالم بقا ارتحال نمودند و احمد بن ابراهیم گفته است
که ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد سمری چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت
کند علی بن بابویه قمی را که در این ساعت برحمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند
بعد از آن بهفده روز یا هیجده روز خبر رسید که علی در همان روز و همان ساعت برحمت خدا رفته بود و
حسین پسر علی بن بابویه این خبر را بهمین نحو روایت کرده است و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران
روایت کرده اند از حسن بن احمد مکتب که گفت ما در بغداد بودیم در سالی که سمری برحمت الهی
واصل شد چند روز قبل از فوتش بخدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب علیه السلام بیرون آورد
که مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران ترا
در مصیبت تو تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را
وصی و قایم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت تامه واقع شد و بعد از این ظاهر نمیشوم از
برای احدی مگر بعد از اذن حق تعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت بسیار
بطول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو گردد از ستم و جور و بعد از این جمعی از شیعیان دعوای
مشاهده خواهند کرد هر که دعوی کند که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغگو
و افترا کننده است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسن گفت ما همه نسخه این فرمان را نوشتیم و از نزد
او بیرون آمدیم چون روز ششم بخدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم کسی باو گفت که وصی تو
بعد از تو که خواهد بود گفت خدا را امری و حکمتی است که آن بعمل خواهد آمد یعنی غیبت کبری این گفت
و بعالم اعلی ارتحال نمود مؤلف گوید که جماعت بسیار از ثقات روایت کرده اند که در غیبت کبری
آنحضرت را دیده اند و در آنوقت نشناخته اند و بعد از مفارقت شناخته اند پس ممکنست که در این حدیث
مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در آنوقت دیده اند و شناخته اند دروغ میگویند یا اگر باد دعوی مشاهده

دعوی نیابت و سفارت کنند دروغ میکویند واما معجزاتی که بر دست وزبان سفرا
جاری شده زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و شیخ ابن بابویه گفته
است که خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در انجا بودم این جا وشیرده بخش طلا بمن داد که در
بغداد به حسین بن روح بدهم در راه یکشمش گم شد من یکشمش بوزن آن خریدم وبا آنها ضم
کردم وبه نزد حسین بردم چون آنها را کشودم از میان آنها اشاره کرد بآن شمش که خریده بودم
وگفت بردار آن شمش را که عوض گم شده خریده زیرا که گمشده بما رسید ودست دراز کرد و شمش گمشده
را بمن نمود وشناختم وابو علی گفت من زنی را در بغداد دیدم که می پرسید وکیل حضرت صاحب کیست
یکی از شیعیان او را بحسین بن روح نشان داد آن زن آمد به نزد حسین وگفت بگو من چه چیز آورده ام
تا تسلیم کنم حسین گفت آنچه آورده بینداز میان دجله تا بگویم که چه چیز آورده پس آن زن رفت
وآنچه آورده بود در دجله انداخت وبرگشت به نزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت
حقه را بیاور چون حقه را خادم بیاورد حسین گفت اینحقه ایست که آورده بودی ودر دجله انداختی
ودر اینحقه یکجفت دست رنج طلاست وحلقه بزرگ که دران دانه منصوبست ودو حلقه کوچک
که دانه دارد ودو انکشتر که یک نکینش عقیق است ودیگری فیروزه پس حقه را کشود وآنچه گفته بود
در آنحقه بود چون آن زن آنحالت را مشاهده نمود مدهوش شد وجمعی دیگر از سفرا بودند غیر این چهار
نفر که بعضی از شیعیان بایشان رجوع میکردند مانند حلیمه خاتون عمه حضرت که سابقا مذکور شد
ومحمد بن جعفر اسدی وحاجز وشاء ومحمد بن ابراهیم بن مهزیار وقاسم بن العلاء که مدتها نابینا
شده بود وهفت روز پیش از وفاتش باعجاز حضرت صاحب علیه السلام بینا شد وحضرت خبر وفات
او را باو نوشت وکفن از برای او فرستاد در آذربایجان وجمع دیگر بودند که بعضی خودشان در خدمت
آنحضرت میرسیدند وبعضی بتوسط سفرای اربعه نایب بودند وکلینی وشیخ طوسی وشیخ طبرسی رحمهم الله علیهم

روایتکرده اند

۱۳۳

روایت کرده اند از زهری که گفت حضرت صاحب ع را بسیار طلب کردم ومال جزیلی صرف
کردم وباین سعادت فایز نکردیدم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمروی که از نواب آنحضرت بود
رفتم ومدتی خدمت او کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا بخدمت آنحضرت برساند ابا کرد
چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا چون به نزد او رفتم دیدم که او می آید وجوانی خوش
روی خوشبوئی با او همراهست بهیأت تجار ومتاعی در آستین خود دارد پس عمروی اشاره کرد بسوی
آنجوان که اوست آنکه میخواهی من بخدمت او رفتم وآنچه خواستم سؤال کردم وجواب فرمود پس بدر خانه
رسید که معروف نبود واعتنایی بآن نداشتیم خواست داخل آنخانه شود عمروی گفت اگر سؤالی داری
بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم سؤال کنم گوش نداد وداخل خانه شد وفرمود ملعونست ملعونست
کسی که نماز مغرب را تأخیر کند تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود وملعونست ملعونست کسی که نماز
بامداد را تأخیر کند تا ستارها برطرف شود یعنی از برای طلب فضیلت تأخیر کند وقطب راوندی وکلینی ودیگران
روایتکرده اند از مردی از اهل مداین که گفت با رفیقی بحج رفتم ودر موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک
ما نشسته بود وازاری وردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد وپنجاه دینار می ارزید ونعل زردی در پا
داشت واثر سفر بر او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آنجوان رفت واز او سؤال
کرد جوان چیزی از زمین برداشت وباو داد سایل او را دعای بسیار کرد جوان برخواست وغایب
شد از ما نزد سایل رفتیم واز او پرسیدیم که آنجوان چه چیز بتو داد که اینقدر او را دعا کردی بما نمود
سنگریزه طلایی را که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود برفیق خود
گفتم که امام ما ومولای ما نزد ما بود وما ندانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم ودر جمیع عرفات
گردیدیم واو را نیافتیم پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه ومدینه که این مرد که بود گفتند جوانی
علوی هر سال پیاده بحج می آید وقطب راوندی در خرایج از حسن مسرق روایتکرده است که گفت

روزی در مجلس حسن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم و در آنجا سخن ناحیهٔ حضرت صاحب علیه السلام و غیبت
آنحضرت مذکور شد و من استهزا میکردم باینها در اینحال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز بهمان استهزا سخن میگفتم
گفت ای فرزند من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند
و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیهٔ طرز
رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من بدر رفت از پی او رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان
شدم و هر چند میرفتم وسعت نهر بیشتر میشد در اینحال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامهٔ خز سبزی بر سر داشت
و بغیر چشمهایش در میان آن نمینمود و دو موزهٔ سرخ در پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و کنیت نیز یاد
نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد گفتم چه میخواهی گفت چرا غیبت میکنی و سبک میشماری ناحیهٔ ما را و چرا خمس مالت را باصحاب ما
و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنیم
ای سید من آنچه فرمودی گفت هر گاه برسی بآن موضعی که متوجه آن گردیده و بآسانی بدون مشقت و قتال و جدال
داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا بمستحقش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنیم پس گفت برو
بارشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست
و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل
نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم
بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب بسوی ما می آمد ما با او محاربه میکردیم و چون تو
از مایی و بسوی ما آمده میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر را هر نحو که میخواهی بکن مدتی در قم
ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند
و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانهٔ خلیفه رفتم و بر او سلام کردم
و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من می آمدند در اینحال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی
مسند

مسند من نشست و بر پشتی من تکیه داد و من از اینحرکت او بسیار بخشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند
و میرفتند و او نشسته و حرکت نمیکرد و ساعت بساعت خشم من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی
شد بنزدیک من آمد و گفت میان من و تو سرّی است بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب
و نهر میگوید که ما وفا بوعدهٔ خود کردیم پس آن قصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان
منت میدارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و باندرون بردم و در خزینههای خود را گشودم و خمس همه را
تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن
من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود
شنیدم شک از دل من زایل شد و یقین کردم امر آنحضرت را و شیخ طوسی رحمه الله و دیگران روایت کرده اند
که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشت و بحسین بن روح داد و سؤال کرده بود در
آن عریضه که حضرت دعا کند از برای آنکه خدا فرزندی باو عطا کند حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم
از برای تو و حق تعالی ترا از این زودی دو فرزند ذکر نیکوکار روزی خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی خدا
او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره
الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محدثان و فضلا بهم رسیدند و محمد فخر میکرد که من بدعای حضرت
قایم علیه السلام بهم رسیده ام و استادان او او را تحسین و مدح میکردند و میگفتند که سزاوار است کسی که
بدعای حضرت صاحب علیه السلام بهم رسیده باشد چنین باشد و شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن
اسحاق روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و میخواستم از آنحضرت
سؤال کنم که امام بعد از او که خواهد بود حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود ای احمد خدای عز و جل از
روزی که آدم علیه السلام را خلق کرده است تا حال زمین را از حجت خود خالی نگردانیده و تا روز قیامت
خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسبب او

باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند گفتم یا ابن رسول الله پس که خواهد بود امام و خلیفه
بعد از تو حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوش بود مانند ماه شب چهارده
و سه ساله مینمود و گفت ای احمد اینست امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجتهای او
این را بتو نمینمودم این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسولست و زمین را پر از عدالت
خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد ای احمد مثل او درین امت مثل خضر و مثل ذوالقرنین است
بخدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد در غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که
خدا او را ثابت بدارد بر قول بامامت او و توفیق دهد او را خدا که دعا کند برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و
علامتی ظاهر میتواند شد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک بسخن آمد و بلغت عربی فصیح گفت منم بقیه
خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او و بعد از دیدن دیگر طلب خبر مکن احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت
آنحضرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت حضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله عظیم شد سرور من بآنچه انعام کردی
بر من بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست حضرت فرمود که آن سنت طول
غیبت است ای احمد گفتم یا ابن رسول الله غیبت او بطول خواهد انجامید فرمود بلی بحق پروردگار من که بقدر
بطول خواهد انجامید که برگردند اکثر آنها که قایل بامامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که
حق تعالی عهد ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را
مؤید بروح ایمان گردانیده باشد ای احمد این امور غریبه خداست و رازیست از رازهای پنهان او
و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکر کنندگان باش تا در
قیامت در علیین رفیق ما باشی و بهمین اسناد از یعقوب بن منقوش روایت کرده است که گفت روزی بخدمت
حضرت عسکری علیه السلام رفتم و بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست او حجره بود که پرده بر درگاه
آن آویخته بود گفتم ای سید من کیست صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم

کودکی

کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریبا می نمود که هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده
و روی سفید و دیدهای درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خد راست
رویش خالی بود و کاکل بر سر داشت و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود اینست
امام شما پس آن کودک برخاست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور
تو مقرر شده است پس او را نظر میکردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن
که در آن حجره هست داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم و بهمین اسناد صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن
ابوایوب و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که همه گفتند که حضرت امام حسن علیه السلام پسر خود حضرت
صاحب علیه السلام را بما نمود و ما در منزل آنحضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه
من بر شما اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از امروز
او را نخواهید دید پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
از دنیا مفارقت نمود و ایضا روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که چون جعفر کذاب منازعه کرد در باب
میراث برادر خود امام حسن علیه السلام حضرت صاحب علیه السلام از کنار خانه ظاهر شد و گفت ای جعفر چرا متعرض حقوق
من میشوی جعفر متحیر و ساکت شد پس حضرت غایب گردید بعد از آن جعفر بسیار تفحص کرد و اثری از آنحضرت
نیافت تا آنکه جده مادر حضرت امام حسن علیه السلام برحمت خدا واصل شد وصیت کرده بود که او را در آن خانه
دفن کنند چون خواستند دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت خانه منست در اینجا دفن مکنید حضرت ظاهر شد
و فرمود ای جعفر این خانه تست و غایب شد و دیگر او را ندیدند و شیخ طوسی رحمه الله از اسمعیل بن علی نوبختی
روایت کرده است که ولادت حضرت صاحب علیه السلام در سامره واقع شد در سال دویست و پنجاه و شش
و کنیت او ابوالقاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اسم او اسم منست و کنیت او کنیت
منست و لقب او مهدیست و اوست حجت و منتظر و صاحب الزمان اسمعیل گفت من رفتم بخدمت حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که از آن مرض بعالم قدس ارتحال نمود و نزد او نشستم در آنحال عقید خود را گفت که آب مصطکی از برای من بجوشان پس مادر حضرت صاحب علیه السلم قدح آورد و بدست آنحضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانهایش خورد پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت داخل اینخانه شو و کودکی که در سجده است بنزد من بیاور عقید گفت چون داخل خانه شدم دیدم کودکی در سجده است و انگشتهای سبابه را بسوی آسمان بلند کرده است چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد گفتم سید من شما را امر میکند که بنزد او بیایید پس مادرش آمد و دستش را گرفت و بسوی حضرت آورد چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد و آنطفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش مجعد بود و دندانهایش گشاده بود چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت ای سید اهلبیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم آنطفل قدح آب مصطکی را برداشت و لبهای خود را بدعایی حرکت داد و آب را به پدر بزرگوار خود داد چون آب را بیاشامید فرمود که مرا برای نماز مهیا کنید پس دستمالی در دامان حضرت انداختند و حضرت صاحب علیه السلم آنحضرت را وضو داد یکمرتبه و سر و پاهای آنحضرت را مسح کرد پس بحضرت صاحب علیه السلم گفت ای فرزند گرامی تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و تویی حجت خدا در زمین و تو فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده و تویی محمد بن حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهر و پاکیزه و رسول خدا بشارت داد بتو و نام و کنیت ترا بیان کرده و اینعهدیست از پدر و پدران من که بمن رسیده است و در آنساعت آنحضرت بریاض جنت انتقال نمود و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که چون آقای ما حضرت صاحب علیه السلم متولد شد امام حسن عسکری علیه السلم پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که ترتیب نهی از رسن باشد نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و تصدق کند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشد و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری روایت کرده اند که چون حضرت قایم علیه السلم متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان

شهادت را بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر ما را رخصت سخن گفتن بدهد خدا شک نخواهد و ایضا نسیم روایت کرد که یکشب بعد از ولادت آنحضرت بنزد آنحضرت رفتم و عطسه کردم فرمود که یرحمک الله من بسیار خوشحال شدم پس فرمود که میخواهی بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امانست از مرگ تا سه روز و ابو علی خیزرانی از جاریه عسکری علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت قایم علیه السلم متولد شد نوری دیدم ساطع گردید از آنحضرت و اطراف آسمانرا روشن کرد و مرغان سفید دیدم از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و سایر بدن مبارک آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند بسوی آسمان چون این واقعه را بحضرت عسکری علیه السلم نقل کردیم حضرت خندید و فرمود اینها ملائکه آسمانند و فرود آمده اند که تبرک بجویند بآنحضرت و اینها یاوران او خواهند بود در وقتی که خروج کند و دو شیخ بزرگوار شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی رحمهما الله در کتابهای غیبت بسند معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلم و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلم بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشت بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زد و کیسه زری بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع شده اند پس از دور نظر کن به برده فروشی که

عمرو بن زید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد
و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامهٔ حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از
نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید از پس پرده صدایی رومی از او ظاهر شود
پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای که پردهٔ عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من
سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او در خریدن مرا راغب‌تر گردانید پس آن کنیز بلغت
عربی با او شخصی خواهد گفت که اگر بزی سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم
کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم
که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که تعجیل مکن و البته
باید مشتری بهم رسد که دل من با او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس تو در این وقت
برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است
بلغت فرنگ و خط فرنگ و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را
با آن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیزک را از برای
او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را
بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن زید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت
گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود
پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من بحجره که در بغداد گرفته بودم آمد
و تا بحجره رسید نامهٔ امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده‌ها میچسبانید و بر رو میگذاشت
و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای

عاجز

عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیاء پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن
من فارغ بدار تا احوال خود را از برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم
و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم بامری عجیب
بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد
در قصر خود از نسل حواریان عیسی علیه السلام از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر
و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر
و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را
بر روی چهل پایه تعبیه کرده بودند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر
بالای تخت فرستاد پس چون کشیشها انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون
بر زمین افتادند و پایه‌های تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد
و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان
بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند
بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را
بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را
باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر رفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر
بالای تخت بردند و شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و نحوست آن
برادر یکی بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند
و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پرده‌های خجلت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم
که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت سر

آسمان سربلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه وآله با وصی و داماد و پسر عمش علی بن ابیطالب علیه السلم و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را
منور بقدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه وآله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری
نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلم فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی
پس حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم
خود را برحم آل محمد صلی الله علیه وآله شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری علیه السلم عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود
نقل نکردم و این گنج رایگان در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در
کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا حدی که خوردن و آشامیدن بر من
حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای
روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال نمود و هیچ سود نمیداد
پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزویی در دنیا
هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان
که در زندان تواند رفع نمایی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش
بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال
و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی میداشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین

زنان

زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمده و مریم علیها السلم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت
آنحضرت شد پس مریم بمن گفت که اینجا تون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلم پس من
بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلم بمن جفا میکند و بدیدن من
ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب
ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح
و مریم ع از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلم بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النسا علیها السلم مرا بسینه خود چسبانید
و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم
و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت می بردم چون شب آینده در آمد و بخواب
رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از
مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی
اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این
هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصالی دوا
نفرماید پس بشیر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع
در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهی رفت
تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیاتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه
برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما بر خوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
کسی بغیر تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام
من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گفت این عجب است که تو از اهل فرنگ

و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بر
یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی هر دو را میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام
می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم بر این لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسُرّ من رای
بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلم رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی
بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهلبیت او صلوات الله علیهم را
او گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود
که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی دهم بشرف
ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که
پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت
این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود از آنکسی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری
کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا العقد که در آورد گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری ع
حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت که مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است
که او بدیدن من نیامده پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون
حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد
و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را بیاموز که او
زن حضرت امام حسن عسکری علیه السلم و مادر حضرت صاحب الزمان علیه السلم است و مشایخ عظام و والا احترام محمد بن
یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان عالیشان بسندهای معتبر روایت
کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلم بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی
به نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما تفرستم فرمود که ای عمه این نگاه

للداقی

ارزوی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم
را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود
که از پدر بزرگوارم رخصت در این باب بطلب حکیمه گوید که جامههای خود را پوشیدم و بخانه برادرم
امام علی نقی علیه السلم رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز
ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب
بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست که ترا
در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری
گرداند حکیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آنمعدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع
ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد
از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری ع
در امامت جانشین او گردید و پیوسته من بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم
پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم
تویی صاحب و خاتون من هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت
میکنم و منت بر دیده خود مینهم چون حضرت امام علیه السلم این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای
نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیار
جامههای مرا تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی نزد
خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت
گفتم از که بهم میرسد ای سید من آنفرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمیبایم فرمود که از نرجس بهم میرسد
نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم

حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است
که تا هنگام ولادت هیچ تغیری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان
حامله را میشکافت برای طلب موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در
روایت دیگر هست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد
و از رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت
و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که به نزد نرجس رفتم و این احوال را با او گفتم گفت
ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم
و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در آن شب
بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب
برجست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد
که در دلم شکی پدید آید از وعدهٔ که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند
که شک مکن که وقتش رسیده است در اینحال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی
بر او خواندم حضرت آواز دادند که سورهٔ انا انزلناه بخوان بر او پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت
ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده پس چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم با
من همراهی میکند در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت
الهی که حق تعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس
چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل گردید
پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود
خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیدهٔ ما را خیره کرد و حضرت

صاحب الامر علیه السلام را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند
کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس یکیک امامان را شمرد
تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ الارض بی
عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودهٔ عطا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن
و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد پس حضرت
امام حسن علیه السلام آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیاور چون بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف
بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنیست ثبات و بقا ندارد
پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را به نزد پدر بزرگوارش بردم نظرش بر پدر افتاد سلام کرد
پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و بر دهانش و گوشش زبان گردانید
و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی
پس حضرت صاحب علیه السلام استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان
و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار
او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در
زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و
تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان
از آن امامان آنچه را حذر میکردند بر گشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام صلوات بر حضرت
رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان علیهم الصلوة و السلام فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در اینحال

مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنحضرت پیدا شدند و یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت
نما و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او
پرواز کردند حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که سپردم تو را با آنکسی که مادر موسی باو سپرد موسی را پس
نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بر تو دیگر او را
بسوی تو بر میگردانند مانند حضرت موسی که بمادرش بر گردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس بر
گردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود
که صاحب را باو سپرد فرمود که این روح القدس است که موکل است بائمه علیهم السلم ایشان را موفق میگرداند
از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت
آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سیدی من این طفل دو ساله است حضرت
تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند
و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت
پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه
فرمود که هر چهل روز یک مرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن علیه السلم تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت
او را ملازمت کردم بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا میفرمایی که
نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم
باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلم بعالم قدس
ارتحال نمود و اکنون من صاحب الامر علیه السلم را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال مینمایم مرا خبر میدهد
و گاه است که میخواهم سوال بکنم هنوز سوال نکرده ام که جواب میفرماید و محمد بن عبد الله مطهری روایت کرده
است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلم رفتم بخدمت حکیمه خاتون و سوال کردم از حجت و امام زمان

و خبر دادم

و خبر دادم او را از حیرتی که مردم را عارض شده گفت بنشین چون نشستم گفت ای محمد خدا زمین را خالی
نمیگذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوای امامت میکند و یا خاموش است و تقیه میکند و بعد
از امام حسن و امام حسین علیهما السلم امامت در دو برادر نمیباشد و این فضیلتی است که حق تعالی حسنین را برابر
ائمه داده است و خدا فرزندان حسین را زیادتی داد بر فرزندان حسن و ایشان را مخصوص گردانید بامامت
چنانچه فرزندان هرون را زیادتی داد بر فرزندان موسی و مخصوص گردانید ایشان را به پیغمبری و وصایت
هر چند موسی بهتر بود از هرون و حجت بود بر او و فرزندان هرون فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز
قیامت و ناچار است این امت را از حیرتی که بشک افتند اهل بطلان و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه
مردم را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلم
البته خواهد بود گفتم ای خاتون من آیا از حسن عسکری علیه السلم فرزندی ماند تبسم کرد و گفت هرگاه فرزند
نمانده باشد پس که حجت خدا خواهد بود بعد از او و من گفتم بتو که بعد از حسنین علیهما السلم امامت در دو
برادر نخواهد بود گفتم ای سیده من مرا خبر ده که ولادت آنحضرت و غیبت او چگونه بود پس حکیمه خاتون
قصه ولادت را بنحوی که در حدیث گذشته مذکور شد بیان نمود و در روایت دیگر چنین وارد شده است
که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلم مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت
امام حسن علیه السلم و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردیم او را بکسی که از ما و تو باو احق و
اولی بود چون روز هفتم شود بیا به نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای
خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که
فرزندم را بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند
حضرت صاحب علیه السلم شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلم فرستاد
و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه

حق تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی
و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین همه را خواند پس قصهای پیغمبران یاد کرد
پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک
فرستاد که او را ببرا پردهای عرش رحمانی بردند پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده
من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من
قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب
شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم اید و ملک برگردانیدند
او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگویید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را
از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر کردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو نگون
سازم و دین حق برای من خالص باشد و بسیاری از شیعیان در حال حیوة حضرت عسکری علیه السلام و بعد
از وفات آنحضرت را دیده اند و معجزات از آنحضرت مشاهده نموده اند از آنجمله شیخ جلیل محمد بن بابویه قمی رحمه الله
روایت کرده است از ابو الادیان که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میکردم و نامهای آنحضرت را
بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمود مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین
و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در
آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت که ای سید هر گاه که این واقعه پدید رود بعد امر امامت با کیست فرمود
که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امامست بعد از من گفتم دیگر علامت بفرما گفت هر که بر من نماز کند
او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام تست مهابت آنحضرت
مانع شد مرا که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته

برگشتم

برگشتم چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن
امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان
بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر
خود گفتم که اگر این امامست پس امامت نوع دیگر شده است آنفاسق که اهلیت امامت و خلافت دارد
زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت
و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در انحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید
برادر ترا کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه
رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش
ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان
مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر
پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز
کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب
نامها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت
بر او تمام کند که او امام نیست که بود آن طفل جعفر گفت والله من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس
در انحال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات
یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و
تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعتست و مالها چه مقدار است تا تسلیم
نماییم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در انحال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر ع

و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در میان آن ده اشرفی
هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است که
این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت به نزد
معتمد که خلیفه ناحق آن زمان بود و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام
حسن علیه السلام را گرفتند که آن طفل را بایشان دهد او انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت
باین سبب او را با ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر خلیفه مرد
و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و شیخ طوسی رحمه الله
بروایت دیگر از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک
دو اسب با خود برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را جنیبت بکشیم و سبکبار بتعجیل برویم بسامره و خانه حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام را بما نشان داد و گفت چون بدر خانه میرسید غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید
و هر کرا در آنخانه بیابید سرش برای من بیاورید پس چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود
و بند زیر جامه در دست داشت و می‌بافت پرسیدیم که در اینجا خانه هست گفت که صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد بحال
ما و از ما پروایی نکرد پس چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که
هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر بدر آمده است و در خانه هیچکس نبود چون پرده را
برداشتیم حجره بزرگی بنظر در آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده است و در منتهای حجره حصیری بر روی
آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول نماز است
و هیچگونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبد الله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب
بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش باز آمد
پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود حال او نیز بر این منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان بعذر

خواهی گشودم

خواهی گشودم و گفتم معذرت می‌طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا والله که ندانستم که نزد که می‌آییم
و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه میکنم بسوی خدا از این کردار پس بهیچوجه متوجه گفتار من نشد و
مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما میکشید و بدربانان
سفارش کرده بود که در هر وقت که برگردیم ما را به نزد او برند پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم
و تمام قصه را حکایت کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرف گفتید گفتیم نه
پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را بدیگری نقل کرده اید همه را
گردن میزنم و ما این حکایت را نقل نتوانستیم کرد مگر بعد از فوت او و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از یکی از
لشکریان خلیفه عباسی روایت کرده است که گفت من همراه بودم که سیمای غلام خلیفه بسر من رای آمد
و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست مبارک داشت و بسیما گفت که چه میکنی در خانه من سیما بر خود لرزید
و گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما بر میگردیم پس از
خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم
از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است گفت که تو را خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت
هیچ چیز در عالم پنهان نمیماند و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلاء
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبد الله را که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آن حضرت
که از مسئله چند میخواست سؤال کند سعد بن عبد الله گفت که چون بدر دولت سرای آن حضرت رسیدیم
احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان
کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا بود و نقره که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده
بخدمت حضرت فرستاده بود چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود

مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آنحضرت گویی از طلا بود بشکل انار که نگینهای
زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره بهدیه برای آنحضرت فرستاده بود و بردست
حضرت نامه بود و کتابتی میفرمود و چون آنطفل مانع میشد آنگوی را می انداخت که طفل از پی آن میرفت
و خود کتابت میفرمود و چون احمد همیانرا گشود و نزد آنحضرت گذاشت حضرت بآنطفل فرمود که اینها
هدایا و تحفهای شیعیان تست بگشا و متصرف شو آنطفل یعنی حضرت صاحب علیه السلم گفت ای مولای
من آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت امام حسن عسکری ع
فرمود ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیانست تا حضرت صاحب علیه السلم حلال و حرام آنرا از یکدیگر
جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلانست که در فلان محله قم میباشد
و شصت و دو اشرفی درین کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر باو میراث
رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه
دکان سه دینار است حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که راست گفتی ای فرزند من بگو که چه چیز در میان
اینها حرامست تا بیرون کند فرمود که درین میان یک اشرفی هست بسکه ری که تاریخ فلان زده اند
و تاریخش بر آن نقش است و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی قیمت
که یکدانگ و نیم است و حرام درین کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش آنست که صاحب این
کیسه در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود مقدار یکمن و نیم ریسمان بود و مدتی
بر این گذشت و دزد آنرا ربود و چون آمد گفت که اینرا دزد برد تصدیق نکرد و تاوان از او گرفت
ریسمان باریکتر از آن که دزد برده بود بهمان وزن و داد که آنرا بافتند و فروخت و این دو دینار
از قیمت آنجامه است و حرامست و چون کیسه را احمد گشود دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب الامر ع
فرموده بود دید انهارا برداشت و باقی را تسلیم نمود پس صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب علیه السلم

فرمود

فرمود که این مال فلانست که در فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی درین صره است و ما دست
باین دراز نمیکنیم پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت گندمیست که میان او و برزگرانش
مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در آن میانست امام علیه السلم فرمود که راست
گفتی ای فرزند پس باحمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند که ما
نمیخواهیم و اینها حرامست تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبد الله خواست مسایل
خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلم فرمود که از نور چشم بپرس آنچه میخواهی و اشاره کرد بحضرت
صاحب علیه السلم پس جمیع مسایل مشکل را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از سؤالها که
از خاطرش محو شده بود حضرت از باب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانی
است و در سایر کتب ایراد نموده ام و کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمهم الله علیهم روایت کرده اند
بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هندوستان
و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه بر کرسیها می نشستیم و همه توریة و انجیل و زبور و صحف
ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشانرا دانا میگردانیدیم در دین خود و فتوی
میدادیم ایشانرا در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما میکردند پادشاه و غیر او روزی نام
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور هست امر او
بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رای همه بر این
قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آنحضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم
و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا نزدیک بکابل رسیدم جماعتی از ترکان
بمن برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون بر احوال من مطلع شد
مرا بشهر بلخ فرستاد و در آنوقت داود بن عباس والی بلخ بود چون خبر من باو رسید که از برای

طلب دین حق از هند بیرون آمده‌ام و لغت فارسی آموخته‌ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین
کرده‌ام مرا بمجلس عزّ طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند من گفتم که از شهر خود بیرون
آمده‌ام که طلب نمایم پیغمبری را که نام او و صفات او را در کتب خود خوانده‌ام گفتند نام او چیست گفتم
محمد گفتند آن پیغمبر ماست که تو او را طلب مینمایی من شرایع دین آنحضرت را از ایشان پرسیدم بیان
کردند با ایشان گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آنکه شما میگویید آنست که من او را
طلب میکنم یا نه بگویید او در کجا میباشد تا نزد او بروم و سؤال کنم از او از علامتها و دلالتها که
نزد من هست و در کتب خوانده‌ام اگر آن باشد که من طلب میکنم ایمان بیاورم باو گفتند او از
دنیا رفته است گفتم وصی و خلیفهٔ او کیست گفتند ابوبکر گفتم نامش را بگویید این کنیت اوست
گفتند نامش عبدالله پسر عثمانست و نسب او را بقریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید
گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من طلب او میکنم آنکه من طلب او میکنم خلیفهٔ او برادر اوست در دین
او و پسر عم اوست در نسب و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوست و آن پیغمبر را فرزندی نیست
بر روی زمین بغیر فرزندان این مرد که خلیفهٔ اوست چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند برجستند
و گفتند ایها الامیر این مرد از شرک بدر آمده است و داخل کفر شده است و خونش حلالست من گفتم ای قوم
من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمیکنم تا دینی قویتر از آنکه دارم ببینم من
صفات آن پیغمبر را خوانده‌ام در کتابهای که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون
آمده‌ام و دست برداشته‌ام از عزتی که در آنجا داشته‌ام از برای طلب او و چون تفحص کردم امر پیغمبر شما
را آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب الهی خوانده‌ام دست از من بردارید پس والی
بلخ فرستاد و حسین بن اشکیب را که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی
مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان بصیر و اعلم اند بمناظره او والی

گفت چنانکه

گفت چنانکه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر و با او مدارا کن و خوب بخاطرنشان او کن
پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را باو گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت آن
پیغمبری که طلب میکنی همانست که ایشان گفتند آن پیغمبر محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است
و وصی او علی پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه دختر محمد است و پدر حسن و حسین
است که دو دخترزادهٔ محمدند غانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواستم و طلب میکردم پس رفتم
بخانهٔ داود والی بلخ و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله پس والی نیکی و احسان بسیار بمن کرد و گفت با حسین که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش
پس رفتم بخانهٔ او و با او انس گرفتم و مسایلی که بآن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه
و سایر فرایض از او اخذ کردم من بحسین گفتم که ما در کتب خود خوانده‌ایم که محمد خاتم پیغمبرانست و
پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفهٔ اوست و بعد از او با وصی
و خلیفهٔ اوست و پیوسته امر خلافت خدا جاریست در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود
دنیا پس کیست وصی وصی محمد گفت امام حسن علیه السلام و بعد از او امام حسین علیه السلام دو پسر محمد و
همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آنحضرت پس
همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیهٔ مقدس آنحضرت بکنم شاید بخدمت او توانم رسید
راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار
و با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در
تحقیق مذهب حق غانم گفت خوشم نیامد بعضی از اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد
بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم بمسجد بنی عباس تا وارد قریهٔ عباسیه شدم و نماز
کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی میکنم ناگاه مردی بنزد من آمد و گفت

تو فلانی و مرا بنام می‌خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت اجابت کن مولای
خود را که ترا می‌طلبد من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی
شدم دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی گفت خوش آمدی فلان چه حال داری
و چگونه گذاشتی فلان و فلان را تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال
هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بکلام هندی می‌فرمود
و گفت میخواهی بحج بروی با اهل قم من گفتم بلی ای سید من فرمود با ایشان بحج مرو و در امسال
برگرد و در سال آینده برو پس بسوی من انداخت صرّه زری که نزد او گذاشته بود و فرمود اینرا
خرجی خود کن و در بغداد بخانهٔ فلان شخص مرو و او را بهیچ امر مطلع مگردان راوی گفت بعد از آن
غانم برگشت و بحج نرفت بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه
برگشتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرمودند از رفتن حج بسوی حج در آن سال
پس بجانب خراسان رفت و سال دیگر بحج رفت و بخراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان
فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا برحمت خدا واصل شده قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه
استاد شیخ مفید رحمة الله علیهم روایت کرده است که چون قرامطه یعنی اسماعیلیه ملاحده کعبه را
خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه آوردند در مسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و سی و هفت که
اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند من بامید ملاقات
حضرت صاحب علیه السلام در آن سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را
کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که سیلاب
کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله زبیر
خراب کردند چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام

انی الیهی

زین العابدین علیه السلام آنرا بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم
و چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت
پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند و عرضه بخدمت حضرت نوشتم
و سربسته مهر کردم و در آن عرضه سؤال کردم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه
و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود گذارد و جوابش را
بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی بخدمهٔ کعبه دادم
که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که حجر را بجای خود میگذارد و از ازدحام مردم مانع
دیدن من نشود چون خواستند که حجر را بجای خود نصب کنند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من نمودند و من
نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت میکرد و میلرزید و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوشرویی گندمگون پیدا
شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود گذاشت درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم
برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از در مسجد بیرون رفت من از عقب او بسرعت روانه شدم و مردم را می
شکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده‌ام و چشم از او
بر نمیداشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و او در نهایت آهستگی و طمأنینه
میرفت و من هرچند میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجایی رسید که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی
من ملتفت شد و فرمود بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم نگشوده فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست
در این علت و عافیت می‌یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این حالت را مشاهده کردم
و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف بر من مستولی شد بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر با بن قولویه رسید
یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آن سال اندک آزاری بهم رسانید
وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور میکرد مردم باو گفتند

آزار بسیاری نداری اینقدر تعجیل و اضطراب بسیار میکنی گفت این همان است که مولای من مرا وعده داده است
پس در همان علت بمنازل رفیعهٔ جنت انتقال نمود الحقه الله بموالیه الاطهار فی دار القرار و سید علی بن طاوس
رضی الله عنه نقل کرده است که من در سامره بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی القعده سال ششصد و سی و
هشت صدای حضرت صاحب علیه السلام را شنیدم که از برای شیعیان زنده و مرده دعا میکرد و از آنجمله فرمود
زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزت ما و پادشاهی ما و ملک ما و دولت ما و شیخ ابن بابویه روایت
کرده است از احمد بن فارس که گفت من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را
بنی راشد میگفتند و همه شیعه امامی بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان
که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما اینست که جد اعلای ما که همه باو منسوبیم به
حج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده می آمدیم چند منزل که پیاده آمدیم در بادیه روزی در اول قافله
خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم و چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار
کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود بتوکل روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز
و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی بنظر من آمد
بجانب قصر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکو
گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت بتو خواسته است که ترا باین موضع آورده است پس یکی
از آن دو خادم داخل قصر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری دیدم
که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده بر در خانه آویخته بود برداشت و گفت داخل شو چون
داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که
نزدیک است که سر شمشیر مماس سر او شود و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سلام
کردم و با نهایت ملاطفت و خوشی زبانی جواب فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم نه والله گفت

منم قایم

منم قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و منم آنکه در آخر الزمان باین شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشیر
کرد و زمین را پر از راستی و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس برو افتادم و
رو را بر زمین مالیدم گفت چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از مدینه از بلاد جبل که او را همدان میگویند
گفتم راست گفتی ای آقای من و مولای من پس گفت میخواهی برگردی بسوی اهل خود گفتم بلی آقای
من میخواهم بسوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را باین سعادت که مرا روزی شد پس اشاره
فرمود بسوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسهٔ زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من
روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و منارهٔ مسجدی پیدا شد گفت میشناسی این شهر را
گفتم نزدیک بشهر ما شهری هست که آنرا اسدآباد میگویند گفت همانست برو بارشد و صلاح
اینرا گفت و ناپیدا شد من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان
شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را باین سعادت تا که حق تعالی برای
من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمتیم تا آن اشرفیها در میان ما هست و شیخ صدوق و شیخ طوسی و
طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم مهزیار روایت کرده
اند که گفت بیست حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم و میسر نشد
شبی در میان رخت خواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا به
حج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت
بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیقی چند بهم رسانیدم
و متوجه شدم چون داخل کوفه شدم تفحص بسیار کردم و اثری و خبری بمن نرسید تا متوجه مکه
معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا
آنکه در شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور کعبه معظمه خلوت شود و مشغول طواف

شوم و بتضرع و ابتهال از خداوند بی‌زوال سؤال کنم که مرا بکویه مقصود خویش راهنمایی کند چون خلوت
شد مشغول طواف شدم ناگاه جوانی با ملاحت خوش روی خوشبویی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده
بود یکی بر کمر بسته و دیگری بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم
بجانب من التفات نمود و فرمود از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخطیب را میشناسی گفتم او برحمت الهی
واصل شد گفت خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها بعبادت حق ایستاده و تلاوت
قرآن بسیار مینمود و از شیعیان و موالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی
ای ابوالحسن گفت چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم با منست گفت بیرون
آور بسوی من پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا الله
یا محمد یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آنقدر گریست که جامهایش تر شد و گفت خدا رحمت کند
تو را ای محمد بتحقیق که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی
با پدران خود ساکن گرداند پس گفت بعد از حج چه مطلب داری گفتم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب میکنم گفت
بمطلب خود رسیده و او مرا بسوی تو فرستاده است برو بمنزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث
شب بگذرد بیا بسوی شعب بنی هاشم که بمطلب خود میرسی ابن مهزیار گفت بخانه خود برگشتم و در این انتظار بودم
تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و بسوی شعب روانه شدم چون بشعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم
چون مرا دید گفت خوش آمدی ای مهزیار و خوشحال تو که تو را رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه
شدم تا از منی و عرفات گذشتیم و چون بپایین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابوالحسن پیاده شو و تهیه نماز
بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کرد و سلام داد و بعد از نماز
بسجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا ببالای عقبه رفتیم گفت نظر کن چیزی می بینی
نظر کردم بقعه سبز خرمی دیدم که گیاه بسیار داشت گفت نظر کن بالای تل ریگ چیزی می بینی چون نظر کردم خیمه

ازنور

از دور دیدم که نور آن تمام وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در آنجاست دیده ات روشن باد
چون از عقبه بزیر رفتیم گفت از مرکب بزیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل میشود چون از مرکب بزیر آمد گفت دست
از مهار ناقه بردار و آن را رها کن گفتم ناقه را به که بگذارم گفت اینجا حرمیست که داخل آن نمیشود مگر ولی خدا و
بیرون نمیرود از آن مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتیم تا بنزدیک خیمه منوره رسیدیم گفت
اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشحال تو تو را رخصت دادند
چون داخل خیمه شدم دیدم حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده اند و
بر بالشی از پوست تکیه فرموده است سلام کردم بهتر از سلام من جواب فرمود رویی مشاهده کردم
مانند پادشاهی از طیش و سفاهت مبرا نه بسیار بلند و نه کوتاه و اندکی بطول مایل گشاده پیشانی ابروهای
باریک کشیده و بیکدیگر پیوسته و چشمها سیاه گشاده و بینی کشیده و گونهای رو هموار و برنیامده
در نهایت حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره باشد و موی سیاهی بر سرش
بود نزدیک به نرمه گوشش آویخته از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت
سکینه و وقار و حیا و حسن و لقا پس از احوال شیعیان یکیک از من پرسید عرض کردم که ایشان در
دولت بنی العباس در نهایت مذلت و خواری زندگانی میکنند فرمود روزی خواهد بود که شما مالک
ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم علیه السلام از من عهد گرفته است
که ساکن نشوم از زمین مگر در جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه برکنار باشم از مکاید اهل ضلال
و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم و با من گفت ای فرزند حق تعالی اهل بلاد و طبقات
و عباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت خدا باو بر خلق تمام باشد ای فرزند
گرامی تو آنی که خدا مهیا گردانیده است ترا برای نشر حق و برانداختن باطل و اعلای دین و اطفای نایره
مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمان و وحشت نخواهد بود تو را

از تنهایی و بدانکه دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهند بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود پرواز کنند و ایشان گروهی چند اند که بظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حق تعالی گرامی و عزیز اند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهلبیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان مینمایند و مجاهده و حجت با اعدای دین میکنند و حق تعالی ایشان را مخصوص گردانیده است بآنکه صبر نمایند بر ملامتها که از مخالفان دین میکشند تا آنکه در دار قرار بعزت ابدی فایز گردند ای فرزند صبر کن بر مصادر امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و رایت سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان در آید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنهای مضلین و در آنوقت حدایق ملت و دین بیار آید و صبح حق درخشان گردد و حق تعالی بتو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رمیده شرایع دین مبین بآشیانهای خود بر گردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه درین مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمایی مگر جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار گفت چند روز در خدمت آنحضرت ماندم و مسایل مشکله خود را از آنجناب سؤال نمودم آنگاه مرا رخصت داد که باهل خود معاودت نمایم در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم که با خود داشتم بهدیه بخدمت آنحضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود استعانت بجو با این مال در برگشتن بسوی وطن خود که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من فرمود و برگشتم و حکایت و اخبار درین باب بسیار است و این رساله مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد و ابن بابویه از محمد بن ابی عبد الله کوفی روایت کرده است که او احصا نموده است عدد آن جماعتی را که بخدمت آنحضرت

رسیده اند یا معجزات آنحضرت بر ایشان ظاهر گردیده است از وکلا و غیر وکلا و ایشان اینجماعت اند عثمان بن سعید عمروی و پسرش محمد و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی و محمد بن ابی عبد الله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علاء و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلا بوده اند و از غیر وکلا ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هرون قزاز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور طباخ آزاد کرده امام علی نقی علیه السلام و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحاق کاتب از بنی نوبخت و صاحب پوستینها و صاحب صره سر بمهر و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هرون بن عمران و از دینور حسن بن هرون و احمد پسر برادر او و ابو الحسن از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن هرون و صاحب سنگریزه و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفوکر و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قابس دو مرد و از شهرزور پسر خالو و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجا از نصیبین [illegible] بن وجنا و از اهواز حصینی و آنچه در کتب معجزات مذکور اند زیاده از هفتاد نفر میشوند و جمعی که بعید دار جماعت مختلف نقل کرده اند بتواتر معنی میشود و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قایم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او بطول خواهد انجامید گفتم چرا یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی البته سنتهای پیغمبران در غیبتهای ایشان درین امت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفا کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را حق تعالی میفرماید لترکبن طبقا عن طبق یعنی مرتکب خواهید شد سنتهای پیشینیان را

مطابق آنچه واقع شده است و ایضا از عبد الله بن فضل روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست ایمان شک کند گفتم چرا حضرت فرمود که ما را
رخصت نداده اند که علتش را بیان کنیم گفتم چه حکمت در غیبت آنحضرت خواهد بود فرمود همان حکمت که
در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده است و آن حکمت معلوم نمیشود مگر بعد از ظهور آنحضرت
چنانچه حضرت خضر علیه السلام بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برپا داشتن دیوار را
مگر در وقت جدا شدن از یکدیگر ای پسر فضل این امریست از امور غریبه خدا و سریست از اسرار خدا و
غیبتی است از غیوب خدا و چون دانستیم که خداوند عالم حکیم است باید تصدیق کنیم که افعال او همه منوط
بحکمت است هر چند وجهش بر ما معلوم نباشد و کلینی رحمه الله روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب
عریضه نوشت بخدمت حضرت صاحب علیه السلام و بمحمد بن عثمان داد و بخدمت آنحضرت فرستاد و سؤال
کرد از علت غیبت و از آنکه مردم چه نفع میبرند از آنحضرت در حال غیبت حضرت در جواب نوشتند اما علت
غیبت پس حق تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید سؤال مکنید از چیزی چند که اگر ظاهر شود بر شما آزرده شوید بدرستی که
نبود احدی از پدران من مگر آنکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفه ظالمی که در زمان او بود و من در وقتی
بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نباشد و اما آنچه سؤال کرده
بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند انتفاع بآفتابست در وقتی که غایب کرده باشد آنرا ابر
از دیدها و بدرستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانچه ستارها امان اهل سما اند پس به بندید درهای
سؤال را از چیزی که نفع بشما ندهد و تکلیف مکنید دانستن امری را که شما را تکلیف دانستن آن نکرده اند و
دعا کنید که حق تعالی بزودی فرج ما را کرامت فرماید که فرج شما در آنست و سلام خدا بر تو باد و بر هر کس که
متابعت هدایت کند و ابن بابویه بسند خود از جابر انصاری روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا

که آیا شیعه منتفع خواهد شد بحضرت قایم علیه السلام در ایام غیبت او فرمود بلی بحق خداوندی که مرا
به پیغمبری فرستاده است که منتفع میشوند باو و روشنی می یابند بنور ولایت او در غیبت او مانند
انتفاع مردم بآفتاب هر چند ابر او را پوشانیده باشد گوید که تشبیه بآفتاب زیرا اشاره است
بچند چیز اول آنکه بمدلول اخبار معتبره نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوضات و کمالات و خیرات
به برکت ایشان بخلق میرسد و به برکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل بایشان حقایق و
معارف بر شیعیان ظاهر میگردد و بلاها و فتنها از ایشان رفع میشود چنانچه حق تعالی فرموده
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که اهلبیت من امان اهل زمین اند چنانچه ستارها امان اهل آسمانند و هر که دیده دلش اندکی بنور ایمان
منور شده باشد میداند که هر گاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا
مطلبی دقیقی و مسئله مشکلی بر او مشتبه شود همینکه متوسل بارواح مقدسه ایشان شود بقدر توسل
البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح میگردد دویم آنکه همچنانکه آفتاب که زیر ابر محجوب باشد با وجود
انتفاع خلق بضوء او انتظار ظهور او دارند منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند همچنین شیعیان مخلص بیوسته در
ایام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نمیگردند و ثوابهای عظیم می برند سیم آنکه منکر وجود آنحضرت با
وجود سطوع انوار و ظهور آثار آنجناب مانند منکر وجود آفتابست هر گاه محجوب بسحاب باشد چهارم
آنکه چنانچه مستور بودن آفتاب بسحاب گاه هست که از برای عباد اصلح است همچنین گاه باشد غیبت آنحضرت
از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان بآثار ایشان اصلح باشد از ظهور آنحضرت بوجوه شتی که ذکر
آنها موجب تطویل است پنجم آنکه نظر بقرص آفتاب اگر دیدها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم
نظر کننده شود همچنین دیدن شمس جمال آنحضرت بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد چنانچه
بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیا علیهم السلام ایمان بایشان می آوردند و بعد از بعثت بسبب

اغراض فاسده انکار میکردند مانند یهود مدینه و دور نیست که اکثر شیعیان در این زمان غیبت
چنین باشند ششم آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را از روزنها می بینند و بعضی نمی بینند همچنین در
ایام غیبت ممکنست که بعضی از شیعیان بخدمت آنحضرت رسند و بعضی نرسند چنانکه حضرت
صادق علیه السلام فرمود که حضرت قایم ما را علیه السلام دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و دیگری دراز
در غیبت اول نخواهند دانست جای او را مگر خواص شیعیان و در غیبت دویم نخواهند دانست مکان
او را مگر مخصوصان موالی او و در روایت دیگر وارد شده است که سی نفر از مخصوصان آنحضرت
همیشه در خدمت آنحضرت خواهند بود یعنی هر که بمیرد دیگری بجای او خواهد آمد هفتم آنکه آنحضرت و آبای
اطهار او علیهم السلام مانند آفتابند در عموم نفع و کسی بغیر کور بی بهره از نفع ایشان نیست چنانکه
حق تعالی در حق آن کور باطنان فرموده است من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و
اضل سبیلا و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و بعد از آنکه دلایل
قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قایم علیه السلام باشد انکار آن کردن بمحض استبعاد از
طول حیات آنحضرت میسور نیست با آنکه مثل آنرا همه عامه در وجود خضر علیه السلام قایل شده اند و در
عمر حضرت نوح علیه السلام زیاده از هزار سال قایلند و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده
است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قایل شده اند و عمر دجال و ابن الصاید را از زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تا نزول حضرت عیسی علیه السلام قایل شده اند و عمر حضرت عیسی علیه السلام را تا
زمان ظهور مهدی علیه السلام قایلند پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت مهدی را در مدت
مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر بخروج فرماید و آنچه میگویند که در
وجود امام غایب چه فایده است این سؤال بی وجه است زیرا که هر گاه غیبتهای طولانی از پیغمبران سابق
بروایات مسلمه بین الفریقین واقع شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله مدتها در شعب ابی طالب

و در طایف

و در طایف و در غار تا ظاهر شدن در مدینه از اکثر خلق پنهان شده باشد هر فایده که در وجود و
غیبت آنها بود در وجود و غیبت آنحضرت میتواند بود و اگر فایده بغیر آن نباشد که شیعیان در
اعتقاد بامامت و وجود آنحضرت و انتظار ظهور بردن ثوابهای غیر متناهی حاصل میشود کافیست
چنانچه منقولست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا
حضرت فرمود که انتظار فرج و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرمود که غیبت
امام دوازدهم ممتد خواهد شد و اهل زمان غیبت او که قایل باشند بامامت او و انتظار ظهور
آنحضرت کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود زیرا که حق تعالی از عقل و فهم و معرفت بقدری بایشان
عطا کرده است که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است و خدای عز و جل ایشان را
در آن زمان بمنزله جماعتی گردانیده که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا بشمشیر ایشانند مخلصان
بحق و شیعیان ما یند براستی و دعوت کنندگانند خلق را بسوی دین خدا در پنهان و آشکار
و فرمود که انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجهاست و ایضا از آنحضرت منقولست که هر که ثابت
بماند بر ولایت ما در غیبت قایم ما عطا کند حق تعالی باو ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد
و بسندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که انتظار ظهور حضرت قایم علیه السلام
کشد و بمیرد بمنزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قایم علیه السلام با آنحضرت نشسته باشد بلکه
مثل کسی است که در پیش روی آنحضرت شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسیست که در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهید شده باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بر مردم زمانی
خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند بر امر ما
در آن زمان کمتر ثوابی که برای ایشان خواهد بود آنست که ندا کند باری تعالی ایشان را که ای بندگان
من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیب من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو

از جانب من بدرستی که شمایید بندگان و کنیزان من از شما قبول میکنم عبادت را و بس و از شما عفو میکنم گناهان را از غیر شما و بشما را می آمرزم و بس و به برکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمی بودید عذاب خود را بر ایشان میفرستادم راوی گفت یا بن رسول الله چه چیز است بهتر کاری که مردم در آن زمان کنند فرمود زبان نگاه داشتن و ملازم خانها بودن و احادیث در این باب زیاده از حد و حصر است با آنکه از کجا معلوم است که منافع آنحضرت ظاهر بمردم نمیرسد بر وجهی که او را نشناسند چنانچه وارد شده است که آنحضرت هر سال بحج می آید و مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند و چون آنحضرت ظاهر شود گویند که ما او را میدیدیم و نمی شناختیم و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که صاحب این امر شبیه است بحضرت یوسف این سنیان اشباه خوک چرا انکار میکنند اینرا برادران یوسف علیه السلام عقلا و دانایان بودند و اسباط پیغمبران بودند و رفتند بنزد آنحضرت و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه خود را بایشان شناسانید پس چرا انکار میکنند این امت حیران که حق تعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرشهای ایشان گذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند و متکلمان میگویند که بر حق تعالی واجب است که حجت را نصب کند زیرا که لطف بر او واجب است و اگر مردم او را خایف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم است و حجت خدا بر ایشان تمام خواهد بود و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند بثوابهای عظیم فایز خواهند گردید خصوصا در وقتی که از برکات ائمه صلوات الله علیهم آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسایل دین را برای شیعه بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار خود را هادی مردم گردانیده باشند و مردم را امر به رجوع بایشان در مسایل دین فرموده باشند پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای شیعیان ایشان

نخواهد بود

نخواهد بود چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی در هر عصری عادلی چند از راویان احادیث اهلبیت علیهم السلام مقرر گردانیده است که نفی میکنند از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله مبتدعان را و تاویل کردن جاهلان را و فرمانها و توقیعات از حضرت صاحب علیه السلام بشیعیان رسید که در ایام غیبت ما رجوع کنید براویان احادیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا بر ایشان و آن دلایل و نصوص که ما بر امامت آنحضرت اقامت نمودیم احتیاج بانضمام ندارد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

در اثبات رجعت است

بدانکه از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب حق فرقه محقه حقیت رجعت است یعنی پیش از قیامت در زمان حضرت قائم جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد بدنیا برمیگردند نیکان برای آنکه بدیدن دولت ائمه خود دیدهای ایشان روشن گردد و بعضی از جزای نیکیهای ایشان در دنیا بایشان برسد و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهده اضعاف آن دولتی که نمیخواستند باهلبیت رسالت علیهم السلام برسد و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان و سایر مردم در قبرها می مانند تا در قیامت محشور شوند چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که رجوع نمیکند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر اما سایر مردم پس ایشان را بحال خود میگذارند و اکثر علمای امامیه دعوای اجماع بر حقیت رجعت کرده اند مانند محمد ابن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید ابن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه رضوان الله علیهم و پیوسته در اعصار ماضیه میان علمای شیعه و مخالفین در این مسئله نزاع بوده است و بسیاری از علما و محدثین شیعه رسایل مفرده در این مسئله تألیف نموده اند چنانچه ارباب رجال ذکر نموده اند و شیخ ابن بابویه ره در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از حضرت صادق ع که از ما نیست کسی که ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند و این حقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از دویست حدیث زیاده از چهل نفر از مصنفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند بیرون

نوشته‌ام که هر کرا شکی باشد بآن کتاب رجوع کند و آیاتی که تفسیر آنها رجعت شده است بسیار است
اول حق تعالی فرموده است ویوم نبعث من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا یعنی و روزی
که مبعوث کردانیم از هر امتی فوجی از آنها که تکذیب میکنند بآیات ما و در احادیث بسیار از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که این آیه در رجعت است که حق تعالی از هر امتی فوجی را زنده میکند و آیه قیامت
آنست که فرموده است وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی محشور کردانیم ایشانرا پس ترک
نکنیم احدی از ایشانرا که زنده نکنیم و فرمود که مراد بآیات امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلم اند دویم حق تعالی
فرموده است واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا
لا یوقنون یعنی چون واجب شود عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتی که نازل شود عذاب بر ایشان نزدیک
قیامت بیرون می‌آوریم از برای ایشان دابه از زمین که سخن گوید با ایشان که بدرستی که مردم بودند
که بآیات ما یقین نداشتند و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد از این دابه حضرت امیرالمؤمنین ع
است که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد و عصای موسی علیه السلم و انگشتر سلیمان علیه السلم با او خواهد بود و عصا را
بر میان دو دیده مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست که او مؤمنست حقا و انگشتر را بر میان دو چشم کافر خواهد
زد و نقش خواهد گرفت که او کافرست حقا و عامه نیز مثل این اخبار را روایت کرده‌اند و صاحب کشاف
روایت کرده است که دابه از صفا بیرون خواهد آمد و با او عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود پس عصا را
بر محل سجود مؤمن خواهد زد یا در میان دو دیده‌اش پس نکته سفیدی بهم خواهد رسید که تمام روی
او را روشن خواهد کرد مانند ستاره درخشان یا آنکه در میان دو چشمش نوشته میشود مؤمن و انگشتر را
بر بینی کافر میزند و سیاه میشود و جمیع روهایش را تیره میکند یا در میان دو دیده‌اش نوشته میشود
کافر و گفته است بعضی از قرا تکلمهم بی‌تشدید خوانده‌اند یعنی جراحت میکند ایشانرا و در احادیث
عامه و خاصه متواتر است که حضرت امیرالمؤمنین ع مکرر در خطبه‌ها میفرمود که منم صاحب عصا و میسم یعنی آهنی

که با آن داغ کنند و عامه از ابوهریره و ابن عباس و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند
که دابة الارض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم است و ابن ماهیار در کتاب ما نزل من القرآن فی الائمه
روایت کرده است از اصبغ بن نباته که گفت معاویه مرا خطاب کرد و گفت شما گروه شیعه گمان
میکنید که دابة الارض علی علیه السلم است من گفتم ما نمیگوییم تنها یهود نیز چنین میگویند معاویه فرستاد
و اعلم علمای یهود را طلبید و پرسید که شما در کتابهای خود ذکر دابة الارض را می‌یابید گفت بلی
معاویه گفت چه چیز است گفت مردیست معاویه گفت میدانی چه نام دارد گفت الیا معاویه
گفت الیا چه نزدیکست بعلی سیم قول حق تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد
یعنی بدرستی که آنکه بر تو واجب گردانیده قرآن را هر آینه تو را برمیگرداند بسوی محل عود احادیث
بسیار وارد شده است که مراد رجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است بسوی دنیا در رجعت
چهارم قول حق تعالی ولئن قتلتم فی سبیل الله او متم لالی الله تحشرون یعنی البته اگر کشته شوید
در سبیل خدا یا بمیرید هر آینه بسوی خدا محشور میشوید منقولست بطرق بسیار که این آیه در رجعت
است و سبیل الله راه ولایت و ذریت اوست هر که ایمان باین آیه داشته باشد و اگر کشته شد
و مرگ هست اگر در حیات دنیا کشته شود در راه ایشان در رجعت برمیگردد تا بمیرد و اگر بمیرد در رجعت
برمیگردد تا در راه ایشان کشته شود و ایضا فرموده در تفسیر قول حق تعالی کل نفس ذائقة الموت
هر که کشته شود مرگ را نچشیده است البته در رجعت بدنیا برمیگردد تا مرگ را بچشد پنجم قول خدای عز و جل
واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن
به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین
یعنی یاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هر آینه آنچه داده‌ام بشما از کتاب و حکمت پس
بیاید بسوی شما پیغمبری که تصدیق کننده شما باشد البته ایمان بیاورید بآن پیغمبر و یاری کنید او را گفت

آیا اقرار کردید و قبول کردید عهد و پیمان مرا گفتند اقرار کردیم گفت پس گواه باشید بر یکدیگر و من
بر شما از گواهانم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که این نصرت در رجعت خواهد بود چنانکه
سعد بن عبد الله در کتاب بصایر الدرجات از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که فرمود که یعنی
ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله خواهند آورد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را یاری خواهند کرد در رجعت پس
فرمود بخدا سوگند که هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده است از آدم و هر که بعد از او است جمیع ایشان را هم
بر میگرداند بدنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و شیخ حسن بن سلیمان
در کتاب منتخب البصایر از کتاب واحده از حضرت باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بدرستی که خداوند عالمیان واحد و یگانه و بیمثل و بی نظیر است و منفرد بود در یگانگی و کسی با او نبود
پس تکلم نمود بکلمهٔ پس آن کلمه را نوری گردانید و از آن نور محمد صلی الله علیه و آله را آفرید و من را و ذریت مرا
نیز از آن نور خلق کرد پس تکلم بکلمهٔ دیگر نمود و از آن روحی بهم رسید و آن روح را در آن نور ساکن گردانید و
آن نور را در بدنهای ما ساکن گردانید پس مائیم روح برگزیدهٔ خدا و کلمات خدا که در قرآن ذکر کرده است
و مائیم حجت خود را بر خلق تمام کرد و ما پیش از خلق اشیا در زیر سقفی بودیم از نور سبز در وقتی که نه آفتاب بود و نه
ماه و نه شب و نه روز و نه دیدهٔ که نظر کند عبادت میکردیم خدا را و تنزیه و تقدیس و تسبیح او میکردیم و اینها
پیش از آن بود که خلایق را بیافریند و چون ارواح پیغمبران را خلق کرد عهد و پیمان از ایشان گرفت که بما ایمان بیاورند
و ما را یاری کنند پس حضرت این آیه را خواند و گفت یعنی ایمان بیاورید بمحمد و یاری کنید وصی او را و همه پیغمبران
یاری او خواهند کرد و بدرستی که حق تعالی گرفت پیمان مرا و پیمان محمد را که یاری یکدیگر بکنیم و بتحقیق که من یاری
کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم دشمنان او را و وفا کردم از برای خدا آنچه گرفته است بر من از
میثاق و پیمان نصرت و یاری محمد و هنوز یاری من نکرده اند احدی از پیغمبران و رسولان خدا و بعد از این در
رجعت من یاری من خواهند کرد و ما بین مشرق و مغرب زمین همه از من خواهد بود و البته خدا همه را مبعوث

خواهد کرد از آدم تا خاتم هر پیغمبری و رسولی که بوده است و در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زندهها و
مردهها که زنده شده باشند از جن و انس و چه بسیار عجیب است و چگونه تعجب نکنم از مردههایی که خدا
ایشان را زنده گرداند و گروه گروه از قبرها لبیک گویان بیرون آیند و صدا بلند کنند که لبیک لبیک
یا داعی الله و در میان بازارهای کوفه روند و شمشیرهای برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند و بر سرهای
کافران و جباران و اتباع ایشان زنند از جباران اولین و آخرین تا آنکه حق تعالی وفا کند بوعدهٔ که ایشان را در
قرآن داده است که وعد الله الذین آمنوا منکم تا آخر آیه یعنی خدا وعده داده است آنها را که ایمان آورده اند از
شما و عملهای شایسته کرده اند که البته ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانچه خلیفه گردانیده بود آنها را که پیش
از ایشان بودند و البته تمکن گرداند از برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است از برای ایشان و بدل کند
از برای ایشان بعد از خوف ایشان ایمنی که عبادت کنند مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند حضرت فرمود
که یعنی عبادت کنند مرا در حالتی که ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان من و محتاج نباشند بتقیه
کردن از کسی و بدرستی که مرا برگشتنی بعد از برگشتنی و رجعتی بعد از رجعتی خواهد بود و منم صاحب رجعتها و بر
گشتنها و صاحب حملهها و انتقام کشیدنها و دولتهای عجیب و مانند شاخ [illegible] و منم بندهٔ خدا و برادر
رسول خدا و منم امین خدا و خازن علم خدا و صندوق سر خدا و حجاب خدا و وجه خدا که از جهة من متوجه
خدا باید شد و صراط خدا و میزان خدا و منم جمع کننده مردم بسوی خدا و مائیم اسمهای حسنای خدا و
امثال علیای او و آیات کبرای او و منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ ساکن میگردانم اهل بهشت را
در بهشت و اهل جهنم را در جهنم و با منست تزویج اهل بهشت و با منست عذاب اهل جهنم و
بازگشت خلق بسوی منست و حساب خلق با منست و منم اذان گوینده در اعراف و منم که از قرص
آفتاب ظاهر خواهم شد و منم دابة الارض و منم صاحب اعراف که مؤمن و کافر را از یکدیگر جدا میکنم و منم امیر
مؤمنان و پادشاه متقیان و آیت سابقان و زبان سخنگویان و آخر اوصیای پیغمبران و وارث انبیا

وخلیفه خدا و صراط مستقیم پروردگار و ترازوی عدالت روز جزا و حجت خدا بر اهل آسمانها و زمینها
و هر که در مابین آنهاست و منم آنکه خدا با و حجت تمام کرده است بر شما در ابتداء خلق شما و منم
گواه خلایق در روز جزا و منم آنکه نزد منست علم مرگها و بلاها و حکم در میان خلق خدا و جدا کننده
حق از باطل و میدانم نسبهای مردم را و بمن سپرده اند آیات و معجزات و کتابهای پیغمبران او و منم
صاحب عصا و میسم و منم آنکه خدا مسخر من کرده است ابرها و رعد و برق و تاریکی و روشنائی
و بادها و کوهها و دریاها و ستارها و آفتاب و ماه را و منم فاروق این امت و منم هادی این امت
و منم آنکه عدد هر چیز را میدانم بآن علمی که خدا بمن سپرده است و بآن رازها که مخفی به پیغمبرش وحی
کرده است و آن رازها را پیغمبر پنهان بمن گفته است و منم آنکه خدا نام خود را بمن بخشیده است و
کلمه خود را و حکمت خود را و علم خود را بمن عطا کرده است ای گروه مردم از من سؤال کنید پیش از آنکه
مرا نیابید خداوندا من ترا گواه میگیرم و طلب میکنم که مرا یاری دهی بر ایشان و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم ششم ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون یعنی البته
میچشانیم ایشان را از عذاب نزدیکتر یا پست تر پیش از عذاب بزرگتر شاید ایشان برگردند حضرت
صادق علیه السلم فرمود که عذاب نزدیکتر عذاب رجعت است که بشمشیر ایشان را عذاب خواهند کرد
و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است و مراد از برگشتن زنده شدن در رجعت است هفتم ربنا امتنا
اثنتین و احییتنا اثنتین یعنی پروردگارا میرانیدی ما را دو بار و زنده گردانیدی ما را دو بار در احادیث
وارد شده است که یک زنده گردانیدن در رجعت است و دیگری در قیامت و یک میرانیدن در دنیا است
و دیگری در رجعت هشتم انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد یعنی
بدرستی که ما البته یاری میکنیم رسولان خود را و آنها را که ایمان آورده اند در زندگانی دنیا و در روزی که
می ایستند گواهان برای گواهی دادن بر مردمان یعنی در دنیا و آخرت هر دو یاری میکنیم ایشان را یعنی

ابراهیم

ابراهیم و سعد بن عبدالله روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلم فرمود که یاری دنیا در رجعت است
مگر نمیدانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشدند در دنیا تا کشته شدند بلکه این یاری در رجعت خواهد
بود و آیاتی که تأویل برجعت فرموده اند بسیار است در این رساله بهمین اکتفا نمودیم و بعضی در ضمن احادیث
مذکور خواهد شد ان شاء الله و سعد بن عبدالله در بصایر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که
شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روزی که مردم زنده میشوند در قیامت حق تعالی ابا
کرد و فرمود ترا مهلت دادم تا یوم وقت معلوم چون آن روز ظاهر شود شیطان لعنه الله با جمیع اتباعش
از روزی که خدا آدم را خلق کرده است تا آن روز و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم برگردد و این آخر برگشتنهای
آنحضرتست راوی گفت مگر رجعتهای بسیار خواهد بود فرمود بلی و هر امامی که در قرنی بوده است
نیکوکاران و بدکاران زمان او با او برمیگردند تا حق تعالی مؤمنان را بر کافران غالب گرداند
و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند پس چون آن روز شود حضرت امیر المؤمنین علیه السلم برگردد با اصحابش
و شیطان بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود نزدیک بکوفه پس قتالی
واقع شود که هرگز مثل آن واقع نشده باشد گویا می بینم اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را که صد قدم
از پس پشت برگردند و پای بعضی در میان آب فرات داخل شود پس ابری بزیر آید از آسمان که پر باشد
از ملایکه و رسول خدا صلی الله علیه و آله حربه از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید چون نظر شیطان
بر آنحضرت افتد از عقب برگردد اصحابش با و گویند اکنون که ظفر یافتی بکجا میروی او گوید من می بینم آنچه
شما نمی بینید من میترسم از پروردگار عالمیان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو برسد و حربه را در
میان دو کتفش بزند که او و اصحابش همه با آن هلاک شوند پس بعد از آن همه مردم خدا را بیگانگی بپرستند
و هیچ چیز را با خدا شریک نگردانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا آنکه مرد از
شیعیان آنحضرت هزار فرزند از صلب او متولد شود همه پسر هر سال یک فرزند پس در آن وقت دو باغ سبز

که حق تعالی در سورهٔ رحمن فرموده در دو طرف مسجد کوفه بهم رسد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حساب خلایق با حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود در رجعت پیش از قیامت
و بچندین سند از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت
حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود و آنقدر پادشاهی خواهد کرد که از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش
آویخته شود و از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که بر گردند در رجعت ارواح مؤمنان با
ارواح دشمنان ایشان بسوی بدنهای ایشان تا حق خود را از ایشان استیفا کنند هر که ایشان را اعدا ایشان رنجه
کرده باشد انتقام از او بکشند و اگر ایشان را بخشم آورده باشد او را بخشم آورند و اگر کشته باشند
بعوض بکشند پس سی ماه بعد از مردن دشمنان خود زندگانی کنند و بعد از آن همه در یک شب بمیرند
و ایشان بنعیم بهشت بر گردند و دشمنان بدترین عذابهای جهنم بر گردند و ایضا روایت کرده است که
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی و جعلکم انبیاء و جعلکم ملوکا یعنی و گردانید
شما را پیغمبران و گردانید شما را پادشاهان فرمود که پیغمبران حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابراهیم و اسمعیل
و ذریت او بند و پادشاهان ائمه علیهم السلام اند راوی گفت چه پادشاهی شما داده اند فرمود پادشاهی
بهشت و پادشاهی رجعت و علی بن ابراهیم در تفسیر روایت کرده است از شهر بن حوشب که گفت حجاج بمن گفت
در قرآن آیه هست که تفسیر آن مرا عاجز کرده است و میفهمم و آن آیه اینست و ان من اهل الکتاب الا
لیؤمنن به قبل موته یعنی نیست احدی از اهل کتاب مگر آنکه البته ایمان می آورند بحضرت عیسی علیه السلام
پیش از مردن او و بخدا سوگند که من امر میکنم که گردن یهودی و نصرانی را میزنند و نظر میکنم که لب او
حرکت نمیکند تا میمیرد من گفتم ای امیر آن معنی مراد نیست که تو فهمیده‌ای گفت پس چه معنی دارد
گفتم حضرت عیسی پیش از قیامت از آسمان بزمین خواهد آمد پس نمیماند هیچ یهودی و غیر او مگر آنکه
ایمان بحضرت عیسی می آورند پیش از مردن حضرت عیسی و نماز خواهند کرد در عقب حضرت مهدی

حجاج گفت

حجاج گفت وای بر تو این را از کجا آورده و از که شنیده گفتم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیده‌ام
گفت بخدا سوگند که از چشمهٔ صافی برداشته و ایضا روایت کرده است او و دیگران در تأویل قول حق تعالی
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله یعنی بلکه تکذیب میکنند بآنچه احاطه نکرده‌اند بعلم او و هنوز تأویل
آن بایشان نرسیده است حضرت فرمود که این آیه در باب رجعت و امثال آنست که هنوز وقت آنها
نیامده و ایشان تکذیب آنها مینمایند و میگویند نخواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده‌اند که دشمنان
اهلبیت در رجعت خوراک ایشان عذرهٔ انسان خواهد بود چنانچه حق تعالی فرموده است ان له معیشة
ضنکا و ایضا علی بن ابراهیم از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که هر قومی را که حق تعالی بعذاب هلاک
کرده است در رجعت بر نخواهند گشت چنانچه حق تعالی فرموده است و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا
یرجعون و در اخبار معتبره وارد شده است در تأویل این آیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون که
این مثلی است که حق تعالی زده است برای اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله که موجب تسلی آنحضرت گردد
زیرا که فرعون و هامان و قارون ستم کردند بر بنی اسرائیل و ایشان اولاد ایشان را میکشتند نظیر ایشان
در این امت ابوبکر و عمر و عثمان و اتباع ایشان بودند که سعی میکردند در قتل و قمع اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله
حق تعالی وعده داده است پیغمبرش را که همچنانچه ولادت موسی را مخفی کردم و او را از فرعون غایب گردانیدم
و بعد از آن او را ظاهر ساختم و بر فرعون و اتباعش غالب گردانیدم و همه را بر دست او هلاک کردم همچنین
حضرت قایم را ولادتش را پنهان خواهم کرد و از فراعنه زمان خود او را مستور خواهم گردانید و در رجعت
ایشان را بر دشمنان ایشان غالب خواهم کرد که انتقام خود را از ایشان بکشند پس تأویل آیات چنین است
و میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ایشان را ضعیف گردانیده‌اند در زمین که اهلبیت رسالت‌اند
و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین که پادشاهی روی زمین برای ایشان مسلم گردد

وتمکن واقتدار دهیم ایشانرا در زمین که باطل را براندازند وحق را ظاهر کردانند ونماییم بفرعون یعنی
ابو بکر وهامان یعنی عمر ولشکرهای ایشان وایشانرا آنچه که غصب حق آل محمد کردند منهم یعنی از آل محمد آنچه
حذر میکردند از کشتن وعذاب وهمچنین حضرت امام حسین علیه السلام واصحاب او را زنده کنند وکشندکان
ایشانرا نیز زنده کنند تا انتقام از ایشان بکشند چنانچه قطب راوندی ودیگران از جابر از امام محمد باقر
روایت کرده اند که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا پیش از شهادت خود فرمود که جدم رسول الله صلعم
بمن گفت که ای فرزند تو را بسوی عراق خواهند برد در زمینی که پیغمبران واوصیای ایشان در آنجا ملاقات
با یکدیگر کرده اند یا خواهند کرد وآن زمین را عمورا میگویند ودر آنجا شهید خواهی شد وبا تو جماعتی
از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد والم بریدن آهن بایشان نرسد وچنانچه آتش را حق تعالی بر حضرت
ابراهیم علیه السلام برد وسلام کردانید همچنین آتش جنگ بر تو واصحاب تو برد وسلام خواهد بود پس بشارت
باد شما را وشاد باشید که ما بنزد پیغمبر خود میرویم پس میمانم در آن عالم آنقدر که خدا خواهد پس اول کسی که
زمین شکافته میشود واز زمین بیرون می آید من خواهم بود وبیرون آمدن من موافق می افتد با بیرون آمدن
امیر المؤمنین علیه السلام وقیام قایم ما علیه السلام پس نازل میشوند بر من کروهی از آسمان از جانب حق تعالی
که هرکز بزمین نیامده اند با جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ولشکرها از ملائکه وفرود می آید محمد وعلی ومن وبرادرم
وجمیع آنها که خدا منت بر ایشان کذاشته است از انبیا واوصیا سوار شده بر اسبان ابلق
از نور که هیچ مخلوقی پیشتر بر آنها سوار نشده است پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله علم خود را بدست
میکیرد وحرکت میدهد وبا شمشیر خود بدست قایم ما میدهد پس بعد از این آنچه خدا خواهد میمانیم پس
حق تعالی بیرون می آورد از مسجد کوفه چشمه از روغن وچشمه از آب وچشمه از شیر پس آنکاه حضرت امیر المؤمنین
شمشیر حضرت رسول را صلی الله علیه وآله بمن میدهد ومرا بجانب مشرق ومغرب میفرستد پس هر که دشمن خدا
باشد خونش را بریزم وهر بتی را که بیابم بسوزانم تا آنکه بزمین هند برسم وجمیع بلاد هند را فتح کنم وحضرت

دانیال

دانیال ویوشع زنده شوند وبیایند بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وکویند راست کفتند خدا
ورسول او در وعدهها که داده اند پس هفتاد نفر با ایشان بفرستد بسوی بصره که هر که در مقام مقابله و
مقاتله در آید او را بکشند ولشکری بسوی بلاد روم بفرستند که آنها را فتح کنند پس هر حیوان حرام
کوشت که باشد بکشم تا آنکه بغیر طیب ونیکو بر روی زمین نباشد وجزیه را برطرف کنم ویهود
ونصاری وسایر ملل را مخیر کنم میان اسلام وشمشیر پس هر که مسلمان شود بر او منت کذارم وهر که
اسلام را نخواهد خدا خونش را بریزد وهیچ مرد از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملکی بسوی او بفرستد
که خاک را از روی او دور کند وزنان ومنزل او را در بهشت باو نمایند وهر کور وزمین کیر ومبتلا که بماند
خدا ببرکت ما اهلبیت آن بلاها را از او دفع کند وحق تعالی برکت را از آسمان بزمین بفرستد بمرتبه که شاخهای
درختان میوه دار از میوه بشکند ومیوه تابستان در زمستان ومیوه زمستان در تابستان بعمل آید
واینست معنی قول حق تعالی که اگر اهل شهرها ایمان بیاورند وپرهیزکاری کنند هر آینه بکشاییم بر ایشان
برکتها از آسمان وزمین ولیکن تکذیب کردند پیغمبران ما را پس کرفتیم ایشانرا بآنچه کسب کردند وبه
بخشد خدا بشیعیان کرامات که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در زمین واز آنچه در زمین است حتی آنکه
که خواهد احوال اهل خانه خود را بداند خدا او را الهام کند تا آنچه ایشان میکنند وابن بابویه بسند معتبر از حسن
بن جهم روایت کرده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که چه میکویی در رجعت پس حضرت
فرمود که رجعت حقست ودر امم سابقه بوده است وقرآن مجید بآن ناطق است ورسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود که میباشد در این امت آنچه در امم سابقه بوده مانند دو تای نعل که با یکدیگر موافق اند ومانند
پرهای تیر که با یکدیگر مساوی اند وحضرت فرمود که چون مهدی از فرزندان من بیرون آید عیسی از آسمان
بزیر آید ودر عقب او نماز کند وعیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خلفای جور نامی بر
خود کذاشته اند وخود را امیر المؤمنین میکویند واین نام مخصوص علی بن ابی طالب است وهنوز تاویل این

بسم الله الرحمن الرحیم

ومعنی آن بر مردم ظاهر نشده است داوی کفت تأویل آن که خواهد آمد فرمود آن وقتی خواهد بود
که حق تعالی جمع کند در پیش روی او پیغمبران و مؤمنان را تا یاری کنند او را چنانچه حق تعالی فرموده است
واذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیه که کذشت پس در آن روز میدهد رسول خدا صلی الله علیه وآله علم را
بعلی بن ابی طالب علیه السلام پس او امیر جمیع خلایق خواهد بود و خلایق همه در زیر علم آنحضرت خواهند بود
و او امیر و پادشاه همه خواهد بود اینست تأویل امیر المومنین ومعنی آن ودر کتاب سلیم بن قیس هلالی
روایت کرده است ابان بن ابی عیاش که کفت رفتم بخانه ابی الطفیل واو حدیث رجعت را از برای
من روایت کرد از جماعتی از اهل بدر و از سلمان ومقداد وابی بن کعب وابو الطفیل کفت من عرض کردم
آنچه از ایشان شنیده بودم بر علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه پس کفت این علم خاصی است که بایدامت
را معذور دارند ورد کنند علم خصوصیات آنرا بخدا پس آنچه از آنها شنیده بودم بآنحضرت عرض
کردم وهمه را تصدیق نمود وآیات بسیار از قرآن را تفسیر کرد برجعت تفسیر شافی وواضحی تا آنکه چنان شده ام
که یقین من بقیامت زیاده نیست از یقین من برجعت پس پرسیدم که حوض رسول خدا صلی الله علیه وآله
در دنیا خواهد بود یا در آخرت فرمود بلکه در دنیا خواهد بود پرسیدم که کی مردم را از حوض دور خواهد کرد
فرمود من بدست خود هر که دوستان خود را بر سر حوض خواهم آورد ودشمنان خود را تشنه بر خواهم
کردانید پس از آنحضرت از دابة الارض پرسیدم حضرت مضایقه فرمود چون الحاح ومبالغه کردم فرمود
آن دابه ایست که طعام میخورد ودر بازارها راه میرود وبا زنان مباشرت میکند کفتم یا امیر المومنین او
کیست فرمود که صاحب زمین است که زمین با وساکن میکردد کفتم یا امیر المومنین بکو کیست او فرمود
که صدیق وفاروق این امت است وعالم ربانی وذو القرنین این امت است بار کفتم بیان فرما که کیست
فرمود آنست که خدا در شان او کفته است ویتلوه شاهد منه وکفته است الذی عنده علم الکتاب وکفته است
والذی جاء بالصدق وصدق به واو تصدیق کرد پیغمبر را در وقتی که همه کافر بودند کفتم یا امیر المومنین

نامش را

نامش را بکو فرمود کفتم ای ابو الطفیل بخدا سوکند که اکر عامه شیعیان مرا بنزد من بیاوری که اقرار
بطاعت من میکنند ومرا امیر المؤمنین مینامند وجهاد مخالفان مرا حلال میدانند پس حدیث کنم
ببعض آنچه میدانم از تاویل آیات که خدا در قرآن فرستاده است بر محمد صلی الله علیه وآله هر آینه
همه متفرق وپراکنده شوند مکر طایفه قلیلی از اهل حق بدرستی که امر ما صعب است ودعوای حدیث ما
دشوار است ونمی شناسد آنها را واقرار بآنها نمیکند مکر ملک مقربی یا پیغمبر مرسلی یا بنده مومن
نجیبی که خدا امتحان کرده باشد دل او را برای ایمان ای ابو الطفیل چون رسول خدا از دنیا رفت مردم
همه مرتد وکمراه شدند مکر آنها که خدا ایشانرا ببرکت ما اهلبیت نکاهداشت ودر منتخب البصایر از
سعد بن عبد الله روایت کرده است از جابر جعفی از حضرت صادق علیه السلام که علی علیه السلام را در زمین
رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین علیه السلام با علم خود خواهد آمد تا انتقام بکشد از بنی امیه ومعاویه
وآل معاویه وهر که با آنحضرت جنک کرده باشد پس حق تعالی یاوران آنرا از اهل کوفه زنده کند سی هزار
هزار کس از سایر مردم پس با ایشان ملاقات کنند در صفین مثل مرتبه اول تا همه را بکشند وکسی از ایشان
نماند که خبر بیرون برد پس خدا ایشانرا برد بسوی بدترین عذابها با فرعون وآل فرعون پس بار دیکر
امیر المومنین علیه السلام رجوع کند با رسول خدا صلی الله علیه وآله واو خلیفه باشد در زمین وسایر ائمه علیهم السلام
عاملان او باشند در اطراف زمین تا عبادت حق تعالی آشکارا کرده شود چنانکه پیشتر پنهان عبادت
کرده بودند وصد چندان آن عبادت خواهد شد وحق تعالی به پیغمبرش خواهد داد بقدر پادشاهی جمیع اهل دنیا
از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزی که دولتهای دیکران بر طرف شود تا آنکه حق تعالی وفا کند
بوعده که او را داده که غالب کرداند او را بر همه دنیا هر چند نخواهند مشرکان وعیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که اول کسی که بدنیا بر میکردد حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود واصحاب او ویزید و
اصحاب او پس همه ایشانرا بکشد مثل آنکه ایشان کشته اند چنانکه حق تعالی فرموده است ثم رددنا

لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا یعنی پس گردانیدیم از برای شما غلبه بر
ایشان را و اعانت کردیم شما را بمالها و پسران و گردانیدیم لشکرهای شما را زیاده از لشکرهای ایشان
و شیخ کشی و شیخ مفید رحمة الله علیهما در ارشاد و در مجالس بسندهای بسیار از عبایه اسدی و اصبغ بن نباته
و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امیر المومنین علیه السلام که گفت منم سید و مهتر پیران و در من
سنتی از ایوب علیه السلام هست و بخدا سوگند که حق تعالی از برای من اهل مرا جمع خواهد کرد چنانکه از برای
ایوب اولاد او را زنده کرد و جمع کرد و بروایت دیگر چنانچه از برای یعقوب اولاد او را جمع کرد و ایضا کشی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود من سؤال کردم از حق جل و علا که اسمعیل فرزند
مرا بعد از من باقی بدارد و اباکرد و لیکن در باب او منزلتی دیگر حق تعالی بمن عطا کرد که او اول کسی باشد
که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب او که یکی از آنها عبد الله بن شریک عامری باشد و او علمدار ش
خواهد بود و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که گویا می بینم عبد الله بن شریک عامری را که عمامه سیاهی
بر سر دارد و دو علاقه بر میان دو کتفش آویخته و از دامن کوه بالا میرود و در پیش روی قایم ما با چهار هزار
کس که در رجعت زنده شده اند و صدا بتکبیر بلند کرده اند و ایضا کشی روایت کرده است از داود رقی که گفت
بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من پیر شده ام و استخوانهایم باریک شده است و میخواهم
ختم اعمال من بآن باشد که در راه شما کشته شوم حضرت فرمود که چاره از این نیست اگر در این وقت
نشود در رجعت خواهد شد و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب خطب امیر المومنین علیه السلام خطبه طولانی از
آنحضرت روایت کرده است و در عرض آن خطبه فرمود ضبط نمیکنند احادیث ما را مگر قلعهای حصین یا سینه‌های
امین یا عقلهای متین رزین پس فرمود ای عجب و کل عجب از آنچه واقع خواهد شد در میان ماه جمادی
و رجب پس مردی از شرطة الخمیس پرسید که این چه تعجب است که مکرر میفرمایید حضرت فرمود که چون تعجب
نکنم از آنکه مرده چند زنده خواهد شد و شمشیر بر سر زنها خواهند زد و بحق خداوندی که حبه را شکافته و گیاه را

بیرون آورده

بیرون آورده و خلایق را خلق کرده است گویا می بینم ایشان را که در میان بازارهای کوفه راه روند و
شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته باشند و بزنند بر سر دشمنان خدا و رسول و مومنان و اینست معنی
آنچه خدا فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس
الکفار من اصحاب القبور یعنی ای گروه مومنان دوستی مکنید با قومی که غضب کرده است خدا بر ایشان
به تحقیق که ناامید گردیده اند از آخرت چنانچه ناامید گردیده اند کافران از اصحاب قبرها و ابن بابویه در
علل الشرایع روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون قایم ما ظاهر شود عایشه را زنده کنند
تا بر او حد بزنند و انتقام فاطمه را از او بکشد و شیخ مفید رحمه الله در ارشاد از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون وقت قیام قایم علیه السلام شود در ماه جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب باران بیارد
که خلایق مثل آن را ندیده باشند پس برویاند خدا بآن باران گوشتهای مومنان و بدنهای ایشان
در قبرهای ایشان و گویا نظر میکنم بسوی ایشان که آیند از جانب قبیله جهینه و خاک قبر را از سرهای
خود فشانند و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که بیرون می آید با قایم علیه السلام از پشت کوفه یعنی
نجف اشرف بیست و هفت مرد پانزده نفر از قوم موسی از آنها که حق تعالی گفته است که هدایت میکردند
بحق و بحق عدالت میکردند و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و
مالک اشتر و مقداد پس در پیش روی آنحضرت خواهند بود و یاوران و حاکمان خواهند بود و عیاشی
نیز این حدیث را روایت کرده است و نعمانی روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام که چون قایم آل محمد صلعم
بیرون آید خدا او را یاری کند بملایکه و اول کسی که با او بیعت کند محمد باشد و بعد از او علی و شیخ طوسی و نعمانی
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که از علامات ظهور قایم علیه السلام آنست که بدن برهنه در
پیش قرص آفتاب ظاهر خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که این امیر المومنین است برگشته است که ظالمان را
هلاک کند و ایضا شیخ روایت کرده است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که چون حضرت قایم علیه السلام خروج کند برد

قبر هر مؤمنی یک پایه و او را ندا کند که بفلان صاحب تو و امام تو ظاهر شده است اگر خواهی باو ملحق شوی ملحق شو
واگر میخواهی در کرامت و نعمت خدا باشی همانجا باش پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی میمانند و در
زیارت جامعهٔ مشهوره و اکثر زیارات منقوله خصوصا زیارات حضرت امام حسین علیه السلام ذکر رجعت و اظهار
اعتقاد بآن مذکور است و در متهجد و مصباح الزایر و سایر کتب از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که
دعای عهد را چهل روز بخواند از انصار حضرت قایم علیه السلام باشد و اگر پیش از آنحضرت بمیرد حق تعالی او را
از قبر در وقت خروج آنحضرت بیرون آورد و در عهد نبوی مذکور است که خداوندا اگر حایل شود میان من و
میان آنحضرت مرگی که بر بندگان خود حتم و لازم گردانیدهٔ پس بیرون آور مرا از قبر من در حالتی که کفن خود را
بکمر بسته باشم و شمشیر و نیزهٔ خود را برهنه کرده باشم و لبیک گویم دعوت کسی را که جمیع خلق را بسوی یاری او
دعوت مینماید و شیخ در مصباح از حضرت صادق علیه السلام زیارت بعهد حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم روایت
کرده است و در آن روایت مذکور است که من قایلم بفضل شما و اقرار دارم برجعت شما انکار نمیکنم قدرت خدا را
بر هیچ چیز و قایل نمیشوم مگر بآنچه خدا خواسته است و صاحب کامل الزیاره از حضرت صادق علیه السلام زیارتی
از برای حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که یاری من از برای شما مهیاست
تا حکم کند خدا و مبعوث گرداند شما را پس با شما خواهم بود نه با دشمن شما من از آنهایم که ایمان دارند برجعت
شما انکار نمیکنم هیچ قدرت خدا را و تکذیب نمیکنم بهیچ مشیت او را و نمیگویم که چیزی را که خدا خواهد نمیتواند
بود و بسند صحیح در زیارت دیگر همین مضمون را روایت کرده است و ابن بابویه بسند معتبر زیارتی دیگر از برای
حضرت امام حسین و جمیع ائمه علیهم السلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که خداوندا او را
مبعوث گردان در مقام پسندیده که انتقام بکشی باو از برای دین خود و بکشی باو دشمن خود را و بدرستی که
تو او را وعده کردهٔ و تو پروردگاری که خلف وعده نمیکنی و کلینی باسناد صفت قبض روح مؤمن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است در حدیث طولانی که فرمود پس روح مؤمن زیارت میکند آل محمد را در بهشت با رضوان

ومحشور با ایشان

ومحشور با ایشان از طعام ایشان و می آشامد با ایشان از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجلس ایشان تا قایم ما
اهل بیت بیرون آید پس خدا زنده میگرداند ایشان را پس با او میآیند تلبیه گویان فوج فوج پس در آن وقت باطل میافتند اهل باطلان و
مضمحل میشوند مخالفان و از این جهت بود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که وعده گاه ما و تو وادی
السلام است یعنی نجف اشرف و در دعایی که در زیر آب غیبت حضرت صاحب علیه السلام باید خواند مذکور است که پروردگارا
توفیق ده مرا که با طاعت قایم ما قیام نمایم و در خدمت او باشم و از معصیت او اجتناب نمایم و اگر مرا پیش از ظهور او از دنیا
ببری پس بگردان مرا ای پروردگار من از آن جماعتی که برمیگردند در رجعت او و پادشاهی میکنند در دولت او
و تمکن میگردند در ایام او و در زیر علم سعادت شیم او میباشند و محشور میشوند در زمره او و روشنی میشود دیده ایشان
بر رویت او و در کتاب قتال و مصباح روایت کرده است که توقیع از حضرت صاحب علیه السلام بیرون
می آمد بسوی ابو القاسم بن علا که روز سیم ماه شعبان که روز ولادت حضرت امام حسین علیه السلام است
این دعا را باید خواند و دعا را فرمود که تا آنجا که ترجمه اش اینست که در مدح حضرت امام حسین میفرماید
که سید قبیله است و اعانت کرده شده است بنصرت و یاری در روز رجعت و بعوض شهادت
باو داده اند که امامان از نسل او باشند و شفا از تربت او باشد و رستگار گردند مردم باو در برگشتن
اوصیا از عترت او و بعد از قایم و غیبت او تا طلب خون خود و اصحاب خود بکنند و خداوند جبار را
راضی گردانند و در آخر دعا فرمود که ما پناه بقبر او می آوریم و انتظار برگشتن او میکشیم و کلینی
و عیاشی و شیخ مفید و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای خود روایت کرده اند از ابو بصیر که
گفت سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر قول حق تعالی واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث
الله من یموت یعنی و قسم میخورند بخدا بمبالغهٔ تمام که خدا زنده نمیکرداند آنها را که مرده اند
بلکه زنده میکرداند وعدهٔ لازمیست بر خدا ولیکن اکثر مردم نمیدانند حضرت پرسید که گستاخان
چه میگویند یا تو چه میگوئی در این آیه گفتم مشرکان میگویند و سوگند یاد میکنند که خدا مردها را در

قیامت زنده نمیکند حضرت فرمود هالک و زیانکار باد کسی که اینچنین را میگوید بپرس از ایشان
که مشرکان سوگندهاشان بخدا بود یا بلات و عزی ابو بصیر گفت فدای تو شوم بفرما معنی آیه را حضرت
فرمود که چون قایم ما ظاهر شود حق تعالی جماعتی از شیعیان ما را برای او زنده کند که شمشیرها بر
دوش گذاشته مهیای جنگ یاری او بیایند چون این خبر بجمعی از شیعیان ما برسد که مرده باشند
گویند فلان و فلان و فلان از قبرها مبعوث شده اند و در خدمت قایم اند جمعی از سنیان با ایشان
گویند که ای گروه شیعه چه بسیار دروغ میگویید شما این زمان دولت شماست و هر دروغی که
میخواهید میگویید نه والله زنده نشده اند آنها و تا قیامت زنده نخواهند شد و حق تعالی
در این آیه قول ایشان را نقل فرموده است و ایضا کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
در تاویل قول حق تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین یعنی وحی
کردیم بسوی بنی اسرائیل در کتاب که اول فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه حضرت فرمود
اشاره است بقتل امیر المومنین علیه السلام و خنجر زدن بر ران امام حسن علیه السلام ولتعلن علوا کبیرا
و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ حضرت فرمود که اشاره است بقتل حضرت امام حسین علیه السلام
فاذا جاء وعد اولیهما پس هرگاه بیاید وعده انتقام اول ایشان فرمود که هرگاه بیاید انتقام خون
حسین علیه السلام بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار یعنی فرستادیم بر شما
بندگان را از ما که صاحب باس و قوت عظیم بودند در جنگ پس گردیدند در میان خانها برای کشتن
و اسیر کردن شما حضرت فرمود که اشاره است بجماعتی که خدا ایشان را مبعوث خواهد کرد پیش از
بیرون آمدن حضرت قایم علیه السلام پس نخواهند گذاشت کسی را که احدی از آل محمد را کشته باشد مگر آنکه
او را خواهند کشت و کان وعدا مفعولا و بود وعده کرده شده فرمود که اشاره به قیام قایم علیه السلام
است ثم رددنا لکم الکرة علیهم اشاره است بخروج حضرت امام حسین علیه السلام با هفتاد نفر از اصحابش

که خودهای

که خودهای مطلا بر سر داشته باشند که هر خودی دو رو داشته باشند و بمردم گویند که این حسین است
و بیرون آمده است تا مومنان شک در او نکنند و بدانند که دجال و شیطان نیست و حضرت
قایم علیه السلام در آن وقت در میان ایشان باشد پس چون معرفت حضرت امام حسین علیه السلام در
دلهای مومنان قرار گیرد حضرت قایم علیه السلام از دنیا برود و حضرت امام حسین علیه السلام او را
غسل دهد و کفن و حنوط کند و بر او نماز کند و او را در لحد بگذارد زیرا که امور وصی را بغیر وصی متکفل
نمیشود گوید که اگر کسی گوید حضرت امام حسین علیه السلام را که غسل خواهد داد جواب گوییم که چون
آنحضرت در این نشاه شهید در معرکه بود احتیاج بغسل ندارد یا ائمه بعد از آنحضرت که بدنیا برگردند
آنحضرت را غسل دهند و نماز کنند بر او تا بنفخ صور منتهی شود و این آیات اگرچه بحسب ظاهر در شان بنی اسرائیل
نازل شده است اما چون آنچه در امم سابقه واقع شده است شبیه و نظیر آن در این امت واقع میشود
و حق تعالی آن قصص را برای تنبیه این امت ذکر کرده است پس اشاره است باین وقایع که در این امت
واقع خواهد شد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسندهای معتبر از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که بخدا
سوگند که مردی از ما اهلبیت پادشاهی خواهد کرد بعد از وفاتش سیصد و نه سال گفتم این چه وقت خواهد
بود فرمود بعد از آنکه حضرت قایم از دنیا برود گفتم قایم چند سال پادشاهی خواهد کرد فرمود نوزده سال و
بعد از وفات آنحضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال پس منتصر یعنی انتقام کشنده
بدنیا خواهد آمد که حضرت امام حسین علیه السلام است و طلب خون خود و اصحابش خواهد کرد و آنقدر بکشد و
اسیر کند که مردم بگویند اگر این از ذریت پیغمبران بود اینقدر آدم نمیکشت پس بعد از آن حضرت سفاح
بیرون آید یعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام و کلینی و صفار بسندهای بسیار از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند
که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود خدا بمن شش خبر داده دانستن مرگها و بلاها و حکم کردن میان خلایق و منم
صاحب رجعتها و دولت صاحب دولتها و منم صاحب عصا و میسم و منم دابة که با مردم سخن خواهد گفت و در

تهذیب و کافی روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که روزها و شبها نخواهد رفت تا خدا مردها را
زنده کند و زندها را بمیراند و حق را با اهلش رد کند و برپا دارد دینی را که از برای خود پسندیده است
و کلینی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی خبر داد رسول خدا را و بشارت داد
او را بامام حسین پیش از آنکه فاطمه باو حامله شود و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت
پس خبر داد آنحضرت را بآنچه بامام حسین علیه السلام خواهد رسید از کشته شدن و مصیبتها در خودش و فرزندانش پس
عوض داد او را از شهادت بآنکه امامت در عقبش باشد و اعلام کرد آنحضرت را که او کشته خواهد شد پس خدا او را
بدنیا بر خواهد گرداند و یاری او خواهد کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه روی زمین گرداند چنانچه در
قرآن مجید فرموده است که ما میخواهیم منت گذاریم بر آنها که ایشان را ضعیف گردانیده اند در زمین و بگردانیم ایشان را
امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و فرموده است که بتحقیق که نوشته ایم در زبور بعد از ذکر حضرت رسول صلعم
که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته ما پس خدا بشارت داد پیغمبرش که اهلبیت تو مالک زمین خواهند شد
و بسوی زمین بر خواهند گشت و دشمنان خود را خواهند کشت و سید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار مضیئه روایت
کرده است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از رجعت آیا حق است فرمود بلی پرسیدند که اول کسی که
رجعت خواهد کرد که خواهد بود فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود که بعد از حضرت قایم علیه السلام بیرون خواهد آمد
با اصحابش که با او شهید شدند و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانچه با حضرت موسی مبعوث شدند پس حضرت قایم
انگشتر خود را باو خواهد داد و از دنیا خواهد رفت حضرت امام حسین علیه السلام غسل و کفن و حنوط خواهد کرد او را
و قبر او را پنهان خواهد کرد و ایضا از کتاب فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام که چون قایم علیه السلام
ظاهر شود و داخل کوفه شود حق تعالی از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق مبعوث گرداند که در میان اصحاب او و یاران
او باشند و ابن قولویه در کامل الزیاره بسند معتبر از برید عجلی روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم از اسماعیل که حق تعالی در قرآن او را صادق الوعد گفته است آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که

نه بلکه

نه بلکه اسماعیل پسر حزقیل است که پیغمبر بود و حق تعالی او را مبعوث گردانید بسوی قومش پس تکذیب
کردند و پوست سر و روی او را کندند و حق تعالی غضب کرد بر ایشان و سطاطائیل ملک عذاب را بنزد او فرستاد
و گفت پروردگار عزت مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا عذاب کنم بسخت ترین عذابها اگر خواهی
اسماعیل گفت مرا احتیاجی باین نیست حق تعالی باو وحی کرد پس حاجت تو چیست ای اسماعیل گفت پروردگارا
تو عهد و پیمان گرفتی از برای خود به پروردگاری و از برای محمد به پیغمبری و از برای اوصیای او بولایت و امامت
و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او نسبت بحسین علیه السلام خواهند کرد بعد از پیغمبر ایشان و وعده دادی حسین را
که او را بدنیا برگردانی تا انتقام بکشد از آنها که این ستم را نسبت باو کرده اند پس حاجت من بسوی تو ای پروردگار
من آنست که مرا برگردانی بسوی دنیا تا خود انتقام بکشم از آنها که نسبت بمن این کار کرده اند چنانچه حسین را بر
خواهی گردانید پس حق تعالی اسمعیل بن حزقیل را وعده داد که چنین کند لهذا او با حضرت امام حسین علیه السلام بر
خواهد گشت و ایضا از حریز روایت کرده است که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم
چه بسیار کم است بقای شما اهلبیت در دنیا و چه بسیار نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج عظیمی که خلق
بشما دارند حضرت فرمود هر یکی از ما صحیفه داریم که در آن نوشته است آنچه باید بآن عمل کنیم در مدت حیات خود
چون آنها منقضی شود میدانیم که وقت اجل ما رسیده است و در آنوقت حضرت رسول صلعم میآید و خبر وفات
ما را بما میگوید و ثوابهای عظیم حق تعالی را بما بشارت میدهد و حضرت امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند
و در آن صحیفه نوشته بودند آنچه در حال حیوة خود کند و آنچه باقی ماند که بعد از آن خواهد کرد پس رفت بقتال
بامر خداوند ذو الجلال و شهید شد و از جمله اموری که باقی مانده بود آن بود که گروهی از ملائکه از حق تعالی
رخصت طلبیدند که بیاری او بیایند چون بزمین رسیدند حضرت شهید شده بود و حق تعالی وحی کرد بسوی
ایشان که ملازم قبه او باشید تا از قبر بیرون آید در رجعت و یاری او بکنید پس گریه کنید بر او و بر آنچه از
شما فوت شده است از یاری او و شما مخصوص گردیده اید بیاری او و گریستن برای او پس آن ملائکه بر او گریستند

وچون بیرون آید از یاوران او خواهند بود و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار و فرات بن ابراهیم و مناقب
شاذان بن جبرئیل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند در تأویل قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة
تتبعها الرادفة یعنی روزی که میلرزند حرکت کنندها و متحرک میکردند آنها که ساکن بودند و از پی آن
می آید آنچه ردیف است فرمود که راجفه حسین بن علی است و رادفه علی بن ابیطالب است و اول کسی که
از قبر در رجعت بیرون می آید حسین بن علی است با هفتاد و پنجهزار کس و آنست تأویل قول حق تعالی
انا لننصر رسلنا چنانچه گذشت و حسن بن سلیمان از کتاب تنزیل روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام
که کلا سوف تعلمون یعنی در رجعت ثم کلا سوف تعلمون یعنی در قیامت و محمد بن عباس بسند
معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی ان نشا ننزل علیهم من السماء
آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر خواهیم میفرستیم بر ایشان از آسمان آیتی پس میگردد گردنهای
ایشان برای آن آیت ذلیل حضرت فرمود گردنهای بنی امیه بر آن آیت خاضع و ذلیل میگردد و آیت
آنست که علی بن ابیطالب علیه السلام در هنگام زوال شمس ظاهر میگردد نزد قرص آفتاب از برای مردم تا بشناسند
او را بحسب و نسبش پس بنی امیه را بکشد حتی آنکه بنی امیه مردی از خود را در پهلوی درختی پنهان کند درخت
بسخن آید و فریاد کند که این مردیست از بنی امیه اینجا پنهان شده است او را بکشید و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب
ابن ماهیار که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده است از ابو مروان که گفت از حضرت صادق علیه السلام
سؤال کردم از تفسیر قول حق تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد فرمود دنیا آخر نمیشود تا
جمع شوند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام در ثویه که موضعیست از کوفه و در آنجا مسجدی بنا کنند
که دوازده هزار در داشته باشد و ایضا از کتاب بشارت سید علی بن طاوس روایت کرده است از حمران
که مجموع عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت
آل محمد صلوات الله علیهم خواهد بود و سید بن طاوس گفته است که در کتاب طهر بن عبد الله این روایت را از این

مبسوط

مبسوط تر دیده ام و در کامل الزیاره از مفضل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود
که گویا می بینم که کرسی از نور بگذارند و بر آن نصب کنند قبه از یاقوت سرخ مکلل بسایر جواهر و حضرت
امام حسین علیه السلام بر آن کرسی بنشیند و بر دور او نود هزار قبه سبز بوده باشد و مؤمنان آیند و آنحضرت را زیارت
کنند و بر او سلام کنند پس حق تعالی خطاب کند ایشانرا که ای دوستان من آنچه خواهید از من سؤال
کنید بسیار آزار کشیده اید و ذلیل و مظلوم شده اید امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من
سؤال کنید بر می آورم از برای شما پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد اینست والله کرامت
و بزرگواری عظیم   گوید که حاجتهای دنیا که در این حدیث مذکور است دلالت میکند بر آنکه اینحالت در رجعت
خواهد بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که از ناحیه مقدسه زیارتی بیرون آمد بسوی محمد بن عبد الله جعفر
حمیری و در آن مذکور است که شهادت میدهم که تو حجت خدائی و شمائید اول و آخر و آنکه رجعت شما حق است
و در آن شکی نیست در روزی که نفع نمیدهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب نکرده در
ایمانش خیری را و ابن بابویه رحمه الله در کتاب صفات الشیعه روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام
که هر که اقرار کند به هفت چیز مؤمنست و از جمله آنها ایمان برجعت را ذکر کرده است و ایضا از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که اقرار کند به یگانگی خدا و اقرار کند برجعت و بمتعه زنان و بحج تمتع و
ایمان بیاورد بمعراج و سؤال در قبر و حوض کوثر و شفاعت و خلق بهشت و دوزخ و صراط و میزان و بعث و
نشور و جزا و حساب پس او مؤمنست بحق و راستی و او از شیعه ما اهلبیت است و احادیث دیگر در این
باب بسیار است که اکثر را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و شک نیست در آنکه اصل رجعت فی الجمله
متواتر بالمعنی است و کسی که در آن شک کند ظاهرش آنست که حشر قیامت را نیز منکر باشد و اجری که
بخصوص متواتره نیز ثابت باشد بمحض استبعادات و هم انکار کردن محض بیدینی است و بعضی از خصوصیات
که در بعضی از روایات شاذه وارد شده است جزم نمیتوان کرد اما انکار نیز نباید کرد و خلاف در خصوصیات

باعث آن نمیشود که اصلش را انکار کنند چنانکه در بسیاری از خصوصیات حشر و بهشت و جهنم و صراط و
میزان و غیر آنها اختلاف در اخبار واقع شده است و این باعث آن نمیشود که اصلش ضروری دین است کسی
انکار کند و خلاصه اش این است که رجعت بعضی از مؤمنان و بعضی از کافران و نواصب و مخالفان متواتر است
و انکارش موجب خروج از دین تشیع است نه خروج از دین اسلام و رجعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و حضرت امام حسین علیه السلام نیز متواتر است بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز متواتر است یا قریب به تواتر
و در سایر ائمه علیهم السلام نیز احادیث صحیحه معتبره بسیار وارد شده است و اگر متواتر نباشد بمرتبه رسیده
است که اذعان باید کرد و انکار نباید کرد اما خصوصیات این رجعتها معلوم نیست که آیا با ظهور حضرت
در یک زمان خواهد بود یا پیش یا بعد خواهد بود و از بعضی احادیث ظاهر میشود که به ترتیب زمان امامت
رجعت خواهند کرد و شیخ حسن بن سلیمان رحمه الله قایل شده است بآنکه هر امامی زمان امامتی دارد و زمان
مهدی بودن دارد و حضرت صاحب علیه السلام اول که ظاهر میشود زمان امامت اوست و بعد از رجعت آبای
کرام خود باز آنحضرت رجعت خواهد فرمود و باین وجه تأویل کرده است آنحدیث را که از ما دوازده امام
و دوازده مهدی است و این قول اگر چه بعید از صواب نیست اما مجمل اقرار کردن و تفاصیلش را بعلم ایشان
رد کردن احوط است و ابن بابویه رحمه الله در رساله اعتقادات گفته است که اعتقاد ما در رجعت آنست که آن
حق است و حق تعالی فرموده است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال
لهم الله موتوا ثم احیاهم ایشان هفتاد هزار خانه بودند و در میان ایشان هر سال طاعون واقع میشد و
اغنیا چون قوت داشتند بیرون میرفتند و فقرا چون ضعیف بودند در محل خود میماندند و طاعون در اغنیا
کمتر از فقرا واقع میشد پس یک سال همه اتفاق کردند که از دیار خود بیرون روند چون وقت طاعون شد
همه بیرون رفتند و در کنار دریا فرود آمدند چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند ندایی از جانب حق تعالی
بایشان رسید که بمیرید پس همه مردند و مردم استخوانهای ایشان را جمع کردند در یک موضع و سالها بر این حال ماندند پس

پیغمبری

پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت که او را ارمیا میگفتند و دعا کرد که پروردگارا اگر
خواهی میتوانی ایشان را زنده کرد که شهرهای ترا آباد کنند و بندگان ترا از نسل ایشان بهم رسند و
ترا عبادت کنند در میان سایر عبادت کنندگان تو پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی من ایشان را زنده
کنم از برای تو گفت بلی پس خدا همه ایشان را زنده کرد بدعای آن پیغمبر و با او رفتند پس جماعتی مردند
و بدنیا برگشتند پس باجلهای خود مردند و ایضا در قرآن مجید قصه حضرت عزیر وارد شده است که حق تعالی
او را میراند و بعد از صد سال زنده گردانید و بعد از آنکه سالها زنده ماند باجل مقدر خود مرد و حق تعالی ذکر
کرده است قصه هفتاد نفر را که حضرت موسی از قوم خود اختیار کرد و با خود بطور برد چون کلام خدا را شنیدند
گفتند ما تصدیق نمیکنیم تا خدا را علانیه به بینیم پس بسبب ظلم ایشان و گفتار بد ایشان صاعقه بایشان رسید
و همه مردند پس موسی علیه السلام گفت پروردگارا چگویم با بنی اسرائیل چون برگردم و ایشان را با خود نبرم پس خدا
ایشان را زنده کرد و بدنیا برگشتند و خوردند و آشامیدند و با زنان مقاربت کردند و فرزندان بهم رسانیدند
پس باجلهای خود مردند و حق تعالی بحضرت عیسی علیه السلام خطاب کرد که بیاد آور وقتی را که زنده میکردی مردگان را
باذن من و جمیع مردهها را که او زنده کرد باذن خدا برگشتند بدنیا و مدتها ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند
و اصحاب کهف سیصد و نه سال مردند و خدا ایشان را زنده کرد و بدنیا برگشتند و مثل اینها بسیار است آیات که
دلالت میکند بر آنکه رجعت در امم سابقه واقع شده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که میباشد در این امت
مثل آنچه در امم سابقه واقع شده است مانند موافقت دو تای نعل و پرهای تیر با یکدیگر پس باید که در این امت
نیز رجعت واقع شود و مخالفان ما نقل کرده اند که چون حضرت مهدی علیه السلام بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان فرود
آید و در عقب او نماز کند و نزول او بزمین زنده شدن بعد از مرگ است زیرا که حق تعالی فرموده است انی متوفیک
و رافعک الی و بعد از آن بعضی از آیات سابقه را که دلالت بر رجعت میکنند ایراد نموده و آنچه در باب
عیسی علیه السلام و اصحاب کهف فرموده نزد فقیر محل تأمل است و در کتاب حیوة القلوب و بحار الانوار تحقیق آنها

مذکور است و ختم مینمایم این مبحث را بایراد حدیث مشهور مفضّل حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصایر بسند
معتبر روایت کرده است از مفضل بن عمر که گفت سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام که آیا آن امامی که مردم
انتظار ظهور او میکشند و امید وار فرج او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان علیه السلام وقت معین معلوم برای
خروج آنحضرت هست فرمود که حق تعالی ابا نموده از اینکه از برای ظهور آنحضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان
بدانند پس فرمود که آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده است همه در باب قیام
آنحضرت نازلست و هر کس برای ظهور مهدی ما وقت معینی قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کرده است
و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت که ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت
حضرت فرمود که بی خبر ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی باسم و کنیتش
ندا کند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام شود و با آن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته ایم و فقهها و احوالش را بیان
کرده ایم و نام و نسب و کنیتش را برای تمام مردم ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد اوست تا آنکه
مردم نگویند که ما نام و نسب او را نمیدانستیم پس خدا او را بر همه دنیا غالب گرداند چنانچه حق تعالی به پیغمبرش وعده
داده است که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند
بر همه دنیا و هر چند کراهت داشته باشند آنها که بخدا شرک می آورند و در آیه دیگر فرموده است و قاتلوهم حتی لا تکون
فتنة و یکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها از
برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بر دارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دین یک دین حق بر
گردد و از هیچکس بغیر دین حق قبول نکند چنانچه فرموده است حق تعالی که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب نماید غیر دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در
آخرت از زیان کاران باشد مفضل پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با که مخاطبه خواهد فرمود و که با او سخن گوید
گفت فرمود که ملایکه و مؤمنان از جن و انس و امر و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت که

بشیعیان

بشیعیان برسانند والله ای مفضل گویا می بینم آنحضرت را که داخل شود و بر در حضرت رسالت پناه مادر برو
عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش دو نعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در دستش عصای آنحضرت
بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد و کسی او را نشناسد و باین هیئت بیاید بنزد خانه کعبه تنها
و بی رفیق پس چون شب در آید و دیدها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملایکه بر او نازل شوند
پس جبرئیل علیه السلام گوید که ای آقای من سخن تو مقبولست و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
دست بر روی مبارک کشد و گوید حمد و سپاس خداوندی را سزاست که وعده ما را راست گردانید
و زمین بهشت را بما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو مزد است مزد کارکنان برای خدا
پس بایستد میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان
من و آنها که حق تعالی ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیایید
بسوی من پس حق تعالی صدای آنحضرت را برساند بایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم
و بر هر جایی که بوده باشند پس بشنوند همه بیک آواز و همگی متوجه خدمت آنحضرت شوند و بیک چشم زدن
همه حاضر شوند نزد آنحضرت در مابین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر
مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانهای مؤمنان در آید و خانهای
ایشان از آن فرح یابد اما ندانند که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردیده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده
تن که بطی الارض از اطراف عالم بخدمت آنحضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت
بکعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند پس گوید هر که با این دست بیعت
کند چنان است که با خدا بیعت کرده است پس اول کسی که دستش را ببوسد و با او بیعت کند جبرئیل علیه السلام باشد
پس سایر ملایکه بیعت نمایند پس نجیبان جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده تن نقبا بمتابعت سرافراز
گردند آنگاه مردم مکه فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعت اند اینها

[illegible]

که با او میند پس بعضی گویند که همان صاحب بزهاست که دخل مکر شد گویند که هیچیک از صحابش را می شهید
گویند که نمیشناسیم هیچیک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که ایشان را بنام و نسب میشناسیم
و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی باواز بلند
ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جدش او را
یاد کند و نسبت دهد او را با امام حسن پدرش امام یازدهم و دیگر پدران بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی علیهم السلام
با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت او منمایید که گمراه میشوید پس اول کسی که آن ندا را
لبیک میگویند و اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان جن پس سیصد و سیزده تن که نقبای آنحضرت اند
میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن ندا را میشنود و متوجه
میشوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب
آفتاب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است
از فرزندان یزید بن معاویه علیهما اللعنة با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید
پس ملائکه و جن و نقبا همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطان است و گویند شنیدیم اما باور
نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و مکاری که باشد به ندای آخر از راه برود و در تمام آن روز حضرت
صاحب علیه السلام پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و
موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با منست و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریت حسین علیهم السلام پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم
همه نزد منست و آنچه آنها مصلحت ندانسته و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف
پیغمبران را میخواهد بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند و صحف آدم و شیث را بخواند امت آدم و شیث
گویند اینست والله صحف آدم و شیث که در آن هیچ تغییر راه نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه

[illegible]

نمایند پس ایشان را امر فرماید بردار بکشند آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند باد را بفرماید
امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد مفضل گفت ای سید من آخر عذاب ایشان این خواهد بود فرمود که هیهات
ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید
کربلا و جمیع ائمه هدی علیهم السلام همه زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده
همه [illegible] خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی هزار
[illegible] شوند و زنده شوند پس خدا به هر جایی که خواهد ایشان را ببرد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت
[illegible] متوجه کوفه شود و در ما بین نجف و کوفه فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار از جن و سیصد
و سیزده [illegible] مفضل پرسید که زوراء که بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی
خواهد بود [illegible] کسی که در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و علمهای مغربیه و از علمهای که از نزدیک و دور متوجه
آن شهر گردد والله که بر آن شهر نازل شود اضعاف عذابها که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابها چند بران نازل
[illegible] دیده باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله
[illegible] آبادان شود بغداد که گویند دنیا همین است و گویند که خانها و قصرهایش بهشت است و دختران
[illegible] انداز [illegible] پسرانش ولدان بهشتند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر
و [illegible] در آن شهر افترا بر خدا و رسول و حکم ناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن
و خون [illegible] ریختن بقدری که در تمام دنیا آنقدر نباشد پس خدا خراب کند آن را باین فتنها و لشکرها تا به حدی که اگر
کسی [illegible] دهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوان خوش روی حسنی بجانب دیلم و قزوین
و آواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد مضطر بیچاره را که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایند او را
گنجهای خدا در طالقان چه گنجها نه از نقره و نه از طلا بلکه مردی چند مانند پارهای آهن در شجاعت و عزم و
صلابت بر یابوهای اشهب سوار همه مکمل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمان را تا بکوفه درآید در وقتی که اکثر زمین را

[illegible]

[illegible]

از کافران پاک کرده باشد پس در کوفه ساکن میشود و یاوه خبر میرسد که مهدی و اصحابش به نزدیک کوفه رسیده اند
پس با اصحاب خود میگوید که بیایید برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد والله که خود میداند که مهدی آل محمد است
اما مطلبش آنست که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیقت آنحضرت را پس حسنی در برابر حضرت مهدی علیه السلام می ایستد
و میگوید که اگر راست میگویی که توئی مهدی آل محمد کجاست عصای جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و انگشتری او و
بُرد و زره او که آنرا فاضل مینامیدند و عمامه اش که سحاب گفته میشد و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه اش که
عضبا میگفتند و استرش که دلدل میگفتند و حمارش که یعفور نام داشت و براق و مصحف امیرالمومنین علیه السلام
که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس همه را حضرت مهدی علیه السلام حاضر گردانید حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و
مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت او و زره داود و انگشتری سلیمان و تاج او
و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی علیه السلام عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی
و در ساعت درخت بزرگ میشود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود دراز کن
که با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت نمایند بغیر از چهل
نفر از زیدیه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت مهدی
هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی نبخشد تا دو سه روز پس فرماید که همه را به قتل رسانند مفضل پرسید که
پس دیگر چه کار خواهد کرد فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرد در دمشق و بر
روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد
و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در کربلا و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر
امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف باشد و یکی در
بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را
روشنی دهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون می آید سید اکبر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله با هر که ایمان آورده است

باآنحضرت

باآنحضرت از مهاجرین و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را
که تکذیب آنحضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیقت او و ردّ گفته او مینمودند و میگفتند ساحر است و کاهن است
و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را جزای خود
میرسانند و همچنین رجعت میکند یک یک را از ائمه تا صاحب الامر علیهم السلام و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال
شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آنوقت ظاهر
میشود تاویل این آیه کریمه که ترجمه اش گذشت که و نرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر
آیه مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان درین آیه چیست حضرت فرمود که مراد ابوبکر و عمر است
مفضل پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین علیه السلام با حضرت صاحب الامر علیه السلام خواهند بود
حضرت فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف را و آنچه در ظلمات است
و جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را آنجا برپا دارند
که گویا می بینم ای مفضل آنروز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده باشیم و با آنحضرت
شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از این امت جفاکار بعد از وفات آنحضرت و آنچه بما رسانیدند از تکذیب و رد
گفتهای ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بدر بردن خلفای جور ما را از حرم خدا
و رسول بسوی شهرهای ملک خود و شهید گردانیدن ما پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گریان شود و فرماید
که ای فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنچه بجد شما پیش از شما واقع شده بود پس ابتدا کند حضرت
فاطمه علیها السلام و شکایت کند از ابوبکر و عمر علیهما اللعنة که فدک را از من گرفتند و چندانکه حجتها بر ایشان اقامت
کردم سود نداد و نامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت در حضور مهاجر و انصار و آب
دهن نجس خود را بر آن انداخت و پاره کرد و من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت ایشان را بتو کردم
و ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من امیرالمومنین

عضب کردند پس چون آمدند که او را به بیعت برند و او ابا کرد هیزم بر در خانه ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را
بسوزانند من صدا زدم که ای عمر این چه جرأتست که بر خدا و رسول مینمایی میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی
عمر گفت که بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملایکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند و علی را بگو بیاید و بیعت
کند و اگر نه آتش می اندازم در خانه و همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا بتو شکایت میکنیم با اینکه پیغمبر تو از دنیا
رفته است و امتش همه کافر شده اند و حق ما را غصب میکنند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانهٔ زنانه را بگذار خدا
پیغمبری و امامت را هر دو بشما نداده است پس عمر تازیانه زد و دستم را شکست و در را بشکم من زد و فرزندم
محسن نام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد میکردم که وا ابتاه وا رسول الله دخترت فاطمه را دروغگو میدانند
و تازیانه براو میزنند و فرزندش را شهید میکنند و خواستم که گیسوی خود بگشایم امیرالمؤمنین علیه السلم دوید و مرا در سینه
خود چسبانید و گفت ای دختر رسول خدا پدرت رحمت عالمیان بود بخدا سوگند میدهم ترا که مقنعه از سر باز نکنی
و سر بآسمان بلند نکنی والله که اگر بکنی خدا یک جنبنده بر روی زمین و یک پرنده در هوا نگذارد پس برگشتم و
از آن درد و آزار شهید شدم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم شکایت کند که چندین شب با حسنین بخانه در نهار
رفتم از آنهایی که مکرر تو بیعت خلافت مرا تو از ایشان گرفته بودی و از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری
کردند و چون صبح شد هیچیک بنصرت من نیامدند و بسی محنتها از امت کشیدم و قصه من مثل قصه هارون بود در میان
بنی اسرائیل که با موسی گفت که ای فرزند مادر من بدرستی که قوم تو مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم
از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت آن پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا آنکه مرا شهید کرد شقی عبدالرحمن
ملجم پس حضرت امام حسن علیه السلم برخیزد و گوید ای جد بزرگوار چون خبر شهادت پدرم بمعاویه علیه اللعنه رسید زیاد ولد الزنا را
با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل ما را بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هرکه
قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند پس من بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشانرا
بجنگ معاویه خواندم بغیر از بیست نفر کسی جواب من نگفت پس رو بآسمان کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشانرا دعوت
کردم

کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم ایشانرا و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمان برداری تقصیر کردند خداوندا
تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمدم و ایشانرا گذاشتم و بجانب مدینه روانه شدم پس آمدند
بنزد من و گفتند که معاویه لشکر بانبار و کوفه فرستاده است و مسلمانانرا غارت کرده اند و زنان
و اطفال بیگناه را کشته اند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم بایشان که شما را وفایی نیست و جمعی ایشان فرستادم
و گفتم که بنزد معاویه خواهید رفت و بیعت مرا نخواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم آخر آنچه
من ایشانرا خبر داده بودم پس برخیزد امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی علیه السلم با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدا
که با او شهید شدند پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نظر براو افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها و زمین بگریه آیند و حضرت
گریان شوند و حضرت فاطمه علیها السلم نعره برزند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم و امام حسن از جانب راست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایستند و حضرت فاطمه علیها السلم از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام شهید نزدیک آید
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بسینه خود چسباند و بگوید فدای تو شوم ای حسین دیده تو روشن باد و دیده
من درباره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین علیه السلم حمزه سید الشهدا باشد و از جانب چپ او
جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلم بر داشته بیاورند فریاد کنان و حضرت
فاطمه علیها السلم این آیه را تلاوت فرماید که ترجمه ظاهر لفظش اینست امروز شما که بشما وعده میدادند امروز میبابید هر نفسی آنچه کرده
است از کار خیر حاضر گردانیده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش میان او و میان آن کار
زشت فاصله دوری باشد پس حضرت صادق علیه السلم بسیار گریست و فرمود که روشن مباد دیده که
نزد ذکر این قصه گریان نگردد پس مفضل گریست و گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود
که ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه علیها السلم برخیزد و بگوید
خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و بجزع آوردند
بستمهایی که بر جمیع فرزندان من کردند پس بگریند براو ملایکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هرکه

در دنیاست و هر که در تحت الثری است همه خروش برآورند پس ما نداحدی از کشندگان ما و ستمکاران بر ما
و آنها که راضی بوده‌اند بستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آرزو کشته شوند مفضل گوید که عرض کردم که مولای
من جمعی از شیعیان شما هستند که قایل نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آخر زمان زنده خواهید
شد فرمود که مگر نشنیده‌اند سخن جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سخن ما اهلبیت را که مکرر خبر داده‌ایم از رجعت
مگر نشنیده‌اند این آیه را ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر فرمود که عذاب پست‌تر عذاب
رجعت است و بزرگتر عذاب قیامت است پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شفاهت ما تقصیر
کرده‌اند میگویند که معنی رجعت آنست که پادشاهی بما بر گردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان که
پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا بما بر گردد پادشاه نبوت و امامت و وصایت همیشه با ماست
ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده‌اند این آیه کریمه
که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر آیه کریمه که ترجمه‌اش گذشت والله که تنزیل این آیه
در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهلبیت است و فرعون و هامان ابوبکر و عمر اند پس فرمود که بعد
از آن برخیزد جدم علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر علیهما السلام پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
از ستمکاران بر ایشان واقع شده است پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از منصور دوانقی بمن رسیده است
پس برخیزد فرزندم امام موسی کاظم و شکایت کند بجدش از هرون الرشید پس برخیزد علی بن موسی الرضا علیه السلام و شکایت
کند از مامون پس برخیزد امام محمد تقی علیه السلام و شکایت کند از مامون و غیر او پس برخیزد امام علی نقی علیه السلام و شکایت
کند از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری علیه السلام و شکایت کند از معتزل پس برخیزد مهدی آخر الزمان هم نام جدش حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با جامه خون آلود حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روزی که پیشانی نورانیش را در جنگ احد مجروح کردند و دندان
مبارکش را شکستند بخون آلوده شده و ملایکه بر دور و کنار او باشند تا بایستد نزد جد امجد خود و بگوید مرا وصف کردی
برای مردم و دلالت فرمودی بنام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکار حق من کردند و اطاعت من

نکردند

نکردند و گفتند متولد نشده است و نیست و نخواهد بود یا گفتند که مرده است و اگر حی بود این قدر غایب
نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا این حال که حق تعالی امرا رخصت فرمود که ظاهر شوم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گوید
که آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد گفته حق سبحانه و تعالی و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تأخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا مفضل پرسید که چه گناه داشت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی میفرماید که تا بیامرزد از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو
و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد حضرت صادق علیه السلام فرمود که ای مفضل رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد که خداوندا
گناهان شیعیان برادر من علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناهان گذشته و آینده ایشان را
تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران بسبب گناه شیعیان رسوا مکن پس حق تعالی گناه جمیع شیعیان را
بر آنحضرت بار کرد و همه را از برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست و گفت ای سید من اینها بفضل خدا
بر ما به برکت شما امامان است حضرت فرمود که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از شیعیان خالص و این حدیث را
نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر فضیلت میکنند و ترک
عبادت مینمایند پس ما هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که حق تعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند
مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسنده‌اند مفضل پرسید که این آیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خواهند خواند که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون مگر آنحضرت هنوز بر همه دینها غالب نشده‌اند فرمود که ای
مفضل اگر بر همه غالب شده بودند مذهب یهود و نصاری و مجوس و صائبان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین
نمیماند بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود و آن آیه نیز در این زمان بعمل خواهد آمد
که و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس برگردد حضرت مهدی علیه السلام

بسوی کوفه وحق تعالی از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان ببارد چنانچه بر حضرت ایوب علیه السلام بارید و قسمت نماید بر صحابش

گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان تو بمیرد و قرضی از برادران مؤمن در ذمت

او باشد چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول امر به حضرت مهدی علیه السلام آنست امر فرماید در تمام عالم که هر که قرضی

بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک گلهٔ سیر و یکدانه خردل و احادیث این باب طولانی

است ما باین قدر که مناسب مقام است اکتفا کردیم

در اثبات معاد است و بیان مقدمات آن

و توابع آن از وقت مرگ تا انقضای امر عالم و در آن چند فصل است

در اثبات معاد جسمانی است

و در آن تمهید مقدمه ضرور است بدانکه آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و

مقدمات آن و خصوصیات و اوصاف آن و آنچه بعد از آن احوال خلق آن منتهی میشود باید اذعان کرد همه را

و راه تأویل در آنها نباید گشود زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل فتح باب ایراد تأویلست و عمده اسباب ایمان

یقین انقیاد و تسلیم است چنانچه در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که هر چه از ما بشما برسد اذعان

و تسلیم نمایید و اگر عقل شما بآن نرسد بظاهرش اقرار نمایید و رد و انکار مکنید شاید ما گفته باشیم و تکذیب ما در قول ما

تکذیب ما در بر خدا و ندعرش اعلاست و ابتدا باثبات معاد نمودیم زیرا که آن اصل عمده است و بسیاری از احوال موت

و قبر موقوف بر آنست بدانکه معاد در لغت بسه معنی آمده است اول عود و رجوع بجایی یا جایی که از آن منتقل شده باشد

دویم مکان عود سیم زمان عود و مراد در اینجا عود در روحست بحیات برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا

کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر سه یک چیز بر میگردد و آن روحانی و جسمانی میباشد و روحانی آنست که

روح باقی مانده بعد از مفارقت بدن و اگر از سعدا باشد و بعلوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده مبتهج و مسرور باشد

و اگر از اشقیا باشد و بجهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشأه کسب کرده مغموم و مهموم باشد و فلاسفه

بهمین معاد قایلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تأویل باین حالات میکنند و معاد جسمانی آنست که این بدنها

در قیامت عود کنند و باز دیگر ارواح بایشان متعلق گردد و اگر از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند

واگر از اهل

واگر از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و باتش جسمانی معذب گردند و این از ضروریات دین اسلام است

بلکه اتفاق جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز باین قایلند و اکثر کتابهای الهی باین معنی ناطق است خصوصا

قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریحست و قابل تأویل نیست چنانچه خاصه و عامه نقل کرده اند که

ابی ابن خلف استخوان پوسیده را آورده نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دست مالید و ریزه کرد و گفت

تو میگویی که خدا این استخوان پوسیده را در قیامت زنده میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بلی و

ترا زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیه کریمه نازل شد و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه چنانچه بعد از این

انشاء الله تفسیرش مذکور خواهد شد و شک نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر است و مستلزم انکار قرآن

مجید و انکار حضرت رسول و ائمه هدی علیهم السلام همه است چنانچه فخر رازی گفته است که انصاف آنست که ممکن نیست

جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی و میان انکار حشر جسمانی و فلاسفه حکما انکار این معاد نموده اند باعتبار آنکه

اعادهٔ معدوم را محال میدانند و متمسک بشبههٔ چند شده اند که هر که اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند

میداند که محل شبهه و تلبیس ابلیس است و لهذا بعضی از ایشان که از اثبات آن عاجز شده اند گفته اند که این مسئله

غامضی است که محل انظار و افکار جمیع عقلاست دعوای بداهت کرده اند و کسی که باعتبار چنین شبهه دست از دلایل

قاطعه کتاب و سنت و گفته خدا و جمیع انبیا و ائمه هدی علیهم السلام بردارد معلومست که چه مقدار بهره از اسلام و ایمان

و یقین دارد تا آنکه قول بحشر جسمانی توقفی بر تجویز اعادهٔ معدوم ندارد چنانچه بعد از این بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

و جمع کثیر از متکلمین خاصه و عامه بهر دو قایل شده اند یعنی روح بعد از مفارقت بدن باقی است و لذات و آلام

روحانی و جسمانی هر دو را دارد و در قیامت که ارواح بابدان بر میگردد و به بهشت یا جهنم میروند سعدا از لذات

لذات جسمانی و روحانی هر دو را دارند و اشقیا در جهنم آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند و محقق دوانی

در شرح عقاید گفته است که بدانکه معاد جسمانی از جمله اموریست که واجبست اعتقاد بآن و منکر آن کافر

است اما معاد روحانی اعنی التذاذ نفس بعد از مفارقت بدن و تألم او بلذات و آلامهای عقلیه بتکلیف

تعلق نگرفته است باعتقاد بآن و منکر آن کافر نیست اما منع نیست شرعا و عقلا از اثبات فخر رازی
در بعضی از تصانیف گفته است اما قائلون بمعاد جسمانی و روحانی هردو خواسته اند جمع کنند میان حکمت
و شریعت و گفته اند عقل دلالت کرده است بر آنکه سعادت ارواح بمعرفت خدا و محبت اوست
و سعادات جسمانی در ادراک محسوسات است و جمع میان هردو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست
زیرا که آدمی با مستغرق بودن در تجلی انوار عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی چیزی از لذات
جسمانی و با استغراق و در استیفای این لذات جسمانیه ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی لذات روحانی
زیرا که ارواح بشری در اینعالم ضعیفند و در وقتی که مفارقت کردند از بدنها بمرگ و استمداد و قوت از
عالم قدس و طهارت کردند قوی ایشان زیاده میرسد که جمع میان هردو امر میتوانند کرد و شبهه نیست
در اینکه این حالت اعلای درجات کمالات و اقصای منازل سعادات است و دوانی گفته است که قبول هردو
نه محض جمع بین الرأیین است بلکه بر هردو برهان قایم شده است چنانچه شیخ ابوعلی در شفا و نجات
گفته است هرچند در کتاب معاد نفی حشر جسمانی کرده است گوید که این مذهب اقوای مذاهب است
و منافاتی میان لذات جسمانی و روحانی نیست و احادیث نیز دلالت بر این دارد چنانچه عیاشی و غیر آن از امام
زین العابدین علیه السلم روایت کرده اند که چون اهل بهشت در بهشت درآیند و داخل شوند دوستان خدا در مساکن و
منازل خود و هر مؤمنی از ایشان بر تخت خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور او بایستند و میوها آویخته بر سر او و چشمها
بر دور او بجوشش آید و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او بگسترانند و متکاهای متعدده برای او بگذارند
و هرچه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر گردانند پیش از آنکه از ایشان بطلبد و حوریان با چشم از بهشتانها
بسوی او بخرامند و در این نعمتها باشند آنچه خدا خواهد و خداوند جبار ایشانرا ندا کند که ای دوستان من و اهل طاعت
من و ساکنان بهشت من در جوار من میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید گویند ای پروردگار
ما چه چیز بهتر میباشد از این نعمتها که ما داریم آنچه نفس ما خواهش میکند و دیده ما لذت میابد از نعمتها که داریم و در جوار

رحمت

رحمت خداوند کریم خود هستیم پس چون بار دیگر ندا بایشان رسد گویند ای پروردگار ما بده آنچه
بهتر است از آنچه ما در آن هستیم حق تعالی فرماید رضا و خشنودی من از شما و محبت من نسبت بشما بهتر و
عظیمتر است از آنچه در آن هستید پس گویند ای پروردگار رضای تو از ما و دوست داشتن تو ما را
بهتر است از برای ما و خاطرهای ما بآن شادتر است پس حضرت این آیه را خواند که مضمونش اینست که وعده
داده است خدا مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتها و باغستانها که جاری میشود در زیر آنها نهرها و همیشه
در آنها خواهند بود و مسکنها و منزلهای خوشبو و نیکو در جنات عدن رضا و خشنودی از جانب خدا بزرگتر است
از اینها اینست فوز عظیم و سعادت بزرگ و کلینی از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی میفرماید
که ای بندگان صدیق من متنعم گردید بعبادت من در دنیا بدرستی که بآن تنعم خواهید کرد در آخرت و ظاهرش
آنست که باجل عبادت تنعم خواهند کرد نه بروجه تکلیف بلکه بسبب آنکه اعظم لذات ایشان در عبادت حق تعالی
و مناجات او و تحصیل قرب اوست و ابن بابویه در امالی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم روایت کرده است که هرکه
شبی را بعبادت خدا احیا کند حق تعالی او را در جنة الفردوس صدهزار شهر عطا کند که در هر شهری برای او باشد
آنچه نفس خواهش کند و دیده از آن لذت برد و آنچه بخاطری خطور نکرده باشد سوای آنچه مهیا گردانیده است
از برای او از کرامت و مزید قرب و در مجمع البیان احادیث بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده
که بهترین نعمتهای اهل بهشت سنت که حوریان از برای ایشان خوانندگی میکنند به حسن صوتی که جن و انس نشنیده
باشند اما نه بروش مزمار شیطان بلکه بتسبیح و تمجید و تقدیس حق تعالی و بروایت دیگر فرموده که در بهشت درختی
هست که حق تعالی بآن درخت وحی میکند که بشنوان ببندگان من که در دنیا مشغول بعبادت من و ذکر من شدند
و ترک کردند شنیدن صدای بربط و نای را پس صدایی بلند شود از آن درخت به تسبیح و تنزیه پروردگار که هرگز
خلایق مثل آن صدا را نشنیده باشند و ابن بابویه رحمه الله در رساله عقاید گفته است اهل بهشت چند نوعند بعضی از
ایشان تنعم میکنند به تقدیس و تسبیح و تنزیه و تکبیر حق تعالی با ملائکه خدا و بعضی تنعم میکنند بانواع خوردن و آشامیدن

و میوه‌ها و تختها و حوریان و خدمت فرمودن پسران و نشستن بر مسندها و پوشیدن حریر و سندس
و استبرق بهشت و هر کس لذت میبرد تا آنچه میخواهد و همتش بآن متعلق است و باو داده میشود آنچه خدا را برای آن
عبادت کرده است و حضرت صادق علیه السلم فرمود بدرستی که مردم حق تعالی را عبادت میکنند بر سه صنف صنفی
از ایشان عبادت میکنند خدا را بامید ثواب پس این عبادت خدمتکارانست و صنفی از ایشان عبادت میکنند اورا
از ترس آتش او پس این عبادت غلامانست و صنفی از ایشان عبادت میکنند او را از برای محبت او پس این عبادت
بزرگواران و کریمانست و شیخ مفید رحمه الله در شرح این کلام گفته است که ثواب اهل بهشت التذاذ بماکل و مشارب
و مناظر و مناکح است و آنچه ادراک میکند حواس ایشان از چیزهایی که مطبوع اند بر میل بسوی آنها و ادراک میکنند
مراد خود را بظفر یافتن بآنها و نیست در بهشت از بشر کسی که لذت بیابد بغیر اینها و قول کسی که در بهشت بشری
که لذت می‌یابد به تسبیح و تقدیس بدون خوردن و آشامیدن قولیست که شاذ است از دین اسلام و آن ماخوذ
از دین نصاری که میگویند آنها که در دنیا اطاعت حق تعالی کرده اند در بهشت ملایکه میشوند نمیخورند و نمی آشامند و جماع
نمیکنند و حق تعالی تکذیب قول ایشان کرده است بانکه ترغیب نموده است عاملان را بر عمل بوعده اکل و شرب و جماع
پس چگونه تجویز این قول میکنند و حال آنکه کتاب خدا شهادت بضد آن میدهد و اجماع بر خلاف آن منعقد است
مگر آنکه در این باب تقلید کسی کرده باشد که تقلید او جایز نیست یا عمل بحدیث موضوعی کرده باشد
گوید که کلام مفید رحمه الله متین است و در احادیث معتبره این مضمون بنظر رسیده است که جمعی از اهل بهشت
باشند که مطلقا از لذات جسمانی ملتذ نشوند و مانند ملایکه باشند و حدیثی که شاهد آورده است دلالت بر مدعای
او نمیکند زیرا که از آنکه جسمی را در وقت عبادت بهشت و دوزخ منظور نباشد لازم نمی آید که از نعیم بهشت
ملتذ نشوند همچنانکه در عبادت نعمتهای دنیا منظور ایشان نمیباشد و معهذا از نعمتهای آن لذت می‌یابند بلی
ممکنست که لذات جسمانی و روحانی هر دو از برای جمعی حاصل باشد چنانچه تحقیق کردیم یا آنکه ممکن است که ایشان را در
ضمن التذاذ بلذات جسمانی لذات روحانی حاصل شود زیرا که تلذذ بلذات جسمانیه مراتب و درجات میدارد

یحب

بحسب اختلاف احوال اهل بهشت بعضی مانند کسانی که در باغهای بهشت میگردند چون آن نعمتها خدا را در دنیا بینند و در دنیا
لذت میابند از کار قرب و وصال و محبت و کمال بهره داشته باشند و بعضی هستند که بهشت را اسم می‌خواهند

[illegible]

متفرق شده بلکه ... کرده ایم ... تشخیص ایشان
والتفا با این نیکو بم قادر و دانیم امور که بعض
در این اعضا حالتی که عقل یعنی ادراک کردن که اکثر ... استخوان را بنکر از
قبیل این جام است از نطق و عقل و از سایر حیوانات ممتاز کردن ... برای این بود که از صورة دور ساخت
سبب ایضا تمیز اکرام شد و از برکشتن نطق و عقل بمحل خود
ودوصف کردن اوا بپوسیده شدن
و دیده شدن باعتبار آنکه کهنه شدن و متفرق کردیده
استعداد التفا میکنند جمال استعداد ... اجزا موجب زیادتی استبعاد است و جهة رفع استبعاد ایشان
کرده بکمال علم و قدرت آنخداوندی که ایشانرا بر میکردانند پس فرمود که از برای ما مثل
میزنند با استخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود کمان کرده و فراموش کرده است خلق
عجیب را آفریدن غریب خود را در اول خلق و لیس کفت بکو زنده میکند ایشانرا آنخداوندی که ایشانرا
از کتم عدم بوجود آورده در اول بار و او بهر خلقی علیم است و دانا است و هیچ امری بر او پوشیده و مخفی
نیست و بعضی از منکران معاد شبهه ذکر کرده اند که اجزا ... با استعداد ... میکردد واو
مردود ... ضریحا ... باقی نمانند ... کردن ... بعضی از اعضا در بدن
اول آنکه بعد از عدم ... بوجود ... زنده کال ...
پس چکونه صحیح است ... این شبهه کرده ... باشد و بعضی جزو
و حق تعالی اشاره بجواب این شبهه ... اجزاء ... و مثل انها شده
مطلق بود ... باشد چکونه جمع میشود ... که اکر آدمی
... آدم دیکر را بخورد و اجزای ماکول جزو بدن آکل شود اکر
... در حشر ... اکر ... ماکول ... چیز
... خلق خواهد شد ... اکر در بدن ماکول داخل شود آکل ... خلق خواهد شد پس ...
برای ابطال این شبهه ... است ... و هو بکل خلق علیم ... است که ...
... فضلیه هست ... هر ... هست ...

اصلی ... قسم هست پس اکر انسانی انسان دیکر را بخورد اجزاء اصلی ماکول اجزاء فضلی آکل خواهد شد و اجزاء
اصلی آکل آنها که پیش از خوردن انسان جزو بدن او بوده هست و حق تعالی بهمه چیز عالم هست میداند که اجزای
اصلی و فضلی هر یک کدام است پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را و روح در آن میدمد و جمع میکند اجزای
اصلی ماکول را و نفخ روح در آن میکند و همچنین اجزایی که در بقاع و اصقاع متفرق شده است بحکمت شامله
و قدرت کامله خود جمع میکند پس حق تعالی رفع استبعاد ایشان بوجه دیکر فرموده الذی جعل لکم من الشجر
الاخضر نارا یعنی آنخداوندی که از درخت سبز که میان آتش و میرانده است آتش سوزنده بیرون می آورد
اشاره است بآنکه دو درخت در بادیه میباشد که یکی را مرخ و دیکری را عفار میکویند چون میخواهند که آتش بکیرند
شاخ یکی را که نر است بر شاخ درخت دیکر که ماده است میمالند و از آنها آتش ظاهر میشود و از درختان دیکر نیز حاصل می آید مکر درخت
عناب اما از این دو درخت بهتر حاصل می آید فاذا انتم منه توقدون پس ناکاه شما از آن آتش می افروزید
اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم یعنی آیا نیست آنکسی
که آفریده است آسمانها و زمینها را قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشانرا بلی قادر هست و اوست بسیار خلق کننده
و بسیار دانا و رازی کفته است که وجه ذکر درخت سبز آنست که آدمی مرکب است از تنی که دیده میشود و حیاتی
که در اعضای او ساری شده و آن لازم حرارت غریزیست که در جمیع بدن جاریست اکر استبعاد میکنید بهم
رسیدن حرارت و حیات را در او پس استبعاد مکنید زیرا که بودن آتش در درخت سبزی که آب از آن
میچکد عجیب و غریب تر است و اکر استبعاد میکنید خلق جسمش را پس خلق آسمان و زمین بزرکتر است از خلق
بدنهای شما و هو الخلاق اشاره است بآنکه قدرت او کامل است و العلیم اشاره است بآنکه علم او شامل است
کوید که از جمله آیاتی که مشتمل است بر برهان عقلی بر اثبات معاد اعم از جسمانی و روحانی این آیه شریفه است افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون یعنی آیا کمان میکنید که ما شما را عبث خلق کرده ایم و شما بسوی ما بازکشت
نخواهید کرد این آیه قطع نظر از آنکه کلام الهی است و راه شک در آن نیست برهان قاطعیست بر اثبات معاد

زیرا که براهین قاطعه و اجماع جمیع ارباب عقول ثابت شده است که جناب مقدس ایزدی حکیم است و فعل عبث
از او صادر نمیشود و کارهای او همه منوط بحکمت و مصلحت است پس خلق کردن آسمان و زمین و حیوانات و سایر
مکلفین باید برای حکمتی باشد تا عبث نباشد و حکمت معلوم است که نفعی نیست که بجناب مقدس او عاید گردد
زیرا که او غنی بالذات و کامل من جمیع الجهات است و احتیاج بغیر از لوازم امکانست پس باید غرض منفعتی باشد
که بایشان عاید گردد و اگر نشأه دیگر نباشد و منحصر باشد در این نشأه فانیه منافع این نشأه که مخلوطست
باضعاف آن از کدورات جسمانیه و روحانیه و مصایب و محن و امراض و فتن و تلف و غصب اموال و عاریت
موت اولاد و احبا و سایر کدورات قابل این نیست که مردم را از برای آن خلق کنند و این شبیه است بآنکه
کریمی شخصی را بضیافت برد در خانه که مملو باشد از انواع درندگان و موذیات از شیر و ببر و پلنگ و مار و
عقرب و زنبور و غیر اینها و چون وارد شود طعامی به نزد او حاضر سازند و هر لقمه که بردارد چندین زنبور بر
دست و دهانش بزنند و شمشیرداران در برابرش ایستاده باشند و در هر ساعت برا و حمله کنند و بیش
از آنکه آنچه متوقع اوست بعمل آید او را گردن بزنند هیچ عاقل ضیافت چنین را نمی پسندد و مدح نمیکند بخلاف
آنکه خدمات شاقه باو بفرماید و او را وعده کند که چون آزارها بکشی بتو را بمناصب عظیمه سرافراز میکنم و نعمات
جزیله بتو میدهم و چند روزی آزار میکشی و بعد از آن مدتهای بسیار در حکومت و رفاهیت خواهی بود
همه عقلا او را ستایش میکنند چه جای آنکه مدت مشقت متناهی و قلیل باشد و مدت راحت و نعمت
غیر متناهی   در دفع شبهه‌های معاد جسمانیست و آن موقوفست بر دانستن حقیقت روح و بدن
انسان بدانکه در حقیقت روح انسان خلاف بسیار است و فقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از بیست قول نقل کرده‌ام
و بعضی گفته‌اند چهل قول در این باب هست و آنچه اکثر محققین قایل شده‌اند آنست که انسان مرکب است
از روح و بدن و این دو جوهر حقیقت‌اند که میان ایشان با غایت آشنایی نهایت یگانگیست که خلقت یکی
از طینت ملائکه و عالم علویست و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هر کدام اثر و عملیست

که آن دیگر را

که آن دیگر را نیست آثار و افعال بدن دیدن و شنیدن و بوییدن و گفتن و خوابیدن و لمس کردن و امثال
اینهاست باین اعضا و قوای ظاهر و لذت و المش در حصول و عدم اینهاست و صفات و ملکات و فهم
و علم و اعتقاد کار روحست بدن را شوا انگفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمنست بلکه آن افعال جزئی حسی که
از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن همه کار روحست و بدن و اعضا برای آنها آلتی چند اند
چنانچه میگویی من دیدم بچشم و من شنیدم بگوش و گفتم بزبان پس من عبارتست از روح و ذات تو
همانست و این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم مینویسد در حقیقت
نویسنده دیگریست و بعضی گفته‌اند جمله از آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و حوز دانستن و آشامیدن نیست
بلکه همه اعضای ظاهر چنانکه از احوال خواب ظاهر است که بدن و قوی آن همه بیخبرند و بدن در جای خود در خوابست
و روح برای خود می‌آید و میرود و شهر بشهر میگردد و میگوید و میشنود و همه کار میکند اما در این کلام سخنی
هست پس معلوم شد که انسان در حقیقت روحست و بدن بمنزله آلت اوست و بعضی گفته‌اند روح در
بدن مانند چراغیست در فانوس و نور و روشنی همه از چراغست و فانوس پرده ظلمتی است اگر چراغ را
پرده بپوشد مشاهده تمامی ضیای جمالش را نتواند دانست و اگر روح را بدن ملاحظه کنی قدرت کمالش را نتوان شناخت
و آنوقت میدانی که فانوس نقص و عیب چراغ نیست نه زینت جمالش چراغ اگر فی نفسه ضعف و ناتوانیست از
هبوب ریاح محتاج بفانوس و بینهانست و بیمار تا نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرورست
مشعل و آفتاب را فانوس در کار نیست و صحیح محتاج به پرهیز از نسیم بهار نیست و در کتاب بصایر الدرجات
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روح مؤمن و بدنش مثل جوهریست در صندوق جوهر را که برداشته
صندوق را می اندازند و اعتنا بشان آن نمیکنند و در کتاب معارج الیقین روایت کرده است که کسی از آنحضرت
پرسید که سبب این چیست که کسی در شهری میخوابد و خود را در شهر دیگر بخواب می‌بیند فرمود که روح مثل آفتابست
که مرکزش در آسمان است و شعاعش در جهان پهن است و ایضاً در بصایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

که روح ممزوج ببدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است بآن و حاصل خلاف در
روح باین برمیگردد که روح آیا جسمست یا جسمانی یا نه جسم است و نه جسمانی بلکه مجرد است و عمدهٔ آنها که جسم میدانند
از متکلمان بدو قول قایل شده اند یکی آنکه عبارتست ازین هیکل محسوس و دویم آنکه در بدن اجزای اصلیه هست
که باقیست از اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضلیه میباشد که زیاده و کم و متغیر و متبدل میشود و انسان که مشار الیه
به انا و به من آن اجزای اصلیه است و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آنست و بعضی از متکلمین امامیه باین قایل شده اند
و بر این قول بعضی از اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حال در قبر باقی میماند
و در قیامت محشور میشود آن اجزاست چنانچه بعد ازین انشاء الله مذکور خواهد شد و آنها که جسم نمیدانند و عرض
جسمانی میدانند اقوال سخیفه دارند که قابل نقل نیست و آنها که مجرد میدانند اکثر فلاسفه حکما اند و بعضی از قدمای
معتزله و غزالی و راغب اصفهانی و شیخ مفید از علمای امامیه اگرچه بعضی گفته اند که در آخر عمر از این مذهب برگشت و توبه کرد
و شیخ بهاء الدین رحمه الله و بعضی از متاخرین گفته اند که از بسیاری از اخبار این معنی مستفاد میشود و فقیر حدیث صریحی
در این باب ندیده ام و اگر بعضی از اخبار را در تجرد روح باین معنی داشته اند بمحض آنها جزم باین قول نمیتوان کرد
و دلایلی که بر نفی تجرد گفته اند اگرچه تمام نیست اما اخبار بسیار که در باب تنزیه حق تعالی وارد شده است ظاهرا
دلالت میکند بر آنکه تجرد از صفات مختصهٔ حق تعالی است و اکثر احادیث قبض روح و همراه بودن روح با میت
و آمدن بر سر اهل خود و منتقل شدن بوادی السلام و امثال آنها که دلالت بر تجسم میکند مگر آنکه تاویل کنند آنها را
به بدن مثالی و همچنین احادیث خلق ارواح پیش از اجساد و بودن آنها بر دور عرش و امثال آنها دلالت بر
جسمیت میکند مگر آنکه تاویل کنند آنها را به تاویلات بعیده که بدون ضرورت از طریقهٔ ارباب دیانت بعید است
پس نفی و اثبات هر دو مشکلست و بعضی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه را باین معنی فهمیده اند که همچنانچه
خدا را نمیتوان شناخت نفس را نیز نمیتوان شناخت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ساکت شوید از آنچه
خدا از آن ساکت شده است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تکلف مکنید دانستن چیزی را که تکلیف علم آن بشما نکرده اند

که با باشد

که با باشد که بر خلاف حق قایل شوید و معذور نباشید نزد خدا و اکثر گفته اند که قول ببقای روح بعد
از مفارقت بدن و معاد روحانی موقوف بر قول بتجرد است بهیچ وجه نیست و ممکن است بر وجهی باشد
که صاحب صحایف آتیه و جماعت دیگر از محققین گفته اند که نفس عبارتست از جسم نورانی از عالم سموات
و از حظایر قدس و مجامع انس و در این بدن از بابت چراغیست در غرفه اثر ضوء و نورش میرسد بجمیع اجزای
بدن و موت شبیه بیرون آمدن اینست از بدن و مفارقت او از آن و جسم او مانند جسم ملائکه و سایر اجسام سماویه
با نهایت لطافت و شفافیست و بقدرت الهی محفوظ میماند چنانکه شیخ ابو طالب طبرسی روایت کرده است
که زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سؤالات کرد و بعد از مجاب شدن مسلمان شد از جمله آنها پرسید که
مرا خبر ده از چراغ که خاموش میشود روشنی آن چه میشود حضرت فرمود که میرود و برنمیگردد گفت چه میشود
که آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح مفارقت کند و برنگردد حضرت فرمود قیاس را درست نکردی
زیرا که آتش در اجسام پنهان است و اجسام باعیانها قایمند مانند سنگ و آهن پس هرگاه یکی از آنها را
بر دیگری زنند آتش در میان آنها ساطع میشود و از آن آتش میگیرند و چراغ می افروزند پس آتش در آن
اجسام ثابت است و ضوء معدوم میشود و میرود و روح جسم رقیقی است که بر آن قالب کثیفی پوشانیده
اند و از بابت چراغ نیست که تو گفتی بدرستی که آن خداوندی که خلق کرده است جنین را در رحم از آب
صافی و ترکیب کرده است در آن انواع مختلفه از عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوانها و غیر آنها او
بعد از موت زنده میکند و بعد از فنای او برمیگرداند گفت پس روح در کجاست فرمود در زیر زمین در
جایی که بدن در آنجاست تا وقتی که مبعوث شود گفت کسی را که بر دار کشند روح او در کجاست
فرمود که در دست ملکیست که او را قبض کرده است تا او را در زمین بسپارد گفت آیا روح بعد از آنکه از
قالب در آمد پراکنده میشود یا باقی میماند فرمود که بلکه آن باقیست تا وقتی که در صور دمند پس در آن وقت
همه اشیا باطل و فانی میشوند پس نه حسی میماند و نه محسوسی پس برمیگردانند اشیا را مدبر آنها چنانچه اول

خلق کرده و آنمقدار چهار صد سال است که خلق در آن معدوم اند و آن در ما بین نفخ اول است تا نفخ دوم و تجسم
اکثر ملایکه بلکه جمیع ایشان ضروری دین اسلام است و آیات متکاثره و احادیث متواتره دلالت بر تجسم ایشان
میکند پس ممکنست که روح نیز از این قبیل باشد و اگر در آسمان باشد چنانچه از بعضی روایات مستفاد میشود
ممکنست که تعلق گیرد بروح حیوانی که در بدن ساریست و از قلب منبعث میشود و بخروج روح حیوانی تعلق
او از بدن برطرف شود و بعود بدن بامر الهی تعلق بهم رساند و چون احادیث بسیار دلالت بر جسد مثالی
میکند ممکنست که چون روح محتاج بآلتی هست در اعمال بعد از مفارقت این بدن تعلق بآن جسد گیرد و ثواب
و عقاب عالم برزخ و آمدن و رفتنش در آن بدن باشد بلکه بعضی را اعتقاد آنست که جسد مثالی در حال حیوة
نیز هست و آن بامتداد این بدن و در میان آن یا خارج از آنست و چون نفوس ضعیفه قدرت تصرف تام در
هر دو ندارند در حال حیوة و در بیداری تعلقش باین بدن بیشتر است و در حال خواب تعلقش ببدن مثالی بیشتر
میشود و بآن بدن عروج بسموات میکند و بر الواح سماویه مطلع میگردد و بمشرق و مغرب عالم سیر میکند و نفوس
مقدسه با ملایکه علویه محشور میشوند و الهامات ایشان باو میرسد و اگر از نفوس شریره است با شیاطین محشور
میشوند و بمقتضای ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم وحیهای شیطانی بایشان میرسد و بعد از ترک
تعلقش ببدن مثالی زیاده میشود و اگر ثواب و عقابش با آنست بلکه محتمل است که نفوس قویه مثل نفوس
انبیا و اوصیا علیهم السلم تصرف در اجساد مثالیه بسیار کنند و اگر چندین هزار کس در یک وقت بمیرند نزد
همه حاضر توانند شد و باین نحو جمع میان اخبار بآسانی می تواند شد و بنا بر قول به تجرد روح قول بجسد مثالی
ضرور تر است و بدون آن فهمیدن آیات و اخبار و جمع میان آنها در غایت اشکال است و ائمه جمعی توهم
کرده اند که قول باین مستلزم قول بتناسخ است و بیوجه است زیرا که تناسخیه باین اعتبار کافرانند که انکار
حشر و ثواب و عقاب میکنند و میگویند که روح در این اجساد عنصریه میگردد و از بدن زید ببدن عمرو
منتقل میشود و یا ببدن حیوانی تعلق میگیرد و در این نشأه و نشأه دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان

بعضی از

همین است و ارواح را قدیم میدانند و بصانع عالم قایل نیستند و ایمان به پیغمبران ندارند و تکالیف را ساقط
میدانند و بسبب این عقاید باطله کافرند و بسبب تناسخ بحث و بسند معتبر از حبه عرنی منقولست
که روزی شبی در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلم بصحرای نجف رفتیم که آنرا وادی السلام میگویند حضرت
در آنجا ایستادند چنانکه گویا با جماعتی صحبت میدارند من نیز ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که
دلگیر شدم و برخواستم و مکرر چنین کردم پس ردای خود را جمع کردم و گفتم یا امیر المومنین میترسم که از بسیاری
ایستادن آزار بکشی اندک استراحتی بفرما فرمود که با مومنان صحبت میدارم و با ایشان انس میگیرم گفتم یا
امیر المومنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان صحبت توان داشت فرمود بلی و اگر برای تو ظاهر شوند
خواهی دید ایشانرا که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند گفتم بدنهای ایشان در انجا حاضرست یا
روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مومنی نیست که بمیرد در بقعه از بقعهای زمین مگر آنکه روحش را
میگویند ملحق شو بوادی السلام و اینوادی بقعه ایست از جنت عدن و بسند معتبر از ابو ولاد منقولست که گفت
بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کردم که چنین روایت میکنند که ارواح مومنان در حوصله مرغان سبز اند که دور
عرش میباشند فرمود نه مومن از آن عزیزتر و گرامی تر است نزد خدا که روحش را در حوصله مرغ کند و لیکن روح ایشان
در بدنهائیست مثل این بدن که داشتند و ایضا ابو بصیر از آنحضرت روایت کرده است که ارواح مثل اجساد در درختی
از بهشت نشسته یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر احوال می پرسند و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که
از ارواح مومنان سؤال نمودند فرمود در بهشت میباشند بصورت ابدان ایشان که اگر به بینی میشناسی و میگوی
فلانست که در دنیا دیده ام و در بعضی اخبار وارد شده است که روح بعد از موت در قالبی مثل قالب دنیا
و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشد و اینها احوال روح بود که مذکور شد و اما احوال بدن بدانکه مردم را در
تفرق و اتصال جسم مذاهب مختلفه هست بعضی جسم را مرکب میدانند از هیولا و صورت جسمی و صورت نوعی
و اینقول اکثر فلاسفه است و چون جسم متفرق شود میگویند صورت جسمی و صورت نوعی هر دو معدوم میشود

وهیولی باقی میماند و دو صورت جسمی و نوعی دیگر بر هیولی فایض میکرد و محقق طوسی رحمه الله و بعضی از

حکما بهیولی قایل نیستند و میکویند جسم بغیر صورت جسمی نیست و آن در حال اتصال و انفصال هر دو باقیست

و چیزی از جسم به تفرق و انفصال معدوم نمیشود بلکه عرضی از آن که اتصال باشد برطرف میشود و انفصال عارض

آن میشود و بر عکس و اینقول بسیار متین است اما دفع شبهه استحاله اعادهٔ معدوم محض این مشکل است

و اکثر متکلمین خاصه و عامه از برای دفع این شبهه و غیر آن بجزء لایتجزی قایل شده اند و جمیع اجسام را متفق الحقیقه میدانند و در تفرق اجزا چیزی از جسم باعتقاد ایشان معدوم نمیشود هرگاه بر این اقوال مطلع شدی

دانستی که شبهات منکران حشر جسمانی اکثر محض استبعاد است و جواب آنها معلوم شد و عمدهٔ شبهه ایشان که

حکما متشبث بآن شده اند امتناع اعادهٔ معدوم است و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قوی تر است

زیرا که بنا بر مذهب ایشان صورت جسمی و صورت نوعی البته باید معدوم میشود و اعاده بعینه که جمیع اجزا عود

کنند بدون اعاده معدوم نمیشود و اصحاب قول دویم و سیم گمان کرده اند که باختیار این قول تفصی از

این اشکال نموده اند و این محل نظر است زیرا که ظاهر است که هرگاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را

بباد دهند تشخص زید باقی نمیماند و هر چند صورت و اجزا باقی نماند در عود تشخص بعینه ناچار است از عود تشخص

او بعد از انعدام آن تشخص مگر بنا بر قول بعضی از متکلمین که میگویند تشخص هر شخص قایم است باجزای اصلیهٔ او

که مخلوق شده است از منی و آن اجزا باقی است در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او و تفرق اجزای او و تشخص

معدوم نمیشود و بنا بر این اگر بعضی از عوارض غیر مشخصه معدوم شود و غیر آنها بجای آنها برگردد قدح نمیکند در آنکه آن

شخص بعینه باقی باشد چنانچه عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که همه فرزند آدم می پوسد و کهنه میشود

مگر استخوان منتهای صلب که مثل عقد است و کلینی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که

پرسیدند از آنحضرت که میت جسدش می پوسد فرمود بلی و باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن

مخلوق شده است که آن نمی پوسد و باقی میماند در قبر مستدیرا تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است

بعد از تمهید

بعد از تمهید این مقدمات بدانکه بر تقدیر عدم قول بامتناع اعادهٔ معدوم نیز بنا بر آنکه دانستی که دلیلی بر آن قایم نشده است

و دعوای بداهت ممنوع است در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصا بنا بر قول بانعدام جسم بالکلیه

از قول بعدم امتناع چاره نیست چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد و اگر کسی قایل بامتناع باشد نیز ممکنست قول

بحشر جسمانی بآنکه گوییم که در اعاده اشخاص که در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده بعینها

یا از آن اجزا بعینها مخلوق شود خصوصا وقتی که شبیه باشد بآن شخص در صفات و عوارض که بحیثیتی که او را

بینی بگویی که او فلانست زیرا که مدرک لذات و آلام روح است اگرچه بتوسط آلات باشد و لهذا میگویند

آدمی را از وقتی که روح در او دمیده شود تا هنگام پیری که همان شخص است هرچند متبدل شود صورت و هیات او

و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها بیاید بلکه اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند باز میگویند شرعا و عرفا

همان شخص است و اگر حدی یا قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری از او استیفا میکنند و اگر غلامی در

جوانی گناهی کرده باشد و آقا در پیری دست بر او بیابد و او را تادیب کند نمیگویند که بر او ستم کرده است

و اینها یا باعتبار بقای اجزای اصلیه است یا باعتبار آنست که کار با روح است و همین که شخص عرف همان شخص است

عقل تجویز تعذیب او میکند و ظلم نمیشمارد و همچنین بعد از موت زیرا که روح بنا بر مشهور بعینه باقیست و نصوص دلالت

نمیکند مگر بر آنکه آن شخص بر میگردد بنحوی که حکم کند بحسب عرف بر آنکه آن شخص است همچنانکه حکم میکنند بر یک آب

هرگاه در دو ظرف بریزند که این همان آبست که در یک ظرف بود بحسب شرع و عرف هرچند قایل بهیولی باشند

و اطلاقات شرعی و عرفی و لغوی مبتنی بر امثال این دقایق حکمی و فلسفی نیست و الا باید بر قول بهیولی

حکم کنند بطهارت آب نجسی که یکقطره از آن بردارند و در بعضی از روایات و اخبار اشعار باین هست چنانچه حق تعالی

فرموده است اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم یعنی آیا نیست کسی که آسمانها

و زمین را خلق کرده است قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را و باز فرموده است در وصف عذاب اهل جهنم کلما

نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب یعنی هرچند بریان میشود پوستهای ایشان بدل میکنیم از

برای ایشان پوستهای غیر آن زیرای آنکه بچشند عذاب او در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور
میشوند متکبران مانند موران و عامه نقل کرده اند که دندان کافر مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت بی موی
بدن و ساده و سرمه کشیده خواهند بود و از احادیث خاصه در احتجاج شیخ ابوطالب طبرسی و در مجالس شیخ طوسی
علیهما الرحمه روایت کرده اند که ابن ابی العوجای ملحد از حضرت صادق علیه السلم سؤال کرد از آیه بدلناهم جلودا
غیرها و گفت گناه آن پوست دیگر چیست که آنرا عذاب میکنید حضرت فرمود وای بر تو این همان پوست
است و هم غیر آنست ابن ابی العوجا گفت مثل آنرا از امور دنیا بیان فرما فرمود مثل آنست که خشتی را
بشکنند و گل کنند و بار دیگر در همان قالب بریزند میتوان گفت همانست و میتوان گفت که غیر آنست گفت بلی
خدا متمتع گرداند مردم را بوجود تو و با اینها ثابت و واجب است که تصدیق نمایند آنچه را در نصوص متکاثره
متواتره وارد شده است و بضرورت ادیان و ملل ثابت شده است از ثبوت حشر جسمانی و آنچه وارد شده است
از خصوصیات آن و خوض نکنند و تفکر ننمایند در امثال این امور که مکلف نشده اند بتفکر و نظر در آنها که
مبادا اذعان کنند امری را که مطابق واقع نباشد و در آن معذور نباشند چنانکه سابقا مذکور شد

در اقرار بحقیقت مرگ و توابع آنست و در آن دو مطلب است   آنکه اقرار باید کرد که هر زنده غیر حق تعالی
البته او را مرگ میباشد چنانچه حق تعالی فرموده است که کل نفس ذائقة الموت و هیچ ممکن را حیات ابدی
نمیباشد و کلینی بسند صحیح روایت کرده است از یعقوب احمر که گفت رفتیم بخدمت حضرت صادق علیه السلم
که آنحضرت را تعزیه بگوییم باسمعیل فرزند او پس ترحم کرد برا و بعد از آن فرمود که حق تعالی خبر فوت پیغمبرش را
باو داد و فرمود انک میت و انهم میتون یعنی تو خواهی مرد و آنها خواهند مرد و فرمود کل نفس ذائقة الموت
پس حضرت فرمود که اهل زمین خواهند مرد تا آنکه احدی باقی نماند پس اهل آسمان میمیرند تا آنکه احدی نماند بغیر
ملک موت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل پس ملک موت می آید و نزد حق تعالی می ایستد پس خدا از او
می پرسد و حال آنکه خود بهتر میداند که کی مانده است میگوید پروردگارا باقی نمانده است مگر ملک موت

وحاملان عرش

١٧٨

وحاملان عرش و جبرئیل و میکائیل پس بگوید باو که بگو جبرئیل و میکائیل را که بمیرند پس ملائکه گویند پروردگارا
ایشان دو رسول و دو امین تواند فرماید که من مقدر و مقرر کرده ام بر هر نفسی که در او روح بوده باشد
مرگ را پس ملک موت بیاید و نزد حق تعالی بایستد و از او سؤال کند که کی مانده است گوید پروردگارا
نمانده است مگر ملک موت و حمله عرش پس فرماید که بگو حاملان عرش را که بمیرند پس با حزن و غم و هموم
و از ترس نگاه بجانب بالا کند پس از او پرسد که کی مانده است گوید که پروردگارا بغیر ملک موت کسی نمانده
است پس گوید بمیر ای ملک موت پس او نیز بمیرد آنگاه زمین و آسمانها را بدست قدرت خود بگیرد و ندا کند
کجایند آنها که با من شریک قرار میدادند کجایند آنها که با من خدای دیگر قرار میدادند و بملک موت اقرار باید کرد که
حق تعالی عزرائیل علیه السلم را موکل بقبض ارواح گردانیده است و او را اعوان هست از ملائکه که بامر او قبض ارواح میکنند
و باو میسپارند و در این باب ظواهر آیات اندک منافاتی دارد زیرا که در بعضی از آیات قبض ارواح را بخود نسبت داده
است و در بعضی نسبت بملک موت داده و در بعضی نسبت بملائکه داده است اکثر جمع میان اینها باین نحو کرده اند
که بعضی را ملک موت قبض میکند و بعضی را اعوان او و ایشان باو میدهند و او همه را بحق تعالی عرض مینماید و از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلم منقولست که جناب اقدس الهی از آن عظیمتر است که این امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان
و ملائکه او بامر او میکنند فعل اوست زیرا که بامر او میکنند پس برگزیده است از ملائکه رسولان و سفیران
خود و میان خلق خود چنانچه فرموده است خدا برمیگزیند از ملائکه رسولان و از مردمان پس هر که از اهل طاعت
قبض روح او را ملائکه رحمت میکنند و هر که از اهل معصیت است ملائکه عذاب قبض روح او میکنند و ملک موت را
اعوانی چند است از ملائکه رحمت و غضب که بامر او عمل میکنند و فعل ایشان فعل اوست و هرچه ایشان عمل کنند از او
منسوب باوست پس صادق است که خدا قبض میکند و ملک موت قبض میکند و ملائکه اعوان او قبض میکنند
و در روایت دیگر فرمود که حق تعالی تدبیر امور میکند بهر نحو که میخواهد و از خلق خود موکل میکند بر کار هر که خواهد
بهر امر که میخواهد و ملک موت را موکل میگرداند بمخصوصان خلق خود و سایر ملائکه را بهر که میخواهد و همچنین است

که صاحب علم هر علم را برای مردم تفسیر تواند کرد زیرا که در میان مردم قوی و ضعیف هستند و بعضی از علم را مردم
طاقت فهم آن ندارند و بعضی را دارند مگر کسی که خدا سهل و آسان کند از برای او حل آنرا و اعانت کند او را
بر فهم آن از خاصان اولیای او و تو را همین بس است که بدانی که خدای عالم زنده کننده و میراننده است و
قبض ارواح میکند بر دستهای هر که میخواهد از ملائکه خود و غیر ایشان گویا که در این حدیث شریف اشعاری
هست بآنکه حضرت یا سایر ائمه علیهم السلام نیز قبض بعضی از ارواح مینمایند یا مدخلیتی در آن دارند بامر الهی و از برای
تقیه از منافقان و ضعفاء العقول تصریح بآن نموده چنانچه در بعضی از خطب غیر مشهوره فرموده است که
منم محیی و منم ممیت باذن خدا و ایضا دلالت دارد بر آنکه در این قسم امور ایمان اجمالا کافیست و تفحص در
تفاصیل آنها ضرور نیست و از حضرت صادق علیه السلام منقولست در جمع میان آیات که ملک موت را اعوان هست
از ملائکه مانند حاکمی که بیساولان داشته باشد و بهر جا و بهر کار که خواهد فرستد پس ملائکه اعوان او قبض
ارواح میکنند و او از ایشان قبض میکند و حق تعالی آن ارواح را با آنچه ملک موت خود قبض نموده از او قبض مینماید و در
احادیث معراج بطرق بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملک موت را در آسمان اول دید و از او
پرسید که چگونه قبض میکنی همه ارواح را در یکساعت و حال آنکه بعضی در مشرقند و بعضی در مغرب گفت میخوانم ایشان را
و اجابت من میکنند و بروایت دیگر فرمود که جمیع دنیا نزد من از بابت کاسه ایست که در پیش یکی از شما گذاشته
باشند و از هر طرف آن که خواهد دست دراز کند و لقمه بردارد و دنیا نزد من از بابت درهمی است که در دست یکی
از شما باشد و بهر طرف که خواهد بگرداند و چون معلوم شد که ایمان اجمالا کافیست بتحقیق این تفاصیل ضرور نیست
اما نفی ملک موت نمودن و تاویل کردن آن بقوای بدن یا بنفوس فلکی یا عقل فعال چنانچه حکما میکنند کفر است
و بدانکه خلافست که آیا ارواح حیوانات را ملک موت قبض میکند یا ملک دیگر و چون نص صریحی در این باب
بنظر نرسیده و تفکر در این ضرور نیست مجملا باید دانست که حیات و موت حیوانات بقدرت حق تعالی
است و محیی و ممیت هم اوست و میتواند بود که ملک موت قبض کند یا ملائکه دیگر و خدا را کارکنان بسیار است

وظاهر آیات

وظاهر آیات و اخبار حشر وحوش آنست که ارواح آنها نیز محفوظ بمانند تا روز حشر چنانچه بعد از این انشاء الله
مذکور خواهد شد   آنکه اقرار باید نمود در آنچه در اخبار صحیحه و معتبره وارد شده است از سکرات مرگ
و شداید آن و کیفیات آن و حاضر شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام در وقت
قبض روح هر شخص مومنان را از برای بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان و کافران و منافقان
و مخالفان را از برای زیادتی شدت و صعوبت مرگ بر ایشان و انذار ایشان بعذاب و نکال ابدی و تفکر
در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان نزد هر میت چگونه است و دیدن میت ایشان را چگونه است
و حضور ایشان در جسد اصلی است یا در جسد مثالی است چنانچه سابقا اشعاری بآن شد زیرا که تفکر در آنها
موجب استیلای شیطان و وساوس او میگردد و احادیث در این باب متواتر است و شعر حضرت امیر المومنین
علیه السلام که بحارث همدانی خطاب کرد نزدیک بتواتر است یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او
منافق قبلا یعنی ای حارث همدانی هر که میمیرد مرا معاینه می بیند خواه مومن باشد و خواه منافق و در
احادیث معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون هنگام وفات مومن میشود حق تعالی
دو باد برای او میفرستد یکی منسیه و دیگری مسخیه پس منسیه اهل و مال را از خاطر او فراموش میگرداند
مسخیه او را جوانمرد و راضی میگرداند بجان دادن و چون ملک موت می آید که قبض روح او بکند باو میگوید
ای دوست خدا جزع مکن بحق آن خداوندی که محمد را بحق فرستاده است که من مهربانترم و مشفق ترم
نسبت بتو از پدر مهربان بگشا دیدههای خود را و نظر کن پس متمثل میشود از برای او رسول خدا و امیر المومنین و
فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت ایشان علیهم السلام پس باو میگویند اینهایند رسولان خدا و امامان تو
که تو رفیق ایشان خواهی بود پس چشم میگشاید و ایشان را می بیند و منادی او را ندا میکند از نزد رب
العزة که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی حضرت فرمود
که یعنی ای نفس که مطمئن گردیده بسوی محمد و اهلبیت او برگرد بسوی پروردگار خود در حالتی که راضی باشی بولایت

ائمه خود مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب خدا پس داخل شو در میان بندگان من یعنی محمد و اهلبیت او
و داخل شو به بهشت پس در آنوقت هیچ چیز محبوب تر نیست بسوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود
بمنادی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هیچ نفسی نمیمیرد هرگز تا رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را
نبیند راوی پرسید که چون ایشان را دید بدنیا برمیگردد فرمود نه چون ایشان را دید میرود بسوی آخرت
و هر دو می آیند و رسول خدا نزدیک سر او می نشیند و علی علیه السلام نزدیک پای او می نشیند پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سر را نزدیک گوش او می برد و میگوید بشارت باد ترا منم رسول خدا و من بهترم از
برای تو از آنچه گذاشته در دنیا پس حضرت امیر علیه السلام برمیخیزد و سر را نزد او می برد و میگوید ای دوست خدا
شاد باش منم علی بن ابی طالب که او را دوست میداشتی و در اینوقت نفع بتو میرسد پس فرمود که
این در کتاب خداست الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل
لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم یعنی آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکار بوده اند از برای ایشانست
بشارت در زندگانی دنیا و آخرت و اینست فوز عظیم و در روایت معتبر دیگر فرمود که چون زبان محتضر
بند میشود رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام حاضر میشوند و رسول خدا در جانب راست او می نشیند
و حضرت امیر علیه السلام در جانب چپ او و حضرت رسول باو میفرماید آنچه امید داشتی در پیش روی تست و آنچه
میترسیدی از آن ایمن گردیدی پس دری از بهشت را برای او میگشایند و میگویند این منزل تست در بهشت
اگر میخواهی ترا برمیگردانیم بدنیا و آنچه میخواهی از طلا و نقره بتو میدهیم گوید مرا حاجتی نیست بدنیا پس در
اینوقت رنگش سفید میشود و جبینش عرق میکند و لبهایش بهم کشیده میشود و دو بینی او دراز میشود
و آب از دیده چپش روان میشود و جان چون از بدنش بیرون رفت باز دنیا را بر او عرض میکنند و او
اختیار آخرت میکند پس روح با او دست و او را غسل میدهند و میگردانند بدن او را با آنها که میگردانند
و چون او را کفن کردند و در جنازه گذاشتند و جنازه را برداشتند روح در پیش آن جماعت میرود و ارواح مؤمنان

باستقبال

باستقبال او می آیند و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند او را بآنچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است
از نعیم بهشت و چون او را در قبر گذاشتند روح را باو برمیگردانند از سر تا کمر و از او سؤال میکنند از
آنچه میداند از اعتقادات حق چون جواب گفت دری از بهشت را بر روی او میگشایند پس داخل میشود بر او
در قبر از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت منقولست که خطاب بشیعیان نمود
و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را از شما قبول میکند و گناهان شما را می آمرزد و بس و چون جان مؤمن بحلق
او میرسد شاد و خوشحال میشود و می بیند آنچه موجب روشنی چشم اوست و چون محتضر میشود حاضر میگردند
نزد او رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت علیهم السلام پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک می آید
و میگوید یا رسول الله این شخص دوست ما اهلبیت بود او را دوست بدار و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل میگوید
که این خدا و رسول و اهلبیت او را دوست میداشت پس او را دوست بدار و جبرئیل بملک موت میگوید
که این دوست میداشت خدا و رسول و اهلبیت او را پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن پس ملک
موت نزدیک او می آید و گوید ای بنده خدا آیا گرفتی بیزاری که با آن گردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی
و بیزار شدی بآن از آتش جهنم و چنگ زدی در عصمت کبری در زندگانی دنیا گوید بلی پرسد که آن کدامست
مؤمن گوید ولایت علی بن ابیطالب است ملک موت گوید راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا از آن
امان داد و آنچه امید داشتی یافتی پس بشارت باد ترا برفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و امامان
از ذریت ایشان پس جان او را قبض میکند برفق و مدارا و آسانی پس کفن و حنوط او را از بهشت می آورند
و حنوط او از مشک خوشبوتر خواهد بود و حله زردی از حله های بهشت بر او می پوشانند و چون او را در قبر گذارند دری
از درهای بهشت برای او بگشایند که از شمیم و گلهای بهشت بر او داخل شود و از پیش رو و دست راست و چپش
بقدر یکماهه راه گشاده گردانند و باو گویند بخواب مانند خواب داماد در حجله خود پس باو گویند بشارت باد ترا بروح
و ریحان و بهشت نعیم و پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکنند آل محمد را در بهشتهای رضوی

ایشان میخورد و از طعام ایشان و حی آشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در مجالس ایشان تا
وقتی که قایم ما ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود حق تعالی ایشانرا مبعوث گرداند با او و تلبیه گویان و چون کافر را
مرگ در رسد باید رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت نزد او حاضر شوند پس علی علیه السلام نزدیک آید
گوید یا رسول الله این دشمن اهلبیت بود او را دشمن دار و رسول خدا صلی الله علیه و آله با جبرئیل گوید که این دشمن خدا و رسول
خدا و اهلبیت رسول بود او را دشمن دار و جبرئیل ملک موت گوید که این دشمن خدا و رسول و اهلبیت بود او را دشمن دار
و با او عنف و دشواری بکن پس ملک موت نزدیک او رود و گوید ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا فرصتی
پذیرا که خود را از گرو عذاب خدا بدر آوری و گرفته برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده بعصمت
بر علی گوید نه ملک موت گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم آنچه میرسیدی
بآن رسیدی پس جان او را بنهایت عنف و دشواری از بدن او بکشد و موکل گرداند بر روح او سیصد شیطان را
که همه آب دهان بر روی او می اندازند و از روح او متاذی میباشند و چون او را در قبر میگذارند دری از درهای
جهنم در قبر او میگشایند که داخل میشود در او از بانه و بوی جهنم و احادیث در این باب بسیار است باید مجملاً
اینها اقرار نمایند و در مقام تفاصیل آنها نباشند در احوال عالم برزخ است باید تقدیر کرد بعالم
برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت بدن چنانچه سابقاً مذکور شد و سؤال قبر و منکر
و نکیر بدانکه برزخ ما بین موت است تا میگویند تا قیامت و چون میت را در قبر گذارند دو ملک آیند از برای سؤال
و حق تعالی روح را با او برمیگرداند از سر تا کمر و او را می نشانند و از او سؤال میکنند و جمعی را که از ایشان سؤال میکنند
بعضی از ایشان بعد از سؤال در راحت و نعمتند و بعضی در عذاب و شدت و سؤال و ضغطه و فشار قبر و دراین
بدن است و سایر امور برزخ با روح و تفصیل اینمطالب در ضمن چند فایده بیان میشود . در بیان
بقای روح است در برزخ بدانکه شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و در آیات متکاثره و
اخبار متواتره مذکور است حق تعالی میفرماید که گمان مکن که آنها که کشته شده اند در راه خدا مرده کانند بلکه

فایده اولی در بیان بقای روح است در برزخ بدانکه شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و در آیات متکاثره و اخبار متواتره
مذکور است حق تعالی میفرماید که گمان مکنید که آنها که کشته شده اند در راه خدا مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود در حالتی که روزی داده میشوند
و شادند بآنچه خدا ایشان عطا کرده است از فضل خود و شاد میباشند از برای مؤمنانی که ملحق نشده اند بایشان و در عقب ایشان اند
بآنکه خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نخواهند بود و در باب کفار کشته گان زکوة فرموده است تا وقتی که بیاید احدی
از ایشانرا مرگ گوید پروردگارا بر گردانید مرا شاید عمل شایسته بکنم در آنچه گذاشته ام در عقب خود از مال دنیا پس فرموده
کلا نمیتوان شد این بدرستی که این کلمه ایست که او میگوید و فایده نمی بخشد و در عقب برزخی است تا روزی که در قیامت مبعوث
شوند و در اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن بدنیا تعلق میگیرد و بدن لطیفی مثل بدن دنیا
که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و بآن بدن حرکت میکند و پرواز میکنند چنانچه مذکور شد شیخ مفید بسند معتبر از یونس ابن ظبیان
روایت کرده است گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود که مردم چه میگویند در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان گفتم میگویند
در حوصلهٔ مرغان سبز میباشند گفت سبحان الله مؤمن گرامی تر است بر خدا از این چون وقت مرگ او میشود میبیند نزد او رسول خدا
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ملائکه مقربان و پیغمبرانی که بنبوت ایشان گواهی میدهد بر این رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ملائکه
مقربان پس اگر زبانش بسته شد حق تعالی مخصوص میکرداند پیغمبر را بعلم آنچه در دل اوست از این عقاید پس آنحضرت شهادت
میدهد باین و شهادت میدهند بشهادت رسول خدا صلعم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و هر که با ایشانست از ملائکه و چون
حق تعالی قبض روح او نمود میبرد این روح را بسوی بهشت در صورتی مثل آن صورتی که در دنیا داشته است و میخورند
و میآشامند پس برده که تازه بر ایشان میرود میشناسند ایشانرا بآن صورتی که در دنیا داشتند و ابن بابویه در امالی
از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که آنحضرت در شب معراج گذشت بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او
بودند حضرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که این مرد پیر کیست گفت این پدرت ابراهیم است فرمود که این اطفال کیستند که بر دور او اند
گفت که اینها اطفال مؤمنانند ایشانرا غذا میدهد و علی ابن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که

مؤلف گوید اطفال شیعیان را از مؤمنان تربیت میکنند فاطمه ع گوید که بعضی حدیث احتمال تجسم روح و جسد مثالی دارد و احادیث بسیار که در باب
ظهور انبیا و اوصیا بعد از وفات ایشان وارد شده مانند احادیث نمودن حضرت امیرالمؤمنین ع رسول خدا صلعم را با ابوبکر در مسجد
قبا و نمودن حضرت امام حسن ع حضرت امیر را بجای خود و دیدن حضرت امیر ع حضرت یوشع را و سخن گفتن با او و ملاقات کردن حضرت
صادق ع و حضرت باقر ع را و امثال آنها در کتاب بصائر الدرجات و غیر آن بطرق متعدده روایت شده است باین احتمال اجساد اصلی
نیز دارد چنانچه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه قائل شده اند که بعد از سه روز بالا میبرند ارواح مقدسه انبیا و اوصیا را
بجسد اصلی معاودت مینمایند و ایشان را باسمان میبرند و دیدن حضرت ص انبیا را در شب معراج برین حمل کرده اند و احادیث
مسخ شدن بنی امیه بصورت وزغ هر سه احتمال دارد اما در بعضی از آنها جسد صریح ظاهرتر است و از صحایف الابرار فضل ابن شاذان
روایت کرده اند که از حضرت امیرالمؤمنین ع در صحرای نجف برای سنگ ریزه خوابیده قنبر گفت من جامه خود را در زیر تو بیندازم
حضرت فرمود نه نیست مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت نمودن مؤمنی و یا دلتنگ کردن اصبغ ابن نباته گفت تربت مؤمن را
دانسته ایم که بوده و خواهد بود مزاحمت در مجلس او چه معنی دارد حضرت فرمود ای پسر نباته در این صحرا ارواح هر مؤمن
و مؤمنه هست در قالبهای از نور بر منبرهای از نور و حسن ابن سلیمان نیز در کتاب مختصر از کتاب قائم فضل ابن شاذان
این حدیث را روایت کرده است و در آخرش زیاده کرده است که ای کاش که پرده برداشته شود هر آینه خواهی دید ارواح
مؤمنان را که حلقه ها نشسته اند و بدیدن یکدیگر میروند و با یکدیگر صحبت میدارند و روح هر مؤمن در این وادی است
و روح هر کافری در وادی برهوت است ابصار از کتاب ثواب و جلا روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین ع که میگفت
روح مؤمن را در وقت غسل دادن که آیا میخواهی تو را بر گردانیم بسوی جسدی که در آن بودی گوید چه میکنم بلا و زیانکاری و غم را
و کلینی از حضرت امام علی النقی ع روایت کرده است که خواب دیدن در اول خلق بنی آدم نبود و بعد از آن حادث شد که
پرسیدند سبب حدوث آن چه بود حضرت فرمود که خدا مبعوث کرده رسولی فرستاد بسوی اهل زمانش و ایشان را خواند بسوی عبادت
الهی و طاعت او گفتند اگر اینها بکنیم از برای ما چه خواهد بود تو مال از ما بیشتر نیست و عشیره از ما عزیزتر نیست گفت اگر
اطاعت من بکنید خدا شما را داخل بهشت میکند و اگر معصیت من بکنید خدا شما را داخل جهنم میکند گفتند جنت و نار چیست
پیغمبر از برای ایشان وصف کرد گفتند که بکجا میرویم گفت بعد از مردن گفتند ما میبینیم مرده های خود را
که استخوا

استخفاف
که استخوان شده اند و پوسیده پس تکذیب ایشان زیاده شد در تحقیق ایشان با آن حضرت بیشتر شد حق تعالی در ایشان خواب را
دیدن را احداث کرد آمدند بنزد پیغمبر و خبر دادند با آنچه دیده بودند و تعجب داشتند در این باب پیغمبر گفت خدا خواست حجت را
بر شما تمام کند بمثل این حالت ارواح شما وارد گردد بعد از مردن ارواح شما چنین خواهد بود هر چند بدنهای شما پوسیده باشد و در دو جهت شما باین عذاب معذب
خواهند بود تا وقتی که بدنهای شما مبعوث گردد و در عالمی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که گفت بابو بصیر که هر گاه
از شما بر اعتقاد و ولایت ما بمیرد او شهید است هر چند در میان رختخواب خود بمیرد و زنده است نزد خدا و روزی میخورد و در احادیث بسیار
وارد شده است که چون بزیارت قبور خویشان و برادران مؤمن میروند مطلع میشوند و انس میگیرند بشما و چون بر میگردند وحشت
بهم میرسانند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که مؤمن بزیارت اهل خود می آید و می بیند چیزی را که خوشش می آید و از او میپوشند
آنچه را کراهت دارد و کافر بزیارت اهل خود می آید و می بیند آنچه را نمیخواهد و میپوشند از او آنچه را میخواهد و بعضی از ایشان هر جمعه می آیند
و بعضی کمتر و بعضی بیشتر بقدر عمل ایشان و در روایت معتبر دیگر فرمود که هیچ مؤمن و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس بزیارت اهل
خود می آید اگر مؤمن ببیند که اهلش اعمال صالحه میکنند خدا را حمد میکنند برای این و اگر کافر ببیند که ایشان اعمال صالحه
میکنند موجب حسرت او میگردد و بسند کالموثق از حفص ابن اسحق بن عمار منقول است که گفت بحضرت کاظم ع عرض کردم که آیا میت
بزیارت اهل خود می آید فرمود بلی گفتم در چند مدت فرمود در هفته یا ماهی یا سالی یکبار بقدر منزلت خود گفتم بچه صورت می آید
فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوارهای ایشان مینشیند و بر ایشان مشرف میشود اگر ایشان را بخیر و خوبی ببیند شاد میشود
و اگر بشر و بدی ایشان ببیند محزون و غمگین میشود و در روایت دیگر فرمود می آیند بقدر فضایل خود بعضی هر روز و بعضی در هر دو روز
و بعضی در هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر از آن و میگذارند
و باو مینمایند آنچه باعث سرور اوست و از او میپوشند آنچه باعث اندوه اوست و بر میگردد بسوی آسایش و خوشحالی و در سند
از حضرت صادق ع روایت کرده است که از برادر کار خود مرخص میشود و حق تعالی ملکی را با او میفرستد بصورت بعضی
از مرغان می آید و بر دیوار خود می نشیند و نظر میکند بسوی اهل خود و سخن ایشان را میشنود و جمیع این احادیث را در کتاب
مرآت العقول ذکر کرده ام و دلالت بر این اخبار در بحار مذکور است و در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق ع سؤال
کرد از ارواح مؤمنان فرمود در حجره چند در بهشت میخورند از طعام آن و میآشامند از شراب آن و میگویند پروردگارا
قیامت را برپا دار از برای ما آنچه ما را وعده کرده عطا کن و لحق کن آخر ما را باول ما و ارواح مشرکان در آتش میسوزند و میگویند

پروردگار بر پا میدارد از برای ثمانیا میت را و اینم و علماء داده ما را بعمل میآورد و ملحق میکردند آخر ما را باول ما پس از این احادیث
متواتر معلوم شد که روح بعد از بدن باقی است و مثاب و معاقب میباشد فی الجمله فایده کلیه در بیان سؤال و ضغطه
و ثواب و عقاب قبر است بدانکه بعضی مسلمانان هستند در قبر سؤال میکنند و روح را از برای سؤال ببدن بر میگردانند بلکه
از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که کسی که سه
چیز را انکار کند شیعه ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت و همچنین آمدن آن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است
و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات وارد شده است نسبت به مؤمنان
مبشر و بشیر است و نسبت بمخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان بصورت خوب میآیند
و بشارت میدهند ایشان را بثوابها و نعیم الهی و از برای کافران و مخالفان بصورت مهیب میآیند
و ایشان را وعید بعذاب میکنند و مشهور میان متکلمین امامیه آنست که سؤال قبر عام نیست بلکه
مخصوص مؤمن و کافر محض است و مستضعفان و اطفال و دیوانگان را سؤال نیست و همچنین کسی را که
بعد از گذاشتن میت در قبر تلقین کنند از او سؤال نمیکنند چنانچه در روایت وارد شده است که چون او را تلقین
کنند دو ملک بیکدیگر میگویند بیا تا برویم تلقین حجت او کردند و شیخ شهید ره گفته است سؤال در
حق ... اجماعا مگر کسی که را که تلقین او کرده باشند و بعضی از عامه در کتب خود روایت کرده اند از ابو
باهله که رسول خدا ص فرموده که چون بمیرد احدی از شما و خاک بر او بریزند پس یکی از شما نزد قبر بایستد و بگوید
ای فلان پسر فلان و نام او و مادرش را بگوید او میشنود و جواب نمیگوید پس بار دیگر بگوید او درست مینشیند
و میگوید ارشاد کن ما را خدا تو را رحمت کند پس بگوید بیاد آور آن اعتقادی را که از دنیا بردی از
شهادت بواحدانیت و رسالت محمد و آنکه پسندیده خدا را از برای پروردگاری و اسلام را از برای دین خود
و محمد را بپیغمبری خود و قرآن را امام پس منکر و نکیر میروند و میگویند ما چرا اینجا نشستیم تلقین حجت او کردند
و فرمود که اگر نام مادرش را ندانند او را بحوا نسبت دهند و خلاف کرده اند در آنکه آیا انبیاء و اوصیاء
علیهم السلام را سؤال قبر میباشد یا نه و تفکر در این مسئله ضرور نیست اگرچه عدم سؤال اظهر است و در سؤال
اطفال نیز عامه خلاف کرده اند و اظهر عدم سؤال است و شیخ مفید ره در شرح عقاید صدوق گفته است
که ارواح

که ارواح بعد از موت اجساد بر دو نوعند بعضی منتقل بثواب و عقاب میشوند و بعضی باطل میشوند و شعور
نمی یابند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از کسی که میمیرد در دار دنیا روح او در کجا میباشد حضرت فرمود که هر که
بمیرد و او ماحض ایمان باشد محضا یا ماحض کفر باشد محضا منتقل میشود روح او از هیکلش که او را بمثل آن
در صورت و جزا داده میشود باعمال خود تا روز قیامت و چون حق تعالی اراده نماید که او را محشور گرداند در قیامت
انشا میکند جسم و بدن او را و بر میگرداند روح او را به بدن او و او را محشور میگرداند و او را جزای اعمال او را
و اما کامل ... پس مؤمن بعد از موت منتقل میشود از جسد خود بجسدی که مثل آن جسد باشد در صورت
پس در جنتی چند از جنتهای دنیا میبرند و متنعم میباشد در آنجا تا روز قیامت و کافر منتقل میشود روح او
از جسد او بجسد دیگر مثل آن بعینه و میبرند او را بسوی آتش و معذب باشد بآن تا روز قیامت و گواه این در مؤمن
آنست که حق تعالی فرموده است در باب مؤمن آل یس باو گفته شد که داخل شو در بهشت گفت ای کاش
قوم من علم بهم میرسانیدند بآنچه آمرزیده است مرا پروردگار من و گردانید مرا از گرامیان
و دلیل بر حال کافر آنکه در باب فرعون و اصحاب او فرموده است آتش را برایشان عرض میکنند در بامداد
و پسین و در روز قیامت میگویند داخل کنید آل فرعون را در شدیدترین عذابها و بعضی دیگر گفته اند سؤال و عذاب [illegible]
از حضرت صادق علیه السلام [illegible] سؤال قبر و رجعت مخصوص کسی است که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر [illegible]
[illegible] اسم انبیا و ائمه علیهم السلام [illegible]
در روایات [illegible]
صلوات [illegible]
صلوات [illegible]
و از نبیا صلوات [illegible]

وارد در باب ایشان رسیده و آثار صحیحه در این مضمون وارد شده است و حق هم فرموده است شهیدان نزد خداوند زنده‌اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی در قبر و چه نعیم یعنی در آخرت چون کافر هرچه مشاهدت میکند از انتها [illegible] تا قبر او [illegible] حاملان [illegible] خود را که
بر کرو [illegible] تصدیق کرده هم جز نشنوند [illegible] و انس که تکلف [illegible] میگویند [illegible] [illegible] میگویند مرا [illegible]
سر و دنیا [illegible] بگذاشته ام پس [illegible] جواب و میگویند کلا انها کلمه [illegible] است که [illegible] میگویند و ملکی [illegible] میکند
که دروغ میگوید اگر برگردد دعوی خواهد کرد [illegible] کرده [illegible] [illegible] کند [illegible] [illegible] کند [illegible] نیاید [illegible]
بدترین [illegible] سوال کنند [illegible] و از کتاب او [illegible] مضطر [illegible] نتواند جواب گوید [illegible]
[illegible] [illegible] سوال کند [illegible] [illegible] [illegible]
بسو [illegible] میکنایند [illegible] [illegible] میکند [illegible] مراد [illegible] [illegible] الملکین
[illegible] در قبر او سوال کنند [illegible] است که سوال [illegible] [illegible] خصوصا آیات
ائمه و احادیث از طریق عامه و خاصه متواتر است که در قبر از ولایت علی بن ابی طالب ع سوال میکنند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] حضرت امام رضا ع [illegible] فرمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از او امام بعد [illegible]
گفت [illegible] امامی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در قبر [illegible] سوال کرد [illegible]
۴ نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بن [illegible] روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع فرمود که چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که سوال میکنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
میکند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول خدا [illegible] [illegible]
در [illegible] علیست بعد از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

و بیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

میشوند غیر از ضعیف رشته برین داخل شدند و انرا میمانند و بیع را اکر بار بر جکر زنند و میکویند ... [illegible] ... میشود ... [illegible]

درم ... [illegible] ... هر کز ندانند ... [illegible] ... کفت ... [illegible] ... قریش را از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی یکی ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... صاحب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سؤال [illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

چون از ایشان سؤال کردند فرمود [illegible]

بر مزار حضرت عثمان [illegible]

[illegible]

دو ... با ضغطه ... [illegible] ... ضغطه ... [illegible]

لطف ... [illegible] ... بکند [illegible]

هر وجه ... [illegible] ... از مؤمنان ... [illegible]

... [illegible] ... عذاب ... [illegible]

... [illegible] ... عذاب ... [illegible]

از ... [illegible] ... عذاب ... [illegible]

... [illegible] ... عذاب ... [illegible]

فایده ثالثه

[illegible]

از جانب نور می‌آید و چشمها و نهرها در آن می‌ریزد و خدا را بهشتی هست که از خلق کرده است که مغرب

و آب فرات از آنجا بیرون می‌آید و بسوی آن بهشت بیرون می‌رود ارواح مؤمنان از قبرهای خود هر عصر

و از میوه‌های آن می‌خورند و تنعم می‌کنند با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند و چون صبح طالع شد

از هوا ما بین آسمان و زمین پرواز ... هستند بیرون ... [illegible]

[illegible]

که ارواح مؤمنان را [illegible] روایت کرده است که

در تفسیر [illegible] و اما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات [illegible]

[illegible]

[illegible] العظمی [illegible]

[illegible]

[illegible] جمشید [illegible] فرستاده [illegible] خدا ظلم کنند

دو چیز را غضب کرده و جمیع امور [illegible] خدا رحم [illegible] حافظان هستند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این صنف که هیچ گروه [illegible] ایشان [illegible] کنند [illegible] دیگر [illegible]
خوک و سایر حیوانات [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ماه [illegible] کنند و چون خصوصیات ایشان [illegible] است [illegible] ایشان
و چون ایشان [illegible] قرآن مجید [illegible]
ایشان [illegible] خصوصیات [illegible] آمدن [illegible]
جانب [illegible] ایمان [illegible]
در ایمان [illegible] آیات [illegible] الارض [illegible]
[illegible]
روایت کرده [illegible]
[illegible] ایمان آورد [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] الناس [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هرگاه [illegible] میان ایشان [illegible]
هرگاه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اعظم [illegible]
و [illegible] کرده [illegible]
چار [illegible]
بکنند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
در صورتی [illegible] ایشان [illegible]
کرده [illegible]
در [illegible]
هرگز [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که تا خبر میدهد از بقای زمانهای گذشته را اضعاف آنها پس میرسد میکائیل را و باز اضعاف جمیع زمانهای گذشته خبر میدهد پس میرسد
جبرئیل را پس باز بقدر اضعاف زمانهای گذشته یک مرتبه پس میرسد اسرافیل را و باز مثل اضعاف جمیع زمانهای گذشته خبر میدهد پس
میرسد ملک الموت را پس باز مثل اضعاف زمانهای گذشته یک مرتبه پس میرسد [illegible] برای که نیست مر پادشاهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

اعتقاد آنست که ارباب واجباد تکلیفی معلوم نمیشوند چنانکه خواجه نصیر ره در تجرید گفته است دلیل سمعی دلالت
بر فنای اجسام کرده است تاویل میکنند در هلکت بتفریق اجزا چنانکه در قصه ابراهیم ع وارد شده است اما بعض احادیث
معتبره صحیح است در فنا و انعدام بالکلیه چنانچه گذشت که حضرت صادق ع در جواب زندیق فرمود که روح باقیست تا نفخ صور
که در صور بدمند پس در آنوقت باطل میشود اشیا و فانی میشود پس نه حس میماند و نه محسوس پس دیگر باز اشیا را
ابتدا کرده است مدبر آنها و آن چهار صد سال است که خلق قطع میشود و این در میان دو نفخ صور است و در بعضی از
خطبه های نهج البلاغه که اکثر آنها را متواتر میدانند مذکور است که او بعد از فانی کردن اشیا بعد از وجود آنها
تا آنکه موجود آنها نیست گردانید مثل مفقود آنها نیست غالب گردید بعد از افزون آنها بعد از وجود آنها در زمان آنها از عدم
و حال آنکه اگر جمع شوند جمیع حیوانات دنیا از مرغان و چهارپایان و جمیع اصناف آنها دهقانان و زیرکان جمیع امتها
کنند بشتران در راه برنده و ... نیابند و حیران گردند عقلهای ایشان در علم آن و قران ...
فرو مانند ... و اعتراف کنند بلکه عاجز شوند و اقرار کنند بعجز خود دشمن را دفع کنند ضعیف ...
... بعد از فنای دنیا ... نماند چیزی مگر خداوند ... بعد از فنا
... بعد از آن ...
... ایجاد کرد ... داشتند ... فانی کرد ... اینها
کرد ... داشتند ... ایجاد ... آنها
پادشاهی خود ... از برای ... زوال ... از برای ... دشمنان ... معتقد نیاید

... ... [illegible]

دعوای ملاحت کنند و اسنا اما اخبار فنای مطلق بعد صحیح نیست که اشاره قطع کند پس رد اخبار نباید کرد و در ... احتمال
بلکه طرح باید گذاشت فصل هفتم در بیان سایر احوالی است که در جزء چارم است که پیش از قیامت ... خواهد شد باید
بهمه آنچه در آیات کریمه خبر داده شده از مقدمات حشر ایمان آورد و ... بسبب استبعادات ... و شبهات ...
تاویل در آنها نباید داد چنانکه فرموده است روزی که بپیچیم آسمانها را مانند پیچیدن نامه ها و فرموده است هرگاه
شق شود آسمان و به رنگهای مختلف نماید و بار دیگر فرموده است که منشق شود آسمان پس در آنروز سست باشد
فرموده است روزی که آسمان ستاره را از جای خود دور کنند و بار دیگر فرموده است که آسمان شکافته شود و در کواکب
در مواضع متعدده فرموده است که نور ستاره بر طرف شود و از آسمان ... نور آفتاب و ماه بر طرف شود
و آفتاب و ماه بایکدیگر جمع شوند و کوهها مانند پشم حلاجی کرده بحرکت آیند و از یکدیگر بپرند مانند ذره ها
بهوا روند و با زمین هموار شوند و زلزله عظیم در زمین بهم رسد که جمیع بناها و بلندیها از زمین بر طرف شود
که هیچ بلندی در آن نماند و مسطح شود و فرموده است و سؤال میکنند از تو یا محمد از کوهها
پس بگو کهمیکند آنها را ... پس ... بیابانی ... که نه پستی و نه بلندی
ابراهیم در تفسیر ... روایت کرده است که ... خداوند عالمیان ... محشور جمع کند
میکند ... در یک ... جمع کند ... آسمان ... محیط گرداند ...
در ... ایشان ... و منادی ندا کند باین آیه یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان یعنی ای گروه
جن و انس اگر توانید که نفوذ کنید و بگریزید از اقطار آسمانها و زمین پس نفوذ کنید و نتوانید
نفوذ کرد مگر بقدرت خدا و حکم او پس حضرت گریست راوی پرسید در آن وقت رسول خدا
و امیر المؤمنین و شیعیان او در کجا باشند فرمود ایشان بر روی تلی چند باشند از مشک خوشبو
بر منبرها از نور مردم محزون میباشند و ایشان محزون نیستند و مردم ... و ایشان

١٩٤

[illegible]

نیست پس آیه خواند که مضمونش اینست هر کاه بیاورد حسنه پس برای اوست بهتر از آن و ایشان از فزع

امروز ایمنند پس فرمود بجا آورد کسی که حسنه در این آیه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و از آنحضرت روایت کرده است که

که چون روز قیامت شود جمع کند حقتعالی همه مکلفان را در یک بقعه زمین و وحی نماید باسمان اول

که فرود بیا با هر که در تو هست پس فرود آید اسمان اول با دو برابر هر که در زمین است و اسمان

دویم فرود میاید با دو برابر جمیع آنچه در زمین و اهل اسمان اول است و همچنین اهل هر اسمان

بر یک فرود میایند با دو برابر سابق پس جن و انس در هفت سراپرده اند از ملئکه پس منادی

ایشان ندا میکند با نایه که کذشت پس نظر میکنند که هفت طوق از ملئکه بایشان احاطه کرده

است و از هیچ طرف بدر نمیتوانند رفت فصل هشتم در بیان حشر وحوش است حقتعالی

فرموده است و اذا الوحوش حشرت یعنی هر کاه وحشیان محشور شوند و فرموده است که

[illegible]

آیات سورهٔ الرحمن [illegible] بهشت [illegible] روایت [illegible] می‌کنند [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] دارند [illegible] زنان از حوریان [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] باقر [illegible] حضرت [illegible] بهشت [illegible]

فصل [illegible] در بیان احوال اطفال [illegible] مؤمنان [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع [illegible] رسول خدا [illegible] مؤمنان [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] حضرت صادق ع روایت کرده [illegible] حضرت فاطمه [illegible]

[illegible] حضرت صادق ع روایت کرده [illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] روایت کرده [illegible] حوران [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] حضرت صادق ع [illegible] روایت کرده [illegible]

[illegible] سند صحیح از حضرت [illegible]

[illegible] اطفال مؤمنان [illegible] حضرت امام [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] روایت کرده [illegible] حضرت رسول ص

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] بهشت [illegible] روایت [illegible]

[illegible] اهل بهشت [illegible] حوران [illegible]

[illegible]

بر حضرت ابراهیم ... شد ... الذی ... اسب و ... خواهد بود ... مکنه ... [illegible]

ار ... و ... [illegible]

[illegible]

و ... امام ... عذاب ... کنند ... اهل ... سوره ... بلکه

... خواهند بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اعمال و خلاف و انواع اعمال ترازوی متعدد است و چون حصول آن شئون ملازم [illegible] بکار باشد جزء از

[illegible]

198

[illegible]

ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم [illegible]

[illegible]

السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا [illegible]

[illegible]

بهشت ... [illegible] ... عطا ...

[illegible]

... بهشت ... زوال ندارد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهد آمد در میان [illegible] بمؤمنان [illegible]

[illegible] ماننده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible]

از تفسیر سوره آنجا قل فلله الحجة البالغة صح

[illegible]

یعنی بگو پس خدا را حجت کامله بر خلق هست حضرت فرمود که حق تعالی به بندهٔ خود میگوید در روز
قیامت که آیا عالم بودی اگر گوید بلی گوید پس چرا عمل نکردی و اگر گوید جاهل بودم گوید چرا یاد
نگرفتی تا عمل کنی پس حجت بر او تمام میشود اینست حجت بالغه خدا بر خلق و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که مردی از شما یعنی صلحا یا علمای شیعه در محله میباشد
خدا حجت میکند او را بهمسایگان او پس با ایشان میگوید که آیا فلان مرد در میان شما نبود آیا سخن
او را نمی شنیدید آیا صدای گریه او را در شب نمی شنیدید پس او حجت خداست بر ایشان
وحق تعالی میفرماید در اوصاف قیامت واذا الصحف نشرت یعنی وقتی که صحیفه ها منتشر شود
علی بن ابراهیم گفته است که مراد صحیفهای اعمال مردم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون روز قیامت شود بهر کس نامهٔ او را بدهند و گویند بخوان پس حق تعالی
بخاطر او می آورد جمیع کردهای او را از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را
بنحوی که گویا الحال کرده است پس میگوید وای بر ما چه میشود این نامه را که ترک نکرده
است نه صغیره را و نه کبیره را مگر آنکه احصا کرده است آنرا و علی بن ابراهیم روایت کرده است
در تفسیر قول حق تعالی اذا ما جاؤها شهد علیهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما کانوا یعملون یعنی
تا آنکه هرگاه بیایند ایشان در قیامت گواهی دهد بر ایشان گوشهای ایشان و دیدهای
ایشان و پوستهای ایشان بآنچه میکردند علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق
که مراد از پوستها فرجهای ایشان است و این آیه نازل شده است در حق جماعتی که عرض
میکنند بر ایشان اعمال ایشان را پس ایشان انکار میکنند و میگویند ما هیچ از این کارها نکرده ایم
پس گواهی میدهند بر ایشان ملایکه که نوشته اند بر ایشان اعمال ایشان را حضرت فرمود که
پس کافران میگویند پروردگارا اینها فرشتگان تواند شهادت میدهند از برای تو و بخدا سوگند

یاد میکند که ما اینها را نکرده ایم چنانچه حق تعالی فرموده است روزی که خدا مبعوث گرداند همه ایشان را
پس سوگند یاد میکنند از برای او چنانکه امروز سوگند یاد میکنند از برای شما و اینها جماعتی اند که غصب
حق حضرت امیرالمومنین علیه السلام کردند پس در این وقت حق تعالی مهر میزند بر زبانهای ایشان و اعضا و جوارح
ایشان بسخن می آید پس گواهی میدهد گوش بآنچه شنیده است از چیزهایی که خدا حرام کرده است و دیده
شهادت میدهد بآنچه نظر کرده است او بسوی چیزها که خدا حرام کرده است و دستها گواهی میدهند بآنچه
گرفته اند و پاها شهادت میدهند بآنچه سعی کرده اند بسوی حرام و فرج گواهی میدهد بآنچه مرتکب شده است
از حرام پس حق تعالی زبان ایشان را گویا میکند بعضوهای خود که چرا گواهی دادید بر ما آنها در جواب میگویند
که گویا کرد ما را آن خداوندی که هر چیز را گویا گردانیده است و او خلق کرده است شما را اول مرتبه و بسوی او بر
میگردید و نمیتوانستید که پنهان کنید از خدا اینکه گواهی دهد بر شما گوش شما و نه دیدهای شما و نه پوستهای شما
ولیکن گمان کردید که خدا نمیداند بسیاری از آنچیزها را که میکنید و کلینی بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت
کرده است که جوارح بر مومن گواهی نمیدهد بلکه شهادت بر کسی میدهد که وعید عذاب بر او لازم شده باشد
و عیاشی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد و دعوای تناقض در آیات قرآن
مجید میکرد از آنجمله گفت در یکموضع فرموده است که سخن نمیگویند مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند
و در جای دیگر میفرماید که مشرکان میگویند بخدا سوگند که ما مشرک نبودیم
و ایضا میفرماید که تکفیر میکنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن میکنند بعضی از ایشان بعضی را و در جای دیگر
مخاصمه و مجادله اهل جهنم را میفرماید و در جای دیگر میفرماید مهر بر دهنهای ایشان میگذاریم و دستها و
پاهای ایشان گواهی میدهند اینها همه نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اینها در یک موطن نیست که نقیض یکدیگر
باشند بلکه در مواطن متعدده روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است پس حق تعالی جمع میکند
ایشان را در یک موطن که یکدیگر را میشناسند و استغفار میکنند بعضی از ایشان از برای بعضی و اینها آنهایی اند

که ظاهر شد

که ظاهر شده است از ایشان طاعت از رسولان و اتباع ایشان و معاونت کرده اند بر نیکی و تقوی
در دار دنیا و لعنت میکنند اهل معاصی یکدیگر را و آنها جماعتی اند که ظاهر شده است از ایشان معصیتها
در دار دنیا و معاونت کرده اند بر ظلم و عدوان و متکبران و ظالمان لعنت میکنند بعضی از ایشان بعضی را
و تکفیر یکدیگر میکنند و در موطن دیگر بعضی از بعضی میگریزند چنانچه فرموده است که روزی که آدمی
از برادر خود و مادر خود و پدر خود و زن خود و پسران خود بگریزد اگر معاونت بر ظلم و عدوان در دنیا
کرده باشند پس جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا میگویند اگر آنقدر نما ظاهر گردد از برای اهل دنیا هر آینه فانی
گرداند جمیع خلایق را از معاش خود و کوهها را بشکافد مگر آنچه خدا خواهد پس پیوسته گریه کنند تا آنکه خون
بگریند پس جمع میشوند در موطن دیگر و در آن موطن ایشان را بسخن در می آورند پس میگویند بخدا
سوگند که ما مشرک نبودیم ای پروردگار ما و اقرار نمیکنند بکردهای خود پس مهر میگذارند بر دهانهای
ایشان و بسخن در می آورند دستها و پاها و پوستهای ایشان را و شهادت میدهند بهر معصیتی که از ایشان
ظاهر شده است پس مهر را از زبانهای ایشان بر میدارند پس میگویند به پوستها و دستها و پاها
که چرا گواهی دادید بر ما میگویند گویا گردانید ما را آنکسی که هر چیز را گویا گردانیده است پس جمع میشوند در
موطنی که بسخن در می آورند در آن جمیع خلایق را پس سخن نمیگوید در آنجا احدی مگر کسی که او را رخصت دهد
خداوند رحمان و سخن حقی بگوید پس رسولان را باز میدارند و از ایشان سوال میکنند چنانکه فرموده است
فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گواه
بود بر شهدا و شهدا پیغمبران اند و جمع میشوند در موطن دیگر و در آنجا مخاصمه با یکدیگر میکنند و حق تعالی حق مظلوم را
از ظالم میگیرد و این دیوان عدالت حق تعالی است و اینها همه پیش از حساب است پس چون شروع کنند
در حساب مشغول شود هر کس بحال خود و بدیگری نپردازد سوال میکنیم از خدا برکت آن روز را و در
علل الشرایع روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آدمی نوافل خود را در یکموضع بکند

کتابخانه آستان قدس
وقف ...

بهتر است یا در مواضع حضرت فرمود متفرقه زیرا که ایمکان شهادت میدهند برای او در قیامت
و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون بنده توبه نصوح کند حق تعالی او را دوست
میدارد پس مستور گرداند گناهان او را در دنیا و آخرت راوی پرسید که چگونه مستور میگرداند
فرمود فراموش میگرداند از خاطر دو ملک که بر او موکلند آنچه را بر آن نوشته اند از گناهان
و وحی میکند بسوی جوارح که بپوشانید بر او گناهان او را و وحی مینماید بسوی بقعه‌های زمین که کتمان کنید
بر آنچه کرده است بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب در آید هیچ چیز نباشد که بر او گواهی
دهد بگناهی و احادیث بسیار است که قرآن مجید در روز قیامت شهادت میدهد و شفاعت میکند
از برای کسی که آنرا تلاوت نموده و آن عمل کرده تا آنکه او را باعلای درجات بهشت میرساند و ابن بابویه
از آنحضرت روایت کرده است که مائیم گواهان بر شیعیان ما و شیعیان ما گواهانند بر مردم و بشهادت
شیعیان ما ایشان را جزا میدهند و عقاب میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر روز که
می آید ندا میکند آدمی را که ای فرزند آدم منم روزی تازه و بر تو گواهم پس در من عمل خیری بکن و کار
خیری بکن تا گواهی بدهم از برای تو در قیامت که بعد از این مرا نخواهی دید و شب نیز این ندا را میکند
از آنحضرت منقول است که مؤمن را در روز قیامت نامه گشوده میدهند که در آن نوشته است که
این کتاب خداوند عزیز حکیم است فلانرا داخل بهشت گردانید و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چنانچه خدای عز و جل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای
جانهای خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عدول بر خود بگیرید همچنین احتیاط کرده است بر بندگان
و از برای ایشان با آنکه گواهان از برای ایشان کرده است و ملائکه چند بر هر یک ایشان موکل گردانیده است
که حفظ و ضبط میکنند آنچه از او صادر میشود از اعمال او و اقوال او و نگاه کردنهای او و همچنین بقعه‌های زمین
که بر روی آنها طاعت و معصیت میکند گواهانند از برای او و بر او و شبها و روزها و ماهها گواهانند بر او و از

برای او و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند بر او و از برای او و کاتبان اعمال او گواهانند بر او و از برای او و
چه بسیار کسی در قیامت سعادتمند شود بگواهی اینها از برای او و چه بسیار کسی در قیامت شقی و معذب
گردد بگواهی اینها بر او بدرستی که حق تعالی در روز قیامت مبعوث میگرداند همه بندگان خود را و کنیزان خود را
در یک عرصه که دیده در همه نفوذ میکند و صدای داعی را می شنوند و حشر میکند شبها و روزها و ماهها و سالها و
بقعه‌های زمین را پس کسی که عمل صالحی کرده باشد شهادت میدهند از برای او اعضا و جوارح او و بقعه‌های زمین
و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبهای جمعه و ساعتهای آن پس نصیب او میگردد سعادت ابدی
و کسی که عمل بدی کرده اینها همه بر او گواهی میدهند و شقی میشود بشقاوت ابدی پس عمل کنید از برای روز قیامت
و مهیا کنید توشه از برای آن روز بعد از آن حضرت فضیلت ماههای مبارک رجب و شعبان و رمضان و فضیلت
روزه اینها را و اعمال صالحه کردن در اینها و گواهی دادن اینها را از برای او بیان فرمود و حسین بن سعید در کتاب
زهد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که مؤمن را حساب کند نامه او را بدست راست او
دهد و میان خود و او او را حساب کند که دیگری مطلع نشود و گوید ای بنده من فلان کار و فلان کار کردی او گوید بلی
ای پروردگار من پس خداوند کریم فرماید که آمرزیدم آنها را از برای تو و بدل کردم آنها را بحسنات پس مردم
گویند سبحان الله این بنده یک گناه نداشته است و اینست معنی قول حق تعالی پس هر که نامه او بدست راست او داده
شود پس بعد از این حساب خواهند کرد او را حساب آسان و بر میگردد بسوی اهل خود مسرور و خوشحال راوی پرسید
کدام اهل فرمود اهلی که در دنیا داشته است اهل او نیز در بهشت اگر مؤمن باشند پس فرمود اگر نسبت به بنده اراده
بدی داشته باشد حساب میکند او را علانیه در حضور خلایق و حجت را بر او تمام میکند و نامه اش را بدست چپ او
او میدهد چنانچه حق تعالی فرموده است و اما آنکه نامه او را از پشت سر او میدهند پس واثبوراه خواهد گفت و داخل آتش
افروخته جهنم خواهد گردید بدرستی که در اهل خود شاد بود یعنی در دنیا و گمان میکرد که بآخرت بر نخواهد گشت و این از آن
است که دستهای کافران و منافقان را در گردن غل میکنند و نامه ایشانرا از پشت سر بدست چپ ایشان میدهند و

باین دو حالت اشاره شده است در دعاهای وضو در هنگام شستن دستها که خداوندا بده نامهٔ مرا بدست راست من
و نامهٔ مخلد بودن مرا در بهشت بدست چپ من و حساب کن مرا حساب آسان و خداوندا مده نامهٔ مرا بدست چپ
من و نه از پشت سر من و مگردان دستهای مرا غل کرده در گردن من و بدانکه خلاف کرده اند در گواهی دادن عضوهای
آدمی که چه معنی دارد و بعضی گفته اند حق تعالی احداث صورت در آنها میکند و بعضی گفته اند ایشان را حالت شعور و آلت
نطق میدهد و بعضی گفته اند صفتی در آنها احداث مینماید که دلالت بر صدور گناه از آنها میکند و سخن گفتن مجاز است
و همچنین در گواهی دادن زمانها و بقعههای زمین و درهای آسمان که اعمال مؤمنان از آنها بالا میرود خلاف کرده اند
بعضی گفته اند مراد گواهی دادن ملائکه است که باینها موکلند و در آنها ساکن اند و بعضی گفته اند این جماد را شعور
ضعیفی هست و بعضی گفته اند حق تعالی در قیامت ایشان را عقل و شعور و آلت نطق میدهد و بعضی گفته اند مثالی از برای
ایشان خلق میکند و اولی و احوط آنست که باینها همه مجملا ایمان بیاورند و تفکر در حقیقت کیفیت اینها ننمایند
زیرا که اکثر مردم بسبب این سخنان سفیه میشوند و بعقل ناقص با تمثیل آنها نشده و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل

در بیان وسیله و لوا و حوض و شفاعت و سایر منازل حضرت رسالت و اهلبیت او صلوات الله علیهم است در قیامت

بدانکه احادیث عامه و خاصه در هر یک از اینها متواتر است بلکه از ضروریات دین و ایمان باینها واجب است
و حضور صاحب حوض کوثر و شفاعت اکبر و قلیلی از اخبار را در این رساله ایراد مینماییم و اکثر آنها در کتاب حیوة القلوب
ایراد شده است و کلینی و ابن بابویه و علی بن ابراهیم و سایر محدثین بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه از خدا سؤال کنید از برای من وسیله را سؤال کنید پرسیدند
که وسیله چیست فرمود آن درجه منست در بهشت و هزار پایه دارد و از پایه تا پایه یکماه راه اسب تندرو است
و پایهها بعضی از زبرجد است و بعضی از مروارید است و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی
از عود و بعضی از مشک و بعضی از عنبر و بعضی از نور پس بیاورند آنرا در روز قیامت و نصب کنند با درجه
سایر پیغمبران و آن در میان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستارگان پس نماند در آنروز پیغمبری

و نه شهیدی

و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گوید خوشا حال کسی که این درجه اوست پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران
و صدیقان و شهدا و مؤمنان بشنوند که این درجه محمد است صلی الله علیه و آله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من در آنروز بیایم و جامهٔ از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن
ابیطالب علیه السلام در پیش روی من رود و لوا و علم من در دست او باشد و آن لوای حمد است و بر آن لوا
نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بگذریم به پیغمبری گویند گویا
اینها دو ملکند که ما ایشان را نمی شناسیم و چون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسل اند تا من بر منبر بالا روم
و علی از پی من آید چون باعلای درجات منبر برآیم علی یک پایه از من پستتر بایستد و علم من در دست
او باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها بلند کنند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده
چه بسیار گرامی و مکرم اند نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع
خلایق بشنوند که این حبیب منست محمد و این ولی منست علی بن ابیطالب خوشا حال کسی که او را دوست
دارد وای بر کسی که او را دشمن دارد و دروغ بر او به بندد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نماند در آنروز
قیامت احدی که ترا دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود و دلش شاد شود
و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام محاربهٔ تو در آمده باشد یا انکار حق امامت تو کرده
باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب رب العلی بسوی
من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من
و بگوید السلام علیک یا رسول الله من جواب سلام او بگویم و گویم ای ملک خوشبوی خوش روی گرامی نزد
پروردگار خود تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای بهشت را
از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد من گویم قبول کردم اینها از جانب پروردگار خود و حمد میکنم او را بر آنچه انعام
کرده است بر من بده آنها را به برادرم علی بن ابیطالب پس رضوان کلیدها را بعلی علیه السلام میدهد و بر میگردد

پس به نزدیک من می آید مالک خازن جهنم و میگوید السلام علیک یا حبیب الله من میگویم و علیک السلام ای ملک
چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو کیستی گوید منم مالک خازن جهنم امر کرده است مرا پروردگار
من که کلیدهای جهنم را به نزد تو بیاورم پس من گویم قبول کردم از پروردگار و او راست حمد و ستایش بر آنچه
بآن انعام کرده است بر من و تفضل داده است مرا بآن بده دیگران بده آنها را به برادرم علی بن ابیطالب پس مالک
کلیدها را به علی علیه السلام دهد و برگردد پس علی علیه السلام آید با کلیدهای بهشت و جهنم تا بنشیند بر آخر جهنم و مهارش
را بدست بگیرد در وقتی که صدای زبانه اش بلند شده باشد و حرارتش به نهایت رسیده باشد و شرارهایش
بسیار گردیده باشد پس ندا کند جهنم که یا علی از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشانید علی علیه السلام گوید قرار گیر
که امروز تو را اطاعت من می باید کرد پس فوج فوج مردم آیند و آنحضرت گوید او را بگذار که دوست من است
این را بگیر که دشمن منست پس بدرستی که جهنم در آنروز اطاعتش از برای علی بیشتر است از اطاعت غلام یکی از شما
نسبت بصاحبش اگر خواهد آنرا بجانب راست ببرد و اگر خواهد بجانب چپ زیرا که او قسمت کننده بهشت
و دوزخست در آنروز و ایضا علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
شود محمد صلی الله علیه و آله را بطلبند و حله گلرنگی براو بپوشانند و او را از جانب راست عرش
حضرت ابراهیم علیه السلام را بطلبند و حله سفیدی براو بپوشانند و از جانب چپ عرش باز دارند پس
علی علیه السلام را بطلبند و حله گلرنگ براو بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز دارند پس حضرت
اسمعیل علیه السلام را بطلبند و حله سفیدی بپوشانند و در جانب چپ حضرت ابراهیم علیه السلام باز دارند پس حضرت
امام حسن علیه السلام را بطلبند و حله گلرنگ بپوشانند و از جانب راست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باز دارند پس
حضرت امام حسین علیه السلام را بطلبند و حله گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امام حسن علیه السلام باز دارند
و همچنین سایر ائمه علیهم السلام را بطلبند و حلههای گلرنگ را بپوشانند و هر یکی را از جانب راست دیگری باز دارند
پس شیعیان ایشان را بطلبند و در برابر ایشان باز دارند پس حضرت فاطمه علیها السلام را و زنان او را از فرزندان

او و شیعیان او

٢٠٥

او و شیعیان او پس همه داخل بهشت شوند بیحساب پس منادی ندا کند از میان عرش از جانب رب العزة
و افق اعلی که خوب پدریست پدر تو یا محمد و او ابراهیم است علیه السلام و خوب برادریست برادر تو و او
علی بن ابیطالب است و نیکو دو سبط اند سبطهای تو حسن و حسین و نیکو جنین است جنین تو که در شکم
فاطمه شهید شد و او محسن است و نیکو امامان هدایت کننده کانند ذریت تو که فلان و فلانند و جمیع ائمه را
تا حضرت قایم علیهم السلام نام برد و خوب شیعه اند شیعیان تو و امامان بعد از تو بدرستی که محمد و وصی او و دو
سبط او و امامان از ذریت او ایشانند فایزان و رستگاران پس امر کند که همه را به بهشت برند چنانکه
حق تعالی فرموده است که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است
بسعادت ابدی و در بصایر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود منبری
بگذارند که جمیع خلایق آنرا ببینند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن منبر بالا رود و از جانب راست او ملکی باشد و
ندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابیطالب است داخل بهشت میکند هر که را میخواهد و از جانب چپ او ملکی باشد و ندا
کند که این علی بن ابیطالب است داخل جهنم میکند هر که را میخواهد و عیاشی روایت کرده است که چون
شود از جانب راست عرش منبری نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد و علی بن ابیطالب
بیاید و لوای حمد در دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلایق را بر او عرض کنند هر که را بشناسد که
شیعه اوست داخل بهشت کند و هر که را شیعه خود نداند داخل جهنم کند و تفسیر این در کتاب خدا است میفرماید
بگو عمل کنید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان و مؤمنان علی بن ابیطالب است و
امامان از ذریت او و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی القیا فی جهنم
کل کفار عنید که خطاب با محمد و علی است یعنی بیندازید در جهنم هر بسیار کفران کننده معاند را و از اعمش و حسن بن
صالح و دیگران روایت کرده اند که آیه چنین نازل شده است یا محمد یا علی القیا فی جهنم کل کفار عنید و در تفسیر فرات
بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا مقام محمود وعده کرده است

فرموده است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی شاید مبعوث گرداند تورا پروردگار تو در مقامی که
همه کس آنرا ستایش کنند و وفا خواهد کرد از برای من آن وعده چون روز قیامت شود باید از برای من منبری
نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من
بدهد و گوید اینمقام محمودیست که خدا تورا وعده کرده است پس ع را بالای منبر بطلبم و یکپله
پست تر بایستد و لوای حمد را بدست او بدهم پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و بدست من بدهد
و گوید این آنمقام محمودیست که خدا تورا وعده داده است پس کلیدها را بدامن ع بگذارم پس مالک
خازن جهنم بیاید و کلیدهای جهنم را بیاورد و بگوید این آنمقام محمودیست که خدا تورا وعده داده بود داخل
کن دشمنان خودرا و دشمنان ذریت خودرا و دشمنان امت خودرا در جهنم پس آنهارا در دامن علی بن ابیطالب ع
بگذارم پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی زیاده از اطاعت زن باشد شوهرش را اینست معنی
قول حق تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی بیندازید ای محمد و ای علی دشمنان خودرا در جهنم پس من برخیزم
و ثنا کنم بر خدا ثنایی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر
پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من ملایکه او و
او و رسولان او و ثنا کنند بر من امتهای شایسته پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلایق بپوشید
دیده های خودرا تا فاطمه دختر حبیب خدا بگذرد بسوی قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد و دو حله سبز پوشیده باشد
و هفتاد هزار حوری ... ند چون بدر قصر خود رسد حضرت امام حسن ع ایستاده باشد و حضرت امام حسین ع
بی سر ایستاده باشد پس بحضرت امام حسن ع گوید که این کیست گوید این برادر منست که امت پدر تو اورا شهید کردند
و سرش را از تن جدا کردند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که ای دختر حبیب خدا از برای این بتو نمودم آنچه
امت پدر تو نسبت بجگر گوشه تو کرده اند زیرا که ذخیره کرده ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر کنم در محا
بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هر که احسانی نسبت بشما کرده باشد از غیر شیعیان تو پس حق تعالی

همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود و اینست معنی قول حق تعالی که در حق ایشان
فرموده است لا یحزنهم الفزع الاکبر و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون یعنی ایشان را اندوهناک نمی آورد ترس
بزرگتر روز قیامت و ایشان در آنچه خواهش دارد نفس ایشان همیشه خواهند بود و ابن بابویه در عیون اخبار الرضا
از آنحضرت از آبای طاهرین او روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی تو اول کسی خواهی بود
که داخل بهشت شود و علم من در دست تو خواهد بود و آن لوای حمد است و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آن
بزرگتر از آفتاب و ماه خواهد بود و در علل روایت کرده است از امام زین العابدین از آبای طاهرین او علیهم السلام
که رسول خدا ص با علی ع گفت که تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود حضرت امیر ع گفت یا رسول الله من پیش
از تو داخل بهشت میشوم گفت بلی از برای آنکه تو علمدار منی در آخرت چنانکه علمدار منی در دنیا و علمدار مقدم
می باشد پس فرمود که یا علی گویا می بینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است
و آدم و هر که بعد از اوست از پیغمبران و اوصیا علیهم السلام در زیر آن علم باشند و در امالی و خصال بسند حسن از ابن عباس
روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که جبرئیل ع به نزد آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد خداوند علی اعلی تورا
سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر رحمت منست و علی برپا دارنده حجت منست عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات
و دوستی کند هر چند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند
پس حضرت رسول ص گفت که جبرئیل در روز قیامت به نزد من خواهد آمد با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد
که هر یک وسیع تر از آفتاب و ماهست و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای
منبری از منبرهای قدس پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی بن ابیطالب پس عمر بر جست و گفت یا رسول الله چگونه
ع طاقت بر داشتن آن علم دارد که هفتاد شقه است و هر شقه بزرگتر از آفتاب و ماهست حضرت در غضب شد و فرمود
که چون روز قیامت شود حق تعالی ع را از قوت عطا کند مثل قوت جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از حلم مثل حلم
رضوان و از جمال مثل جمال یوسف و از صدا نزدیک بصدای داود و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است

هر ائمه ع را مثل صوت او میداد و علما اول کسی است که از چشمه سلسبیل و زنجبیل می‌آشامد و علما و شیعیان او را
نزد خدا منزلتی است که آرزو میکنند آنرا پیشینیان و آیندگان و برقی و عیاشی و کلینی و دیگران بسندهای بسیار
روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان
یا بنام امام ایشان یعنی رسول خدا را با اصحابش و امیر المومنین را با اصحابش و امام حسن ع را با اصحابش و هر امامی را با اهل زمانش
بطلبند پس هر که از ایشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامه او را بدست راستش دهند و بسوی بهشت
برند و هر که امام خود را نشناسد او را بجهنم برند پس در آنوقت آنها که اتباع ائمه ضلالت بودند از پیشوایان خود بیزاری جویند
و پیشوایان از ایشان بیزاری جویند و یکدیگر را لعنت کنند و سید بن طاوس ره و دیگران بطرق متعدده از ابوذر رضی الله
روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که امت من در حوض کوثر بر من وارد میشوند بر پنج رایت اول آنها رایت
عجل است یعنی ابوبکر پس برخیزم و دست او را بگیرم چون دستم بدست او برسد رنگش سیاه شود و پاهایش بلرزد
و احشایش مضطرب گردد و هر کس با او شریک باشد حالتشان چنین شود پس گویم چگونه خلافت من کردید
در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم گویند آنکه بزرگتر بود یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم و بر
کوچکتر که اهلبیت پیغمبر بودند ظلم کردیم و حقش را غصب کردیم گویم با ایشان که بروید بجانب چپ پس ایشان را
ببرند تشنه لب و بد حال بجانب شمال که محل اهل عذاب و نکال است با روهای سیاه و یکقطره از کوثر نچشند پس وارد شود
بر من رایت فرعون امت من یعنی عمر و اکثر امت من با این رایت باشند و ایشان مانند مهر چون ابوذر گفت راه را
گم کرده اند فرمود بلکه دین را فاسد کردند و حق را از کوشش باطل کردند و ایشان گروهی اند که غضب میکنند از برای
دنیا و راضی میشوند از برای دنیا و سخط و عداوتشان از برای محض دنیاست چون دست صاحب آن رایت را بگیرم
باز رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش بطپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند پس از ایشان پرسم
که چگونه بعد از من با ثقلین گویند بزرگ را نسبت بدروغ دادیم و پاره کردیم و با کوچک جنگ کردیم و ایشان را کشتیم
پس گویم شما نیز بجانب شمال از پی یاران خود بروید پس ایشان تشنه و آب برنچشیده با روهای سیاه برگردند و یکقطره

آب بخشنه

آب بخشند پس رایت فلان بیاید یعنی عثمان و او امام پنجاه هزار کس باشد از امت من و احوال ایشان و سوال
و جواب همان نحو باشد که گذشت پس رایت مخدج بیاید یعنی سرکرده خوارج و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد
از امت من و حال ایشان نیز چنان شود پس وارد شود بر من امیر مومنان و قاید رو سفیدان و دست و پا
سفیدان و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود پس از ایشان پرسم که با ثقلین
بعد از من چه کردید گویند بزرگتر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم و کوچکتر را معاونت و یاری کردیم و با دشمنان
او قتال کردیم پس گویم بیایید و سیراب شوید پس شربتی از آن آب بخورند که هرگز تشنه نشوند و امام ایشان
مانند آفتاب تابان باشد و روهای بعضی از ایشان مانند ماه شب بدر باشد و بعضی مانند ستاره درخشان چون
ابوذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیر المومنین ع و مقداد گواهی دادند که رسول خدا ص چنین فرمود و حق تعالی فرموده
است انا اعطیناک الکوثر یعنی بدرستی که ما بتو عطا کردیم کوثر را و مفسران خلاف کرده اند در معنی کوثر بعضی
گفته اند پیغمبری و کتاب است و بعضی گفته اند خیر کثیر است و بعضی گفته اند کثرت اصحاب و اتباع و امت است
و بعضی گفته اند بسیاری فرزندان است از نسل فاطمه ع و بعضی گفته اند شفاعت است و مشهور میان مفسرین آنست
که مراد حوض کوثر است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه باین مضمون وارد شده است و عامه از عایشه
و ابن عمر روایت کرده اند که کوثر نهریست در بهشت و از ابن عباس روایت کرده اند که چون این سوره نازل شد
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و بر مردم خواند چون از منبر بزیر آمد گفتند یا رسول الله کوثر که خدا بتو عطا
کرده است چیست فرمود که نهریست در بهشت از شیر سفیدتر و از تیر راست‌تر و در کنارش قبه‌هاست
از مروارید و یاقوت و وارد شوند بر آن نهر مرغان سبزی چند که گردنها داشته باشند مانند گردنهای شتران
خراسان گفتند یا رسول الله چه بسیار نیکست آن مرغان فرمود میخواهید خبر دهم شما را به نیکوتر از آنها گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که هر که از آن جرعه بخورد و از آن آب بیاشامد فایز گردد بخشنودی حق تعالی و از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که آن نهریست در بهشت که حق تعالی به پیغمبر خود داده در عوض پسرش ابراهیم و از انس روایت

کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نهریست که وعده کرده پروردگار من مرا آن نهر خیر بسیار
و آن حوض منست وارد میشوند بر آن نهر امت من در روز قیامت ظرفهای آن بعدد ستارهای آسمان است
پس جماعتی از ایشان را از پیش من بربایند پس گویم پروردگارا ایشان از امت منند گویند تو نمیدانی که ایشان
بعد از تو چه بدعتها کردند اینحدیث را مسلم در صحیح خود روایت کرده است و در مجالس شیخ مفید و تفسیر علی
بن ابراهیم و بشارة المصطفی از حضرت باقر ع روایت کرده اند که چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند مردم را
از اولین و آخرین در یک زمین عریان و پابرهنه پس باز دارند ایشان را در راه محشر تا عرق شدید بکنند و
نفسهای ایشان تنگ شود و مدتها بر اینحال باشند چنانچه حق تعالی فرموده است و خاشع شود صداها از برای
خداوند رحمان پس نشنوی بغیر صدای بسیار آهسته پس منادی از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امی پس
مردم گویند نامش را بگو پس ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخیزد
و در پیش روی همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدر ما بین ایله بصره و صنعای یمن باشد
پس حضرت امیر المؤمنین ع را بطلبند و در پهلوی آنحضرت بایستد پس مردم را رخصت دهند که بگذرند بعضی
را گذارند که آب بیاشامند و بعضی را منع کنند چون حضرت رسول ص ببیند که بعضی از دوستان ما اهل بیت را
بسبب گناهان ایشان دور میکنند بگرید و مکرر گوید پروردگارا اینها از شیعیان علی اند پس حق تعالی ملکی را
بفرستد و سؤال کند که یا محمد سبب گریه تو چیست حضرت گوید چگونه نگریم از برای جمعی از شیعیان
برادرم علی که می بینم ایشان را بسوی جهنم میبرند و منع میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند پس حق تعالی
فرماید که ایشان را بتو بخشیدم و از گناهان ایشان در گذشتم و ملحق کردم ایشان را بموالیان ذریت تو و ایشان را
در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد گردانیدم و قبول کردم شفاعت تو را در ایشان و گرامی
داشتم تو را باین پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که چه بسیار مرد و زن که در آنروز گریان شوند
و ندای یا محمداه بلند کنند پس در آنروز هر که اعتقاد بامامت ما داشته باشد و از دوستان ما باشند در حزب ما

داخل شود

داخل شود و با ما بر حوض ما وارد شود و جمیع ایشان بسندهای خود از ابن عباس روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین ع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد از کوثر فرمود نهریست که جاری میشود از
زیر عرش الهی آبش سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه سنگریزه اش
از زبرجد است و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران است و خاکش مشک خوشبوست و پایه های آن در زیر
عرش الهیست پس حضرت دست بر پهلوی حضرت امیر المؤمنین ع زد و گفت یا علی آن نهر از من است و از تو
و از دوستان تو بعد از من و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی بمن عطا کرده است
نهری در آسمان که مجرای آن از زیر عرش است و بر آن هزار هزار قصر است خشتی از طلا و خشتی از نقره گیاهش از
زعفرانست و سنگریزه اش مروارید و یاقوت است و زمینش مشک سفید است و این بهتر است از برای من
و امت من از هر چیز و اشاره باینست قول حق تعالی انا اعطیناک الکوثر و ابن بابویه در امالی و عیون از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که هر که ایمان بحوض من نیاورد خدا او را بر
نگرداند و هر که ایمان بشفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا باو نرساند و ایضا فرمود که یا علی تو برادر منی و وزیر منی
و علمدار منی در دنیا و آخرت و صاحب حوض منی هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که تو را
دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا از حضرت صادق ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که هر که خواهد خلاص
شود از اهوال روز قیامت پس موالات کند با ولی من و متابعت کند وصی مرا و خلیفه مرا بعد از من علی بن ابی طالب
بدرستی که او ساقی حوض منست دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را هر کرا آب نداد همیشه
تشنه خواهد بود و هرگز سیراب نخواهد شد و هر کرا یک شربت از آن بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که در قیامت من با حضرت رسول ص خواهم بود
و با من خواهد بود عترت من بر حوض کوثر پس کسی که اراده داشته باشد که با ما باشد باید که اخذ کند بقول ما و عمل کند
بعمل ما بدرستی که ما را در قیامت شفاعت خواهد بود و از برای اهل مودت ما شفاعتی خواهد بود پس سعی کنید

و سبقت نماید بر یکدیگر ملاقات کردن با من نزد حوض بدرستی که ما دور میکنیم از آن دشمنان خود را و آب
میدهیم از آن دوستان و شیعیان خود را و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز بعد از آن تشنه نشود و حوضها
مملو است و در آن دو نهر میریزد از بهشت یکی از چشمه تسنیم و دیگری از چشمه معین و بر کنارهایش زعفران
روییده است و سنگریزه اش مروارید و یاقوت است و آن حوض کوثر است و در مجالس شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که فرمود بهمین دو دست کوتاه خود دور میکنیم از حوض رسول خدا صلعم دشمنان ما را و وارد
خواهند شد بر آن دوستان ما و بسند دیگر از طرق عامه از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که وارد نمیشود بر حوض
من احدی از امت من مگر آنها که پاک باشند دلهای ایشان از عقاید باطله و صفات ذمیمه و صحیح باشند نیتهای ایشان و
انقیاد کنند کسانی که باشند وصی من بعد از من که علی بن ابیطالب است آنها که آنچه باید بایشان داد بایشان میدهند و آنچه
باید از ایشان گرفت بدشواری نمیگیرند ع دور میکند از حوض کسی را که از شیعیان او نیست چنانکه غریب شتر صاحب حوض را
از میان شتران دور میکند و ابن بابویه رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که من
بهتر و سید انبیا و مرسلینم و بهترم از ملائکه مقربین و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبران و مرسلان اند و اصحاب
من که بر طریقه من رفته باشند بهترین اصحاب انبیا و مرسلین اند و دختر من فاطمه سیده نساء عالمیانست و
طاهرات از زنان من مادرهای مؤمنانند و امت من بهترین امتهایند و من از همه پیغمبران اتباعم بیشترند در روز
قیامت و مرا حوضی است که عرض آن ما بین بصرای شام و صنعای یمن است و در آن ابریقهاست بعدد ستارهای
آسمان و خلیفه من بر حوض در آن روز خلیفه منست در دنیا گفتند او کیست یا رسول الله گفت امام مسلمین و امیر
مؤمنین و مولای مؤمنان بعد از من علی بن ابیطالب ع دوستان خود را از آن حوض آب میدهد و دشمنان خود را
از آن میراند چنانکه شما شتر غریب را از آب میرانید پس فرمود که هر که علی را دوست دارد و اطاعت او کند
در دار دنیا بر حوض من وارد میشود و فردا با من خواهد بود در درجه من در بهشت و هر که علی را دشمن دارد
در دار دنیا و نافرمانی او کند در قیامت من او را نبینم و او مرا نبیند و او را از پیش من بربایند و از دست

چپ

چپ بسوی جهنم برند و حافظ ابونعیم که از مشاهیر محدثین مخالفین است از انس بن مالک روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا کوثر را بمن عطا کرده است و آن نهریست در بهشت که عرض
و طولش از ما بین مشرق و مغرب است و هر که از آن بیاشامد هرگز تشنه نمیشود و هر که از آن آب رو بشوید
هرگز ژولیده نمیشود و نمی آشامد از آن کسی که پیمان مرا بشکند و نه کسی که اهلبیت مرا بکشد و از حضرت رسول صلعم
روایت کرده که علی ع هر که از شیعیان او نیست از آن دور میکند و احمد بن حنبل در فضایل نیز نزدیک بهمین مضمون را
روایت کرده است و ابن قولویه در کامل الزیاره بسند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت صادق ع
فرمود که کسی که دل او بدرد آید از برای مصیبت ما فرحناک میشود در وقت مردن خود فرحی که هرگز از دل او بدر
نمیرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و کوثر فرح میکند بدوستان ما چون بر او وارد شود حتی آنکه باو می چشانند
از لذت انواع خوردنیها که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود ای مسمع هر که از آن یک شربت بیاشامد هرگز تشنه
نشود و بعد از آن تعب نکشد هرگز و آن بسردی کافور است و بوی مشک و طعم زنجبیل و از عسل شیرین تر است
و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون می آید
و بر نهرهای بهشت همه میگذرد و بر روی سنگریزه مروارید و یاقوت جاری میشود و در دور آن قدحها زیاده از
ستارهای آسمان است و بوی خوشش از هزار ساله راه احساس کرده میشود و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان
جواهر است و کسی که از آن می آشامد بر روی آن هر بوی خوشی میگشاید تا آنکه میگوید چه بودی اگر مرا در همین موضع
میگذاشتند من بدل این چیزی دیگر نمیخواهم ای کردین تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میشوند و هر دیده
که بر مصیبت ما گریه البته خوشحال و شاد گردد بنظر کردن بکوثر و آب میدهند از آن همه دوستان ما را اما بقدر محبت
و متابعت ما از آن لذت می برد و هر که محبتش بیشتر است لذتش بیشتر خواهد بود و بر کوثر حضرت امیر المؤمنین حیدر
ایستاده است و در دستش عصائی خواهد بود از چوب درخت عوسج و بروایت دیگر از درخت طوبی و درهم میشکنند
دشمنان ما را با آن عصا پس یکی از ایشان گوید من اقرار بشهادتین داشتم حضرت فرماید برو بسوی امامت ابوبکر

و با عمر یا عثمان و از او سؤال کن که از برای تو شفاعت کند او گوید اما حی که میگویی از من بیزاری میجوید حضرت
فرماید برگرد و برو بسوی آنکسی که او را امام میدانستی و او را بر همه خلق ترجیح میدادی و از او سؤال کن
که تو را شفاعت کند چون بهترین خلق بود نزد تو و بهترین خلق شفاعتش رد نمیشود گوید هلاک شدم از تشنگی
فرماید خدا تشنگی تو را زیاد کند مستمع گفت فدای تو شوم چگونه قدرت دارد که نزد حوض بیاید و حال آنکه
دیگران نزدیک نمیتوانند رفت فرمود از برای آنکه او ورع میورزیده است از بسیاری از اعمال قبیحه و چون ما
اهلبیت نزد او مذکور میشدیم ناسزایی نمیگفت و ترک مینمود چیزی چند را که غیر او بر آنها جرأت مینمودند از
گستاخی نسبت بما اما اینها از برای محبت ما نبوده و نه از برای خواهشی که نسبت بما داشته باشد بلکه از برای بسیاری
سعی در عبادت باطل خود و دینداری خود و از برای آنچه مشغول کرده است نفس خود را با آن از یاد کردن مردم
اما دلش منافق است و دینش مستلزم عداوت اهلبیت است و متابعت دشمنان ایشان و مقدم داشتن ابوبکر
و عمر بر همه کس پس باین اسباب نزدیک حوض می آید و محروم بر میگردد و در این باب احادیث بسیار است
و باینقدر اکتفا نمودیم و اما شفاعت پس بدانکه خلافی نیست میان مسلمانان و ضروری دین اسلام است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در قیامت شفاعت از برای امت خود بلکه از برای جمیع امتها خواهد کرد و خلافی
که هست در آنست که آیا شفاعت از برای طلب زیادتی منافع است یا از برای مؤمنانی که مستحق ثواب باشند و
پس یا از برای اسقاط عقاب یا از گناهکاران امت نیز خواهد بود و اکثر عامه را اعتقاد آنست که شفاعت در هر دو میباشد
و خوارج و وعیدیه معتزله را اعتقاد آنست که شفاعت مخصوص قسم اول است یعنی در زیادتی ثواب و در اسقاط عقاب
نمیباشد و میگویند همچنانکه بر خدا واجب است که وفا کند بوعده ثواب بر او واجب است که وفا کند بوعید
عقاب و شفاعت از برای اسقاط آن فایده نمیکند و خلافی نیست میان علماء امامیه که شفاعت از برای رفع
عقاب فساق شیعه میباشد هر چند از اصحاب کبایر باشند و شفاعت مخصوص حضرت رسالت نیست بلکه فاطمه
زهرا و ائمه هدی علیهم السلام نیز رخصت آنحضرت شفاعت شیعیان خود خواهند کرد و از احادیث بسیار ظاهر میشود

که علما و صلحای

که علما و صلحای شیعه نیز شفاعت خواهند کرد و عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود و در خصال بطرق معتبره
از انس روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر پیغمبری دعایی کرد و مستجاب شد و من پنهان کردم
دعای خود را که شفاعت کنم امت خود را در قیامت و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا
فرمود که سه کسند که شفاعت میکنند نزد خدا و شفاعت ایشان قبول میشود پیغمبران پس علما پس شهدا و
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا ص فرمود که هر که ایمان بشفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا
باو نرساند پس فرمود که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من و اما نیکوکاران پس بر ایشان
راهی نیست که محتاج بشفاعت باشند راوی گفت بحضرت امام رضا گفتم پس چه معنی دارد قول خدای عز و جل
و لا یشفعون الا لمن ارتضی فرمود یعنی شفاعت نمیکنند مگر برای کسی که خدا دین او را پسندیده باشد و در
جمیع البیان گفته است شفاعت نزد ما ثابت است از برای رسول خدا ص و اصحاب برگزیده او که بر طریقه او باشند
و از برای ائمه طاهرین از اهلبیت او و از برای صالحان مؤمنان و نجات میدهد خدا بشفاعت ایشان بسیاری
از گناهکاران او و مؤید آنست آنچه در روایات اصحاب ما از حضرت رسول ص روایت کرده اند که حضرت فرمود من
شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من خواهند کرد و علی شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد
و اهل بیت من شفاعت خواهند کرد و مقبول خواهد شد و کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند از برای چهل نفر
خواهد بود از برای برادران خود که همه مستوجب آتش شده باشند و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت میکند
مخصوص کفار است و بتهای ایشان و مخالفان و خلفای جور ایشان و در سوره مریم فرموده است حق تعالی
که مالک شفاعت نیستند مگر کسی که نزد خدا عهدی گرفته باشد و اکثر مفسرین گفته اند مراد از عهد ایمانست
و بعضی گفته اند یعنی شفاعت نمیکنند مگر کسی که خدا او را رخصت شفاعت داده باشد و ایشان انبیا و اوصیا
و شهدا و علما و مؤمنان اند چنانچه در اخبار وارد شده و در حدیث صحیح وارد شده است که مراد وصیت است

در وقت مردن بعقاید حقه خود بکند بنحوی که در حلیة المتقین ذکر کرده ام و در آیات متعدده وارد شده است که
کسی شفاعت نمیکند مگر برخصت خدا برد قول بت پرستان که میگفتند که ما عبادت بتها میکنیم برای ایشان
آنکه شفیعان ما باشند نزد خدا و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه ع گفت
برسول خدا صلعم که ای پدر بزرگوار من در کجا ملاقات کنم ترا در روز قیامت در روز فزع اکبر گفت ای فاطمه در روز موقف
اعظم در بهشت در وقتی که لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر
اگر در آنجا ترا نه بینم فرمود نزد صراط که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا بگذران سالم گفت اگر در آنجا
ملاقات نکنم ترا فرمود نزد میزان که دعا کنم از برای امت خود گفت اگر در آنجا ترا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا
طلب کن در وقتی که منع کنم شراره و زبانه آنرا از امت خود پس فاطمه ع شاد شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت
کرده است از سماعه که گفت سؤال کردم از حضرت صادق ع از شفاعت حضرت رسول صلعم در روز قیامت حضرت فرمود
که در روز قیامت لجام کند مردم را عرق یعنی عرق بدهنهای ایشان برسد و عارض شود ایشانرا اضطراب و قلق پس گویند
بیایید برویم بنزد حضرت آدم ع که او ما را شفاعت کند پس بیایند بنزد آدم و بگویند شفاعت کن ما را نزد پروردگار
خود او گوید مرا گناهی و خطیئه است و روی شفاعت ندارم بروید بنزد حضرت نوح ع چون بنزد نوح آیند او ایشانرا
بنزد پیغمبر بعد از خود بفرستد و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبر دیگر کند تا بحضرت عیسی ع رسد او گوید بروید بنزد محمد صلعم
و چون بنزد آنحضرت روند گوید با من بیایید و بر ایشانرا بسوی دروازه بهشت و رو بدرگاه رحمت سجده کند
و بسیار در سجده بماند تا آنکه ندا از جانب حق تعالی باو رسد که سر بردار و شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم و
آنچه خواهی بطلب تا عطا کنم و اینست معنی آنچه خدا فرموده است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و در امالی از ثمارة
المصطفی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند اولین و آخرین را در یک زمین تاریک
و ظلمت شدیدی ایشانرا فرا گیرد که همه ناله و فغان در آیند و گویند پروردگارا این ظلمت را از ما بگشا پس گروهی بیایند
که نور از پیش روی ایشان آید و زمین قیامت را روشن کند پس اهل محشر گویند که اینها پیغمبران خدا اند ندا از جانب

حق تعالی

حق تعالی رسد که ایشان پیغمبران نیستند باز پرسند که ایشان ملائکه اند ندا رسد که ملائکه نیستند باز ندا رسد
که ایشان شهیدانند ندا رسد که شهیدان نیستند گویند پس کیستند ندا بایشان رسد که ای اهل محشر از ایشان
بپرسید که کیستید اهل محشر جمیع گویند کیستید شما گویند ما علویانیم ما ذریت محمد مصطفی صلعم ما ییم اولاد علی ولی خدا
ماییم مخصوصان بکرامت خدا ماییم ایمنان و مطمئنان پس ندا از جانب حق عز و علا بایشان رسد که شفاعت
کنید در باب محبان خود و اهل مودت و شیعیان خود پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان روا گردد و در علل الشرایع
از حضرت صادق ع روایت کرده است که شیعیان ما از نور خدا خلق شده اند و بسوی او برمیگردد بخدا سوگند که شما ملحق
بما میگردید در روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و قبول میشود بخدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد
و هیچیک از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او پس دوستان
خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم و در خصال از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که انکار کند
سه چیز را از شیعیان ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت را و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از آنحضرت و پدر بزرگوارش
علیهما السلام روایت کرده است که بخدا سوگند که ما بسیار شفاعت خواهیم کرد و قبول خواهد شد تا آنکه چون دشمنان ما
اینحالت را مشاهده کنند گویند آنچه حق تعالی فرموده است که مضمونش اینست پس نیست ما را شفاعت کنندگان
و نه دوست مهربان پس کاش ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میبودیم از مؤمنان و ایضا بسند معتبر روایت کرده
است که ابوایمن بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد و گفت ای ابوجعفر مردم را فریب میدهید و مغرور میکردانید و میگویید
شفاعت محمد شفاعت محمد حضرت بمرتبه غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود وای بر تو ای ابوایمن
آیا ترا مغرور کرده است آنکه شکم و فرج خود را از حرام نگاهداشته اگر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی
شد بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله وای بر تو آیا شفاعت میباشد مگر از برای کسی که مستوجب جهنم شده باشد بعد از آن
فرمود که احدی از اولین و آخرین نخواهد بود مگر آنکه محتاج باشد بشفاعت محمد صلعم در روز قیامت پس فرمود که حضرت
رسول صلعم را شفاعتی خواهد بود در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود

در اما اخو دو مؤمنی می باشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب‌اند و مؤمن شفاعت
میکند حتی از برای خادم خود میگوید پروردگارا او حق خدمت بمن دارد مرا از گرما و سرما نگاه میداشت
و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که بهشت هشت در دارد و یکدر از آن پیغمبران و صدیقان
داخل میشوند و از یکدر شهدا و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند و پیوسته من در
کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم پروردگارا سالم بدار و بسلامت بگذران شیعیان و دوستان و یاوران مرا
و هر که در دنیا ولایت ما و محبت مرا داشته است پس ندا کنند از میان عرش برسد که دعای تو مستجاب کردم
و شفاعت تو را در شیعیان تو قبول کردم و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و کسی که محبت من داشته باشد و یاری
من کرده باشد و با دشمنان من جنگ کرده باشد بگفتار یا بکردار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود و
یکدر دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت بوحدانیت و رسالت دهند و در دل ایشان بقدر ذره
از بغض ما اهلبیت نباشد و در ثواب الاعمال روایت کرده است که مؤمنی از شما میگذرد بر مردی که با او آشنایی داشته است
در دنیا و امر کرده اند که او را بجهنم برند چون بر او بگذرد گوید ایفلان من نیکی در دنیا بتو میکردم و حاجت تو را بر می آوردم
آیا امروز مکافاتی از برای من نزد تو هست پس مؤمن میگوید بملکی که باو موکل گردیده است که دست از او بردار پس خدا
امر فرماید ملک را که امان آن مؤمن را اجازه کند و او را رها کنند و ایضا بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مؤمن
شفاعت میکند از برای دوست و خویش خود مگر آنکه ناصبی باشد و اگر جمیع ملائکه مقربین و پیغمبران مرسل شفاعت کنند
از برای ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد و در علل الشرایع از آنحضرت روایت کرده است که چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را
بیاورند چون ایشان نزد حق تعالی بایستند بعابد گویند برو بسوی بهشت و بعالم گویند بایست و شفاعت کن مردم را
بتأدیب نیکی که ایشان را کردی و بروایت دیگر عابد را میگویند که تو نیک مردی بودی اما همت تو مقصور بر خود بود برو
بسوی بهشت و عالم را گویند که تو همت بر هدایت بندگان خدا گماشتی بایست و هر که از علم تو منتفع شده است او را شفاعت
کن و ببر بسوی بهشت و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که جابر بپدرم حضرت امام محمد باقر ع

گفت فدای

گفت فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جده خود فاطمه ع که هرگاه بشیعیان نقل کنیم شاد
شوند حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود
نصب کنند از برای انبیا و رسل علیهم السلام منبرها از نور و منبر من بلندتر از همه منبرها باشد در روز قیامت پس حق تعالی
خطاب فرماید که خطبه بخوان پس خطبه بخوانم که احدی از انبیا و رسل مثل آنرا نشنیده باشد پس از برای
اوصیا منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب ع منبری از نور بگذارند و منبر آنحضرت بلندتر
از منبرهای آنها باشد پس حق تعالی امر کند آنحضرت را که خطبه بخوان پس خطبه بخواند که هیچیک از اوصیا مثل آنرا نشنیده
باشند پس نصب کنند از برای اولاد انبیا و مرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسرم و دو فرزند زاده ام
و دو گل بوستان من در ایام حیات من منبری از نور و بایشان بگویند خطبه بخوانید دو خطبه بخوانند که احدی از
اولاد انبیا و حسن و حسین [illegible]
اولاد خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی همه برخیزند پس
حق تعالی فرماید که ای اهل محشر امروز بزرگواری از کیست پس محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام گویند که کرم و بزرگواری
از خداوند یگانه قهار است پس حق تعالی گوید ای اهل محشر من بزرگواری را از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
قرار داده ام ای اهل محشر سرها را بزیر اندازید و دیده ها را بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میخرامد پس جبرئیل ع ناقه ای بیاورد
از ناقهای بهشت که دیبا بر او پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد پس آنرا
بخوابانند در پیش روی آنحضرت و بر آن سوار شود و حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راستش بروند و صد هزار
ملک که از جانب چپش بروند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را بدر بهشت برسانند چون بدر
بهشت برسد التفات بعقب فرماید حق تعالی فرماید ای دختر حبیب من سبب التفات تو چیست گوید پروردگارا
میخواستم قدر من در مثل این روز دانسته شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر
کن هر کس را در دل او محبت تو یا محبت ذریت تو بوده باشد دستش را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت باقر ع
فرمود بخدا سوگند ای جابر که حضرت فاطمه ع در آنروز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانکه مرغ دانه

خوب را زوانه بدجدا میکند پس چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت رسند حق تعالی به ایشان فرماید که روی به
عقب کرداند حق جل و علا فرماید که ای دوستان من سبب التفات شما چیست و حال آنکه فاطمه دختر حبیب خود را
شفیع کردانیدم در باب شما کویند پروردکارا میخواستیم قدر ما نیز در مثل این روز ظاهر شود پس ندا رسد که ای دوستان
من برکردید و نظر کنید هر که شما را دوست دارد از برای محبت فاطمه یا طعامی داده باشد شما را از برای محبت فاطمه یا آبی
داده باشد شما را از برای محبت فاطمه یا غیبت کسی را از شما رد کرده باشد از برای محبت آنحضرت دست او را بکیرید و
داخل بهشت کردانید پس حضرت فرمود که باقی نماند در محشر مکر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون بمیان طبقات
جهنم در آیند ندا کنند چنانکه خدا فرموده است فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم پس میکویند کاش بدنیا بر میکشتیم
پس میبودیم از مؤمنین حضرت فرمود هیهات هیهات آنچه طلب کردند هرکز نخواهد شد و دروغ میکویند و اکر بدنیا بر کردند
عود خواهند کرد بآن عملها که ایشانرا از آن نهی کرده اند و کلینی بسند معتبر از عبد الحمید وابشی روایت کرده است که کفت
عرض کردم بخدمت حضرت باقر که من همسایه دارم همه محرمات بعمل می آورد حتی نماز را ترک میکند زیاده از کارهای دیگر حضرت
فرمود سبحان الله و بسیار عظیم شمرد این را پس فرمود که میخواهی خبر دهم ترا بکسی که از این بدتر است کفتم بلی فرمود که کسی که
نصب عداوت از برای ما کند از این بدتر است و هر بنده که نزد او مذکور شوند اهلبیت رسول او و رقت کند از برای ما ذکر ایشان
ملائکه دست بر پشت او بمالند و همه کناهانش آمرزیده شود مکر آنکه کناهی از او صادر شود که او را از ایمان بدر برد و شفاعت او
مقبول است اما از برای ناصبی مقبول نیست و مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه اش که هیچ حسنه ندارد میکوید پروردکارا همسایه
من آزار خود را از من باز میداشت و شفاعت میکند از برای او پس حق تعالی میفرماید که من پروردکار توام و سزاوارترم که مکافات
دهم از جانب تو پس خدا آن همسایه را داخل بهشت میکند و حال آنکه هیچ حسنه ندارد و کمتر مؤمنان از جهة شفاعت سی نفر را شفاعت
میکند و احادیث شفاعت زیاده از آنست که این رساله کنجایش عشری از عشر آنها داشته باشد در بیان صراط
بدانکه از جمله ضروریات دین که ایمان آن باید آورد صراطست و آن جسریست که بر روی جهنم میکشند و تا کسی از آن نکذرد داخل
بهشت نمیشود و در روایات معتبره خاصه و عامه وارد شده است که از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و از آتش کرم تر است

ومؤمنان خالص در نهایت آسانی از آن میکذرند مانند برق جهنده و بعضی بدشواری میکذرند اما نجات می یابند
و بعضی از عقبات آن بجهنم می افتند و آن در آخرت نمونه صراط مستقیم دنیاست که دین حق و راه ولایت و متابعت
حضرت امیر المؤمنین ع و حضرات ائمه معصومین از ذریت او ست علیهم السلام و هر که از این صراط عدول و میل بباطل کرده
است در کفتار یا کردار او از همان عقبه از صراط آخرت میلغزد و بجهنم می افتد و صراط مستقیم سوره حمد اشاره به هر دو
است و ابن بابویه رحمه الله در اعتقادات کفته است که اعتقاد ما در صراط آنست که آن حق است و آن جسر جهنم
است و بر آن مرور جمیع خلق واقع میشود حق تعالی فرموده است وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا یعنی احدی از شما نیست مکر آنکه وارد جهنم است بر پروردکار تو حتم و لازم و قضا شده است و صراط
در وجه دیکر حجتهای خدایند پس هر که ایشانرا در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد خدا او را از صراطی که
جسر جهنمست میکذراند در روز قیامت و حضرت رسول صلعم بعلی ع کفت یا علی چون روز قیامت شود من و
تو و جبرئیل می نشینیم بر صراط پس نمیکذرد بر صراط مکر کسی که برات بولایت تو با او باشد و شیخ مفید رحمه الله کفته است که صراط بمعنی
طریق است و باین سبب ولایت امیر المؤمنین ع و ائمه از ذریت او را صراط میکویند که راه نجات است و در خبر وارد
شده است که طریق بسوی بهشت در روز قیامت بمنزله جسریست که مردم بر آن میکذرند و آنست صراطی
که رسول خدا صلعم از جانب راست آن می ایستند و امیر المؤمنین ع از جانب چپ آن و ندا از جانب خدا بایشان
در می آید که بیندازید در جهنم هر کفار معاندی را و در امالی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که میکذرند
مردم بر صراط چندین طبقه اند یعنی چندین قسم و صراط باریکتر است از مو و از دم شمشیر تیزتر بعضی میکذرند
مثل برق و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و بعضی بدست و پا میروند و بعضی چسپیده اند بر صراط
و بعضی را زبانه آتش میکیرد و بعضی را نمیکیرد و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای خود از حضرت باقر ع
روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد و جیء یومئذ بجهنم یعنی بیاورند در آن روز جهنم را از حضرت رسول صلعم
پرسیدند معنی این آیه را فرمود که روح الامین مرا خبر داد که چون حق تعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت

جمع کنند یا ورند جهنم را با هزار مهار که کشند آنرا صد هزار ملک در نهایت غلظت و شدت و جهنم را صدای در هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد پس نفسی بکشد و صدایی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حق تعالی مردم را تاخیر کرده است از برای حساب هر آینه همه را هلاک کند پس کرده و زبانه از آن بیرون آید که احاطه کند به نیکوکار و بدکردار پس نماند هیچ بنده از بندگان خدا نه ملک و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کنند که رب نفسی نفسی یعنی پروردگارا جان مرا جان مرا نجات ده و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی که امتی امتی و از برای امت خود دعا کنی پس صراط را بر روی آن بگذارند از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر و آن سه قنطره داشته باشد که یک قنطره امانت باشد و صله رحم و بر دویم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار عالمیان یعنی حکم در مظلمهای بندگان پس مردم را تکلیف میکنند که بر صراط بگذرند پس در عقبه اول صله رحم و امانت ایشانرا نگاه دارد اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند از آن عقبه نمیگذرند تا از عهده آن بدر آیند یا بجهنم افتند و اگر از این عقبه نجات یافتند عدالت الهی برای مظالم عباد ایشانرا نگاه میدارد و اشاره باینست آنچه حق تعالی فرموده است ان ربک لبالمرصاد یعنی بدرستی که پروردگار تو بر سر راهست یا در کمینگاهست و مردم بر صراط میروند و بعضی بدست چسپیده اند و بعضی یکپایش لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارند و ملائکه بر دور ایشان ایستاده و ندا و دعا میکنند که ای خداوند حلیم بردبار بیامرز و عفو کن و عود کن بفضل خود و سالم بدار و بسلامت بگذران ایشانرا و مردم میریزند در آتش مانند شب پره پس کسی که برحمت خدا نجات یافت و گذشت میگوید الحمد لله و بنعمت خدا تمام میشود اعمال صالحات و نمو میکند حسنات و حمد میکنم خدا او را که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه ناامید شده بودم بمنت و فضل خود بدرستی که پروردگار ما آمرزنده و بخشنده است عملهای بندگان خود را گویم که میتواند بود که امانت در اموال باشد و عدل الهی در ظلمهای دیگر یا اول در حق الله باشد و ثانی در حق الناس و دور نیست که مراد از صله رحم رعایت رحم آل محمد باشد و از امانت عدم خیانت در عهد و بیعت ایشان باشد که مقدم بر نماز واقع شده است و عقبه ولایت

که اعظم

که اعظم عقبات است در آنجا مذکور نیست مگر آنکه گویم اینها نسبت بمومنین است و کفار و مشرکان و منافقان در اول صراط یا پیش از ورود صراط بجهنم میروند و در معانی الاخبار منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند از صراط حضرت فرمود که آن راهیست بسوی معرفت خدا است و دو صراط میباشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامیست که اطاعت او فرض و واجب است هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد میگذرد بر صراط آخرت که جسر جهنمست و هر که او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت میلغزد و بجهنم می افتد و در تفسیر امام حسن عسکری ع در تفسیر صراط مستقیم وارد شده است که صراط مستقیم دنیا آنست که غلو نکنند در حق ائمه ع و تقصیر نکنند در حق امامت ایشان و مستقیم باشند در دین حق و میل بباطل نکنند و در آخرت راه مومنان است بسوی بهشت که عدول نمیکنند بسوی جهنم و غیر آن و ایضا در معانی الاخبار از آنحضرت در تفسیر مرصاد روایت کرده است که آن قنطره ایست بر صراط که احدی از آن با مظلمه احدی نمیگذرد و در مناقب از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود در تفسیر قول حق تعالی فلا اقتحم العقبة که بر بالای صراط عقبه هست بسیار صعب که طولش سه هزار سالست که هزار سال بزیر میروند و هزار سال بر خارها و خسک و مارها و عقربها راه میروند و هزار سال الا میروند و من اول کسی خواهم بود که آن عقبه را قطع کند و دویم علی بن ابیطالب ع خواهد بود و هیچکس آن عقبه را قطع نمیکند مگر محمد و اهلبیتش و ایضا از تفسیر مقاتل از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه یوم لا یخزی الله النبی گفته است یعنی عذاب نمیکند محمد را و الذین آمنوا معه یعنی عذاب نمیکند آنها را که باو ایمان آورده اند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیهم صلوات الله را یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یعنی روشنی دهد بر صراط از برای علی و فاطمه مثل دنیا هفتاد مرتبه پس نور ایشان رود از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و ایشان از عقب آن شتابند پس اهلبیت محمد و آل و یکدسته و گروه بر صراط بگذرند مانند برق جهنده پس گروه دیگر مانند باد گذرند و گروه دیگر مثل دویدن اسب و گروه دیگر مثل رفتار پیاده و گروه دیگر بچهار دست و پا و گروه دیگر مانند اطفال خود را بر زمین کشند و خدا صراط را از برای مومنان عریض میگرداند

وازبرای گناهکاران باریک یقولون ربنا اتمم لنا نورنا یعنی میگویند ای پروردگار ما تمام گردان ازبرای ما نور
ما را تا بگذریم بر صراط پس حضرت امیرالمؤمنین ع میگذرد در میان هودجی از زمرد سبز و فاطمه ع با او باشد بر شتری
از یاقوت سرخ سوار و بر دور او هفتاد هزار حوریه روند مانند برق شد و شیخ در مجالس از طرق عامه از انس روایت
کرده است که رسول خدا ص فرمود که چون روز قیامت شود و صراط را بر جهنم نصب کنند نگذرد بر آن مگر کسی که نامه
رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابیطالب بوده باشد و اشاره باینست قول حق تعالی وقفوهم انهم مسئولون
یعنی و باز دارید ایشانرا بدرستی که ایشان سؤال کرده شده اند یعنی از ولایت علی بن ابیطالب ع و در تفسیر امام ع از رسول
خدا ص روایت کرده است که چون حق تعالی جمیع خلایق را مبعوث کرداند منادی پروردگار ما از زیر عرش خداوند کند
که ای گروه خلایق بپوشید دیدهای خود را تا فاطمه دختر محمد ص که سیده زنان عالمیانست از صراط بگذرد پس همه خلایق
دیدهای خود را برهم گذارند بغیر محمد و علی ع و حسن و حسین و طاهران از اولاد ایشان که محرم آنحضرت اند و چون داخل بهشت
شود جامه آنحضرت کشیده باشد بر روی صراط و یکطرفش در دست آنحضرت باشد در بهشت و یکطرفش در عرصات
قیامت باشد پس منادی از جانب ما ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید در ریشه از ریشهای جامه سیده
زنان عالمیان پس نماند کسی از دوستان فاطمه مگر آنکه بچسپد بتاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از ده هزار فئام چنگ
زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشند و همه نجات یابند به برکت آنحضرت از آتش جهنم و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه شما را حساب کنند بدرستی
که در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی مثل هزار سال از سالهای دنیا میباشد چنانچه حق تعالی فرموده است
که در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است و ابن بابویه رحمه الله در کتاب عقاید گفته است که اعتقاد ما در عقبات
که بر راه محشر است آنست که هر عقبه اسم فرضی و واجبی است از اوامر و نواهی الهی پس بهر عقبه که برسد
که مسمی باسم واجبی است اگر در آن واجب تقصیر کرده است او را در آن عقبه هزار سال باز میدارند و طلب حق خود را
در آن واجب از او میکند اگر بیرون آمد از عهده آن به عمل صالحی که پیش فرستاده باشد یا رحمتی از خدا که او را

دریابد

دریابد نجات می یابد از آن عقبه و میرسد بعقبه دیگر پس پیوسته او را از عقبه بعقبه دیگر میبرند و نزد هر عقبه
سؤال میکنند از آنچه از او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است پس اگر از همه بسلامت بیرون رفت منتهی
میشود بدار بقا پس حیاتی مییابد که هرگز مرگ در آن نمیباشد و سعادتی مییابد که هرگز شقاوت و تعب با او
نمیباشد و ساکن میشود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهدا و صالحان از بندگان خدا و اگر او را
در عقبه حبس کنند و طلب کنند از او حقی که در آن تقصیر کرده است پس نجات ندهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده
باشد و در نیابد او را رحمتی از جانب حق تعالی میلغزد قدمش از آن عقبه و فرو میرود در جهنم پناه میبریم بخدا
از آن و این عقبات همه بر صراط است و اسم یک عقبه از آنها ولایت است همه خلایق را نزد آن عقبه باز میدارند و
سؤال میکنند از ولایت حضرت امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او علیهم السلام اگر اتیان آن کرده است نجات
مییابد و میگذرد و اگر نکرده است فرو میرود بسوی جهنم چنانکه فرموده است وقفوهم انهم مسئولون
و اهم عقبات مرصاد است و ان ربک لبالمرصاد و حق تعالی میفرماید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از
من نمیگذرد ظلم ظالمی و اسم یک عقبه رحم است و اسم دیگری امانت است و اسم دیگری نماز است و با اسم هر فرضی
یا امری یا نهیی عقبه ایست که بنده را نزد آن عقبه باز میدارند و از آن فرض سؤال میکنند در حقیقت
و حقیقت دوزخ و بهشت است بدانکه وجوب ایمان بهشت و دوزخ جسمانی بنحوی که در صریح آیات و
اخبار متواتره وارد شده است از ضروریات دین اسلام است و کسی که مطلقا بهشت و دوزخ را انکار کند مانند
ملاحده یا تاویل کند آنها را مانند فلاسفه بیشک کافر است و فلاسفه در این باب دو طایفه اند اول اشراقیانند
که قایلند بعالم مثال و ایشان ظاهرا قایلند به بهشت و دوزخ و آنچه در شرع وارد شده است از تفاصیل آنها
اما نه در این بدن جسمانی و نه آنکه بهشت و دوزخ جسمی چند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمی است متوسط میان عالم
جسمانیات و عالم مجردات مانند عالم خواب و صورتی که در آینه دیده میشود پس ثواب و عقاب ایشان مانند خوابهای
خوب و خوابهای پریشان خواهد بود و این مخالف صریح آیات و اخبار بیشمار است و تلاعب بدین مبین است

و اگر گویند که بسیاری از مسلمانان در عالم برزخ بمثال قایلند جواب گوییم که دو فرق است اول آنکه آنچه
ایشان قایل شده اند مستلزم انکار عود بدن بعینه نیست در حشر مستلزم رد آیات و اخبار صریحه حشر
جسمانی نیست دوم آنکه عالم مثال که ایشان قایلند غیر انتقال است و میگویند بدن مثالی جسم لطیفی است مانند
اجسام ملائکه و جن و روح در عالم برزخ با آن جسم تعلق میگیرد و تاویل بعالم خواب و خیال نمیکنند و دویم مشائیانند
که اکثر فلاسفه ایشانند و جمیع آنچه در شرع وارد شده است از نعیم بهشت و حور و قصور تاویل میکنند بلذاتی
که روح را میرسد بعد از مفارقت بدن به کمالات و معلومات خود که در این نشاه تحصیل کرده اند و سعادت
و ثواب و بهشت او همین است و آنها که جاهل اند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده اند در الم و حسرت از فقد
این علوم و شقاوت و عقاب و جهنم ایشان همین است و در این عالم چون مستغرق در تدبیر بدن بود و در
کدورات عالم طبیعت فرو رفته بود ادراک آن لذت و این الم کما ینبغی نمیکرد و بعد از مفارقت بدن اینها را او
ظاهر میگردد و چون اکثر امم عوام بودند و چیزی از لذات و آلام روحانیه نمیفهمیدند در کتب آلهیه و حکم نبویه این لذات
جسمانیه و آلام بدنیه را ذکر کرده اند از برای ترغیب ایشان بطاعات و خیرات و ترهیب ایشان از شرور و
معاصی و سیئات و بر سبیل استعاره و مجاز تعبیر از آن لذات روحانیه بحور و قصور و اثمار و انهار و
امثال آنها و از آلام روحانیه بزقوم و ضریع و حمیم و نار و اشباه آنها نموده اند چنانکه شیخ ابو علی در رساله
مبدء و معاد تصریح باین مراتب نموده و در شفا از ترس علمای اسلام معاد جسمانی را حواله بصاحب شریعت نموده
و کسی که اندک شعوری و تدینی داشته باشد چون رجوع بعقاید باطله و کلمات واهیه ایشان میکند میداند
که اکثر آنها با ایمان بشرایع انبیا علیهم السلم جمع نمیشود و جمعی که اعتقاد باصول ایشان دارند و بضرورت
معاشرت مسلمانان گرفتار شده اند از ترس قتل و تکفیر لفظی چند از ضروریات دین بر زبان جاری میسازند
و در دل خلاف آنها قایلند یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و گاهی بر سبیل استهزا اظهار بعضی از اصول میکنند
و چون بشاگردان خاص خود خلوت میکنند میگویند انا معکم انما نحن مستهزؤن و با ایمان ظاهری چون عبادت

کرده اند

کرده اند یرضونکم بافواههم و تأبی قلوبهم و اکثرهم فاسقون و ایشان باین عقاید باطله بتقلید فلاسفه و شبهات شیطانیه
قایل شده اند معذور نه زیرا که کسیکه قایل باشد [illegible] و اراده او [illegible] و گوید هر حادث مسبوق [illegible] باز گوید محرک
قدم شی ثابت شد عدمش محال است عقول و افلاک و هیولای عناصر را قدیم و انواع متوالده را قدیم دانند و اعاده
معدوم را محال دانند و افلاک را متصل بیکدیگر دانند و فاصله در میان آنها قایل نباشند و خرق و التیام را
در فلکیات و عنصریات را در افلاک محال دانند و امثال این عقاید باطله را قایل باشد چگونه اذعان میتواند
کرد بانکه خدا فاعل مختار است و آنچه خواهد میتواند کرد و عالم و آدم حادث شده و محشر جسمانی و آنکه بهشت
در آسمان است و مشتمل است بر حور و قصور و ابنیه و مساکن و اشجار و انهار و آنکه آسمانها شق میشوند و
پیچیده میشوند و کواکب بر زمین میریزند و فرو میریزند بلکه همه فانی میشوند و آنکه ملائکه اجسامند و بالها دارند
و آسمانها مملو از ایشان و بزمین میآیند و بالا میروند و آنکه حضرت رسول صلعم بمعراج رفت و عیسی ع و ادریس ع
باسمان رفتند و همچنین بسیاری از معجزات انبیا و اوصیا ع از شق قمر و احیای اموات و رد شمس و
طلوع او از مغرب و خسوف و کسوف در غیر وقت مقرر و جاری شدن نهرهای عظیم از سنگ کوچک و فرو
بردن عصا هزارها چوب و ریسمان را و امثال اینها پس معلوم شد که اعتقاد باصول حکما با
اعتقاد باکثر ضروریات دین جمع نمیشود پس یا منکر نبوت انبیا باید شوند یا ایشان را والعیاذ بالله از
باب ارباب حیل و معمیات دانند در عالم مجرد ارشاد بر این بوده که مردم را بضلالت و گمراهی و جهل مرکب
انداخته و باطل را در لباس حق بمردم نمایند هدایت ایشان را باین فرق ضاله حواله کرده باشد و از همه غریبتر آنست
که جمعی خود را از اهل شرع میشمارند و اهتمام عظیم در یاد دادن کتب ایشان و تعلیم آن مینمایند این گروه ضلالت
از روی اعتقاد درس میگویند و کسی از ایشان نشنیده که در مقام رد و انکار و دفع شبهات ایشان در آید
و کسیکه در رد و انکار این عقاید باطله باشد از جهات دیگر شبهات بر عوام القا میکنند که شاید بترویج عقاید
باطله خود توانند نمود و طعن میکنند بر کسیکه بر ارباب این عقاید لعن کند و فخر میکنند که ما از جمله

لامنین نیستیم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون پس در اصل
بهشت و دوزخ جسمانی شکی نیست و کسیکه انکار کند کافر است اما متکلمان عامه خلاف کرده اند در اینکه
بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجودند یا در قیامت موجود خواهند شد و اکثر متکلمین را اعتقاد اینست که
موجودند بالفعل و در ابتدای خلق عالم انها را خلق کرده است و قلیلی از معتزله شده اند که بعد از این خلق
خواهد شد در قیامت و معلوم نیست که احدی از امامیه باین مذهب سخیف قایل شده باشند و این جماعه را
نسبت بسید مرتضی داده اند و از او بسیار بعید است و آیات بسیار دلالت بر وجود انها میکند در
حال از جمله قرآن مجید مثل اعدت للمتقین اعدت للذین امنوا اعدت للکافرین عندها جنة الماوی و اکثر
احادیث معراج مشتمل است بر آنکه حضرت رسالت پناه صلعم داخل بهشت شد و جهنم را بانحضرت نمودند
و اکثر نیز در تکلیمی بهشت حضرت آدم را بهشت خلق میدانند و ابن بابویه ره بسند معتبر از ابو الصلت هروی
روایت کرده است که گفت که از حضرت امام رضا ع پرسیدم که یابن رسول الله مرا خبر ده از بهشت و
از آتش جهنم آیا امروز مخلوق شده اند حضرت فرمود بلی و رسول صلعم داخل بهشت شد و جهنم
را دید در شبی که انحضرت را باسمان بردند عرض کردم که جماعتی میگویند که امروز مقدر شده اند اما هنوز
مخلوق نشده اند حضرت فرمود که ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر که انکار کند خلق بهشت و
دوزخ را تکذیب حضرت رسول صلعم کرده و تکذیب ما کرده و از ولایت ما بهره ندارد و مخلد در جهنم
خواهد بود حق تعالی میفرماید هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون یطوفون بینها وبین حمیم آن یعنی این است
آن جهنم که مجرمان انکار میکردند میان آتش و میان آبی که حرارت بنهایت رسیده گاه باتش
میسوزند و گاه به حمیم و رسول صلعم فرمود که چون مرا باسمان بالا بردند جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل بهشت کرد و از رطب بهشت بمن داد خوردم پس آن نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم
با خدیجه مواقعه کردم و حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوری است ...

علی بن ابراهیم روایت کرده است که دلیل بر آنکه بهشت و جهنم مخلوق شده اند این آیه است که میفرماید عندها
جنة الماوی یعنی نزد سدرة المنتهی است جنتی که ماوای مؤمنانست و سدرة المنتهی در آسمان هفتم است
پس بهشت نیز در انجاست و دلیل بر آنکه بهشتها در آسمانست آیه است که در حق کفار فرموده است
که گشوده نمیشود از برای ایشان درهای آسمان و داخل بهشت نمیشوند و دلیل بر آنکه آتش جهنم در زمین است
که فرموده است پس بحق پروردگار تو البته حشر میکنیم ایشان را و شیاطین را پس حاضر میکنیم ایشان را
بر دور جهنم بدو زانو در آمده و معنی حول جهنم دریاییست که محیط است بدنیا همه آتش خواهد شد چنانچه
حق تعالی فرموده است و اذا البحار سجرت پس فرموده است و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی در زمین
میگذاریم ایشان را در وقتی که آتش شود و در خصال از ابن عباس روایت کرده است که دو یهودی آمدند
و از حضرت امیر المؤمنین ع سؤالی چند کردند از جمله آنها پرسیدند که بهشت در کجاست و جهنم در کجاست
فرمود بهشت در آسمانست و جهنم در زمین است پرسیدند که سبعه چیست فرمود هفت در جهنم است
که موافق یکدیگرند پرسیدند که ثمانیه کدامست فرمود که هشت در بهشت است و در رجال کشی بسند معتبر
از محمد بن علی قمی روایت کرده است که بحضرت امام رضا ع عرض کردم که یونس میگوید هنوز بهشت مخلوق
نشده است حضرت فرمود دروغ میگوید پس کجا بود بهشت آدم ع و باز همین مضمون را بسند دیگر از
آنحضرت روایت کرده است و ابن بابویه در کتاب صفات الشیعه از حضرت صادق ع روایت کرده است
که از شیعه ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند معراج رسول و سؤال قبر و خلق بهشت و دوزخ و شفاعت
و از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که کسی که اقرار کند برجعت و متعه و حج تمتع و ایمان بیاورد بمعراج و
سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب
او مؤمنست حقا و از شیعه ما اهلبیت است و ابن بابویه رحمه الله گفته است که اعتقاد ما در بهشت و آتش اینست
که مخلوقند و رسول خدا صلعم داخل بهشت شد و جهنم را دید در شب معراج و اعتقاد ما آنست که بیرون نمیرود

احدی از دنیا تا مکان خود را در بهشت یا جهنم ببیند و مؤمن از دنیا بیرون نمیرود تا آنکه دنیا را در نظر او جلوه
دهند بهتر از آنچه دیده بوده است و مکان او را در آخرت با و نمایند پس او را مخیر میکنند و او اختیار آخرت
میکند پس در آنوقت قبض روح او میکنند و اما جنت آدم پس آن باغیست از باغهای دنیا که آفتاب
در آن طلوع و غروب میکند و جنت خلد نبوده و اگر جنت خلد بود هرگز از آن بیرون نمی آمد و مکان بهشت
باید دانست که در جهت آسمان است و مشهور آنست که در بالای آسمان هفتم است و در آیه کریمه وارد
شده است که عرض بهشت آسمانها و زمینست و خلافست در معنی آن بعضی گفته اند یعنی آسمانها و زمین را
پهلوی یکدیگر بگذارند وسعت بهشت مثل همه آنها است و بعضی گفته اند اگر آسمانها و زمین را طبقه طبقه بکنند
که هر یک از این طبقها سطحی باشد مؤلف از اجزای لایتجزی و بعضی را ببعضی وصل کنند که یک سطح شود در آنوقت
مثل عرض بهشت خواهد بود و بعضی گفته اند از برای هر شخصی بقدر خواهد بود و بر هر تقدیر اعتراض کرده اند
که هرگاه عرضش مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه در آسمان می گنجد و جواب گفته اند که ما میگوییم بالای
آسمانهای هفتگانه است پس میتواند بود که بزرگتر از آسمانها باشد چنانکه در حدیث وارد شده است در
وصف بهشت که سقف آن عرش رحمن است و روایت کرده اند که رسول هرقل پادشاه روم از حضرت
رسول صلعم پرسید که تو دعوت میکنی بسوی بهشتی که عرضش آسمانها و زمین است پس جهنم در کجاست
حضرت فرمود سبحان الله روز که آمد شب در کجاست و در معنی این حدیث گفته اند که همچنانکه شب و
روز مقابل یکدیگرند و چون روز در جهت اعلی باشد شب در جهت اسفل است همچنین بهشت در
فوق سموات است و جهنم در تحت ارضین و عامه روایت کرده اند که از انس بن مالک پرسیدند که بهشت
در زمین است یا در آسمان گفت کدام آسمان و زمین گنجایش بهشت دارد گفتند پس کجاست گفت
بالای آسمانهای هفتگانه است در زیر عرش و اگر گویند که هرگاه بهشت در بالای آسمانها باشد
جهنم در زیر طبقه هفتم زمین پس چگونه صراط را بر روی جهنم میگذارند و از آن عبور میکنند بسوی

بهشت

بهشت جواب گوییم که تفکر در اینها ضرور نیست بلکه مجوز نیست و ایمان اجمالا بآنچه انبیا علیهم السلام
خبر داده اند باید آورد و تفکر در تفاصیل اینها که موجب تطرق شبهات شیطانیه است نباید نمود و
کسی که دست از اصول فاسده حکما بر دارد و بآیات و اخبار اذعان نماید همه با یکدیگر منطبق میتواند شد
زیرا که هرگاه کواکب فرو ریزند و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش بزیر آید بهشت نیز بزیر خواهد آمد
و عرش سقف آن خواهد بود و میتواند بود که و ازلفت الجنة للمتقین اشاره باین باشد و جهنم را
بلند میگردانند و ظاهر میسازند چنانکه فرموده است و برزت الجحیم للغاوین و چنانچه علی بن ابراهیم روایت
کرده است دریاها و زمین همه آتش میشوند و اضافه جهنم میشوند و صراط را بر روی آن نصب میکنند
و راهی میشود مستقیم بسوی بهشت و چون از اینها گذشتند منتهی میشود به بهشت و عرش الهی که سقف
آنست و جزوی از عرش بمنزله محشر خواهد بود که محل حضور انبیا و اوصیا و مؤمنان خواهد بود و منابر
انبیا و اوصیا در آنجا خواهند گذاشت و عرش را بر وشی که حکما گفته اند فلک نباید قرار داد بلکه جسمی است
اعظم از همه اجسام و مربع است و قوایم دارد و اینکه طول صراط چندین هزار سال است با اینها منافی است
و مکان امریست موهوم و تابع ممکنست چنانکه پیش از خلق عالم مکانی نبود و بعد از خلق اجسام مکان بهم رسید
همچنین بعد از حرکت عرش و بهشت مکان نیز بهم میرسد و آن مکانها بر طرف میشود و حکم فوق اجسام
بهم میرسانند و استحاله این نوع از خلا معلوم نیست و بر تقدیر که محال باشد ممکنست حق تعالی جسم دیگر در آنجا
خلق کند و بالجمله کسی که دست از قواعد و اصول فاسده حکما بر دارد که مبتنی بر شبهات واهیه است
همه اینها با یکدیگر موافق میشود با آنکه تفکر در اینها چنانکه گفتیم ضرور نیست و اذعان اجمالا کافیست والله
الموفق للخیر والصواب والیه المرجع والمآب در بیان صفتی چند است که در آیات و اخبار
از برای بهشت وارد شده است و اعتقاد بآنها لازمست باید دانست که بهشت دار بقا و سلامت
و در آن مرگ نمیباشد باجماع مسلمین و الا موتتنا الاولی و اگر نقل کلام اهل جهنم نباشد استثنای

منقطع خواهد بود ومراد مرگ دنیا خواهد بود نه مرگ در بهشت چنانچه بعضی توهم کرده بودند در عصر سابق
وجمعی تکفیر ایشان باین سبب میکردند وهمچنین در آیه دیگر که فرموده است که نمی چشند در آن مرگ را
مگر مرگ اول مراد مرگ دنیاست وایضا در بهشت پیری وکوری وگنگی وکری ودرد وبیماری وآفت و
مرض وهم وغم والم نمیباشد وایضا در آن فقر واحتیاج ودوا ماندگی نیست وهرچه نفس خواهش کند ودیده
از آن لذت برد از برای آدمی حاصل هست ودار خلود است هرگز از آن بیرون نمیروند ومنزل پاکان
ونیکانست در آن بغض وحسد وعداوت ونزاع وجدال نمیباشد وهرکس آنچه حق تعالی باو عطا کرده
راضی است وآرزوی مرتبه دیگری نمیکند وبعضی گفته اند اهل مرتبه اعلی بدیدن اهل مرتبه ادنی می آیند وایشان
بمرتبه اعلی نمیروند که مبادا مرتبه ایشان در نظر ایشان پست شود وعیش ایشان منغص گردد واین
ضرور نیست زیرا که ممکنست که حق تعالی ایشان را بمرتبه خود راضی کرده باشد که آرزو وخواهش مرتبه دیگر نکنند
وایضا چنانکه در دنیا بعضی از مردم مطعومات دنیه را بر ماکولات لذیذه ترجیح میدهند ودرجات خسیسه و
اشغال باطله را بر مراتب عالیه اختیار میکنند ممکن است در آن نشأه نیز هر یک مرتبه خود را بهتر از مراتب
دیگران دانند وبآن راضی ومشعوف باشند لهذا فرموده است ولهم فیها ما تشتهی الانفس پس آنچه نفس
هرکس خواهش کند باو میدهند وخواهشهای نفس مختلف است اما در روایت معتبره وارد شده
است که اهل درجه سافله بدرجه عالیه میروند دیگر آنکه ایشان را بول وغایط وکثافات نمیباشد وبعنوان
عرق خوشبو از ایشان دفع میشود وزنان ایشان نیز از حوریان وآدمیان حیض ونفاس واستحاضه و
ولادت وبول وغایط ورشک وحسد وعداوت وبدی خلق که عادت زنانست نمیباشد وازواج
مطهره را باین تفسیر کرده اند وروشنی بهشت از آفتاب وماه وستارگان نیست وپیوسته مانند
هوای ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتابست وظل ممدود را باین تفسیر کرده اند وشراب دنیا مستی وصداع
وبول وقی وتلخی وبدبوی میدارد ولغو وفحش ودشنام با آن میباشد وشراب بهشت هیچیک از آنها

ندارد ولذت شراب را باضعاف غیر متناهی دارد وچون در وقت شراب میوه وکباب وملاقات
احباب لذیذتر میباشد واز دست غلامان خوش لقا ومصاحبت حوری طلعتان زیبا خوشتر مینماید در
وصف مجلس بهشت آیین ایشان فرموده است که بر کرسیهای بافته از مفتول طلا ومرصع بمروارید
وجواهر نشسته باشند تکیه بر آنها داده روبروی یکدیگر کرده در پیش ایشان غلامان وامردان گوشواره در
گوش با قدحها وابریقها از طلا ونقره وانواع جواهر وکاسها از شراب معین که از نوشیدن آنها
صداع بهم نرسانند وعقلهای ایشان زایل نگردد ومیوها از برای مزه هر میوه را که اختیار کنند وگوشت کباب
از هر مرغی که خواهش کنند ومصاحبت حوریان سیم اندامان سیاه چشمان مانند مروارید ناسفته تازه از
صدف بیرون آمده ونشنوند در آن شراب خوردن نه سخن لغوی ونه چیزی که متضمن فحشی یا گناهی باشد مگر
سلام وتحیتی که یکدیگر را بآن نوازش کنند پس نظر کن لطف وکرم خداوند کبیر را که با این ذرهای
حقیر وبندهای سراپا تقصیر بچه مهربانی سلوک کرده واز برای رغبت ایشان بطاعت وبندگی مجلس عیش
ایشان را بچه شایانی وآرایش بیان فرموده وبعوض عمل ناقصی که بلطف وتوفیق واسباب وآلات و
ادوات آفریده او در ایام قلیله فانیه دنیا از بندگان ضعیف وذلیل آمده چه نعمتهای جسمانی وروحانی در
بهشت جاوید از برای این غلامان سرکش جانی فاني مرتب داشته وله الملک وله الحمد وهو الرحیم الغفور
وایضا باید دانست که منازل بهشت اکثر غرفهاست زیرا که التذاذ از سیر نهرها وگلها وسبزها در غرفه
بیشتر میباشد وعیب غرفه در دنیا احتیاج بنزول است ودشواری آن واهل بهشت را احتیاج به نزول نیست
واگر خواهند با آن غرفه فرود میتوانند آمد ومرویست که نهرهای بهشت بارخنه که در زمین بکنند نمیشود
بقدر آنچه میخواهند در میان منازل ودر زیر غرفها ودرختان ایشان جاری میشود وابن بابویه رحمه الله در فقیه
واما از عبد الله بن عمر روایت کرده است که گفت در مصر بخدمت بلال موذن رسول خدا رسیدم واز
وصف بناهای بهشت از او پرسیدم گفت شنیدم از رسول خدا که حصار بهشت یک خشت از طلاست و

یکخشت از نقره و یکخشت از یاقوت و بجای گل مشک ناب بکار برده اند و کنگرهای آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است
پرسیدم درهای آن از چه چیز است گفت درهای آن مختلف است باب الرحمة از یاقوت سرخ است گفتم حلقهٔ آن
از چیست گفت باب الصبر در کوچکیست و یک لنگ است و از یاقوت سرخ است و حلقه ندارد و باب
الشکر از یاقوت سفید است دو مصراع است و مابین این دو مصراع پانصد سال راه است و آنرا
خروشی و ناله ایست و میگوید خداوندا اهل مرا بسوی من آور گفتم آیا در سخن میگوید گفت بلی خداوند صاحب
جلال و اکرام او را بسخن می آورد و اما باب البلا از یاقوت زرد است و یک مصراعست و چه بسیار کمست
کسی که ازین در داخل شود و اما در بزرگتر پس داخل میشوند از او بندگان شایستهٔ خدا که اهل زهد و ورع و
رغبت کنندگان بسوی خدا و انس گیرندگان اند با او و چون داخل بهشت شدند در کشتیهای نشسته و میگیرند
در دو نهر از آب صاف و کشتیها از یاقوت است و آنچه کشتی را با آن حرکت میدهند از مروارید است و در آن
کشتیها ملائکه از نور هستند که جامههای سبز بسیار سبز پوشیده اند گفتم آیا از نور سبز میباشد گفت جامهها
سبز اند و در آنها نوری هست از نور پروردگار عالمیان و ایشان بر دو طرف آن نهر سیر میکنند گفتم اسم
آن نهر چیست گفت جنة المأوی گفتم آیا در وسط این بهشت بهشت دیگر است گفت بلی جنت عدن و
آن وسط بهشتهاست و حصارش از یاقوت سرخ است و سنگریزه اش از مروارید است گفتم در میان آن
بهشت بهشت دیگر هست فرمود بلی جنة الفردوس و حصارش از نور است و غرفهایش از نور پروردگار
عالمیانست و حق تعالی میفرماید در بهشت خیرات حسان یعنی هستند خوش خلقهای خوب رویها و بعضی
گفته اند ایشان زنان دنیا اند و بهتر اند از حوریان و روایتکرده اند که زنان اهل بهشت دست یکدیگرا
میگیرند و غنا و خوانندگی میکنند بصدای چند که خلایق مثل آنرا نشنیده باشند گویند مائیم راضیات که بخشم
نیاییم مائیم اقامت کنندگان که هرگز حرکت نکنیم مائیم خیرات حسان دوستان شوهران کرام چون حوریان
این سخنان را بگویند زنان دنیا در جواب ایشان گویند مائیم نماز گذارندگان و شما نماز نکرده اید و مائیم روزه

دارندگان

دارندگان و شما روزه نداشته اید و مائیم که وضو ساخته ایم و شما وضو نساخته اید و مائیم که تصدق کرده ایم
و شما نکرده اید پس بر ایشان غالب میشوند و عیاشی روایتکرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که هرگاه مرد مؤمنی زن مؤمنه داشته باشد و هر دو بمیرند و داخل بهشت شوند آیا در بهشت
زن و شوهر یکدیگر خواهند بود حضرت فرمود که حق تعالی حاکم عادلست اگر مرد فاضل است از زن مرد را
مخیر میکند اگر او اختیار کرد از زنان او خواهد بود و اگر نخواست زن او نخواهد بود و اگر زن بهتر از مرد باشد
زن را مخیر میکند اگر آن شوهر را اختیار کرد شوهر او خواهد بود و اگر نخواست شوهر او نخواهد بود حضرت فرمود
که میگویید که بهشت یک بهشت است حق تعالی میفرماید و در پایین تر یا نزدیکتر از آن دو بهشت دیگر
هست و میگویید بهشت یک درجه است بلکه درجهاست بعضی بر بالای بعضی و زیادتی مردم در درجات
باعمال میباشد راوی گفت دو مؤمن داخل بهشت میشوند و یکی مکانش بلندتر هست از دیگری پس میخواهند
ملاقات کنند دیگری را آیا میتوانند فرمود که آنکه بالاتر است پایین میتواند آمد که پستتر را ببیند و
آنکه پستتر هست بدرجه بالا نمیتواند رفت زیرا که آن بالاتر از مرتبه او ست ولیکن اگر خواهند یکدیگرا
ملاقات کنند بر روی کرسیها که نشسته اند در مرتبهای خود یکدیگرا ملاقات میکنند و نعمانی روایتکرده است
که علاء بن سیابه بآنحضرت عرض کرد که مردم تعجب میکنند از ما هرگاه میگوییم که جمعی از جهنم بیرون می آیند
و داخل بهشت میشوند و میگویند که چون میشود که ایشان با دوستان خدا در بهشت باشند حضرت فرمود
که خدا میفرماید که و من دونهما جنتان نه والله که ایشان در یکمکان و در یک بهشت با دوستان خدا نخواهند
بود راوی گفت ایشان کافر بودند فرمود نه والله اگر کافر میبودند داخل بهشت نمیشدند گفت مؤمن
بودند گفت نه والله اگر مؤمن میبودند داخل جهنم نمیشدند ولیکن واسطه اند میان مؤمن و کافر و ابن بابویه
بسند مخالفین از ابن عباس روایتکرده است که حلقهٔ دروازهٔ بهشت از یاقوت سرخ است و بر صحیفهای طلا
آویخته است چون آن حلقه بر صحیفه میخورد صدا میکند که یا علی و علی بن ابراهیم روایتکرده است که نصرانی شام از

حضرت باقر ع سؤال کرد از اهل بهشت که طعام میخورند و فضله ندارند نظیر ایشان در دنیا چیست فرمود
که نظیر ایشان چنین است در شکم مادر میخورد و از آنچه مادرش میخورد و غایط نمیدارد و ایضا بسند صحیح از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در شب معراج داخل بهشت شد دید ملکی چند عمارت
میسازند که یکخشت آن از طلا است و یکخشت از نقره و گاهی دست باز میگیرند پرسید که چه سبب دارد که گاهی
میسازید و گاهی دست برمیدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسید که خرجی شما چیست گفتند گفتن مؤمن
است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر گاه میگوید ما میسازیم و هر گاه دست برمیدارد ما دست
برمیداریم و ابن بابویه و عیاشی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که طوبی
درختیست در بهشت که اصل آن در خانه حضرت رسولست و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانه او شاخی از آن
درخت هست و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخ آنرا از برای او حاضر میکند و اگر سوار
تندروی در سایه آن صد سال بتازد از آن بیرون نمیرود و اگر کلاغی از پایین آن پرواز کند تا آنکه از پیری تمام
او سفید شود ببالای آن درخت نرسد و ایضا ابن بابویه از آنحضرت روایت کرده است که در بهشت درختی
هست که از بالای آن حلهها بیرون می آید و از زیر آن اسپان با زین و لجام و بالدار بیرون می آیند که سرگین و
بول نمیدارند و دوستان خدا بر آنها سوار میشوند و پرواز میکنند در بهشت بالشان هر جا که خواهند پس جمعی که
از ایشان پست ترانند میگویند که ای پروردگار ما چه عمل باعث این شده است که این بندگان تو باین مرتبه رسیده اند
خداوند جلیل فرماید که ایشان در شبها بعبادت می ایستادند و خواب نمیکردند و در روزها روزه میداشتند و
چیزی نمیخوردند و با دشمنان من جهاد میکردند و نمیترسیدند و بخل نمیورزیدند و تصدق میکردند و ایضا از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت غرفه چند هست که از بیرون آنها
اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده میشود و از امت من کسی در آنها ساکن میشود که سخن او نیک
باشد و طعام بمردم بخوراند و هر که را بیند سلام کند و نماز کند در شب در هنگامی که مردم در خواب باشند و ایضا

از حضرت

از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که ام سلمه از حضرت رسول صلعم پرسید که زنی دو شوهر کرده است
و همه داخل بهشت میشوند آن زن از کدام یک از آنها و شوهر خواهد بود حضرت فرمود ای ام سلمه او را
بآن شوهری میدهند که خوش خلق تر باشد و سلوکش با اهلش بیشتر باشد ای ام سلمه حسن خلق
خوبی دنیا و آخرت را برده است و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع بسند کالصحیح روایت کرده است
که طوبی درختیست در بهشت و اصلش در خانه حضرت امیر المؤمنین ع است و در خانه هر شیعه شاخی از شاخهای
آن هست و هر برگی از آن امتی را سایه میکند و فرمود که حضرت رسول صلعم فاطمه را بسیار می بوسید
عایشه را بد آمد و گفت زن شوهر دار را چرا اینقدر میبوسی حضرت فرمود ای عایشه در شب معراج
داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا بنزد درخت طوبی برد و از میوه او بمن داد که تناول نمودم پس خدا
آنرا آبی کرد در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و بفاطمه حامله شد پس هر گاه او را می
بوسم بوی درخت طوبی را از آن استشمام میکنم و ایضا بسند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت
بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا مرا مشتاق گردان بسوی بهشت
حضرت فرمود که بوی خوش بهشت از هزار ساله راه از مسافتهای دنیا احساس میشود و پست ترین
اهل بهشت بحسب منزل چنانست که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند هر آینه از طعام و شراب بمقدار آنچه
نزد او باشد که همه را کافی باشد و از نعمتهای خدا که نزد او است چیزی کم نشود و کمترین اهل بهشت
بحسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه حدیقه در نظر او در آید چون داخل حدیقه پست تر شود
آنمقدار از زنان و خدمتکاران و میوهها و نهرها در نظر او جلوه نماید که دیده اش روشن شود و دلش
شاد گردد و حمد و شکر منعم حقیقی بجا آورد پس گویند سر بلند کن و بجانب بالا نظر کن چون حدیقه دویم را
مشاهده نماید در آن نعمتی چند ببیند که در حدیقه اول ندیده باشد گوید پروردگارا اینرا نیز بمن عطا کن
ندا باو رسد که شاید که اینرا که بتو دهیم باز دیگری را خواهش نمایی گوید پروردگارا همین بس است مرا و دیگر آرزویی

نمیکنم چون داخل آن حدیقه شود مسرّت و شادی او مضاعف شود و شکر حق تعالی ادا کند پس در آن حال
دری از جنة الخلد بروی او بگشایند و ضعاف آنچه پیشتر دیده بود در آنجا مشاهده نماید و گوید تورا
حمد ای پروردگار من که مرا نجات دادی از عذاب نیران و منت گذاشتی بر من بنعمتهای بی پایان جنان
ابو بصیر گریست و گفت فدای تو شوم شوق مرا زیاده گردان حضرت فرمود در بهشت نهری هست در کنار
آن درختها روییده است هر گاه مؤمن یکی از آنها بکند و او را خوش آید آن را بگیرد حق تعالی بجای آن دیگری
برویاند گفت فدای تو شوم باز زیاده کن فرمود بهر مؤمن هشتصد دختر باکره میدهند و چهار هزار زن ثیبه
و دو زن از حور العین گفت فدای تو شوم هشتصد باکره فرمود بلی هر وقت که بنزد ایشان برود باکره باشند
گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق شده اند حور العین فرمود که از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن او
از پس هفتاد حلّه درخشان باشد و بروایت دیگر مغز استخوان ساقهای او از زیر هفتاد حلّه نماید جگر او آینه
مؤمن باشد که روی خود را در آن ببیند و جگر مؤمن آینه او باشد گفت فدای تو شوم آیا حور را سخنی
هست که با آن تکلم نماید فرمود بلی سخنی که با نهایت حلاوت و غنج و دلال و خوانند بآن کنند بصدای دلربائی
که خلایق مثل آن نشنیده باشند گویند مائیم خالدات که هرگز نمیمیریم مائیم ناعم که هرگز آزرده نشویم
مائیم اقامت کنندگان که هرگز از بهشت بیرون نرویم مائیم خوشنودان که هرگز خشم نیائیم خوشا
حال کسی که از برای ما خلق شده باشد و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده ایم مائیم آنها که اگر گیسوی
یکی از ما را در میان آسمان تابه دارند هر آینه مستغنی گردانند ایشان را از نور آفتاب و ماه و در ثواب الاعمال روایت
کرده است از حضرت صادق ع که حق تعالی هیچ خلق نیافریده است مگر آنکه در بهشت از برای او خانه و در جهنم
خانه مقرر کرده است چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم ساکن شوند منادی ندا کند که ای اهل بهشت
مشرف شوید پس مشرف شوند بر اهل جهنم و منازلی که در جهنم از برای ایشان مقرر کرده بودند بلند کنند
و با ایشان بنمایند و بگویند اینها منازل شماست اگر معصیت خدا میکردید داخل این منازل میشدید پس اگر کسی از

فرح و شادی

فرح و شادی میمرد بایست اهل بهشت در آن روز از شادی هلاک شوند که عذاب از ایشان
رفع شده است پس ندا کنند که ای گروه اهل جهنم سر بالا کنید و نظر کنید بسوی منازل خود در بهشت
پس چون نظر کنند بایشان بنمایند منازل ایشان را و نعمتهای را که در آنجا از برای ایشان مقرر کرده اند
و گویند که اینها منازل شماست که اگر اطاعت خدا میکردید داخل این منازل میشدید پس اگر کسی از حزن و
اندوه میمرد بایست در آن روز اهل جهنم از حزن بمیرند پس منازل اهل جهنم را باهل بهشت بمیراث میدهند
و منازل اهل بهشت را در جهنم باهل جهنم بمیراث میدهند و اینست معنی قول حق تعالی اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون یعنی ایشانند وارثان که بمیراث میبرند فردوس را و ایشان
همیشه در آنجا خواهند بود و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ حسنه
نیست مگر آنکه خدا از برای آن ثواب بیان کرده است بغیر نماز شب که از پس که ثواب آن عظیم است بیان
نفرموده است و گفته است پس نمیداند نفسی آنچه پنهان کرده اند از برای ایشان از چیزهای که موجب
روشنی چشم ایشان است از برای جزای آنچه میکردند پس حضرت فرمود بدرستی که خدا را کرامتی است
در بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه شود حق تعالی بفرستد بسوی مؤمن ملکی را با خلعت حله
چون ملک بدروازه بهشت مؤمن رسد بگوید از برای من رخصت بطلبید که داخل شوم بر فلان مؤمن
پس دربانان همه نزد مؤمن بروند و بگویند رسول پروردگار تو در دروازه ایستاده است و رخصت
میطلبد که داخل شود مؤمن با زنان خود مصلحت کند ایشان گویند ای آقای ما بحق آن خداوندی که بهشت را
که برای تو مباح کرده است چیزی از برای تو نیکوتر از این نمیدانیم که پروردگار تو از برای تو خلعت فرستاده
است پس یکی از آن حلّهها را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش افکند و بر هر چه بگذرد از نور آن حلّهها روشن شود
تا بوعده گاه لقای الهی برسد چون در آنجا جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و بسجده افتند
پس حق تعالی فرماید که ای بندگان من سر بردارید امروز سجده و عبادت نیست جمیع مشقتها را از شما برداشتم

ایشان کویند چه چیز بهتر میتواند بود از آنچه بما عطا کرده پس از جانب حق بایشان ندا رسد که
مضاعف کردانیدیم آنچه را شما عطا کرده بودم هفتاد برابر پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد
برابر سابق مضاعف کردد و اینست معنی آنکه حق تعالی فرموده است و لدینا مزید و بدرستی که
شب جمعه شبیست نورانی و روزش روزیست روشن پس در آن شب و روز بسیار بکویید تسبیح
و تکبیر و تهلیل و ثنای بر خدا او صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید پس چون مؤمن بر
کردد بهر چیز بکذرد از نور او روشن شود تا به نزد زنان خود برسد پس کویند بحق خداوندی که
مباح کردانیده است برای ما بهشت را هرکز نور را به نیکویی نیا عت ندیده ایم کوید این به سبب
آنست که نظر کرده ام بنور پروردکار خود پس فرمود که زنان او غیرت بر یکدیکر نمی برند و حایض
نمیشوند و تکبر و خودستایی نمیکنند راوی کفت فدای تو شوم میخواهم سؤال کنم از تو چیزی که
شرم میکنم از آن فرمود سؤال کن کفت آیا در بهشت غنا و سرود میباشد فرمود بدرستی
که در بهشت درختی هست امر میکند حق تعالی بادهای بهشت را که بوزند پس از آن درخت صدای
چند ظاهر میشود که هرکز خلایق مثل آن خوشی سازی و نغمه نشنیده باشند پس حضرت فرمود این عوض
از برای کسی که در دنیا از ترس خدا ترک شنیدن غنا کرده باشد راوی کفت کفتم زیاده بفرما فرمود
حق تعالی بهشتی بدست خود خلق کرده است که دیدهٔ آنرا مشاهده ننموده است و مخلوقی بر آن
مطلع نکردیده است میکشاید آنرا پروردکار در هر صباح و میفرماید زیاده کن نسیم را زیاده کن شمیم را
آنست که حق تعالی میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و کلینی بسند
معتبر از حضرت باقر عم روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا یعنی روزی که محشور کردانیم متقیان و پرهیزکاران را بسوی خداوند
رحمن کروهی حضرت فرمود یا علی این کروه نیستند مکر سواران و ایشان مردانند چند که از معاصی

خدا پرهیزکاری کردند پس خدا دوست داشت ایشانرا و مخصوص خود کردانید و اعمال ایشانرا پسندید
و ایشانرا متقیان نام کرد پس فرمود یا علی بحق خداوندی که حبه را شکافته و کیاه بیرون آورده و خلایق را
خلق کرده ایشان از قبرها بیرون می آیند و ملایکه استقبال ایشان میکنند بناقهٔ چند از ناقهای عزت که
بر آنها جهازهای طلا بسته باشند مکلل بمروارید و یاقوت و جلهای آنها از استبرق و سندس بهشت
باشد و مهارها از ارغوان و پرواز کند آن ناقها با ایشان بسوی محشر با هر مردی از ایشان هزار ملک رو کند
از پیش رو و از جانب راست و از جانب چپ و ایشانرا ببرند تا تمام برند تا در بزرک بهشت و بر در بهشت
درختی هست که هر برکی از آن هزار کس را سایه کند و در جانب راست درخت چشمهٔ هست پاک کننده
و پاکیزه کننده هر یک از ایشان یک شربت از آن بیاشامد پس پاک کند حق تعالی آن دلهای ایشانرا
از حسد و بریزد آن موهای زیادتر از بدنهای ایشان و اینست معنی قول حق تعالی و سقیهم ربهم شرابا
طهورا یعنی بیاشامانند ایشان شرابی پاک کننده از آن چشمهٔ پاک کننده پس میروند بسوی چشمهٔ دیکر از جانب
چپ آن درخت پس غسل میکنند در آن و آنرا عین الحیوة میکویند یعنی چشمهٔ زندکانی پس نمی میرند هرکز
پس ایشانرا باز میدارند در پیش روی عرش و حال آنکه سالم کردیده اند از آفتها و بیماریها و دردها و از
سرما و کرما که هرکز بآنها مبتلا نشوند پس خداوند جبار خطاب کند بملائکه که با ایشانند که حشر کنید دوستان
مرا بسوی بهشت و ایشانرا با خلایق باز مدارید که سبقت کرفته است رضای من از ایشان و واجب کردیده
است رحمت من از برای ایشان و چکونه خواهم ایشانرا با اصحاب حسنات و سیآت باز دارم پس ببرند
ایشانرا ملائکه بسوی بهشت چون بدروازهٔ بزرک بهشت رسند ملایکه حلقه را بر در زنند از آن صدای عظیمی
ظاهر شود که بجمیع حوریان که کریم منان برای دوستان خود در قصرهای جنان مهیا کردانیده آن صدا را بشنوند
و شادی کنند و بشارت دهند یکدیکر را به آمدن ایشان و کویند آمدند بسوی ما دوستان خدا پس در بهشت را
از برای ایشان بکشایند و داخل بهشت شوند و مشرف شوند بر ایشان زنان ایشان از حوریان و آدمیان

و گویند مرحبا بشما و خوش آمدید چه بسیار شدید بود شوق ما بملاقات شما و دوستان خدا نیز با ایشان
چنین گویند پس علی علیه السلم از رسول خدا صلعم سؤال کرد از تفسیر قول حق تعالی لهم غرف من فوقها غرف
ایشان را غرفهاست و از بالای آن غرفهاست پرسید که از برای چه بنا کرده اند این غرفها را یا رسول الله
حضرت فرمود که یا علی خدا این غرفها را بنا کرده است از برای دوستان خود بمروارید و یاقوت و
زبرجد و سقفهای آن از طلاست و منقش کرده اند بنقره و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی
موکل است و در آن غرفها فرشها بلند کرده اینده باشند بعضی را بر بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا برنگهای
مختلف و میان آنها را پر کرده باشند از مشک و عنبر و کافور و اینست معنی قول حق تعالی و فرش مرفوعة و چون
داخل شود مؤمن بسوی منازل خود در بهشت بر سر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند و بپوشانند بر او حلهای طلا و
و نقره و در اکلیل بر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند و بپوشانند او را هفتاد حله برنگهای گوناگون و نوعهای مختلف بافته
بطلا و نقره و مروارید و یاقوت سرخ چنانکه حق تعالی فرموده است که زیور میکنند ایشان را در بهشت دستبرنجها از طلا و مروارید
و پوشش ایشان در بهشت حریر است و چون مومن بر تخت خود بنشیند تخت او بحرکت در آید از شادی و چون قرار
بگیرد ولی خدا در منازل خود در بهشت رخصت طلبد بر او ملکی که موکلست به بهشتهای او که تهنیت و مبارکباد گوید
او را بکرامتهای خدا پس گویند باو خدمتکاران مومن از کنیزان و غلامان که باش در جای خود که ولی خدا تکیه کرده است
بر تخت خود و زوجه حوریه سیاه چشم او مهیای مضاجعت او گردیده است صبر کن تا ولی خدا از شغل خود فارغ شود
پس زوجه حوریه او از خیمه خود بیرون خرامد و بجانب او روان گردد و کنیزان او بر دور او احاطه کرده باشند و هفتاد
حله پوشیده باشد که بیاقوت و مروارید و زبرجد بافته باشند و بمشک و عنبر رنگ کرده باشند و بر سرش تاج کرامت
گذاشته باشند و در پاهایش دو نعل از طلا بوده باشد مکلل بیاقوت و مروارید و بند آن نعلها از یاقوت سرخ
باشد پس چون نزدیک شود بولی خدا و خواهد برخیزد بسوی او از روی شوق حوریه گوید ای ولی خدا امروز روز تعب
و مشقت نیست بر مخیز من از توام و تو از منی پس بمقدار پانصد سال از سالهای دنیا با یکدیگر معانقه کنند هیچ یک

از دیگری ملول نشوند پس مؤمن نظر بگردن حوریه کند در آن قلاده از یاقوت سرخ ببیند و در میانش
لوحی باشد که بر آن نوشته باشد تویی ولی خدا حبیب منی و منم حوریه حبیبه تو شوق من بسوی تو بنهایت
رسیده است و شوق تو بسوی من بنهایت رسیده است پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد برای
تهنیت مؤمن و تزویج کردن حوریه با او و چون باول دری از درهای آن بهشتهای او برسند گویند بملکی که
موکلست بر آن در که رخصت بطلب از برای ما بر ولی خدا بدرستی که خداوند رحیم ما را بمبارکباد و تهنیت او
فرستاده است ملک گوید بایشان تا من بحاجب بگویم تا ولی خدا را اعلام کند و میان ملک و حاجب سه
باغ عظیم فاصله باشد پس برود به نزد حاجب و او را اعلام کند که هزار ملک را پروردگار عالمیان فرستاده است
برای تهنیت ولی خدا و از او رخصت دخول میطلبند حاجب گوید بر من دشوار است که از برای احدی بر ولی
خدا رخصت بطلبم و او با زوجه خود خلوت کرده است و میان حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله است پس حاجب
برود بسوی قیّم و او را اعلام کند که رسولان خداوند جبار بر در عرصه ایستاده اند و ایشان هزار ملک اند
که برای تهنیت ولی خدا آمده اند و او را اعلام کنید که ایشان بر در ایستاده اند و انتظار رخصت میکشند پس چون
خدمتکاران بولی خدا عرض کنند و رخصت دهد ایشان را داخل شوند و غرفه هزار در داشته باشد و بر هر دری ملکی
موکل باشد پس دربانان درها را بگشایند و از هر دری ملکی از رسولان خدا داخل شوند و هر یک رسالت
خداوند جبار را برسانند و اینست معنی قول حق تعالی والملائکة یدخلون علیهم من کل باب یعنی ملائکه داخل
میشوند از هر دری از درهای غرفها و میگویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار یعنی سلام خدا بر شما باد
و سلامتی از جمیع بلاها از برای شماست بسبب آنچه صبر کردید در دنیا پس نیکو آخرت خانه ایست آنجا شما
حضرت فرمود که اشاره باینست قول خدا و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا یعنی اگر ببینی آنجا
خواهی دید نعمت فراوان و پادشاهی بزرگ فرمود که این آیه اشاره است بآنچه وصف خدا در آنست از
کرامت و نعیم و پادشاهی عظیم که ملائکه رسولان خدا از حضرت میطلبند از او و بی رخصت داخل نمیشوند در بهشت

وغرفه او و فرمود که نهرها جاری میشود از زیر قصرهای ایشان و میوه‌ها نزدیک باشد بایشان چنانکه حق تعالی فرموده
است ودانیة علیهم ظلالها وذللت قطوفها تذلیلا یعنی و نزدیک باشد بایشان سایه درختان آن
بهشتها و آسان کرده باشد چیدن میوه آنرا چیدنی آسان کردنی چنانچه گفته‌اند که اگر برخیزد درختها بلند
میشوند بقدر قامت او و اگر بنشیند شاخها را بزیر آورند تا دستش بآنها برسد و اگر بخوابند فروتر آیند
حضرت فرمود که چنان آسان شود چیدن میوه‌ها بر ایشان که از بسکه نزدیک شده باشند بایشان مؤمن از هر نوعی از
میوه‌ها که خواهش کند بدهان خود بچیند در وقتی که تکیه کرده باشد و انواع میوه‌ها با وخطاب کنند که ای ولی خدا
مرا بخور پیش از آنکه آنرا بخوری و فرمود که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را جنتهای بسیار هست بعضی را بسته
کرده و بعضی را بست نکرده و نهرها دارد از شراب و نهرها دارد از آب و نهرها از شیر و نهرها از عسل و چون ولی
خدا طعام چاشت طلبد آنچه نفس او خواهش میکند در آنوقت برای او حاضر میسازند و آنچه خواهش خود را
ذکر سازد پس خلوت میکند با برادران مؤمن خود و بدیدن یکدیگر میروند و تنعم در ظل ممدود یعنی در هوائی مابین
طلوع صبح تا طلوع آفتاب و از آن نیکوتر و بهتر و اقلا هر مؤمنی هفتاد زوجه از حوریان دارد و چهار زن از
آدمیان و مؤمن یکساعت با حوریه میباشد و یکساعت با آدمیه و یکساعت با خود خلوت میکند بر تختهای خود
تکیه کرده و نظر میکنند بیکدیگر و گاهی که تکیه بر تخت خود کرده باشد شعاعی از نور او را فرو گیرد گوید بخدمتکاران
خود که این چه شعاع بود که مرا فرو گرفت شاید جناب مقدس الهی متوجه من گردیده باشد و این شعاع از نور جلال او
باشد خدمتکاران باو گویند که جناب حق از آن مقدس‌تر است که این انوار شبیه بانوار او باشد بلکه این نور از حوریه
است از زنان تو که هنوز بنزد تو نیامده است مشرف شده از خیمه خود بر تو از روی اشتیاق بتو و محبت ملاقات
تو براو غالب گردیده است چون تو را دیده که بر تخت خود تکیه کرده تبسمی کرد بسوی تو از شوق تو و آن شعاعی
که دیدی و نوری که بتو احاطه کرد از سفیدی و صفا و روشنائی دندانهای او بود پس ولی خدا فرماید که رخصت
دهید او را که فرود آید بسوی من پس مبادرت کنند بسوی او هزار غلام و هزار کنیز برای آنکه او را بشارت دهند

که و هرا

که ولی خدا تو را خواسته است پس از خیمه خود بزیر آید و هفتاد حله پوشیده باشد برنگهای مختلف بافته بطلا و
نقره و مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و معطر گردانیده بمشک و عنبر و منقش ساقهای او از زیر هفتاد
حله نمایان باشد و طول قامتش هفتاد ذراع باشد و عرض مابین دو شانه‌های او ده ذراع و چون نزدیک
شود بولی خدا استقبال نمایند خدمتکاران او را با طبقهای نقره و طلا مملو از مروارید و یاقوت و زبرجد
بر او نثار کنند پس سالها با یکدیگر معانقه کنند که هیچیک را ملال حاصل نشود پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود
که بهشتها که در قرآن مذکور است جنة عدن است و جنة الفردوس و جنة نعیم و جنة الماوی و خدا را بهشتهای
دیگر هست که محفوف شده باین بهشتها و از برای مؤمن هست از بهشتها آنچه دوست دارد و خواهش کند و تنعم نماید در آنها
بهر نحو که خواهد و هرگاه اراده کند مؤمن چیزی را طلبش اینست که بگوید سبحانک اللهم چون اینرا بگوید مبادرت
کنند بسوی او آنچه خواهد بی آنکه طلب کند از ایشان یا امر بایشان بکند و اشاره باینست آنچه حق تعالی فرموده است
دعویهم فیها سبحانک اللهم وتحیتهم فیها سلام یعنی تحیت خدمتکاران نسبت بایشان سلام است که بر ایشان
سلام میکنند وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین فرمود که یعنی هرگاه از لذات خود فارغ میشوند از
جماع کردن و خوردن و آشامیدن خدا را شکر میکنند و میگویند الحمد لله رب العالمین و اما قول حق تعالی اولئک
لهم رزق معلوم یعنی خدمتکاران میدانند آنچه ایشان میخواهند و می‌آورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه از
ایشان سؤال کنند فواکه وهم مکرمون یعنی هیچ چیز در بهشت خواهش نمیکنند مگر آنکه ایشان را اکرام میکنند بآن و
ابن بابویه رحمه الله در خصال بطرق مخالفین از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که بر در بهشت نوشته
است پیش از آنکه خدا خلق کند آسمانها و زمین را بدو هزار سال لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اخو رسول
الله و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که چون حق تعالی بهشت را خلق کرد
خشتی از آنرا از طلا و خشتی از آنرا از نقره قرار داد و دیوارهایش را از یاقوت گردانید و سقفش را از زبرجد و
سنگریزه‌اش را از مروارید و گیاهش را زعفران و مشک ناب پس باو گفت سخن بگو گفت خداوندی بجز تو نیست

ورنده که هرگز نور او را کم نسازد گفتم که همه خیر تو قایمست و تو بچیزی قایم نیستی سعادتمند کسی است که
داخل من شود پس پروردگار عزت و جلال فرمود که سوگند یاد میکنم به عزت و عظمت و جلال و ارتفاع منزلت
خود که داخل تو نمیشود کسی که مداومت بر شراب کند و پیوسته مست باشد و نه غیر شراب باشد و نه نخجین و نه دیوث
و نه پیاول ظالمان و نه مخنث و نه کفن دزد و نه قطع کننده رحم و نه کسی که انکار قضا و قدر حق تعالی کند یا کسی که
بجبر قایل باشد و فعال بنده را از خداوند و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که بخدا سوگند
که خالی نبوده است بهشت از ارواح مومنان از روزی که حق تعالی خلق کرده است آنرا و خالی نبوده است جهنم
از ارواح کافران و عاصیان از روزی که آفریده است آنرا   گویم که این حدیث منافات ندارد با آنکه ارواح
مومنان در مدت برزخ در بهشت دنیا میباشد و ارواح کافران در آتش دنیا زیرا که مراد بمومنین و کافرین
در این حدیث اعم از بنی آدم و غیر بنی آدمست از خلقی که پیش از خلق آدم در زمین بوده اند چنانکه بعد از این خواهد
آمد و ایضا ممکن است که جنت و نار دنیا مراد باشد حق تعالی میفرماید که روزی که بگوییم جهنم را که آیا پر شدی و
گوید آیا زیاده هست علی بن ابراهیم و حسین بن سعید روایت کرده است که حق تعالی جهنم را وعده داده بود که
او را پر کند چون در قیامت از کافران و عاصیان پر شود حق تعالی بر سبیل تقریر فرماید که آیا پر شدی او بر سبیل ادعا
گوید که آیا جای زیاده هست یعنی پر شده ام پس بهشت گوید پروردگارا وعده کردی جهنم را که پر کنی و مرا نیز
وعده کردی که پر کنی و او را پر کردی چرا مرا پر نمیکنی پس حق تعالی در آن روز خلقی بیافریند که پر کند بایشان بهشت را
پس حضرت صادق ع فرمود خوشا حال ایشان که غمها و کدورتهای دنیا را ندیدند و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حضرت امام زین العابدین ع فرمود بر تو باد بقرآن زیرا که حق تعالی خلق کرد بهشت را بدست قدرت خود خشتی از
طلا و خشتی از نقره و بجای گل میان خشتها را از مشک کرد و خاکش را زعفران و سنگریزه اش مروارید است و درجات
آنرا بعدد آیات قرآن کرد پس کسی که قرآن خوانده باشد گویند بخوان و بالا رو پس درجه او از همه کس بلندتر
خواهد بود بغیر از پیغمبران و صدیقان و در احتجاج از هشام بن الحکم روایت کرده است که زندیقی که ببرکت حضرت

صادق ع

صادق ع مسلمان شد از آنحضرت پرسید که میگویید اهل بهشت اگر شخصی از ایشان میوه را اخذ کند و تناول نماید
همان میوه در درخت بر میگردد حضرت فرمود چنین است و مثال آن در دنیا چراغست که صد هزار چراغ از او
روشن کنند از روشنی آن چیزی کم نمیشود گفت شما میگویید که بهشتیان میخورند و می آشامند و محتاج بقضای حاجت
نمیشوند فرمود بلی زیرا که غذای ایشان رقیق و لطیف و ثقل ندارد بلکه از بدن ایشان بعرق خوشبو دفع میشود
گفت چون میشود که حوری هر چند شوهر او نزد او میرود او را باکره مییابد فرمود زیرا که او از طینت طیب خلق
شده است و عاهتی عارض او نمیشود و آفتی با جسمش مخلوط نمیشود و در سوراخش چیزی بغیر آلت شوهر داخل نمیشود و
بحیض و امثال آن از آنجا سابقا آلوده نمیشود پس رحم پیوسته بهم چسبیده است زیرا که غیر احلیل شوهر چیزی داخل نمیشود در آن
و بیرون نمیرود گفت میگویید که او هفتاد حله می پوشد و شوهر او مغز ساقش را از عقب آن حله ها و گوشت و پوست
و استخوان می بیند فرمود بلی چنانکه احدی از شما درهمی را در ته آب صاف می بیند هر چند عمق آن یک نیزه باشد
گفت چگونه تنعم میکنند اهل بهشت بنعیم آن و حال آنکه هیچیک از ایشان نیست که فرزند یا پدر یا یکی از اقارب
یا دوستان خود را در بهشت نه بیند و چون در بهشت او را نه بیند شک نخواهد کرد که البته در جهنم است پس چگونه
گوارا میشود نعیم بهشت بر کسی که دوستان او در جهنم معذبست حضرت فرمود بعضی از اهل علم گفته اند که خدا چنین
میکند که ایشان فراموش میکنند آنها را و بعضی گفته اند انتظار قدوم ایشان میکشند و امید دارند که آنها
در اعراف باشند   گویم که تردد حضرت در جواب شاید باعتبار قصور فهم سایل باشد و قطع نظر از روایت
میتواند بود که در آن نشأه که اغراض فاسده دنیوی بر طرف شود و محبت ایشان از برای محبوب
حقیقی خالص شود از دشمنان خدا بیزار گشته و با ایشان عداوت بهم رسانند و از عذاب آنها ملتذ شوند
همچنانکه در دنیا نیز دوستان خدا قطع محبت از دشمنان خدا کرده بودند و با ایشان مقاتله و محاربه میکردند و بدست
خود ایشان را میکشتند و لذت از آن می بردند و حق تعالی فرموده است نمی یابی قومی را که ایمان آورده اند بخدا
و روز قیامت و دوستی بکنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او هر چند بوده باشند پدران ایشان یا فرزندان

ایشان با برادران ایشان با خویشان ایشان وکریمهٔ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
فی الجمله شهادت برایشان عامیه هر و میتواند بود که وجه اصل این باشد وحضرت از برای قصور فهم سایل
ذکر نکرده باشند وآن وجه که موافق فهم او بود ه از دیگران نقل کرده باشند والله یعلم و علی بن ابراهیم
روایت کرده است از حضرت رسول صلعم که فرمود که چون داخل بهشت شدم شجره طوبی را دیدم که اصل آن در
خانه علی بود و در بهشت قصری و منزلی نیست مگر آنکه در انجا شاخی از ان است و اعلاش سبدها است
مملو از حلهای بهشت از سندس و استبرق از برای هر بنده مؤمن هزار هزار سبد است در هر سبدی صد هزار حله
که هیچ حله شبیه بدیگری نباشد بر رنگهای مختلف و اینها جامهای اهل بهشت است و وسط آن درخت سایه
ایست کشیده شده در عرض بهشت که بقدر عرض جمیع آسمانها و زمین است مهیا شده است از برای آنها که
ایمان آورده اند بخدا و رسولان او و سواره شتر رود در سایه آن صد سال حتی تا زد و آنرا قطع نمیکند اینست
که حق تعالی فرموده است وظل ممدود و پایینش میوه های اهل بهشت است و طعام ایشان که در خانهای
ایشان آویخته است در هر ترکه صد رنگ و صد نوع از میوه باشد از آنچه دیده اند در دنیا و از آنچه ندیده اند
و از آنچه شنیده اند و از آنچه نشنیده اند و هر میوه که بچینند بجای آن مثل آن بروید چنانکه فرموده است لا
مقطوعة ولا ممنوعة و جاری شود نهری در زیر آن درخت و منفجر شود از ان نهرهای چهارگانه نهرها از آب که
متغیر نشده باشند و نهرها از شیر که طعم آنها متغیر نشده باشد و نهرها از شراب لذة للشاربین و نهرها
از عسل صاف کرده شده از موم و در روایات بسیار وارد شده است که در زفاف حضرت فاطمه ع
جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک حاضر شدند در بهشت و حق تعالی امر کرد درخت طوبی را که نثار کرد بر
ایشان از حلها و سندس و استبرق و مروارید و زمرد و یاقوت و عطر بهشت و حق تعالی عطا کرد طوبی را
در مهر حضرت فاطمه و او را در خانه علی ع قرار داد و عیاشی بسند معتبر از ابو ولاد روایت کرده است که گفت بخدمت
حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو شوم مردی هست از اصحاب با صاحب ورع و بیشتر کار میکند داخل

بستان

۲۳۱

بیند است و نماز بسیار میکند و با اینحال مبتلا شده است بمحبت لهو و باطل و غنا و خواندن حضرت فرمود
که آیا اینحالت او را مانع میشود از آنکه نماز را در اوقات فضیلت بجا آورد و از روزه داشتن و از عیادت
بیماران و حضور جنازهای مؤمنان و زیارت برادران مؤمن گفتم نه مانع نمیشود اینحالت او را از چیزی از خیر
و نیکی حضرت فرمود که این از وسوسهای شیطان است و انشاء الله آمرزیده میشود از برای او و فرمود که طایفه
از ملائکه عیب کردند فرزندان آدم را در متابعت لذات و شهوات نفسانی در حلال نه در حرام پس حق تعالی را خوش نیامد سرزنش
کردن ملائکه فرزندان آدم را و در طبیعت ضعیف از ملائکه لذات و شهوات بنی آدم را قرار داد که عیب کننده مؤمنان چون این حالت
را در خود مشاهده کردند فریاد بدرگاه خدا بر آوردند و گفتند ای پروردگار ما عفو کن از ما و در گذر از تقصیر ما و برگردان ما را بحالتی
که ما را از برای آن خلق کرده و مجبور بر آن ساخته ما را که میترسیم که بیلاهای عظیم گرفتار شویم پس حق تعالی این حالت را از ایشان برداشت
چون روز قیامت شود و اهل بهشت داخل بهشت شوند ملائکه رخصت بطلبند از اهل بهشت که بمنازل ایشان داخل شوند و چون رخصت
بیابند و داخل شوند بر ایشان و سلام کنند و گویند سلام علیکم بما صبرتم یعنی سلام بر شما باد بسبب آنکه صبر کردید در دنیا بر ترک لذات
و شهوات حلال و سید بن طاوس بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود ندا کند رضوان
خزینه دار بهشت بسوی جمعی که داخل بهشت شده اند و بر او نگذشته اند گوید کیستید شما و از کجا داخل بهشت شده اید گویند بما
کاری بدار ما گروهی بودیم که خدا را پنهان عبادت کرده بودیم که کسی بر آن مطلع نشده بود و حق تعالی ما را پنهان داخل بهشت کرده و
کلینی از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که پدرم گفت در بهشت نهری هست که آنرا جعفر میگویند و در کنارش در جانب راست
دُر سفیدی هست که در آن هزار قصر است و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد و آل محمد صلوات الله علیهم و در جانب چپش دُر زردی
هست که در آن هزار قصر است و در قصری هزار قصر است از برای ابراهیم و آل ابراهیم علیهم السلم و ایضا بسند حسن کالصحیح روایت
کرده است از حلبی که گفت پرسیدم از حضرت صادق ع از تفسیر قول حق تعالی فیهن خیرات حسان فرمود اینها زنان شیعه صالحه اند
گفتم حور مقصورات فی الخیام فرمود که حوریان مخدره مستوره اند که در خیمهای دُر و یاقوت و مرجان می باشند و هر خیمه
چهار در دارد و بر هر دری هفتاد دختر نورسیده ایستاده اند که دربانان ایشانند و در هر روز کرامتی از خدا عز ذکره بایشان

میرسد تا بشارت دهد خدا ایشان مؤمنان را و ابو بصیر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که چه معنی دارد آنکه مردم میگویند خدا جزا دهد تو را خیر حضرت فرمود که خیر اسم نهریست در بهشت که از کوثر جدا میشود و کوثر از ساق عرش
بیرون می‌آید و بر آن نهر است منزلهای اوصیا علیهم السلام و شیعیان و در دو کنار آن نهر دختران هستند که از زمین رویده اند
که هر یک را که بکنند دیگری بجای آن میروید و آن دختران باسم آن نهر مسمی شده اند و خیرات حسان ایشانند پس اگر
شخصی بدیگری گوید جزاک الله خیرا مراد آن منزلهاست که خدا مهیا کرده است آنها را از برای برگزیدهای خلق خود و فرات
بن ابراهیم از سلمان فارسی رحمه الله روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع از رسول خدا ص سؤال کرد از صفت قصرهای
خدا که شهدا را کرامت میفرماید حضرت فرمود که پایه بنای آن قصرها خشتی از طلا و خشتی از نقره است و در میان خشتها
مشک و عنبر است و ریگستان آن در و یاقوت است و خاکستان زعفران است و تلهای آنها از کافور است و در صحن هر قصری از این
قصرها چهار نهر است نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب و نهرها محفوفند بدرختها از مرجان
و بر دو طرف هر نهری از این نهرها خیمه‌ها است از یکقطعه در سفید که در آن درزی و قطعی نیست حق تعالی گفته است
باش بهم رسیده است و از اندرونش بیرون مینماید و از بیرون آنها اندرون مینماید در هر خیمه کرسی باشد
دانه نشان کرده باشند بیاقوت سرخ و پایهایش از زبرجد سبز باشد و بر هر کرسی یکی از حور العین نشسته باشد و بر هر
حوریه هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد بوده باشد و سفیدی ساقهایش از پشت استخوان و پوست و هفتاد حله‌ها چنان نماید که
شراب صاف در شیشه سفید و هر حوری هفتاد گیسو داشته باشد هر گیسو بدست کنیزی و در دست دیگر مجمره داشته باشند
که آن گیسو را با آن بخور کنند و از آن مجمره بخار خوش بو ساطع شود بی آتش ولیکن بقدرت خدا و ابن بابویه
در ثواب تهلیلات دهه ذی الحجه روایت کرده است که هر که هر روز ده مرتبه این تهلیلات را بخواند حق تعالی عطا کند باو
بهر تهلیلی درجه در بهشت از مروارید و یاقوت ما بین هر دو درجه بقدر رسیدن سال راه باشد بر قدر سوار تندرو
و در هر درجه شهری و در آن شهر قصرها باشد از یک جوهر که در آن فصل نباشد و در هر شهری از آن شهرها از خانها و قصرها
و غرفها و حجرها و فرشها و زنان و کرسیها و تختها و حوریان و متکاها و مسندها و خانها و خدمتکاران و انهار

و اشجار

واشجار و زیورها و حلها آنقدر باشد که مخلوق وصف آنها نتوانند کرد و چون از قبر بیرون آید از هر موی او نوری
ساطع باشد و مبادرت کنند او را هفتاد هزار ملک که روند از پیش روی او و از جانب راست او و از جانب چپ او
تا منتهی شود بدر بهشت چون داخل بهشت شود ملائکه از عقب او روند و او در پیش روی ایشان رود تا بشهری رسند که
بیرونش یاقوت سرخ و اندرونش زبرجد سبز و در آن از اصناف آنچه خدا خلق کرده است در بهشت بوده باشد و چون
منتهی شوند بسوی آن شهر گویند ای ولی خدا میدانی این شهر چیست گوید نه شما کیستید گویند ما ملکی چندیم که نزد تو حاضر بودیم در دنیا
در روزی که آن تهلیلات را میخواندی و این شهر و آنچه در آن است ثواب تست بر آن تهلیلات و شیخ در تهذیب و سید
در اقبال بسند معتبر از ابن ابی نصر روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا ع بودیم فضیلت روز غدیر
مذکور شد بعضی از حاضران انکار کردند حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرش که روز غدیر در آسمان مشهورتر است
از آنکه در زمین بدرستی که خدا را در فردوس اعلی قصری هست که یک خشت آن از نقره است و یک خشت آن از طلاست و در آن
صد هزار قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و خاکش از مشک و عنبر است و در آنجا چهار نهر است نهری از
شراب و نهری از آب و نهری از شیر و نهری از عسل و در دور آن قصر درختان هست از انواع میوه‌ها و بر آن قصر درختان مرغان
هستند که بدنهای آنها از مروارید است و بالهای آنها از یاقوت و خوانندگی میکنند بانواع صداهای خوش و چون
غدیر شود داخل شوند بسوی آن قصر اهل آسمانها و تسبیح و تقدیس و تنزیه و تهلیل حق تعالی کنند و آن مرغان پرواز کنند
و در آن آب فرو روند و در آن مشک و عنبر بغلطند پس چون ملائکه جمع شوند پرواز کنند و آن قطرها را بر ایشان بیفشانند
و در آن روز نثار حضرت فاطمه را که درخت طوبی بر ایشان افشانده بیکدیگر بهدیه فرستند و چون آخر آن روز شود ندا
از جانب حق تعالی بایشان رسد که برگردید بسوی مرتبهای خود بتحقیق که ایمن گردیدید از خطا و لغزش تا سال آینده در
مثل این روز از برای کرامت محمد و علی ص و کلینی از حضرت رسول ص روایت کرده است که هر که لا اله الا الله بگوید غرس
نمایند از برای او درختی در بهشت از یاقوت سرخ که منبت آن در مشک سفید باشد شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف و خوشبوتر
از مشک و در آن درخت میوه‌ها باشد مانند پستان دختران باکره و هر یک از آنها که شکافته شود هفتاد حله از میانش بیرون

آید و در امالی از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که جبرئیل در شب معراج دست مرا گرفت
و داخل بهشت کرد و بر تختی از تختهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد آن به دو نیم شد و از میان آن حوریه
بیرون آمد که مژگانهای دیدهای او در سیاهی مانند سینه کرکس بود پس گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول
الله السلام علیک یا محمد من گفتم تو کیستی خدا تورا رحمت کند منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه نوع خلق کرده است
اسفل من از مشک است و اعلای من از کافور است و وسط من از عنبر است و مرا خمیر کرده اند با آب زندگانی
پس خداوند جبار گفت باش پس بهم رسیدم آفریده شدم از برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابیطالب ع
و در کتاب خصال از حضرت باقر ع روایت کرده است که حق تعالی میفرماید داخل بهشت شوید برحمت من و نجات
یابید از آتش بعفو من و قسمت کنید بهشت را در میان خود باعمال خود بعزت خودم سوگند که شما را نازل میگردانم
در خانه خلود و دار کرامت و چون داخل شوید بر طول حضرت آدم خواهید بود شصت ذراع و بر جوانی حضرت عیسی سی
و سه سال و بر زبان محمد لغت عربیه و بصورت حضرت یوسف در حسن و جمال و نور از روهای شما ساطع باشد و بر دل حضرت
ایوب در سلامتی از کینه و حسد صلوات الله علیهم اجمعین و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که بهشتها چهار است
زیرا که کریم منان فرموده است و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی از برای کسی که بترسد از قیام حق تعالی بمحاسبه
و مجازات بندگان دو بهشت است حضرت فرمود که مراد کسی است که او را عارض شود شهوتی از شهوتهای دنیا
که حرام باشد پس بخاطر آورد مقام پروردگار خود را اجتناب نماید و عقاب فی ترک کند آنرا از ترس خدا پس این آیه در
شان اوست پس اینها دو بهشتند از برای مومنین و سابقین پس فرموده است و من دونهما جنتان حضرت فرمود که یعنی
پست تر از اینها دو بهشت که مذکور شد دو بهشت دیگر است که پست تر اند از آنها در فضیلت نه بحسب نزدیکی مکان و اینها
از برای اصحاب یمین اند یکی جنة النعیم است و دیگری جنة الماوی و در این چهار بهشت نعمتها است در بسیاری مانند
برگ درختان و ستارهای آسمان و بر این چهار بهشت حصاری هست که احاطه کرده است بهمه طولش پانصد سال
راه است و خشتی از آن از طلا است و خشتی از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و در میان خشتها مشک و زعفران است

و کنگرهای

و کنگرهای آن از نور است که میدرخشد و از غایت صفا و جلا آدمی روی خود را در دیوار آن می بیند و در آن حصار
هشت در است و هر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یکساله راه است به دویدن اسپ تیز تک و ایضا فرمود که
زمین بهشت بجای سنگ نقره است و بجای خاک ورس و زعفران و آنچه جاروب کنند مشک است و سنگریزه اش
در و یاقوت است و کرسیهای آن از مروارید و یاقوت است و آنچه حق تعالی فرموده است که علی سرر موضونة
یعنی بر کرسیهای بافته نشسته باشند و حضرت فرمود که یعنی میان کرسیها را بجای نخ که میبافند از مروارید و یاقوت
بافته باشند و حجلها را بر روی آن کرسیها زده باشند و حجلها از مروارید و یاقوت باشد اما از ابریشم نازکتر و از حریر
نرم تر و بر آن کرسیها از فرش بقدر شصت غرفه از غرفهای دنیا باشد بعضی بر بالای بعضی و اینست معنی قول
حق تعالی و فرش مرفوعة و آنکه فرموده است علی الارائک ینظرون حضرت فرمود که مراد بارائک آن کرسیهای
بافته است که حجلها را بر آن نصب کرده اند و فرمود که رسول خدا صلعم فرمود که نهرهای بهشت بدون آنکه رخنه
در زمین بهم رسد بر روی زمین جاری میشود و از برف سفیدتر است و از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر و گل نهر
مشک بسیار خوشبو است و ریگش از در و یاقوت و جاری میشوند در خیمها و نهرها و هر جا و هر سمت که دوست خدا
خواهد در بهشتهای خود و اگر ضیافت کند جمیع آنها را که در دنیا بوده اند از جن و انس هر آینه فرا گیرد همه را در خوردنیها و آشامیدنیها
و در زیورها و حلهها هیچ کم نشود از نعمتهای او و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که نخلهای بهشت
ساقهایش از طلای سرخ است و کنگرهایش از زبرجد سبز است و خوشهایش از مروارید سفید و برگش از حلهای سبز و رطبش
سفیدتر از نقره و شیرینتر از عسل و نرمتر از مسکه و در میانش دانه نباشد و درازی هر خوشه دوازده ذراع بود
باشد و از بالای برگها تا پایین خرماها متصل بیکدیگر بافته باشند و آنچه از آن بکنند در ساعت عوضش بروید چنانکه بود
و اشاره باینست قول حق تعالی لا مقطوعة ولا ممنوعة و هر رطبی در بزرگی مانند سبوهای بزرگ باشد و میوه و انارش
بقدر دلوهای بزرگ و شاخهای ایشان از طلا باشد و هیزمهای ایشان از در و مروارید و ایضا از حضرت باقر ع روایت
کرده است که اهل بهشت امرد و ساده اند و موی در بدن ایشان نیست و مخلوق میشوند سرمه کشیده و تاج و اکلیل بر

سر و طوق در گردن و دستبند و انگشتر در دست و نرم و ناعم و لطیف و محبور و مکرم و بهر یک از ایشان قوت صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن و جماع کردن و لذت طعام چاشت و شب چهل سال در کام او بماند و خداوند غفور قدیر بر روهای ایشان نور و بر بدنهای ایشان حریر بپوشاند سفید رنگ و زرد زیور سبز جامه بوده باشند زنده باشند که هرگز نمیرند و بیداری باشند که هرگز نخوابند و بی نیازی باشند که هرگز فقیر نشوند و فرحناک باشند و هرگز محزون نگردند و خندان باشند و هرگز نگریند و پیوسته گرامی باشند و هرگز خوار نگردند و نیکو طبیعت باشند و هرگز رو ترش نکنند و پیوسته شاد و منعم باشند و بلذت خورند و هرگز گرسنه نشوند و سیرآب گردند و هرگز تشنه نباشند و جامه پوشیده باشند و هرگز عریان نباشند و سوار شوند و بزیارت یکدیگر روند و سلام کنند بر ایشان پسران که پیوسته در نهایت حسن و جمال باشند و ابریقهای نقره و ظرفهای طلا پیوسته در دست ایشان باشد و در خدمت ایستاده باشند و بر کرسیها تکیه داده نظر کنند بسوی آنها و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علام بایشان رسد بدانکه آیات و اخبار در خصوصیات صفات بهشت و نعم آن از حیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه در این رساله ایراد نموده ام از برای اهل سعادت و ایمان کافیست و اکثر در کتاب بحار الانوار مذکور است و بعضی را در کتاب عین الحیوة و در رساله جنت و نار ایراد نموده ام رزقنا الله و سایر المؤمنین الوصول الیها والی الیقین بها بحق الیقین بمحمد و آله الطاهرین

در بیان بعضی از صفات و خصوصیات جهنم و عقوبات آن اعاذنا الله و سایر المؤمنین منها بمحمد و آله شفعاء یوم الدین

حق تعالی فرموده است بترسید و بپرهیزید از آتشی که آتش افروز آن مردمانند و سنگ اکثر مفسران گفته اند مراد سنگ کبریت است و بعضی گفته اند مراد بتهاست که با عابدان آنها بجهنم میبرند و آیات در باب مخلد بودن کفار در جهنم بسیار است و فرموده است بدرستی که آنها که کافر باشند و بمیرند در حالت کفر بر ایشانست لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم و مخلد در جهنم خواهند بود تخفیف نمی یابد از ایشان عذاب و مهلت نمی یابند و در مواضع متعدده فرموده است که تابعان و متبوعان کفار از یکدیگر بیزاری میجویند و فرموده است هر که مرتد شود از شما از دین خود و بمیرد و او کافر باشد پس ایشان حبط کرده میشود اعمال ایشان

در دنیا

در دنیا و آخرت و ایشان اصحاب آتشند و در آن همیشه خواهند بود و فرموده است که آنها که مال یتیمان میخورند بظلم نمیخورند در شکم خود مگر آتش را و بزودی خواهند افروخت آتشی را و از حضرت باقر منقولست که رسول خدا فرمود که مبعوث میشوند گروهی از قبرهای خود در روز قیامت که آتش از دهانهای ایشان مشتعل باشد پس گفتند یا رسول الله کیستند اینها حضرت این آیه را خواند یعنی خورندگان مالهای یتیمانند و فرموده است که هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنمست در حالتی که همیشه در آن خواهد بود و فرموده است بدرستی که منافقان در درک پایین ترین آتشند مفسران گفته اند جهنم طبقات و درکاتست چنانچه بهشت درجاتست و منافق در پست ترین طبقات جهنمست و فرموده است که آنها که کافر شده اند اگر از ایشان باشد جمیع آنچه در زمینهاست و مثل آن از آن با آن داشته باشند و به فدای خود دهند از برای رفع عذاب روز قیامت قبول نشود از ایشان و از برای ایشان است عذاب درد آورنده میخواهند که بیرون روند از آتش و بیرون نخواهند رفت از آن و از برای ایشان است عذاب مقیم و دایم و فرموده است از برای ایشان است شراب از آب جوشیده جهنم و عذاب درد آورنده بسبب کفر ایشان و فرموده است که بتحقیق ما خلق کرده ایم از برای جهنم بسیاری از جن و انس را و فرموده است که بدرستی که از برای کافرانست عذاب آتش و فرموده است آنها که گنج میگذارند طلا و نقره را و انفاق نمیکنند در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب الیم در روزی که سرخ میکنند آنها را در آتش جهنم پس داغ میکنند بآنها پیشانیهای ایشان و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان را و بایشان میگویند اینست آنچه گنج گذاشتید از برای نفسهای خود پس بچشید مزه آنچه را گنج میکردید و فرموده است وعده داده است خدا مردان و زنان منافق را و کافران را آتش جهنم مخلد خواهند بود در آن این بس است ایشان را و لعنت کرده است خدا ایشان را و از برای ایشان است عذاب مقیم و فرموده است پس بگویید آنها را که ستم کرده اند بچشید عذاب دایمی را آیا جزا داده میشوید مگر بآنچه کسب کرده اید و فرموده است خایب و نا امید است هر جبار معاندی و از عقب اوست جهنم و با و می آشامانند از آب صدید یعنی چرک و ریم جهنم جرعه جرعه می آشامد و نمی تواند فرو برد و اسباب مرگ از هر مکان و از هر جهت بسوی او می آید و نمیمیرد که از آن شدتها خلاص شود و از عقب او

عذاب غلیظی بدتر از این هست حضرت صادق ع فرمود که صدید خون و چرکیست که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری میشود
و گفته اند که رنگش رنگ آبست و خرده آتش مرده صدید و از حضرت رسول صلعم و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنرا نزدیک
او می آورند و او کراهت دارد چون پیش روی او آورند رویش بریان شود و پوست سر در دیگ بیفتد در آن و چون بیاشامد
جمیع امعای او را پاره کند تا از دبرش بیرون برود و حضرت صادق ع فرمود که مانند رودی از چرک و ریم از هر یک بیرون
آید و آنقدر بگریند که جدولها و نهرها در روی ایشان پیدا شود پس آب دیده بر طرف شود و خون جاری گردد و آنمقدار
بگریند که کشتیها در آب دیدهٔ ایشان جاری توان کرد و فرموده است جهنم وعده گاه ایشان است همه و آنرا هفت در است
و از برای هر دری از ایشان جزو قسمت شده است و از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که جهنم را هفت در است
یعنی هفت طبقه بعضی بر بالای بعضی و یکی از دستها را بر بالای دیگری گذاشت و فرمود همچنین و دستها را بر عرض
گذاشته است و آتشها را بعضی بر بالای بعضی و پایین تر از همه جهنم است و بالای آن لظی و بالای آن حطمه و بالای آن
سقر و بالای آن جحیم و بالای آن سعیر و بالای آن هاویه و بعضی گفته اند پایین تر همه هاویه است و بالای همه جهنم است و از ابن
عباس روایت کرده اند که درکات اول جهنم است و دویم سعیر و سیم سقر و چهارم جحیم و پنجم لظی و ششم حطمه و هفتم هاویه
و بعضی گفته اند آتش هفت درک دارد و آن درکه است بعضی بر بالای بعضی درک بالای آن جای اهل توحید است که معذب میشوند
در آن بقدر اعمال خود در دنیا پس بیرون می آورند ایشانرا و دویم محل یهود است و سیم محل نصاری و چهارم صابئون
و پنجم مجوس و ششم مشرکان عرب و هفتم که درک اسفل است محل منافقون است و فرموده است آنجماعتی که کافر شدند
و منع کردند مردم را از راه خدا زیاد کردیم ایشانرا عذابی بر بالای عذاب بسبب آنکه فساد میکردند بعضی گفته اند فیها و
عقربها را زیاده میکنند بر آتش که نیشها دارند مانند نخل بلند و از ابن عباس روایت کرده اند که مراد نهری چند است
از مس گداخته که ایشانرا بآن عذاب میکنند و بعضی گفته اند زیاد میکنند از برای ایشان مارها مانند فیلها و شتران و عقربها
مانند استر سیاه و فرموده است پس بحق پروردگار تو محشور میکنیم ایشانرا و شیاطین را پس حاضر میکنیم ایشانرا
در دور جهنم بزانو در آمده پس جدا میکنیم از هر طایفه هر یکی که بر خداوند رحمن طغیان ایشان بیشتر بوده است پس ما اتم

با آنها

با آنها که سزاوارترند بسوختن در جهنم و هیچیک از شما نیست مگر وارد جهنم میشود بر پروردگار تو حتم و لازمست
پس نجات میدهیم آنها را که پرهیزکار بوده اند و میگذاریم ظالمان را بزانو در آمده در جهنم و خلاف کرده اند مفسران
در معنی وارد شدن ایشان در جهنم بعضی گفته اند مراد از ورود وصول بسوی جهنم و مشرف شدن بر جهنم است
نه داخل شدن در آن همچنانکه در جای دیگر فرموده است پس حاضر میکنیم ایشانرا در دور جهنم بزانو در آمده و بعضی
گفته اند مراد داخل شدن جهنمست و جمیع خلق داخل جهنم میشوند و بر مؤمنان برد و سلامست چنانکه بر ابراهیم شد
و از برای کافران عذاب لازمست و این مضمون را از ابن عباس و جابر روایت کرده اند و فرموده است هر چند اشتعال
جهنم کم میشود ما افروختن آنرا زیاده میگردانیم و فرموده است که ما مهیا کرده ایم از برای ظالمان آتشی را که احاطه کرده
است بایشان سرادق آن یعنی سراپرده های آن بعضی گفته اند سرادق دیواریست از آتش که احاطه کرده است بایشان
یا دود زبانهٔ آتش است که پیش از دخول جهنم بایشان میرسد یا کنایه است از احاطهٔ آتش از همه جانب بایشان و اگر
استغاثه کنند از بسیاری تشنگی و حرارت فریادرسی ایشان میکنند بآبی مانند مهل یعنی مس گداخته مانند دردی زیت
یا چرک و ریم و خون که رویهای ایشانرا بریان میکند بدترین آبیست مهل از برای ایشان و بد متکاییست جهنم از
برای ایشان و فرموده است که پس آنها که کافر شدند بریده شده است از برای ایشان جامه ها از آتش گفته اند
از برای ایشان جامه ها از مس گداخته سرخ شده مانند آتش میسازند و میریزند از بالای سر ایشان آب جوشان که
گداخته میشود بآن آنچه در شکمهای ایشان است و پوستهای ایشان و از برای ایشان گرزها هست از آهن
و هرگاه خواهند بیرون آیند از آتش بسبب غم و گرفتگی نفس برگردانند ایشانرا بسوی آتش و گویند بچشید عذاب
آتش سوزنده را روایت کرده اند از رسول خدا صلعم که گرزی چند بر سر ایشان زنند که اگر یکی از آنها را بر روی زمین
بیاورند و جن و انس خواهند آنرا از زمین بردارند نتوانند برداشت و بطریق روایت کرده اند که آتش زبانه خود
ایشانرا ببالا افکند و چون ببالای طبقات جهنم رسند گرزها بر سر ایشان زنند که هفتاد ساله راه فرو روند و
یکساعت ایشان قرار نداشته باشند و در روایت دیگر از حضرت صادق ع منقولست که این آیات در شان

بنی امیه است که آتش ایشان را فرو گیرد چنانکه جامه آدمی را فرو میگیرد پس لبهای ایشان چنان بازبرد که
بناف ایشان برسد و لب بالای ایشان بمیان سر ایشان برسد و چون خواهند بیرون آیند عمودهای آتش بر سر ایشان
بکوبند که بقعر جهنم برگردند و فرموده است آنها که سبکست ترازوهای اعمال ایشان پس ایشانند که زیان کار
خود شده اند و در جهنم مخلد خواهند بود و زبانهٔ آتش بر روی ایشان میوزد و روهای ایشان قبیح گردیده و گفته اند مانند
کله که بریان کرده باشند لبهای ایشان از بالا و پایین در هم کشیده شده باشد و دندانهای ایشان گشوده شده باشد بایشان
گویند آیا آیات ما بر شما خوانده نمیشد پس شما آنها را تکذیب میکردید گویند پروردگارا بر ما غالب شد شقاوت ما
و بودیم ما گروهی گمراهان ای پروردگار ما بیرون آور ما را از این آتش پس اگر ما عود کنیم بکفر و ضلالت پس ما ستمکاران
خواهیم بود بر نفس خود پس حق تعالی گوید دور شوید و با من سخن مگویید و فرموده است و مهیا کرده ایم از برای کسی که تکذیب
کند بقیامت آتشی افروخته که هر گاه ببیند ایشان را از مکان دوری شنوند از برای او صدای خشم او را و ناله و خروش
آنرا و هر گاه بیندازند ایشان را در مکان تنگ دستها در گردن بسته یا با شیاطین در زنجیر کشیده در آنجا فریاد کنند و اثبوراه
واویلاه ملائکه بایشان گویند امروز ندای تمایی نخواهد بود فریاد بسیار خواهید کرد و کسی بفریاد شما نخواهد رسید از حضرت
صادق ع منقولست که یکساله راه خروش جهنم را خواهند شنید و گفته اند تنگی جای ایشان مانند میخ در دیوار خواهد بود
و فرموده است و لیکن لازم شده است قول از جانب من که البته پر کنم جهنم را از جنیان و مردمان هر دو و فرموده است
آنها که کافر شدند از برای ایشان است آتش جهنم مرگ بایشان نمیرسد که بمیرند و از عذاب خلاص شوند و تخفیف داده نمیشود
از ایشان چیزی از عذاب جهنم و فرموده است که ایشان فریاد و استغاثه و ناله کنند در جهنم که پروردگارا بیرون آور ما را از جهنم
تا عمل شایسته بکنیم غیر آنچه میکردیم گویند بایشان که آیا عمر ندادیم شما را آنقدر که متذکر شوید و تفکر کنید در عاقبت خود
کسی که خواهد متذکر شود و حضرت صادق ع فرمود که این سرزنش از برای هجده ساله است و چه جای بیشتر و آمد بسوی شما
پیغمبر ترساننده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاوری نیست و فرموده است بعد از آنکه نعمتهای بهشت را از برای
مؤمنان ذکر کرده است آیا این بهتر است از برای مهمانی شما یا درخت زقوم که گردانیده ایم امتحانی از برای ستمکاران آن

درختیست

درختیست که بیرون می آید در اصل جهنم و شاخ آن شکوفه اش مانند سرهای شیاطین است پس بدرستی که کافران میخورند از آن
پس پر میکنند شکمهای خود را از آن پس از برای ایشان بر روی آن شرابی از حمیم گرم جهنم است که بر روی آن می آشامند
پس بازگشت ایشان بعد از این طعام و شراب بسوی جحیم است که ماوای ایشان است مفسران گفته اند زقوم درختیست در آتش
که میوه دارد در نهایت تلخی و خشونت و بدبویی و چون ابوجهل و سایر کفار قریش استهزا میکردند که درخت در میان آتش
چون میروید حق تعالی فرمود که آنرا امتحانی گردانیده ایم از برای ستمکاران و رؤس شیاطین بعضی گفته اند میوهٔ تیح بدبوییست
در بادیه و بعضی گفته اند شیطان جنسی از مار است میوه را تشبیه بسر آن کرده اند و بعضی گفته اند میان عرب مشهور است که
چیزهای قبیح منکر را تشبیه بسر شیطان میکنند و روایت کرده اند که گرسنگی بر اهل جهنم بمرتبه غالب میشود که عذاب آتش را
فراموش میکنند و استغاثه میکنند بمالک پس ایشان را بسوی آن درخت میبرد و ابوجهل در میان ایشان است پس میخورند
از آن میوه تا شکم ایشان پر میشود و بجوش می آید در شکم ایشان مانند دیگ که در جوش باشد پس آب میطلبند پس آب حمیمی
که از حرارت بنهایت رسیده است و سالها در دیگهای جهنم جوشیده است از برای ایشان می آورد چون نزدیک ایشان میرسد
روهای ایشان بریان میشود و چون بشکم ایشان داخل میشود هر چه در شکم ایشانست میگدازد و فرموده است شراب ایشان
حمیمست و غساق بعضی گفته اند غساق آب بسیار سردیست که از سردی ایشان را میسوزاند و بعضی گفته اند چرکیست
در جهنم که از بدن هر صاحب نیشی در آن جاری میشود و بعضی گفته اند آب چرک و ریم بدن ایشان است که در حلقشان میکنند
و بعضی گفته اند عذابیست که بغیر از خدا کسی نمیداند و فرموده است که قسم دیگرهست از عذاب که شبیه باینهاست و
فرموده است از برای ایشان سقفها از آتش هست از بالای ایشان و از زیر ایشان و فرموده است گویند آنها که در آتش اند
بخازنان جهنم که بخوانید پروردگار خود را که تخفیف دهد از ما روزی از عذاب خازنان گویند آیا نیامد بسوی شما رسولان
با معجزات و دلایل و براهین و صحایف گویند بلی آمدند گویند پس هر چه خواهید دعا و استغاثه کنید فایده نمی بخشد
دعای کافران مگر بتباهی و فرموده است تخفیف نمیدهند از ایشان عذاب را و در آتش خواهند بود با امید از نجات و فرموده است
که ندا کنند که ای مالک بمیراند ما را پروردگار تو گوید در جواب ایشان که همیشه در عذاب خواهید بود و هرگز شما را مرگ نخواهد بود

ابن عباس گفته است بعد از هزار سال که ایشان استغاثه کنند این جواب را خواهند شنید و فرموده است شجرة الزقوم
طعام اثیم آن گناهکارانست که ابوجهل باشد از یاران مانند مس گداخته غلیان کند در شکمهای ایشان مانند جوشیدن
آب که در دیگ جوش کند گوید بزبانیه جهنم که بگیرید او را و بر رو کشید بمیان جحیم پس بریزید بالای سرش از عذاب
حمیم و گوئید او را بچش بدرستی که گمان میکردی عزیز و کریمی در قوم خود و تو را عذاب نخواهند کرد و فرموده است گوید
باد قرین او یعنی ملکی که موکل بوده است باعمال او اینست آنچه نزد منست از نامهٔ اعمال تو و حاضر است القیا فی جهنم
کل کفار عنید در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که خطاب تثنیه برسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهماست
که بیندازید در جهنم هر بسیار کفران کنندهٔ معاندی را یعنی دشمنان شما را داخل جهنم کنید و دوستان خود را داخل
بهشت کنید و بعضی گفته اند که خطاب بدو ملک است که موکلند بکافر و فرموده است شناخته میشوند مجرمان بعلامتهای
سیاه ایشان پس بگیرند پیشانیهای ایشان را و پاهای ایشان غل میکنند و در جهنم می افکنند و گویند ملائکه با ایشان اینست
آن جهنمی که باور نمیکردند کافران گاه بآتش ایشان را عذاب کنند و گاه بآب جوشیده و فرموده است هر گاه
ایشان را بیندازند در جهنم صدای عظیمی از جهنم ظاهر شود و در جوش و خروش باشد و نزدیک باشد که از هم بپاشد
از شدت خشم بر کافران هر فوجی را که بیندازند در جهنم خازنان جهنم از ایشان پرسند که آیا کسی نیامد که شما را از این
عذاب بترساند گویند بلی آمد انذار کننده و ما تکذیب کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است و گفتند اگر ما می شنیدیم
و میفهمیدیم و قبول میکردیم داخل جهنم نمیشدیم و فرموده است نزد ما زنجیرها و غلهای گران هست و طعام خار داری
که در گلو بند شود نه فرو رود و نه بیرون آید یعنی زقوم و فرموده است که بزودی او را داخل سقر کنیم و چه میداند که سقر
چیست باقی نمیگذارد چیزی از گوشت و از پوست و استخوان ایشان را و هیچ نوعی از عذاب را نمیگذارد که بایشان نرساند و تغییر
دهنده است پوستهای ایشان را و موکلند بر آن نوزده ملک که خازنان جهنم اند گفته اند که دیدهای ایشان مانند برق
رباینده است و دندانهای ایشان مانند شاخهای گاو و زبانهٔ آتش از دهانهای ایشان بیرون می آید ما بین دو دوش هر یک
هزار ساله راه است و در یک کف دست ایشان مانند ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب اند توانند گنجید و رحم از دل ایشان برداشته

یا بعضی از ایشان که قابل شفاعت باشند داخل بهشت میشوند و بعضی همیشه در اعراف میمانند هر دو محتملست چنانکه ابن بابویه
در رساله عقاید گفته است که اعتقاد ما در اعراف آنست که حصاریست در میان بهشت و جهنم و بر آن مردانی چند هستند که میشناسند هر کس را
بسیمای ایشان و آن مردان رسول خدا و اوصیای او علیهم السلام اند که داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را بشناسد و ایشان او را
بشناسند و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که ایشان را نشناسد و ایشان او را نشناسند و مرجون لامر الله نیز در اعراف خواهند بود
یا عذاب خواهد کرد خدا ایشان را یا توبه خواهد کرد بر ایشان یعنی گناه ایشان را خواهد آمرزید و داخل بهشت خواهد کرد و شیخ مفید رحمه الله
گفته است اعراف کوهیست در میان بهشت و دوزخ و بعضی گفته اند حصاریست در میان اینها و مجمل سخن در این باب آنست که مکانیست
که نه از بهشت است و نه از جهنم و احادیث در این باب وارد شده است که چون روز قیامت شود در اعراف خواهند بود رسول
خدا و امیر المؤمنین و امامان از ذریت آنحضرت صلوات الله علیهم و ایشانند آنها که خدا فرموده است و علی الاعراف رجال و حق تعالی ایشان را
میشناساند اصحاب بهشت و اصحاب جهنم را بعلامتی چند که در سیمای ایشان ظاهر میگرداند چنانکه فرموده است یعرفون کلا بسیماهم و ایضا
فرموده است یعرف المجرمون بسیماهم یعنی در قیامت شناخته میشوند مجرمان و کافران بسیمای ایشان و فرموده است ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین یعنی خبر داده است که در میان خلق و طایفه هستند که توسم میکنند خلق را و علامات ایشان را ملاحظه مینمایند و بسیمای
آنها ایشان را میشناسند و حضرت امیر المؤمنین فرموده منم صاحب عصا و میسم مراد علم آنحضرت است باحوال مردم بهر است و از آنحضرت و ائمه
منقولست که مائیم متوسمین که خدا فرموده است و در احادیث وارد شده است که حق تعالی ساکن میگرداند در اعراف طایفه از خلق را
که مستحق نشده اند باعمال حسنه خود ثواب و عقاب را و مستحق خلود در جهنم نیز نشده اند و ایشانند مرجون لامر الله که خدا فرموده است و از
برای ایشان شفاعت میباشد و پیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهند ایشان را که داخل بهشت شوند بشفاعت رسول خدا و امیر المؤمنین
و ائمه علیهم السلام و بعضی گفته اند که اعراف مسکن طایفه چند نیز هست که در زمین مکلف نبوده اند که باعمال خود مستحق بهشت یا جهنم گردند پس خدا
ایشان را در مکانی ساکن میگرداند و عوض میدهد ایشان را بر المهائی که در دنیا بایشان رسیده است بنعمتی چند که پست تر است از منازل
اهل ثواب که باعمال خود مستحق شده اند و در بهشت بآنها میرسند و اینها که ذکر کردیم عقل ابا ندارد از اینها و اخبار در این باب وارد شده است
و حق تعالی حقیقت حال را بهتر میداند و آنچه متیقن است آنست که اعراف مکانیست میان بهشت و جهنم و می ایستند در آنجا حجتهای خدا

بر خلق که مذکور شد زنده و در قیامت جماعتی از هم چون لامر الله در آنجا خواهند بود و بعد از آن خدا بهتر میداند که حال ایشان چگونه
خواهد شد تا اینجا کلام شیخ مفید رحمه الله بود و شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که اعراف تلی
چند است میان جنت و نار و در آنجا بازمیدارند هر پیغمبری و هر خلیفه پیغمبر را با گناهکاران اهل زمان خود چنانکه می ایستد
سرکرده لشکر با ضعیفان لشکر خود که ایشان را محافظت نماید و نیکوکاران پیشتر به بهشت رفته اند پس خلیفه خدا در زمان
میگوید بگناهکاران که با او ایستاده اند که نظر کنید بسوی برادران خود که نیکوکار بودند و پیشتر به بهشت رفته اند پس سلام
میکنند گناهکاران بر ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است ونادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم پس خبر داده است خدا
که ایشان داخل بهشت نشده اند و لیکن طمع دارند و امیدوارند که داخل شوند فرموده است و هم یطمعون یعنی این
گناهکاران داخل بهشت نشده اند و طمع دارند که خداوند رحیم ایشان را داخل بهشت کند بشفاعت پیغمبر و امام علیهم السلام
و نظر میکنند این گناهکاران بسوی اهل جهنم و میگویند پروردگارا مگردان ما را با گروه ستمکاران پس ندا میکنند اصحاب اعراف که
پیغمبر و خلفای ایشانند با جهری که از جانب خدا بایشان میشود داخل شوید در بهشت خوفی بر شما نیست و نه اندوهناک خواهید شد
و ایضا شیخ طبرسی و صفار و دیگران روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که گفت روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم عبد الله
بن کوا آمد و از آنحضرت از تفسیر این آیه سؤال کرد حضرت فرمود وای بر تو ای پسر کوا ما را در روز قیامت باز میدارند در میان
جنت و نار هر که ایمان بما آورده است و یاری ما کرده است میشناسیم او را بسیمای او و داخل بهشت میکنیم و هر که دشمن ما است میشناسیم او را
بسیمای او و داخل جهنم میکنیم او را یعرفون کلا بسیماهم یعنی آنجماعت که بر اعراف متوکلند که ما اهل بیتیم میشناسند جمیع خلایق را
بسیمای ایشان اهل بهشت را بسیمای مطیعان و اهل جهنم را بسیمای عاصیان و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که اعراف موضع بلندی چند است میان جنت و نار و رجال ائمه علیهم السلام اند می ایستند بر اعراف با بعضی از شیعیان خود
در وقتی که مؤمنان کامل بیحساب به بهشت رفته اند پس میگویند ائمه باین شیعیان خود که گناهکارانند که نظر کنید بسوی برادران مؤمن
خود که بیحساب داخل بهشت شده اند پس سلام میکنند بر ایشان و امیدوارند که بشفاعت ائمه بایشان ملحق گردند پس ائمه بایشان
میگویند که نظر کنید بسوی دشمنان خود در جهنم چون نظر کنند استغاثه کنند که پروردگارا ما را بایشان ملحق مگردان پس نفرمایند ائمه علیهم السلام

الجهنمی

آنجماعتی را که ایشان را بسیمای ایشان میشناسند از دشمنان خود که در جهنم اند و گویند فایده نبخشید بشما آنچه جمع کردید در دنیا
از اموال ها و آنچه تکبر کردید بر ما و غصب حق ما کردید پس گویند بآنها که اینها شیعیان و برادران ما اند که شما در دنیا سوگند
یاد میکردید که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد پس گویند ائمه بشیعیان گناهکار خود که داخل شوید در بهشت بر شما
خوفی و اندوهی نیست پس حق تعالی فرموده است و ندا کنند اصحاب آتش اصحاب بهشت را که بریزید بر ما از آب یا از آنچه خدا
روزی کرده است شما را اهل بهشت گویند بدرستی که خدا حرام کرده است اینها را بر کافران که دین خود را لهو و لعب و بازیچه
گرفته اند و مغرور کرد ایشان را زندگانی دنیا پس امروز ترک میکنیم ایشان را چنانچه ایشان فراموش کردند ملاقات
این روز را و آیات ما را انکار کردند

در بیان جماعتی است که داخل جهنم میشوند و جمعی که در آن مخلد میباشند

و جمعی که در آن مخلد نمیباشند بدانکه خلافی نیست در آنکه اهل بهشت مخلد در نعیم بهشت خواهند بود و هر که داخل بهشت شود خواه
بدون عذاب و خواه بعد از عذاب دیگر بیرون نخواهد آمد و خلافی نیست میان مسلمانان در آنکه کفار و منافقان که حجت بر
ایشان تمام شده باشد مخلدند در عذاب جهنم و عذاب از ایشان هرگز سبک نخواهد شد و آیات بسیار در این باب
گذشت و اطفال و مجانین کفار البته داخل جهنم نمیشوند و گذشت که یا داخل بهشت میشوند یا در اعراف خواهند بود تا تکلیف
دیگر نسبت بایشان خواهد شد و جمعی از ضعفاء ذوی العقول که تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد یا جمعی که دور از بلاد اسلام
باشند و تفحص دین حق نتوانند کرد یا در زمان جاهلیت و فترت باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد و داخل مرجون لامر الله
اند و احتمال نجات در باب ایشان هست و خلافی نیست در آنکه کسی که منکر یکی از ضروریات دین اسلام باشد در حکم کفار است
و مخلد در نار است و ضروری دین اسلام آنست که بدیهی شده باشد در دین اسلام و هر که صاحب آن دین باشد آنرا داند
مگر نادری مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد و هنوز نزد او آن ضروری نشده باشد مانند نماز و روزه ماه مبارک رمضان
و حج و زکوة و امثال اینها کسی که ترک اینها کند کافر نیست و کسی که حلال داند ترک اینها را کافر است و مستحق قتل است و
همچنین اگر فعلی از او صادر شود که متضمن استخفاف بدین یا حرمات الهی باشد عمدا مثل آنکه عمدا مصحف مجید را بسوزاند یا در
قاذورات اندازد یا لگد بر آن بزند یا حق تعالی را یا ملائکه را یا یکی از انبیا یا ائمه علیهم السلام را دشنام دهد یا سخنی بگوید که متضمن

استخفاف باشد خواه در نظم و خواه در نثر یا کعبهٔ معظمه را بجهتی خراب کند یا عمدا در آن بول یا غایط بکند همچنین نسبت
بروضات مقدسهٔ حضرت رسول و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم استخفاف بکند بقول یا فعل یا به تربت شریف حسین علیه السلام استخفاف کند قولا
یا فعلا مثل آنکه والعیاذ بالله با آن استنجا نماید یا نسبت به کتب حدیث شیعه استخفاف بکند و بعضی کتب فقه شیعه را
نیز چنین میدانند یا یکی از عبادات که ضروری دین است استهزا و استخفاف نماید یا بت و غیر بت را معبود خود قرار
دهد و آنرا بقصد عبادت سجده کند یا شعار کفر را که متضمن اظهار کفر باشد ظاهر گرداند مثل آنکه زنّار ببندد یا بقصد یا
پیشانی خود را بروش هنود زرد کند بقصد اظهار شعار ایشان و بعضی دیگر در ضمن ضروریات دین مذکور خواهد شد ان شاء الله
و اما غیر شیعهٔ امامیه از سنیان و زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی از ضروریات
دین اسلام کنند آنها نیز کافر و نجس و مخلد در جهنم اند مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده اند و ناصب نسبت
بائمه علیهم السلام میگویند مانند خارجیان عمان یا غلات که ائمه علیهم السلام را خدا میدانند یا پیغمبر میدانند یا گویند خدا در
ایشان حلول کرده است یا ایشان را خالق عالم دانند بنا بر بعضی از احادیث و نواصب که عداوت با ائمه علیهم السلام یا بعضی
از ایشان داشته باشند زیرا که وجوب محبت ایشان ضروری دین اسلام است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که غسل
مکن از چاهی که در آن جمع میشود غسالهٔ حمام زیرا که در آن غسالهٔ ولد الزنا میباشد و غسالهٔ ناصبی میباشد و آن بدترست
از ولد الزنا و بدرستی که حق تعالی خلقی بدتر از سگ نیافریده است و ناصبی نزد خدا خوارتر است از سگ و مجسمه که خدا را
جسم میدانند از بلور یا بصورت پسر ساده میدانند ایشان نیز کافرند و مخلد در آتش اند و غیر اینها از فرق مخالفان
دو قسمند اول متعصبین چندند که حجت بر ایشان تمام شده است و علم ببطلان مذهب خود دارند و از برای تعصب
و اغراض دنیویه انکار حق مینمایند یا باعتبار متابعت آبا و اسلاف بدین باطل قایل شده اند و قوت تمیز میان حق و باطل
دارند و تفحص دین نمیکنند و خود را از اغراض باطله خلا نمیکنند که حق بر ایشان ظاهر شود و تفحص دین حق نمیکنند
با آنکه قدرت بر او دارند دوم جماعتی چندند که ضعیف العقل اند و باعتبار ضعف عقل تمیز میان حق و باطل نمیتوانند
کرد یا در بلاد مخالفین اند و قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند یا در زمان فترت و جاهلیت اند و اهل باطل
انه

اند و اهل حق از خوف پنهان اند و حق بر ایشان ظاهر نشده است و امثال ایشان چنانکه اشاره بآنها شد اما جماعت
دوم مشهور میان علما آنست که ایشان داخل مرجون لامر الله اند و نه حکم بکفر ایشان میتوان کرد و نه حکم بایمان ایشان و
در آخرت حال ایشان معلوم میشود چنانکه حق تعالی فرموده است مگر مستضعفان از مردان و زنان و پسران که استطاعت
حیله و چاره ندارند و هدایت نمی یابند راهی را پس آنجماعت شاید خدا عفو کند از ایشان و خدا عفو کننده و آمرزنده است
و احادیث بسیار در تفسیر این آیهٔ کریمه وارد شده است که مراد جماعتی چندند که حیله بسوی کفر نمی یابند که داخل کافر
شوند و راهی بسوی ایمان نمی یابند داخل ایشان اطفال اند و آنها از مردان و زنان که عقول ایشان مثل عقول کودکانست
و بعضی گفته اند مستضعف کسی است که ولایت اهلبیت و محبت ایشان ندارد و بیزاری از دشمن ایشان نمیکند و در بعضی از
روایات وارد شده است که هر که اختلاف مذاهب را دانسته و فهمیده او مستضعف نیست و باز حق تعالی فرموده است
که جماعت دیگر هستند که تاخیر کرده اند حکم ایشان را تا امر خدا در باب ایشان معلوم شود یا عذاب میکند ایشان را یا توبهٔ ایشان را قبول
میکند و ایشان را مرجون لامر الله میگویند و در احادیث واقع شده است که مراد گروهی چندند که از شرک و بت پرستی در آمده
و ایمان را با دل خود نشناخته که داخل بهشت شوند و انکار نیز نکرده اند که داخل جهنم شوند و در محاسن از زراره بسند صحیح روایت
کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از قول حق تعالی که هر که حسنه بیاورد از برای او هست ده برابر آن آیا این در باب
کسی است که شیعه نباشد فرمود که نه مخصوص مؤمنانست گفتم کسی که نماز کند و روزه بدارد و اجتناب محرمات بکند و ورع نیکو
داشته باشد و نه عارف باشد و نه ناصبی فرمود که خدا ایشان را داخل بهشت میکند برحمت خود و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت
روایت کرده است از کامل بن ابراهیم که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و در خاطر داشتم که سؤال کنم که آیا
داخل بهشت میشود کسی که امامان خود را مثل آنکه من میشناسم نشناسد و شیعه نباشد چون داخل شدم و سلام کردم و نشستم
نزدیک درگاهی که پرده بر آن آویخته بود بادی آمد و گوشهٔ پرده را برداشت چون نظر من آمد مانند پارهٔ ماهی و نزدیک به چهار
سال میبایست داشته باشد مرا ندا کرد که ای کامل بن ابراهیم بر خود لرزیدم و ملهم شدم که گفتم لبیک ای سید من گفت آمده بسوی
ولی خدا و حجت او و پابی او که سؤال کنی که داخل بهشت میشود مگر کسی که مثل تو عارف و شیعه باشد گفتم بلی والله از برای این

آمده ام فرمود اگر چنین باشد مگر کسی داخل بهشت خواهد شد و بخدا سوگند که گروهی داخل میشوند که ایشان را حقیقیه میگویند
گفتم ای سید من کیستند آنها فرمود آنها گروهی اند که بسبب محبتی که به علی ع دارند قسم بحق او یاد میکنند و نمیدانند حقیقت
حق او و فضایل او و اما جماعت اول که متعصبان مخالفانند و در باب ایشان خلافست بعضی گفته اند که ایشان در دنیا و آخرت
هر دو حکم کافر دارند و نجس اند و در آخرت مخلدند در جهنم سید مرتضی رضی الله و جمعی باین قایلند و اکثر علمای امامیه را اعتقاد
آنست که در دنیا حکم اسلام بر ایشان جاریست و در آخرت مخلدند در جهنم و بعضی گفته اند بعد از دخول جهنم از جهنم بیرون می آیند
اما داخل بهشت نمیشوند در اعراف خواهند بود و نادری قایل شده اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت میشوند و این قول نادر
و ضعیف است و علامه حلی رحمه الله در شرح یاقوت گفته است اما آنها که میگویند که نص خلافت بر حضرت امیر المؤمنین ع نشده است
اکثر اصحاب ما قایلند که ایشان کافرانند و بعضی گفته اند که ایشان فاسق اند و آنها که قایلند که ایشان فاسق اند خلاف کرده اند
در حکم ایشان در آخرت اکثر گفته اند که ایشان مخلدند در جهنم و بعضی گفته اند که خلاص میشوند از عذاب و داخل بهشت میشوند و
این قول شاذ و نادر است نزد مصنف و او قایل شده است که از عذاب خلاص میشوند اما داخل بهشت نمیشوند و روایات که
دلالت بر کفر مخالفین میکنند و آنکه ایشان مخلد در نارانند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است و قول
باینکه ایشان مخلد در جهنم نیستند یا داخل بهشت میشوند قولیست در نهایت ندرت و قایل آن معلوم نیست و آن در میان متأخرین
متکلمین بهم رسیده است که خبری از اخبار و آثار و اقوال قدمای اخیار ندارند ابن بابویه رحمه الله در رساله عقاید گفته است که
هر که دعوای امامت کند و امام نباشد ظالم و ملعونست و هر که امامت را در غیر اهلش قایل شود ظالم و ملعونست و حضرت رسول ص
فرموده است که هر که انکار کند امامت علی را بعد از من انکار پیغمبری من کرده است و هر که انکار پیغمبری من کند انکار پروردگار
خدا کرده است و گفته اعتقاد ما در حق کسی که انکار امامت امیر المؤمنین و امامان بعد از او کند نیز که کسی است که انکار پیغمبری پیغمبران
کرده است و اعتقاد ما در باب کسی که اقرار کند بامامت امیر المؤمنین ع و انکار کند یکی از امامان بعد از او را نیز که کسی است که
ایمان بیاورد بجمیع پیغمبران و انکار کند پیغمبری محمد را ص و حضرت صادق ع فرمود که منکر آخر ما مثل منکر اول ماست و حضرت رسول ص
فرمود که امامان بعد از من دوازده نفرند اول ایشان امیر المؤمنین ع بن ابیطالب است و آخر ایشان قایم علیهم السلام است اطاعت

ایشان

ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست هر که انکار کند یکی از ایشان را انکار من کرده است و حضرت صادق ع
فرمود که هر شک کند در کفر دشمنان ما و ستم کنندگان بر ما کافر است و اعتقاد ما در آنها که با علی ع جنگ کرده اند مثل فرموده
پیغمبر است ص که هر که با علی قتال کند با من قتال کرده است و هر که با علی جنگ کند با من جنگ کرده است و هر که با من جنگ کند
با خدا جنگ کرده است و سخن آنحضرت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم است که من جنگم با هر که با ایشان جنگ کند و صلحم
با هر که با ایشان صلح کند و اعتقاد ما در برائت آنست که باید بیزاری جویند از بتهای چهارگونه یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و معویه و زنان
چهارگونه یعنی عایشه و حفصه و هند و ام الحکم و از جمیع اشیاع و اتباع ایشان و آنکه ایشان بدترین خلق خدا اند و آنکه تمام نمیشود
اقرار بخدا و رسول و ائمه مگر به بیزاری از دشمنان ایشان و شیخ مفید رحمه الله در کتاب المسایل گفته است که اتفاق کرده اند امامیه بر آنکه
هر که انکار کند امامت احدی از ائمه را و انکار کند چیزی را که خدا برا او واجب کردانیده است از فرض اطاعت ایشان پس او
کافر و گمراه است و مستحق خلود در جهنم است و در موضع دیگر گفته است که اتفاق کرده اند امامیه که اصحاب بدعتها همه کافرانند
و بر امام لازم است که ایشان را توبه بفرماید در وقتی که متمکن باشد و بعد از آنکه ایشان را بدین حق بخواند و حجتها بر ایشان
تمام کند اگر توبه کنند از بدعتهای خود و براه راست بیایند قبول کند و الا ایشان را بکشد از برای آنکه مرتد اند از ایمان و هر که
از ایشان بمیرد بر آن مذهب از اهل جهنمست و سید مرتضی در شافی و شیخ طوسی در تلخیص رضی الله عنهما گفته اند که نزد ما امامیه ثابت شده
است که هر که جنگ کند با امیر المؤمنین ع کافر است و دلیل بر این اجماع فرقه محقه امامیه است بر این و اجماع ایشان حجت است
و ایضا میدانیم که هر که با آنحضرت جنگ کند منکر امامت او خواهد بود و انکار امامت او کفر است همچنانکه انکار نبوت کفر است
زیرا که مدخلیت هر دو در دین یک نحو است پس استدلال کرده اند باحادیث بسیار در این باب و شیخ زین الدین رحمه الله در رساله
حقایق الایمان نیز سخن بسیار در این باب گفته است و معلوم میشود که کفر واقعی ایشان را اجماعی میدانند و آنچه از مجموع اخبار در این
باب ظاهر میشود آنست که غیر مستضعفین از مخالفین در احکام آخرت حکم کفار دارند و از جهنم هرگز بیرون نمی آیند و در دنیا نیز حکم کفار
دارند اما چون حق تعالی میدانست که دولت باطل بر دولت حق پیش از ظهور حضرت قایم ع غالب خواهد گردید و شیعیان را معاشرت
و مواصلت و معامله با مخالفان ضرور خواهد شد در این دولتهای باطل اکثر احکام اسلام را بر ایشان جاری کردانیده که جان و مال

ایشان محفوظ بوده باشد و حکم بطهارت ایشان بکنید و ذبیحه ایشان حلال دانند و دختر از ایشان بخواهند و میراث از ایشان بگیرند و میراث بایشان بدهند و سایر احکام اسلام را بر ایشان جاری کنند تا بر شیعیان کار تنگ نشود در دولت ایشان و چون حضرت صاحب ع ظاهر شود حکم بت پرستان بر ایشان جاری کند و در همه احکام مثل سایر کفار باشند چنانکه شیخ مفید و شهید ثانی رحمهما الله بهذا باین تصریح کرده اند و باینوجه جمع میان همه احادیث میشود و لهذا ملکت بگوییم که چون در این زمان شبهه بر ایشان هست فی الجمله حکم اسلام بر ایشان در دنیا جاری میشود و در زمان حضرت قایم ع چون حق ظاهر صریح اگه بمعجزات باهرات ظاهر شده است انکار میکنند حکم سایر کفار دارند و از جمله احادیثی که دلالت بر کفر ایشان میکند حدیث متواتریست که عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا ص که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود بمرگ جاهلیت و از حضرت صادق ع پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که یعنی بر کفر و نفاق و گمراهی مرده است و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کسند که حق تعالی نظر رحمت بر ایشان در قیامت نمیکند و عمل ایشان را قبول نمیکند و عذاب الیم از برای ایشان خواهد بود کسی که دعوای امامت کند و از جانب خدا منصوب نباشد و کسی که انکار کند امامی را که از جانب خدا منصوب شده است و کسی که گمان کند که این دو کس در اسلام بهره دارند و در احادیث بسیار تأویل آیاتی که در عذاب ابدی کفار و مشرکان وارد شده است باهل سنت و مخالفان کرده اند و ایضا در اخبار بسیار وارد شده است که هر ناصبی هر چند سعی بسیار در عبادت بکند داخل این آیه است عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة یعنی عمل کننده و تعب کشنده است یا ناصب و دست بلازم آتشی خواهد بود گرم و سوزنده و در احادیث معتبره در علل و ثواب الاعمال وارد شده است که ناصبی آن نیست که عداوت ما اهلبیت داشته باشد هیچکس نیست که بگوید که من دشمن محمد و آل محمدم ولیکن ناصبی کسی است که با شما شیعیان دشمنی کند و داند که شما شیعه ما یید و ولایت ما دارید و تبری از دشمنان ما میکنید و ابن ادریس رحمه الله در کتاب سرایر از کتاب مسایل محمد بن علی بن عیسی روایت کرده است که نوشتند بحضرت امام علی نقی ع و سؤال کردند که آیا محتاج هستیم در دانستن ناصبی بر زیاده از این که ابوبکر و عمر را تقدیم کند بر امیر المؤمنین ع و اعتقاد بامامت آنها داشته باشد حضرت در جواب نوشت که هر که این اعتقاد داشته باشد او ناصبی است و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود

که در شب معراج

که در شب معراج چون مرا بآسمان بردند حق تعالی بمن وحی کرد در باب محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گفت ای محمد اگر بنده مرا عبادت کند آنقدر که مانند مشک پوسیده شود و پاره پاره شود و بنزد من با انکار وجوب ولایت و امامت ایشان بیاید او را در بهشت خود ساکن نگردانم و در زیر عرش خود جا ندهم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع فرمود در تفسیر این آیه بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی بلی هر که کسب کند گناهی را و احاطه کند باو خطای او پس ایشان اصحاب جهنم اند و همیشه در آن خواهند بود حضرت فرمود که گناهی که احاطه باو کند آنست که او را بیرون کند از جمله دین خدا و نزع کند او را از ولایت و دوستی خدا و ایمن گرداند او را از غضب خدا و آن شرک بخداست و کفر باو و کفر به نبوت محمد ص و کفر بولایت علی بن ابیطالب ع و خلفای او و هر یک از اینها سیئه ایست که باو احاطه کرده است یعنی احاطه باعمال او کرده است و همه را باطل و محو کرده است و عمل کنندگان باین سیئه احاطت کننده اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود و کلینی بسند معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که هر که انکار کند امامت امیر المؤمنین ع را پس از اصحاب آتش است و همیشه در جهنم خواهد بود و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که دشمنان علی ع در جهنم خواهند بود ابد الآباد و هرگز بیرون نخواهند آمد و در تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون روز قیامت شود ندا کند منادی از آسمان که کجاست علی بن ابیطالب برخیزم من بمن گویند تو علی گویم منم پسر عم پیغمبر و وصی او و وارث او پس بمن گویند راست گفتی داخل بهشت شو آمرزیده خدا تورا و شیعه تورا و امان بخشید تورا و ایشان را از فزع اکبر روز قیامت داخل بهشت شو به ایمان ترسی و بیمی بر شما نیست امروز و اندوهناک نخواهید شد هرگز و در علل از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که در وقت هر نماز که این خلق میکنند خدا ایشان را لعنی میکند گفتند چرا فرمود برای آنکه انکار حق ما میکنند و تکذیب ما میکنند در امامت و در معانی الاخبار بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع گفت بحمران که ریسمان دین حق و ولایت اهلبیت را بکش میان خود و میان اهل عالم هر که مخالف تو باشد در ولایت و امامت اهلبیت زندیقست هر چند از نسل محمد و علی و فاطمه باشد و بسند حسن کالصحیح دیگر فرمود که هر که مخالفت شما کند و از ریسمان ولایت بدر رود از او بیزاری بجویید هر چند از نسل علی و فاطمه باشد و در عقاب الاعمال از آنحضرت روایت کرده است که حق تعالی علی را

نشانه میانه خود و خلقش قرار داده است و بغیر او نشانه نیست هر که متابعت او کند مؤمنست و هر که انکار او کند کافرست
و هر که شک کند در او مشرکست و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که اگر انکار امیر المؤمنین ع کنند جمیع هر که در زمین است
خدا همه را عذاب کند و داخل جهنم کند و ایضا در اکمال الدین از حضرت کاظم ع روایت کرده است که هر که شک کند در معرفت
امام هر زمان شخص او و نعت او کافر شده است بجمیع آنچه خدا فرستاده است و در کتاب اختصاص از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ائمه بعد از پیغمبر دوازده نجیب اند که ملک با ایشان سخن میگوید هر که یکی از ایشان را کم کند یا زیاده
کند از دین خدا بدر رفته و بهره از ولایت ما ندارد و در تقریب المعارف روایت کرده است که آزاد کرده حضرت
علی بن الحسین ع از آنحضرت در خلوت پرسید که مرا بر تو حق خدمتی هست مرا خبر ده از حال ابوبکر و عمر حضرت فرمود که
هر دو کافر بودند و هر که ایشان را دوست دارد کافر است و ایضا روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از آنحضرت از حال ابوبکر
و عمر سؤال کرد فرمود که کافرند و هر که ولایت ایشان را داشته باشد کافر است و در این باب احادیث بسیار است
و در کتب حدیث متفرق است و اکثر در کتاب بحار مذکور است و اما اصحاب کبایر از شیعه امامیه که گناهان کبیره کرده
و بی توبه مرده باشند خلافی نیست میان علمای امامیه که ایشان در جهنم مخلد نخواهند بود و شفاعت رسول خدا ص و ائمه علیهم السلام
البته باکثر ایشان ملحق خواهد شد چنانکه گذشت و اما آنکه آیا بعضی از ایشان ممکن است داخل جهنم نشوند و شفاعت بایشان
ملحق نگردد یا آنکه بفضل خدا هیچیک داخل جهنم نشوند و عقاب ایشان یا در دنیاست یا در وقت مردن یا در قبر یا در محشر
احادیث در این باب اختلاف و ابهام بسیار دارد و گویا سبب این اختلاف و ابهام آنست که شیعه جرأت بر ارتکاب
کبایر و معاصی ننمایند و معتزله از اهل سنت را اعتقاد آنست که اصحاب کبایر در جهنم مخلد خواهند بود و احادیث و اخبار بر
نفی این قول بسیار است چنانکه ابن بابویه بسند حسن کالصحیح از حضرت کاظم ع روایت کرده است که مخلد در جهنم نخواهد بود احدی
مگر اهل کفر و انکار و اهل ضلال و شرک و کسی که اجتناب از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان صغیره سؤال نمیکنند
حق تعالی میفرماید اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه نهی کرده اند شما را از آن تکفیر میکنیم و می آمرزیم گناهان شما را و داخل میکنیم شما را
در مدخل و منزل نیکوئی گفت راوی گفت یا ابن رسول الله پس شفاعت از برای که لازم و واجب میشود از مؤمنان فرمود

که خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی ع که گفت شنیدم از رسول خدا ص که میگفت شفاعت من نیست مگر از برای اهل کبایر از امت
من و اما نیکوکاران پس بر ایشان راه اعتراضی نیست و حاجت بشفاعت ندارند راوی گفت چگونه شفاعت از برای
اهل کبایر میباشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید و لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند شفاعت کنندگان مگر برای
کسی که پسندیده باشد و کسی که مرتکب کبایر میشود پسندیده نیست حضرت فرمود که هیچ مؤمنی نیست که ارتکاب گناهی بکند
مگر آنکه بدش می آید او را این فعل و پشیمان میشود از آن و حضرت رسول ص فرمود که بس است پشیمانی از برای توبه و فرمود که هر که
شاد کند او را حسنه او و آزرده کند او را گناه او پس مؤمنست پس کسی که پشیمان نشود از گناهی که مرتکب آن میگردد پس او مؤمن
نیست و از برای او شفاعت واجب نیست و ظالم بر نفس خود خواهد بود و حق تعالی میفرماید که نیست در قیامت ظالمان را دوستی
و نه شفیعی که سخن او را بشنوند و اطاعت او کنند راوی گفت یا ابن رسول الله بچه جهت مؤمن نیست کسی که پشیمان نشود بر گناهی که
مرتکب آن گردد حضرت فرمود زیرا که هر که مرتکب شود کبیره از گناهان را و داند بعلم یقین که او را وعید عقاب کرده اند البته پشیمان
میشود بر آنچه کرده است و هر گاه پشیمان شود تائب خواهد بود و مستحق شفاعت خواهد گردید و هر گاه نادم بر آن نباشد مصر
خواهد بود و مصر آمرزیده نمیشود برای آنکه مؤمن نیست و باور نکرده است عقوبت گناهی را که مرتکب شده است و اگر ایمان
بعقوبت میداشت البته پشیمان میشد و رسول خدا ص فرمود که کبیره نیست با استغفار و صغیره نیست با اصرار و اما آنکه خدا فرموده
است و لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند مگر برای کسی که خدا دین او را پسندیده باشد و دین اقرار بجزا است
بر حسنات و سیئات یعنی در دین داخلست و کسی که خدا دین او را پسندیده باشد البته پشیمان میشود بر آنچه مرتکب شده است
از گناهان چون میداند عاقبت آن را در قیامت و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که رسول خدا ص فرمود که ولایت علی ع حسنه
ایست که با آن ضرر نمیکند چیزی از سیئات هر چند بزرگ باشد مگر آنچه باو میرسد از تطهیر از گناهان بمحنتهای دنیا و ببعضی
از عذاب در آخرت تا آنکه نجات بیابد از آن بشفاعت موالی طیبین او و ولایت و محبت اضداد ع و مخالفت آنحضرت
سیئه ایست که نفع نمیکند با آن هیچ چیز مگر آنچه منتفع میشوند در دنیا بسبب طاعتهای خود بنعمت صحت و فراخی روزی و
چون وارد آخرت میشوند بغیر عذاب چیزی از برای ایشان نخواهد بود پس فرمود کسی که انکار ولایت و امامت علی ع کند بحکم خود

هرگز بهشت را نخواهد دید مگر در وقتی که از برای زیادتی حسرت او منزل او را در بهشت باو مینمایند که اگر مؤمن میبودی و موالات
علی میداشتی جای تو اینجا میبود و کسی که ولایت علی و اقرار بامامت او داشته باشد و بیزاری جوید از دشمنان او و انقیاد
نماید دوستان او را آتش را بچشم خود نخواهد دید مگر در وقتی که در جهنم جای او را باو مینمایند و میگویند اگر شیعه و موالی
علی نبودی جای تو اینجا می بود مگر آنکه اگر گناه بسیار کرده باشد او را در جهنم عذاب کنند آنقدر که از کثافت گناه پاک
شود مثل آنکه آدم چرکین بدن خود را در حمام از چرک پاک کند پس بشفاعت موالی و امامان خود از جهنم بدر آید پس حضرت
رسول صلعم فرمود که از خدا بترسید ای گروه شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمیشود هر چند بسبب قبایح اعمال شما دیر بدست
شما آید پس سعی کنید بطاعات و عبادات در زیادتی و رفعت درجات بهشت گفتند آیا داخل جهنم میشود احدی از محبان
تو و علی فرمود کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را بمخالفت محمد و علی و مرتکب محرمات شده باشد و ستم بر مردان مؤمن
و زنان مؤمنه کرده باشد و مخالفت کرده باشد شرایعی را که برای او مقرر کرده باشند بیاید در روز قیامت کثیف و چرک
آلود و نجس پس گویند یا محمد و علی صلعم که تو چرکین و نجسی و صلاحیت رفاقت نیکان و معانقه حوریان و مصاحبت ملائکه
مقربان نداری مگر آنکه ترا پاک کنند از این کثافات پس او را داخل میکنند در طبقه بالای جهنم و بعضی از گناهان او را عذاب
میکنند و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی از شدایدها بایشان میرسد بسبب بعضی از گناهان ایشان پس ایشان را
بعضی از برگزیدگان شیعه خود را میفرستد که برمیچینند و میربایند ایشان را از میان مردم چنانچه مرغ دانه را برمیچیند
و داخل بهشت میگردانند و بعضی که گناهان ایشان کمتر است پس پاک میکنند ایشان را بشداید و نوایب که از پادشاهان
و غیر ایشان بایشان میرسد و بآفتها که در دنیا ببدنهای ایشان میرسد تا آنکه او را در قبر گذارند طاهر و مطهر و بعضی هستند که چون
نزدیک مرگ ایشان میشود و گناهی بر ایشان مانده است جان کندن را بر ایشان سخت میکنند تا کفاره ایشان باشد
و اگر گناهی بماند بدلی که بعد از مرگ بایشان برسد کفاره میشود و اگر باز بماند بشداید عرصات قیامت و اگر بیشتر و
عظیمتر باشد در طبقه اعلای جهنم عذاب میکنند و ایشان از سایر محبان ما عذاب ایشان شدیدتر است و گناهان ایشان عظیمتر است
و اینجماعت را شیعه ما نمی نامند و محب ما می نامند و دوستان دوستان ما و دشمنان دشمنان ما میگویند و نیست شیعه ما مگر کسی که

پیروی و متابعت ما کند و متابعت آثار ما نماید و اقتدا کند بما در اعمال ما و ابن بابویه و غیر او از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده اند که فرمود که بخدا سوگند که دو تای شما در جهنم نخواهند دید بخدا سوگند که یکی از شما نخواهند دید راوی پرسید که این در
کجای قرآن هست فرمود در سوره رحمن که میفرماید لا یسئل عن ذنبه منکم انس و لا جان یعنی سؤال کرده نمیشود از گناه او
از شما شیعیان نه آدمی و نه جنی راوی گفت منکم در مصحف نیست حضرت فرمود بخدا سوگند که بود و عثمان انداخت و اگر
نباشد باید عقاب از همه خلق برطرف شود و کلینی بسند موثق از زبیر روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم فرمود
اصحاب تو چه حال دارند گفتم ما نزد سنیان بدتریم از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان حضرت تکیه فرموده بود چون این گفتم
درست نشست و فرمود چه گفتی من اعاده کردم فرمود بخدا سوگند که دو نفر شما داخل جهنم نمیشوند نه والله یکی نیز داخل نمیشود والله که
شمائید اهل این آیه که مضمونش این است چه میشود ما را چرا نمی بینیم مردانی چند را که ایشان را از اشرار و بدترین مردم میشمردیم پس فرمود
که سنیان شما را در جهنم طلب میکنند و یکی از شما را در آنجا نمی یابند و بمضمون از کلینی و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند
و فرات بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلعم فرمود یا علی در قیامت تو بنور من متوسل میشوی و من
بنور خدا و فرزندان تو بنور تو و شیعیان تو بنور ذریت تو پس بکجا خواهند برد شما را بغیر از بهشت پس چون داخل بهشت شوید
و با زنان خود در منازل خود قرار گیرید حق تعالی وحی کند بسوی مالک که بگشا درهای جهنم را تا نظر کنند دوستان من بسوی آنچه
تفضیل داده ام ایشان را بر دشمنان ایشان پس بگشایند درهای جهنم را و مشرف شوید بر ایشان و چون اهل جهنم شمیم بهشت را
بیابند گویند ای مالک آیا طمع داری از برای ما که خدا تخفیف دهد عذاب را از ما ما نسیمی می یابیم مالک گوید خدا وحی کرد بسوی من
که درهای جهنم را بگشایم تا نظر کنند اهل بهشت بسوی شما پس سر بالا کنند و ایشان را بشناسند یکی از اهل جهنم یکی از اهل بهشت را
ندا کند که آیا تو گرسنه نبودی و من ترا سیر کردم و دیگری بدیگری گوید که آیا تو عریان نبودی و من ترا جامه دادم و دیگری را
خطاب کند که آیا تو نمیترسیدی و من ترا پناه دادم و دیگری بدیگری گوید که آیا ستر ترا من پنهان نمیکردم و همچنین هر که حقی از ایشان
بر یکی از اهل بهشت داشته باشد یاد کند و او تصدیق نماید پس همه گویند بایشان که پس ما را از خدا طلب که بشما بخشد پس آنها دعا کنند
و خدا اینها را بخشد و داخل بهشت شوند پس ایشان نیز در بهشت ملامت کنند و ایشان را جهنمیان گویند پس ایشان گویند بایشان که شفاعت

ایشان کردند که شما دعا کردید و خدا ما را از عذاب خود نجات داد پس دعا کنید که این نام را از ما بردارد و در بهشت جایی
بما بدهد ایشان دعا کنند حق تعالی بادی را امر کند که بر دهان اهل بهشت بوزد و آن نام را فراموش کنند و مأوایی در
بهشت از برای ایشان قرار کند و حسین بن سعید در کتاب زهد بسند صحیح از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت سؤال
کردم از حضرت صادق ع از جهنمیین فرمود که پدرم میگفت که از جهنم بیرون می آیند پس ایشان را می آورند بسوی چشمه نزد دروازه
بهشت که آنرا عین الحیوان میگویند پس از آب آن چشمه بر ایشان میریزند پس میروید چنانکه گیاه میروید گوشت و پوست و موی
ایشان میروید و بسند صحیح دیگر روایت کرده است از عمر بن ابان که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم از حال کسی که داخل
جهنم میشود پس او را بیرون می آورند و داخل بهشت میکنند حضرت فرمود اگر خواهی ترا خبر دهم بآنچه پدرم در این باب میگفت
میفرمود که مردم چند را بیرون می آورند از جهنم بعد از آنکه زغال سوخته شده باشند پس میبرند ایشان را بسوی نهری نزد
دروازه بهشت که آنرا حیوان میگویند و از آن آب بر ایشان میریزند پس گوشتها و موها و خونهای ایشان میروید و ایضا
بسند موثق از حضرت باقر ع روایت کرده است که جماعتی را میسوزانند در آتش تا وقتی که مانند زغال میشوند شفاعت ایشان را
در می یابد پس میبرند ایشان را بسوی نهری که از عرق اهل بهشت بیرون می آید پس غسل میکنند در آن پس میروید گوشتهای
ایشان و خونهای ایشان و برطرف میشود از ایشان کثافت و اثر سوختگی آتش و داخل بهشت میشوند پس در بهشت ایشان را جهنمیان
میگویند پس همه صدا بلند میکنند که خداوندا بردار از ما این نام را پس از ایشان برداشته میشود پس حضرت فرمود که دشمنان
علی ع همیشه در جهنم خواهند بود و ایشان را شفاعت نخواهد بود و بسند معتبر دیگر از حمران روایت کرده اند که گفت بحضرت
صادق ع عرض کردم که سنیان میگویند تعجب نمیکنید از جماعتی که دعوی میکنند که خدا جماعتی را از آتش بدر خواهد آورد و
ایشان را با دوستان خدا از اصحاب بهشت خواهد کرد حضرت فرمود که آیا نمیخوانند قول حق تعالی را که و من دونهما جنتان
در بهشت جنتی پست تر از جنتی میباشد و در جهنم آتشی پست تر از آتشی میباشد آنها با دوستان خدا در یک مسکن نخواهند بود
و بخدا سوگند که میان بهشت و دوزخ منزلتی میباشد و من نمیتوانم از ترس مخالفان سخن بگویم و وقتی که قائم ع ظاهر شود بیش
از کفار ابتدا بسنیان خواهد کرد و علمای ایشان را خواهد کشت و در مجمع البیان نیز مضمون اول حدیث را از آنحضرت روایت

کرده است

کرده است و ایضا در کتاب زهد بسند صحیح از ابن ابان روایت کرده است که امام ع در باب جهنمیان گفت داخل جهنم میشوند
بگناهان خود بیرون می آیند بعفو خدا و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آخر کسی که از جهنم بیرون
می آید مردیست که او را همام میگویند و در جهنم عمری ندا خواهد کرد خدا را یا حنان یا منان گویا که از این
احادیث معتبره وارد شده است که از جهنم بیرون میروند و داخل بهشت میشوند محتملست که فساق شیعه در اینها داخل
بوده باشند و ممکنست که مخصوص مستضعفین بوده باشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است در آنچه حضرت امام رضا ع از
برای مأمون نوشته است از محض اسلام مذکور است که خدا داخل جهنم نمیکند مؤمنی را و حال آنکه او را وعده بهشت کرده است
و بیرون نمیکند کافری را از جهنم و حال آنکه او را وعید آتش فرموده است و مخلد بودن در آن و گناهکاران اهل توحید داخل
آتش میشوند و بیرون می آیند از آن و شفاعت از برای ایشان جایز است و در خصال در حدیث اعمش از حضرت صادق ع
نیز این را روایت کرده است و ایضا در کتاب فضائل الشیعه از حضرت صادق ع روایت کرده است که با شیعیان خود فرمود که جاهای
شما از برای شما بهشت است و قبرهای شما از برای شما بهشت است و از برای بهشت خلق شده اید و بازگشت شما بسوی
بهشت خواهد بود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود که مردی شما را دوست میدارد و نمیداند که چه میگویید
و اعتقادهای شما را نمیداند و خدا او را داخل بهشت میکند و مردی شما را دشمن میدارد و نمیداند که چه میگویید و اعتقاد دارید
و خدا او را داخل جهنم میکند و کلینی و عیاشی از ابن ابی یعفور روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض
کردم که من خلط میکنم با مردم و بسیار تعجب میشود مرا از گروهی چند که ولایت شما ندارند و ولایت ابوبکر و عمر
دارند و ایشان را امانت و راستگویی و وفا هست و از گروهی چند که ولایت شما دارند آن امانت و وفا و راستگویی ندارند
پس حضرت درست نشست و روی آورد مانند غضبناک پس فرمود که دینی نیست برای کسی که عبادت کند خدا را با ولایت
امام جابری که از جانب خدا نباشد امامت او و عتاب و غضبی نیست برای کسی که عبادت خدا کند با ولایت امام عادلی
که از جانب خدا منصوب باشد گفتم آنها را دینی نیست و بر اینها عتابی نیست فرمود بلی مگر نشنیده قول حق تعالی را الله
ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور فرمود یعنی خدا دوست و یاور آنهاست که ایمان آورده اند بیرون

می آورد ایشانرا از تاریکیهای گناهان بسوی نور توبه و آمرزش زیرا که اختیار کرده اند ولایت هر امام عادل را
که از جانب خدا منصوب باشد و فرموده است والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
یعنی آنها که کافر شدند دوستان و یاوران ایشان پیشوایان باطل اند بیرون میبرند ایشانرا از نور بسوی ظلمتها و تاریکیها
حضرت فرمود یعنی ایشان بر نور اسلام بودند چون اختیار کردند ولایت هر امام ظالمی را که از جانب خدا نیست بیرون
رفتند بسبب ولایت ایشان از نور اسلام بسوی ظلمات کفر پس خدا واجب گردانید از برای ایشان آتش جهنم را با کافران
پس ایشان اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی
فرموده است که البته عذاب میکنم هر رعیتی را در اسلام که اعتقاد کنند بولایت هر امام جابری که از جانب خدا نیست
هر چند آن رعیت در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشند و البته عفو میکنم از هر رعیتی در اسلام که اعتقاد کنند بولایت
هر امام عادلی که از جانب خدا باشد هر چند آن رعیت در نفس خود ستمکار و بدکردار باشند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که بدرستی که خدا شرم نمیکند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کنند بامامی که از جانب خدا نباشد
هر چند در اعمال خود ستمکار و بدکردار باشند و در عیون اخبار الرضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که چون روز قیامت شود ما متولی حساب شیعیان خود خواهیم بود هر کس مظلمه او میان او و خدا باشد حکم میکنیم در آن
و خدا اجابت ما مینماید و هر که مظلمه او میان او و مردم باشد طلب بخشش میکنیم از آنها و می بخشند بما و هر که مظلمه او میان
او و ما باشد ما سزاوارتریم بآنکه عفو کنیم و درگذریم و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی بن
ابیطالب علیه السلام گفت بشارت ده شیعیان خود را که منم شفیع ایشان در روز قیامت در وقتی که نفع نکند در آنوقت
مگر شفاعت من و در مجالس شیخ مفید و شیخ طوسی رحمهما الله روایت شده است از حضرت سید الشهدا علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود دست از مودت ما اهلبیت برمدارید که هر که در قیامت خدا را ملاقات کند و ما را دوست دارد داخل بهشت شود بشفاعت
ما و بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که نفع نمی بخشد بنده را عمل او مگر بشناختن حق ما و شیخ طوسی در مجالس
روایت کرده است از حضرت امام علی النقی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی خدا آمرزیده تو را و شیعیان تو را و دوستان شیعیان
تو را

شیعیان تو را

شیعیان تو را و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدای عز و جل میفرماید که هر که ایمان
آورد بمن و بپیغمبر من و بولی امر من او را داخل بهشت کنم با هر عملی که داشته باشد و در مجالس بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت
کرده است که نمیخورد آتش کسی را که اعتقاد بدین خود داشته باشد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وصف
نمیکند بنده این امر را یعنی امامت ائمه را که طعمه آتش گردد و راوی گفت در میان ایشان کسی هست که گناهان بسیار میکند
حضرت فرمود که هر گاه چنین باشد خدا مبتلا میگرداند او را در بدنش و اگر این کفاره گناهانش نشد روزی او را تنگ
میکند اگر این کفاره گناهانش نشد جان کندن را بر او سخت میکند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که مؤمن دو مؤمن است اول مؤمنی است که وفا کرده است از برای خدا بشرطها که بر او شرط کرده است و اعمال حمیده را بعمل
آورده است چنانکه فرموده است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و او را نمیرسد اهوال دنیا و اهوال آخرت پس او در آخرت
با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان خواهد بود و نیکو رفیقانند ایشان زیرا او در آخرت شفاعت میکند دیگرانرا
و احتیاج بشفاعت دیگری ندارد دویم مؤمنیست که پای او میلغزد و مرتکب گناهان میشود پس او مانند گیاه ضعیفی است که از زمین
روید گاهی کج شود و گاهی راست ایستد و بهر طرف که باد او را بگرداند گردد و آنست که اهوال دنیا و اهوال آخرت باو میرسد
و محتاج است بشفاعت و عاقبت او بخیر است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود چه مانع است شما را از
آنکه گواهی دهید برای کسی که بر دین تشیع بمیرد که او از اهل بهشت است بدرستی که حق تعالی میفرماید که بر من لازمست که نجات
دهم مؤمنانرا و شیخ مفید در مجالس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری سوار بود ناگاه
فرود آمد و پنج سجده کرد چون سوار شد بعضی از صحابه از سبب آن سؤال کردند فرمود جبرئیل علیه السلام نازل شد و مرا بشارت
داد که علی علیه السلام در بهشت خواهد بود سجده کردم برای شکر حق تعالی چون سر برداشتم گفت فاطمه در بهشت خواهد بود باز سجده کردم
از برای شکر الهی چون سر برداشتم گفت حسن و حسین بهترین جوانان بهشت اند باز سجده کردم چون سر برداشتم گفت هر که ایشانرا
دوست دارد در بهشت خواهد بود پس سجده کردم چون سر برداشتم گفت هر که دوست دارد کسی را که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد
بود باز سجده کردم و در بشارات المصطفی روایت کرده است از حذیفة بن منصور که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم

که مردی داخل شد و گفت فدای تو شوم من برادری دارم که تقصیر نمیکند در محبت شما و تعظیم شما مگر آنکه شراب میخورد
حضرت فرمود که عظیم است اینکه دوست ما بر این حال باشد ولیکن تو را خبر میدهم بکسی که بدتر از اینهم هست و آن کسی
است که نصب عداوت ما کند و پست ترین مؤمنان و حال آنکه در میان ایشان پستی نمیباشد و شفاعت او را قبول میکنند
در دویست کس و اگر اهل آسمانها هفت گانه و اهل زمینهای هفت گانه و دریاهای هفت گانه شفاعت کنند در حق ناصبی
شفاعت ایشان مقبول نگردد و آن برادری که گفتی از دنیا بیرون نمیرود تا توبه کند یا مبتلا کند خدا او را ببلایی در بدنش
که باعث حبط خطاهای او بشود تا آنکه چون خدا را ملاقات کند گناهی بر او نباشد بدرستی که شیعیان ما بر راه راست
اند و در خبر دیگر پدرم بسیار میگفت که دوست دار دوست آل محمد را هر چند بدکردار باشند و دشمن دار دشمن آل محمد را
هر چند روزها روزه باشد و شبها بعبادت ایستد و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حق تعالی مبعوث
خواهد کرد شیعیان مرا در روز قیامت از قبرهای ایشان با هر گناه و عیبی که داشته باشند و روهای ایشان درخشان
باشد مانند ماه شب چهارده و خوفهای ایشان ساکن گردیده باشد و عیبهای ایشان پوشیده باشد و امن و امان بایشان
داده باشند مردم بترسند و ایشان نترسند و مردم اندوهناک باشند و ایشان اندوهناک نباشند محشور شوند سواره
بر ناقههای که بالهای آنها از طلای درخشان باشد و نرم باشند بی آنکه تعلیم کرده باشند و گردنهای آنها از یاقوت
سرخ باشد نرم تر از حریر از برای کرامتی که نزد حق تعالی دارند و بروایت دیگر جامههای سفید پوشیده باشند مانند
شیر و نعلها از طلا در پا داشته باشند که بند آنها از مروارید باشد که درخشد و آن ناقهها از نور باشند و مهار آنها
از طلا باشد مکلل بدر و یاقوت و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشند و گویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و شیخ کشی در رجال روایت کرده است از عبید بن زراره که گفت رفتم بخدمت حضرت صادق ع و گفتم فدای تو شوم شخصی
دوست میدارد بنی امیه را آیا با ایشان محشور خواهد شد فرمود بلی گفتم مردی شما را دوست میدارد آیا با شما خواهد بود فرمود
بلی گفتم هر چند زنا کند و هر چند دزدی کند پس اشاره نمود که بلی و ایضا روایت کرده است از عمرو بن الیاس که گفت داخل شدم
بر ابو بکر حضرمی در وقت جان کندن گفت این وقت وقتی نیست که کسی دروغ بگوید گواهی میدهم بر جعفر بن محمد علیهما السلم که

من از او شنیدم

من از او شنیدم میفرمود که مس نمیکند آتش جهنم را کسی که در وقت مردن اعتقاد بولایت داشته باشد و بروایت
دیگر گفت از آنحضرت شنیدم که گفت داخل جهنم نمیشود احدی از شما و از این باب احادیث بسیار هست اما احادیث
بسیار دیگر معارض این احادیث هست که دلالت میکند بر وقوع عذاب بر مؤمنان فی الجمله چنانچه بعضی گذشت
و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای صحیح و معتبر از جابر روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر ع فرمود ای جابر آیا
اکتفا میکند کسی که دعوای تشیع میکند بهمینکه قایل شد بمحبت ما اهلبیت والله که نیست شیعه ما مگر کسی که بپرهیزد
از معاصی خدا و اطاعت او بکند ای جابر نمیشناختند پیشتر شیعه ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد
خدا و کثرت نماز و روزه و نیکی با پدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایگان از فقرا و مسکینان و قرض داران
و یتیمان و راستگویی در حدیث و تلاوت قرآن و زبان نگاه داشتن از سخن مردم مگر به نیکی و امینان خویشان و قبیله
خود باشند در همه چیز پس جابر گفت یا بن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود ای
جابر براههای باطل مرو مگر بس است مرد را که بگوید دوست میدارم علی ع را و او را امام میدانم اگر بگوید من دوست
میدارم حضرت رسول را و حال آنکه رسول خدا بهتر است از علی و عمل رسول را بجا نیاورد و متابعت سنت او نکند
آن محبت با و فایده نخواهد بخشید پس از خدا بترسید و عمل کنید از برای تحصیل ثوابها که نزد خداست میان خدا و
میان احدی از خلق او خویشی نیست محبوب ترین بندگان بسوی خدا و گرامی ترین ایشان بر خدا کسی است که پرهیزکارتر
باشد از برای خدا و عمل کننده تر باشد بطاعت خدا بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جست بسوی خدا مگر بطاعت
او با ما برات بیزاری از آتش نیست و ما را بر خدا حجتی نیست هر که مطیع خداست او ولی ماست و هر که عاصی
خداست دشمن ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل و در خصال از حضرت صادق ع روایت
کرده است که نیست شیعه جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم او و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت
و عمل را خالص کرده اند از برای خالق خود و امید ثواب او و خوف از عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی
اینها شیعه جعفر اند و شیخ مفید در ارشاد و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در شبهای

از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی با آنحضرت ملحق شدند ایستاد و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند
ما شیعیان توایم یا امیر المؤمنین پس از روی تفرس نظر کرد در روهای ایشان و فرمود چرا نمی بینم بر شما سیمای
شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست فرمود زرد رویان از بیداری شب کور چشمان از بسیاری گریه خم شده پشتهای
ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت شکمهای ایشان فرو رفته از بسیاری روزه لبهای ایشان خشکیده از بسیاری
دعا غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته و از حضرت باقر ع منقولست که نیست از شیعه ما مگر کسی که اطاعت خدا
کند و ابن ادریس در سرایر از حضرت صادق ع روایت کرده است که نیست شیعه ما کسی که بزبان دعوای تشیع کند
و مخالفت کند ما را در اعمال ما و آثار ما ولیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند
آثار ما را و عمل کند باعمال ما اینها اند شیعیان ما و در کافی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر قول
حق تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت باو داده شده است پس باو داده شده است خیر
بسیاری حضرت فرمود حکمت شناختن امام است و اجتناب کبایری که وعید آتش جهنم برآنها کرده است
و ایضا بسند حسن از محمد بن حکیم روایت کرده است که گفت از حضرت کاظم ع پرسیدم که گناهان کبیره آیا آدمی را از
ایمان بدر میبرد حضرت فرمود که بلی گناهان کمتر از کبیره نیز از ایمان بدر میبرد و حضرت رسول ص فرمود که زنا کننده در
وقتی که زنا میکند مؤمن نیست و دزد در وقتی که دزدی میکند مؤمن نیست و ایضا بسند صحیح از عبید الله بن سنان روایت
کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدم که مردی مرتکب کبیره از کبایر میشود و میمیرد آیا او را از اسلام بیرون میبرد و اگر او را
عذاب کنند عذابش مثل مشرکان و بت پرستان ابدی خواهد بود یا عذابش را مدتی و انقطاعی خواهد بود حضرت فرمود که هر که
مرتکب شود کبیره از کبایر را و آنرا حلال داند بیرون میبرد او را از اسلام و عذاب میکنند او را بشدیدترین عذابها و اگر
معترف باشد بانکه آن گناه که کرده است حرام است و بر آن حال بمیرد او را از ایمان بیرون میبرد و از اسلام بیرون نمیبرد
و عذابش سبکتر از عذاب اول خواهد بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا ص
فرمود که سه خصلت است که در هر که باشد او منافق است هر چند روزه و نماز کند و دعوای اسلام کند کسی که

چون اورا

چون او را بر امری امین کنند خیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلف وعده کند و بدانکه
احادیث در باب صفات شیعه و صفات مؤمن بسیار است و همچنین در باب معاصی که آدمی را از اسلام بیرون میبرد
اخبار بسیار است و در این اختلافات و ابهامات مصالح بسیار است و از جمله آنها آنست که ارباب شهوات
مغرور نگردند بآیات و احادیث رجا و پیوسته مردد میان خوف و رجا باشند که اعظم صفات اهل ایمان است
و رجای غالب منتهی میشود باغترار و ایمن گردیدن از عذاب الهی و این از جمله گناهان کبیره است و خوف غالب
نیز خوب نیست و منتهی میشود بنا امید شدن از رحمت خداوند کریم و آن نیز از گناهان کبیره است پس شنوا ایان درین که
طبیب نفوس و قلوب جمیع خلق اند دوای هر درد را بدست تو داده اند اگر بمرض اغترار مبتلا شوی باید دوا کنی مرض
خود را بآیات خوف و بآنکه پروردگار تو فرموده است ما غرک بربک الکریم یعنی چه چیز غافل کرد ترا و مغرور ساخت
ترا به پروردگار کریم تو که ترا خلق کرده و تقدیر امور تو کرده و به بهترین صورتها ترا مصور گردانیده است
و در هیچ حال از نعمت او خالی نبوده و تفکر کن در آیات و اخباری که متضمن تهدید و وعید و عقوبتهای شدید است
و اگر اعتماد بر شفاعت رسول خدا و ائمه هدی که شفعاء روز جزا اند میکنی تفکر کن که اگر باعث ایمنی میگردد چرا آن شفعاء خود
در شبها و روزها از خوف حق تعالی میلرزیده اند و پیوسته آه جانسوز از سینه حقیقت دفینه میکشیده اند و نهرها
از آب دیده حق بین بر رخسار مبارک جاری میکرده اند و ایضا شفاعت فرع ایمانست و ایمان فرع یقین است
و یقین از کبریت احمر نایابتر است و ایضا چه میدانی که این ایمان ناقص بوسواس شیطان بر طرف نخواهد شد
و طاعات و عبادات الهی حصارها اند که برای حفظ ایمان از وساوس شیطان مقرر کرده اند و جواهر عقاید ایمانی
را در صندوق سینه و حقه دل تو گذاشته اند و فرایض و ترک کبایر چفتها و قفلهای آن صندوق و حقه اند و فعل نوافل و کسب
اخلاق حسنه و ترک مکروهات و ازاله اخلاق ذمیمه پاسبانان آن صندوق اند و دزد ایمان که شیطانست در کمین تو
نشسته است که اگر رخنه بیابد خود را اندرون سینه رساند و آنچه تواند از جواهر حقایق ایمانی ببر باید یا با آتش شک
و دود شبهه همه را باطل گرداند و تو یکی از پاسبانان بر سرکنی که اینها ضرور نیست و قفلها و در بندها را میگشایی

که شفاعت شفیعان مرا کافیست به خواب غفلت رفته و مست شهوات و لذات فانیه گردیده و وسواس خناس را
در سینه خود جای داده و ملائکه رحمت را که حارسان دین اند از خود رمانده و شب و روز آن دزدان ایمان و یقین
مشغول ربودن ایمان و افروختن خس و خاشاک شبهات شیطانیه و وقت جان کندن شیاطین عدیله تیر باور
ایشان میکردند و وقتی خبر میشوی و از خواب غفلت و مستی جهالت و ضلالت بیدار و هشیار میگردی که تمام مایه
ایمان و اعمال صالحه را باخته باشی و راه توبه مسدود شده باشد و ملائکه غلاظ و شداد بر سرت ایستاده باشند و هر چند
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا گویی فایده نکند و شفعای تو همه خصمان تو باشند و آرزوهای باطل تو همه بر طرف شده باشد
و از عمر باطل بغیر خسران ابدی ثمره نداشته باشی نعوذ بالله من ذلک هو الخسران المبین پس چه میدانی که
ناقص بعد از ارتکاب انواع معاصی از برای توبه ات خواهد ماند حضرت صادق ع فرموده است که حق تعالی از جمعی
از صالحین و اکابر دین نقل کرده است که ایشان استغاثه میکرده اند در درگاه خدا که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ
هدیتنا یعنی ای پروردگار ما میل مده دلهای ما را بسوی باطل بعد از آنکه ما را هدایت کرده حضرت فرمود که این آیه را
این میگفتند که میدانستند که بعضی از دلها بعد از هدایت میل بباطل میکند و ایضا آیات و اخباری که دلالت
میکند بر آنکه مؤمن یا شیعه بجهنم نمیروند چگونه با آنها مغرور میشود و حال آنکه شیعه و مؤمن معنی بسیار دارد
چنانکه بعد از این انشاء الله بیان خواهد شد چه میدانی که در آن احادیث بچه معنی وارد شده است و آنها در تو
حاصل است یا نیست و ایضا مگر حسرت و زیانکاری آخرت منحصر در عذاب و عقوبت است حرمان از الطاف خاصه
الهی و درجات عالیه غیر متناهی و مهجوری از قرب و رضای جناب سبحانی بس است از برای حسرت ابدی و مانند
حیوانات در مراتع بهشت چریدن بس نیست از برای اهتمام در طاعات و ترک منهیات و اگر خوف بر تو غالب
باشد اگر خوفی است که ترا باعث بر عمل میشود و زاجر از مناهی میگردد آن بهترین احوال است و اگر خوفیست که
مورث سوء ظن بحق تعالی و کرم او گردد و آدمی را در دعا و در عمل سست گرداند از جمله گناهان کبیره است و اگر چنین
حالتی ترا عارض گردد در آیات رحمت و احادیث رجا تفکر نمایی و در وقت احتضار و نزدیک بآن غلبه رجا

برخوف

بر خوف بهتر است   در بیان معنای ایمان و اسلام و کفر و ارتداد است و احکام آنها بدانکه خلافست
در معنی ایمان و اجزاء آن و مشهور میان متکلمین آنست که ایمان در لغت بمعنی تصدیق و باور داشتنست و در
حقیقت شرعی آن خلاف کرده اند و خلاصه سخن در این باب آنست که ایمان یا از افعال قلوب است و بس یا از
افعال جوارح است و بس یا از هر دو است اول که اقرار بقلب تنها باشد مذهب اشاعره است و جمعی کثیر از شیعه امامیه
و خواجه نصیر رحمه الله در فصول باین قایل شده اند لیکن در معنی تصدیق اختلاف کرده اند اصحاب ما گفته اند که علم است
و اشاعره گفته اند بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسبی است که ثابت میشود باختیار تصدیق
کننده و لهذا ثواب بر آن مترتب میشود بخلاف علم و معرفت که گاه هست بی اختیار و کسب حاصل میشود مانند
بدیهیات و بعضی در توضیح این سخن گفته اند که تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بخبر دهنده پس اگر
آن علم در دل تو بیفتد بی اختیار تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد و بطلان این سخن ظاهر است و بر اصحاب
این مذهب لازم می آید که اکثر کفار که علم بحقیت رسول صلعم داشتند و انکار میکردند بحسب ظاهر مؤمن باشند و این معنی خلاف
اجماع و آیات بسیار است چنانچه در وصف کفار گفته است پس چون آمد بسوی ایشان آیات ما بینا کننده انکار
کردند و گفتند این جادوییست هویدا پس فرموده است جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یعنی انکار کردند آنها را
و حال آنکه یقین کرده بود بآن نفسهای ایشان و ایضا فرموده است پس چون آمد بسوی ایشان آنچه آنرا میدانستند
کافر شدند بآن و ایضا فرموده است پس چون آمد بسوی ایشان آیات ما بینا کننده انکار کردند و گفتند این سحریست
هویدا و حال یقین داشت بآنها نفوس ایشان پس باید که تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و
ضرورت چنانکه مشروطست بآنکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد مانند انداختن مصحف در قاذورات
و امثال آن چنانکه دانستی یا آنکه گوییم مراد از تصدیق آنست که باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن
باشد در غیر حالت ضرورت و اگر دویم باشد که فعل جوارح تنها باشد یا تلفظ بشهادتین تنها است و آن مذهب
کرامیه است از سنیان که میگویند هر که شهادتین را بگوید او مؤمن است هر چند در دل انکار کند و دلالت بر بطلان.

این مذهب میکند اجماع امامیه و قول حق تعالی که گفت اعراب که ما ایمان آورده ایم که بگو یا محمد که ایمان نیاورده اید ولیکن
بگویید که مسلمان شده ایم و هنوز داخل نشده است ایمان در دلهای شما یا جزء جمیع افعال جوارح است از طاعات
واجبه و مستحبه همه و این مذهب خوارج است علیهم اللعنه و قاضی عبد الجبار و بعضی از معتزله نیز قایل شده اند یا عبارتست
از جمیع افعال جوارح از واجبات و ترک محرمات و این مذهب ابو علی جبایی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره است و اکثر ایشان
که افعال قلوب جزء جوارح هر دو باشد پس یا عبارتست از اعتقادات و جمیع طاعات جوارح و این قول محدثان است و
جمعی از عامه و بسیاری از احادیث خاصه و عامه بر این دلالت میکند و از بعضی از آیات که در صفات مؤمنان وارد شده
است نیز مستفاد میشود و ایشان میگویند ایمان تصدیق بدل است و اقرار بزبان و عمل باعضا و جوارح و بر خصوص این مضمون
احادیث بسیار وارد شده است و شیخ مفید رحمه الله باین قایل شده است یا عبارتست از اعتقاد بدل با اقرار بزبان
و این مذهب خواجه نصیر رحمه الله است در تجرید پس در این باب هفت مذهب است و سه مذهب است که علمای امامیه
بآنها قایل شده اند و بعضی از آیات و اخبار دلالت بر اول میکند و بعضی بر ششم و بعضی بر هفتم و بعضی دلالت بر
بعضی از مذاهب دیگر نیز میکند و جمع میان آنها بیکی از چند وجه میتوان کرد اول آنکه قایل شویم بآنکه ایمان در لسان
شرع بر چند معنی اطلاق میکنند اول عقاید حقه است با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک آنها داخل گناهان کبیره است
مانند نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و امثال اینها و این معنی از بسیاری از اخبار صحیحه و معتبره ظاهر میشود دویم عقاید
حقه با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات و این نیز از بعضی از اخبار ظاهر میشود سیم یقین بعقاید حقه بر وجه کمال با فعل
واجبات و سنن نبویه و ترک محرمات و مکروهات چهارم محض عقاید ضروریه با عدم انکار آنها یا اقرار بآنها یا عدم
تقیه چنانکه سابقا مذکور شد و اکثر احادیث دلالت بر معنی اول میکند چنانکه از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که صاحب
کبایر نه مؤمنست و نه کافر بلکه محل شفاعت اند و مسلمانند و در احادیث بسیار وارد شده است که تارک الصلوة کافر
است و مانع الزکوة کافر است و تارک حج کافر است و زانی در وقت زنا مؤمن نیست و شارب الخمر در وقت شرب
خوردن مؤمن نیست و دزد در وقت دزدی مؤمن نیست و آنکه روح ایمان در وقت زنا از او مفارقت میکند

وچون فارغ

وچون فارغ میشود یا توبه میکند باو عود میکند و ثمره که بر این ایمان مترتب میشود عدم استحقاق مذلت و اهانت
است و عقوبت و عذابست در دنیا و آخرت زیرا که کسی که اجتناب کند از کبایر گناهان صغیره او مکفر و مغفور
است بنص قرآن دویم عقاید حقه است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات چنانکه در بسیاری از احادیث
سلب ایمان شده است از جمعی که مرتکب غیر کبیره باشند از گناهان یا تارک غیر فریضه باشند از واجبات و ثمره
این ایمان ملحق شدن بمقربان و حشر با صدیقان است با تضاعف مثوبات و رفع درجات سوم عقاید حقه است
با یقین بر وجه کمال و فعل واجبات و مستحبات و ترک جمیع محرمات و مکروهات و اتصاف بصفات حسنه و تهذیب
نفس از اخلاق ذمیمه چنانکه در اخبار صفات مؤمن و صفات شیعیان و آیات سوره مؤمنان و غیر آن وارد شده است
و این ایمان مخصوص انبیا و اوصیا علیهم السلام است چنانکه در اخبار بسیار تفسیر مؤمن و مؤمنین بامیر المؤمنین و ائمه
طاهرین علیهم السلام شده است و در تفسیر قول حق تعالی و ما یؤمن اکثرهم الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند اکثر
ایشان بخدا مگر آنکه ایشان مشرکند احادیث بسیار وارد شده است که جمیع معاصی خدا بلکه اعتماد بر غیر جناب مقدس
الهی داخلست در این شرک حتی اعتماد کردن در حفظ عدد رکعات نماز بر گردانیدن انگشتر از انگشتی بانگشتی و
ثمره این ایمان آنهاست که از برای انبیا و اوصیا وارد شده است از درجات کمال و قرب نزد ذی الجلال و شفاعت
کبری و الهامات حق تعالی و مراتبی که عقل از ادراک آنها قاصر است چهارم محض عقاید حقه است بدون اعمال مطلقا
و ثمره که بر آن مترتب میشود در دنیا امان یافتن است در جان و مال و عرض از کشته شدن و اخذ اموال و اسیر شدن و
اهانت و مذلت مگر آنکه فعلی از او صادر شود که مستحق کشتن یا سنگسار کردن یا حد یا تعزیر گردد و در آخرت آنکه عملش
صحیح باشد فی الجمله که بدرجه قبول برسد و او را از عذاب نجات دهد که مستحق ثواب نباشد یا مستحق ثواب باشد فی الجمله اما مستحق درجات
عالیه نباشد و مخلد در جهنم نباشد و بنا بر یک قول مطلقا داخل جهنم نشود که در برزخ و قیامت عقوبتها براو وارد شود بنا بر
اختلاف قولین اما البته مخلد در جهنم نباشد و مستحق عفو و شفاعت باشد در قیامت و اکثر متکلمین امامیه ایمان را بر این معنی اطلاق
میکنند یا با اقرار ظاهری یا بشرط عدم انکار از روی عناد چنانچه دانستی در ضمن نقل اقوال و بهر تقدیر مشروطست بآنکه

قطع که موجب ارتداد او باشد ازاو صادر نشود چنانکه مذکور شد و در کونی که مقابل این ایمانست داخلند جمیع فرق
ارباب مذاهب باطله از کفار و مشرکین و منافقان و سنیان و سایر فرق شیعه از زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه
و هر که غیر شیعه اثنا عشریست زیرا که ایشان مخلد در جهنم اند چنانچه سابقا مذکور شد پنجم آنست که بکلمه شهادتین بگویند و انکار
امری که ضروری دین اسلام باشد ظاهرا نکنند و قطع که مستلزم استخفاف بدین اسلام باشد ازاو صادر نشود که در دل اعتقاد
باینها داشته باشد و هر چند اعتقاد بهمه ائمه علیهم السلام نداشته باشد و اظهار آنهم نکند و ثمره این ایمان بنابر مشهور آنست
که خون و مالش محفوظ باشد و او را نکاح توانکرد و مستحق میراث مسلمانان باشد و سایر احکام ظاهره مسلمانان براو
جاری شود بنابر مشهور اما در آخرت هیچ بهره ندارد و هیچ عملی از اعمال او مقبول نیست و مثل سایر کفار است بلکه بعضی از
آنها بدتر است و منافقان نیز در این ایمان داخلند و باینوجه جمع میان جمیع آیات و اخبار میتوان شد و در هر مقام مناسب
آنمقام بیکی از آنمعانی محمول خواهد شد وجه دویم آنست که ایمان عبارت از اصل عقاید حقه باشد اما مشروط باشد باعمال و
باینوجه جمع میان بعضی از آیات و اخبار میتوان شد اما بدون انضمام باوجه اول چندان فایده نمی بخشد وجه سیم آنست که
ایمان محض عقاید حقه باشد و آنچه در اخبار واقع شده است که دلالت بر دخول اعمال یا اشتراط اعمال و ترک معاصی و اخلاق میکند محمول
بر کمال ایمان باشد و مراتب کمال ایمان بسیار است و آیات و اخبار مختلفه محمول بر آن مراتبست و اکثر علمای امامیه رضی الله عنهم باینوجه میان آیات
و اخبار جمع کرده اند و اینوجه اگرچه نزدیکست بوجه اول اما حمل بر وجه اول انسب و الیق است وجه چهارم آنست که گوییم ایمان اصل
اعتقاد است و اعتقاد و ایمان در شدت میباشد و باعمال و طاعات کامل میگردد تا بمرتبه یقین میرسد و یقین نیز مراتب
بسیار میدارد و هر مرتبه از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و شواهد بسیار از اعمال و عبادات دارد مثل آنکه شخصی در خانه نشسته باشد
طفلی بیاید و بگوید که شیری متوجه است باینجانه می آید البته اندک خوفی در نفس او بهم میرسد اما چندان اعتنا نمیکند اگر دیگری
بیاید و همین سخن را بگوید اعتقادش بیشتر میشود و خوف بیشتر میکند و هر چند خبر باو بیشتر میرسد و قراین براو بیشتر ظاهر میشود خوف
و هراس او بیشتر میشود و بتدبیر دفع او بیشتر می آید تا آنکه بحدی میرسد که شیر را از دور می بیند در اینوقت بیتابانه بر سر حجره میگریزد
بلکه از بامهای بلند خود را بزیر می افکند همچنین در مراتب ایمان بثواب و عقاب هر چند ایمانش کاملتر میشود شوقش بامورى که موجب

ثواب است

ثواب است و خوفش از اموری که موجب عقابست زیاده میگردد پس معلوم شد که اعمال شواهد و آثار ایمانست چنانکه از حضرت
صادق منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که ایمان بآراستن خود و آرزوها درست نمیشود ایمان آنست که خالص در دل باشد و در
دل و اعمال تصدیق آن کنند و گواهی بر حصول آن بدهند از دل و بدانکه چنانکه حیات بدن آدمی بقلب است حیات روح و معنای او نیز
بقلب است و چنانچه بینایی و شنوایی ظاهری آدمی بچشم و گوش سر است بینایی و شنوایی روحانی آدمی بچشم و گوش دل است
و کسی که حیات ایمانی ندارد مرده است و از مرده بدتر است چنانچه حق تعالی در شان کافران فرموده است که ایشان مرده اند
و زنده نیستند و فرموده است در حق ایشان که کرانند و لالانند و کورانند پس نمی بینند و تعقل نمیکنند چیزی را و فرموده
است که دیدهای سر ایشان کور نیست ولیکن دیدهای دلهای که در سینههای ایشانست کور است و این بسبب آنست که حیات
عبارت از امریست که منشا علم و قدرت باشد و آثار بر آن مترتب شود و حیات ظاهری منشا علوم محسوسه میشود که در دو روزه
دنیای فانی بکار او می آید و حیاتی که بعلم و معرفت حاصل میشود ابد الآباد باقیست و آثارش معنویست و موجب معرفت و
قرب الهی است و چشم و گوش دل را میگشاید و الهامات ربانی بگوش جانش میرسد و اشیا را بنور خدایی می بیند که المؤمن
ینظر بنور الله ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و پیوسته با ملائکه ربانی همراز است و در میان مقربان حق تعالی ممتاز و این بدن
بمنزله خانه ایست که روزنها دارد از قوی و مشاعر و چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزنها ساطع گردد و هر چند
آن چراغ افروخته تر و پر نورتر میشود انوار و آثارش از درها و روزنها بیشتر ظاهر میگردد و بدانکه قلب را بدو معنی اطلاق میکنند یکی
بر شکل صنوبری که در پهلوی چپ است و دیگری بر نفس ناطقه انسان و بدانکه حیات بدن آدمی بروح حیوانیست و روح حیوانی
بخار لطیفی است که حاملش خون است و منبعش قلب است و از قلب بدماغ متصاعد میشود و از آنجا بواسطه عروق بجمیع اعضا
و جوارح سرایت میکند و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف بر بدن و آلات آنست و نهایت
با آنکه از عالم قدس است تعلقی باین بدن کثیف بهم میرساند و اول چیزی که باعث حیات بدنست و منشا ادراکات
جزئیه است که روح حیوانیست تعلق میگیرد و چون منبع آن قلب است بقلب زیاده از اعضای دیگر علاقه دارد لهذا
تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار بقلب واقع شده است و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب باینمعنی است و هر صفتی که

که در نفسش حاصل میشود از علوم و سایر کمالات باین بدن و جمیع اعضا و جوارحش سرایت میکند و چندانکه آن صفت در نفس
کاملتر میشود اثرش در بدن بیشتر ظاهر میگردد چنانکه روح بیشتر هر چند پاده اش در قلب صنوبری بیشتر بهم میرسد قوت
آن در اعضا و جوارح بیشتر ظاهر میگردد مانند چشمه که نهرها از آن جدا کرده باشند هر چند آب در چشمه بیشتر بهم میرسد نهرها معمورتر
میباشند و نهرهای بسیار از دل صنوبری بجمیع بدن جاری میگردد و جداول بسیار از دل روحانی بر قوی و مشاعر بدن روان
میشود و مقسّم حقیقی و بخشنده روزیهای جسمانی و روحانی در خور قابلیت و احتیاج هر یک بر آنها قسمت میفرماید و این
هر دو چشمه از دریاهای فیض نامتناهی پیوسته جاریست اما بنده را ضرور است که بتوفیق الهی موانع جریان آن را از این نهرها
زایل گرداند و خس و خاشاک مواد فاسده جسمانی را که از اخلاط بدنی بهم میرسد و گل و لای شبهات شیطانی و شهوات
نفسانی را از سر راه آنها زایل گرداند تا آب عین الحیوة جسمانی و روحانی بر وفق مدعا بتأیید حق تعالی جاری گردد چنانکه از
حضرت رسول صلعم منقولست که در آدمی پاره گوشتی هست که هر گاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است و هر گاه آن
بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است و بروایت دیگر فرمود که هر گاه دل پاکیزه است جمیع بدن
پاکیزه است و هر گاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است و از حضرت باقر ع منقولست که دلها بر سه قسمند یکدل آن
نگونست که هیچ چیزی در آن جا نمیکند و آن دل کافر است و یکدل آنست که خیر و شر هر دو در آن در می آید هر یک که قوی
تر است بر دل غالب میگردد و یکدل است که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی روشن است که پیوسته نور از آن
ساطع است و هرگز نورش برطرف نمیشود و آن دل مؤمنست و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که منزلت قلب
بتن آدمی منزلت امامست نسبت بسایر خلق نمی بینی که جمیع اعضا و جوارح بدن لشکرهای دلند و از همه از جانب او
متحرک کند و هر دو مرا خبر میدهند از احوال آن و هر چه دل اراده میکند فرمان او را قبول میکنند همچنین امام نسبت بامت
و باین نحو میباید او را اطاعت کنند و تابع او باشند و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که بنده را چهار چشم میباشد
دو چشم در سر او ست که امور دنیای خود را با آنها می بیند پس بنده که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا میکرداند
که امور غایبه را با آنها می بیند و عیبهای خود را با آنها میداند و اگر کسی شقی و بدعاقبت باشد چشم دلش کور میشود و حضرت

صادق ع

صادق ع فرمود که دل را دو گوش است روح ایمان در یک گوش خیرات و طاعات را امید میدهد و شیطان در گوش
دیگرش بدیها و شبهها و شرور را تلقین مینماید پس هر یک بر دیگری غالب شد میل بآن میکند و حضرت صادق ع
فرمود که هیچ چیز دل را افاسد نمیکرداند مانند گناه بدرستی که دل مرتکب گناه میشود تا وقتی که گناه بر آن غالب میشود
و او را نگون میکند که چیزی در آن قرار نمیگیرد و ایضا از آنحضرت منقولست که حق تعالی بحضرت موسی ع وحی کرد که مرا
در هیچ حال فراموش مکن که ترک یاد من موجب قساوت و سنگینی دل است و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است
که آب دیده خشک نمیشود مگر بسبب سنگینی دل و قساوت قلب و قساوت قلب نمیباشد مگر بسیاری گناهان و
در این باب احادیث بسیار است و این رساله گنجایش زیاده از این ندارد پس باین تحقیق معلوم شد که اصل ایمان
امریست قلبی و از اعمال دلست و مراتب مختلفه میدارد و بر هر مرتبه قدری از اعمال و اخلاق حسنه مترتب میشود و اینها
آثار آن ایمان و شواهد آنند و باینوجه جمع میان جمیع آیات و اخبار میتوان نمود و در این مقام بیان چند معنی دیگر
ضرور است اول آنکه خلافست که آیا ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا نه و اکثر متکلمین گفته اند ایمان عبارت از
یقین بعقاید ایمانی است و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی باین خلاف فرع خلاف در معنی ایمان قرار داده اند
و گفته اند که آنها که اعمال را جزو ایمان میدانند معلومست که بنا بر مذهب ایشان بزیادتی اعمال زیاد و بکمی اعمال کم
میشود و آنها که ایمان را عقاید بحت میدانند و میگویند قابل زیادتی و نقصان نیست و آیات و اخباری که دلالت بر
زیادتی و نقصان میکند تأویل کرده اند که مراد و زیادتی کمال ایمان و نقصان کمال آنست و بنا بر تحقیقی که سابقا مذکور شد می توان
بود که در اصل یقین و ایمان زیادتی و نقصان بهم رسد چنانکه حق تعالی در قصه حضرت ابراهیم ع نقل فرموده است که سؤال کرد از پروردگار
که خداوندا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردهها را حق تعالی فرمود که آیا ایمان نداری گفت بلکه دارم و لیکن میخواهم دل من مطمئن
گردد و ایضا در وصف مؤمنان فرموده است که هر گاه خوانده شود بر ایشان آیات ما زیاده میگردد ایمان ایشان و باز
فرموده است زیاده شد ایشان را ایمان با ایمان ایشان و در این باب دلایل در آیات و اخبار بسیار است و ایضا معلوم
است که ایمان و یقین امثال ما مثل یقین رسول خدا و ائمه هدی ص نیست و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود اگر پرده گشوده

شود یقین من زیاده خواهد شد و معلوم است که همین مخصوص آنحضرت و امثال او است و از حضرت صادق ع
منقولست که روزی رسول خدا صلعم در مسجد نماز صبح گذارد پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثة بن مالک میگفتند
دیدند که سرش از بسیاری بیخوابی بزیر می آید و رنگش زرد شده است و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو
رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت یا رسول الله صبح کرده ام با یقین حضرت
فرمود که بر هر خبر که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله
اینست که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار میدارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من
از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و یقین من بمرتبه رسیده است که گویا می بینم عرش خداوندم
را که برای حساب نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را
که تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته تکیه کرده اند و با یکدیگر مصاحبت میکنند و گویا می بینم اهل جهنم را که
در میان جهنم معذب شده و استغاثه و فریاد میکنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش منست پس حضرت با صحاب خود خطاب
فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده است پس بحارثه خطاب فرمود که بر این حال که داری
ثابت باش حارثه گفت یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا نمود و بعد از چند روز حضرت
او را با جعفر بجهاد بجانب موته فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و آیات و اخبار که دلالت بر این مطلب میکنند بسیار است
دویم در بیان اجزای ایمان قلبی است خواجه نصیر رحمه الله در رساله قواعد العقاید گفته است که اصول ایمان نزد شیعه
سه چیز است تصدیق بوحدانیت خدا در ذات او و تصدیق بعدل در افعال او و تصدیق به پیغمبری پیغمبران و تصدیق
بامامت ائمه معصومین علیهم السلم بعد از پیغمبران و از این کلام ظاهر میشود که تصدیق بضروریات دین اسلام در ایمان
معتبر نیست و حال آنکه اجماعی ایشان است که انکار ضروری دین موجب کفر است مگر آنکه آنرا داخل تصدیق به
نبوت دانند زیرا که انکار آن مستلزم انکار نبوت است همچنانکه استخفاف بکعبه و قرآن مجید و امثال اینها را
از این جهت کفر میدانند و حق اینست که آنچه از ضروریات دین اسلام باشد ایمان بآن واجب است و انکار آن

کفر است

کفر است مگر آنکه کسی باشد که تازه مسلمان شده باشد و هنوز اطلاع بر ضروریات دین اسلام بهم نرسانیده باشد
و شهید ثانی رحمه الله فرموده است که معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج اصل است اول معرفت حق تعالی و علماء ثابت است یعنی
و مراد بآن تصدیق جازم ثابت است بآنکه خداوند عالمیان موجود است و ازلی و ابدیست و واجب الوجود بالذات
وجود او بمقتضای ذات قدیم او است نه آنکه محتاج بعلتی بوده باشد و آنکه تصدیق نماید بصفات کمالیه ثبوتیه او
و منزه داند او را از آنچه لایق عظمت و جلال او نباشد از صفات مخلوقات و ممکنات و در عدد صفات کمالیه
الهی اختلاف کرده اند خواجه نصیر در تجرید گفته است هشت صفت است قدرت و علم و حیات و اراده و ادراک و کلام
و صدق و سرمدی بودن و بعضی ادراک و صدق را انداخته اند و بجای آنها سمیع و بصیر بودن را اضافه کرده اند و بجای
سرمدیت بقا گفته اند و علامه رحمه الله در بسیاری از کتب کلامیه اش گفته است قدرتست و علم و حیات و اراده و
کراهت و ادراک و ازلی بودن و ابدی بودن و کلام و صدق دویم تصدیق بعلم و حکمت خداست و عدل آنست بعدل ظ
که ظلم نمیکند و امری که نزد عقلا قبیح است از او صادر نمیشود و اخلال نمیکند بوعده و بامور یکه بر خود واجب کرده است
است و حکمت آنست که فعل عبث از او صادر نمیشود و کارهای او همه منوط بحکمت و مصلحت است سیم تصدیق بنبوت
محمد است صلعم و بجمیع آنچه آورده تفصیلا در آنچه معلوم باشد تفصیلا و اجمالا در آنچه اجمالا معلوم باشد و گفته است که
بعید نیست که تصدیق اجمالا بجمیع آنچه آنحضرت آورده است کافی باشد در تحقق ایمان و اگر مکلف قادر باشد بر
علم بآنها تفصیلا واجب است و علم بتفاصیل آنچه آورده است از شرایع از برای عمل بآن و اما تفصیل آنچه خبر داده است
بآن از احوال مبدء و معاد مثل تکلیف بعبادات و سؤال قبر و عذاب آن و معاد جسمانی و حساب و صراط و بهشت و
دوزخ و میزان و پرواز کردن نامههای اعمال و سایر اموری که بتواتر معلوم شده است که حضرت رسول صلعم خبر
داده است بآنها آیا تصدیق بتفاصیل آنها معتبر است در تحقق ایمان جمعی از علما تصریح کرده اند بآنکه تصدیق
بآنها مفصلا معتبر است در تحقق ایمان پس گفته است ظاهر آنست که تصدیق بآنها اجمالا کافی باشد یعنی که اگر
مکلف اعتقاد کند که هر چه پیغمبر بآن خبر داده است حق است بحیثیتی که هر وقت نزد او ثابت شود جزئی از جزئیات

آنها تفصیلا التصدیق نماید بآن تفصیلا مؤمنست هرچند هنوز بر تفاصیل آن جزئیات مطلع نشده باشد
و مؤید اینست آنکه اکثر مردم در صدر اول و در اول حال عالم باین تفاصیل نبودند بلکه بعد از آن بتدریج مطلع میشدند
تا آنکه از اول حال که تصدیق بوحدانیت و رسالت میکردند تا وقتی که بر همه آنها مطلع شوند حکم بایمان ایشان
میکردند بلکه حال اکثر مردم در جمیع اعصار اینست همچنانکه شاهد است از احوال مردم پس اگر ایمان تفصیلی در
اول حال معتبر باشد لازم می آید که اکثر اهل ایمان از ایمان بدر روند و این بعید است از حکمت خداوند عزیز
حکیم بلی علم بآنها از تکملات ایمانست و گاه است که واجب میشود علم بآنها از جهة محافظت احکام شریعت از
سنتیان و دوری از شبهههای گمراه کنندگان و داخل نکردن آنچه در دین داخل نیست در آن پس این سبب دیگر است
برای وجوب آن نه از آنجهت که ایمان موقوفست بر آن و آیا معتبر است در تحقیق ایمان التصدیق بعصمت
حضرت رسول و طهارت او و آنکه او خاتم پیغمبرانست و بعد از او پیغمبری نیست و غیر اینها از احکام پیغمبری و
شرایط آن از کلام بعضی از علما ظاهر میشود که معتبر است و دور نیست که تصدیق اجمالی کافی باشد گو یکه اگرچه
ظاهرش آنست که در حکم بایمان کسی غیر ایمان باصول خمسه تفصیلا و بسایر ما جاء به النبی اجمالا کافی باشد اما
شرطست که منکر ضروری از ضروریات دین اسلام نشود زیرا که کسی که در میان مسلمانان نشو و نما کرده باشد
نمیشود که بر اینها مطلع نشده باشد مثل نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج و اگر کسی باشد که در حق او جهل باینها
ممکن باشد حکم بکفر او نمیکنند و بعد از القای بر او اگر قبول نکند مرتد خواهد بود چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور
خواهد شد پس گفته است چهارم التصدیق بدوازده امام است بعد از حضرت رسول صلعم و این اصل مخصوص فرقه امامیه
است و از ضروریات مذهب ایشان است زیرا که مخالفان امامت را از فروع مذهب میدانند نه از اصول و شرط
است که تصدیق کنند بآنکه ایشان امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و انقیاد ایشان در اوامر و نواهی بر همه
خلق واجبست زیرا که غرض از حکم بامامت ایشان همین است و اما التصدیق بآنکه ایشان معصومند از گناهان صغیره
و کبیره و از صفات ذمیمه و آنکه ایشان بنص خدا منصوبند نه باختیار مردم و آنکه ایشان حافظ شرع حضرت

رسولند

رسولند و عالم اند بآنچه صلاح امت در آنست از امور معاش ایشان و معاد ایشان و آنکه علم ایشان
از رأی و اجتهاد نیست بلکه بعنوان الیقین است که اخذ کرده اند از کسی که بهوا و خواهش نفس خود سخن نمیگفت
و آنچه میگفت وحی الهی بود و هر امامی از امام سابق اخذ کرده است یا بالهامهای قدسی که ایشان داشته اند
و بعضی علوم لدنیه که از جانب حق تعالی بر ایشان فایز میشد یا بجهات دیگر که موجب الیقین ایشان میگردید
همچنانکه در احادیث وارد شده است که ایشان محدث بودند یعنی ملکی با ایشان بود که هرچه را با آن
محتاج میشدند ملک با ایشان القا میکرد و در دل ایشان علوم الهی نقش میشد و آنکه هیچ عصری خالی از یکی از
ایشان نمیباشد و الا زمین با اهلش فرو روند و آنکه دنیا تمام شدن ایشان تمام میشود و زیاده بر ایشان نمی
باشد و آخر ایشان مهدی صاحب الزمان است علیه السلم و او زنده است و چون از جانب خدا مرخص شود
ظاهر خواهد شد آیا در تحقیق ایمان اعتقاد بجمیع امور مراتب شرطست یا اعتقاد بامامت ایشان و وجوب اطاعت
ایشان کافیست از دو وجه که در نبوت گفتیم در اینجا نیز جاریست و میتوان ترجیح داد قول اول را بآنکه آنچه
دلالت بر امامت ایشان میکند دلالت بر جمیع اینها میکند خصوصا عصمت ایشان که بعقل و نقل هر دو ثابت
شده است و بعید نیست قول دیگر که اکتفا کنیم در ایمان باعتقاد امامت و وجوب اطاعت همچنانکه از احادیث
ظاهر میشود که جمعی از راویان که در اعصار ائمه علیهم السلم بوده اند از شیعیان و اعتقاد بعصمت ایشان نداشته اند بلکه
ایشان را علمای نیکو کار میدانسته اند چنانکه از رجال کشی ظاهر میشود و مع ذلک ائمه علیهم السلم حکم بایمان بلکه عدالت
ایشان میکرده اند و آیا کافیست هر شخصی را که امامان گذشته را تا امام زمان خود بداند هرچند امامت باقی ائمه را نداند
ظاهر آنست که کافی باشد و در بسیاری از کتب احادیث و رجال روایات است که دلالت بر این میکند و وجوب
اعتقاد بدوازده امام نسبت بجمعی است که بعد از امامت جمیع ائمه بوده باشند مثل مردم زمان غیبت گویند
که حکم عامی که شیخ زین الدین رحمه الله فرموده اند در مسئله اولی از هیچ طرف نزد فقیر درست نیست اما آنکه اعتقاد
بامامت و وجوب اطاعت کافیست بی جهت است زیرا که بسیاری از صفات ائمه علیهم السلم هست که از ضروریات

دین شیعهٔ امامیه شده است و بحد ضرورت رسیده است که ائمه علیهم السلام آنرا فرموده اند و این نیز ضروری
دین امامیه است که آنچه ایشان میفرمایند حق است و از جانب خدا و رسول میگویند و اگر چنین نباشد امامت هر یکی را
بنص دیگری چگونه اثبات میکنند پس همچنانکه انکار ضروری دین اسلام متضمن تکذیب رسول است و آدمی را از
اسلام بیرون میبرد همچنین انکار ضروری دین امامیه مستلزم انکار امامت ائمه است و آدمی را از دین تشیع بدر میبرد
پس کسی که حلال بودن متعه را انکار کند چون ضروری دین شیعه است از تشیع بدر میبرد لهذا وارد شده است
که شیعهٔ ما نیست کسی که متعه را حلال نداند و همچنین عصمت ائمه علیهم السلام و آنکه بغیر ایشان امامی نخواهد بود و آنکه قائم
علیه السلام زنده است و ظاهر خواهد شد و اینکه هیچ عصر خالی از یکی از ایشان نمیباشد و آنکه عالمند بجمیع علوم که امت
بآنها محتاجند و امثال اینها معلوم است که ضروری دین شیعه است پس باید که انکار اینها متضمن انکار امامت باشد
و اما بعضی از امور که بر علما و متتبعان اخبار ظاهر باشد و بر بعضی ظاهر نباشد و بحد ضرورت نرسیده باشد انکار
آنها موجب خروج از دین نیست مثل محدث بودن و سخن گفتن ملک با ایشان و نزول ملایکه و روح در شب قدر
بر ایشان و بردن جسد ایشان بعد از موت بآسمان و امثال اینها و آنچه فرموده است که از احادیث ظاهر میشود
که بعضی از اصحاب ائمه علیهم السلام به عصمت ایشان قایل نبوده اند اولا ممکنست که در آنوقت ضروری دین نشده باشد
و ایضا اگر آنها را میگوید که در باب جماعتی وارد شده است که اجماع عصابه بر جلالت ایشان شده است مثل زراره
و ابو بصیر علما آنها را اگر تأویل کرده اند و قدح در سندهای آنها کرده اند و اگر صحیح باشد چون معصوم نیستند ممکن است
که لغزشی باشد که از ایشان صادر شده باشد و مقرون بتوبه و عفو گردیده باشد و اگر آنها را میگوید که در حق غیر
امثال اینجماعت وارد شده است ایمان و عدالت ایشان ممنوعست و ائمه علیهم السلام با نیک و بد مردم از برای مصالح
ضروریه سلوک نیکو میکرده اند و آنچه در باب اعتقاد بامامت ائمه بعد گفته است اعتقاد فقیر در اینجا تفصیل است بآنکه
اگر امامت دوازده امام را یا بعضی از ائمه بعد را از معصوم شنیده است یا بسند متواتر باو رسیده است واجب است
که اعتقاد کند و الا اعتقاد بائمه بعد بر او لازم نخواهد بود و در قبر سؤال کردن از فاطمه بنت اسد رضی الله عنها از امامت

امیر المؤمنین ع

امیر المؤمنین ع محمول بر این نیست پس فرموده است اصل پنجم اعتقاد بمعاد جسمانیست و اتفاق کرده اند مسلمانان
بر اثبات آن و از ضروریات دین اسلامست و فلاسفه انکار آن کرده اند و بمعاد روحانی قایل شده اند
پس بعد از ذکر بعضی از تحقیقات که سابقا مذکور شد گفته است و اما عذاب قبر و آنچه از توابع معاد است که دلایل
سمعیه بر آن دلالت کرده است از حساب و صراط و میزان و تطایر کتب و دوام عقاب کافر در جهنم و دوام نعیم مؤمن
در بهشت پس شکی نیست در آنکه واجبست تصدیق بآنها اجمالا برای آنکه همه اتفاق دارند بر آنها و اخبار متواتره
بر آنها وارد شده است پس منکر آنها از ایمان بدر میرود و اما تصدیق بتفاصیل آنها مثل آنکه حساب چگونه خواهد
بود و صراط بچه صفت خواهد بود و میزان محمول بر حقیقت است یا کنایه از عدالت است یا غیر اینها از تفاصیلی که باخبار
احاد رسیده است پس ظاهر آنست که جهل بآنها مخل بایمان نباشد و همچنین بودن جهنم در زیر زمین و بودن
بهشت در بالای آسمان و امثال اینها سیم در معنی اسلام خلافست بعضی را اعتقاد آنست که اسلام و ایمان هر دو
یک معنی دارند و بعضی گفته اند که اسلام اقرار بشهادتین است یا اعتقاد بآنها و عدم انکار ضروری از ضروریات
دین اسلام و این در دنیا نفع می بخشد و در آخرت نفع نمی بخشد تا ایمان بجمیع عقاید حقهٔ امامیه نیاورد که عمدهٔ
آنها اقرار بامامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام است و بعضی گفته اند که اظهار کلمتین است گو اعتقاد بآنهم نداشته باشند
پس منافقان نیز در این داخلند و احکام ظاهرهٔ اسلام بر ایشان نیز جاری میشود و بر اکثر معانی ایمان که سابقا مذکور
شد اسلام را اطلاق میکنند حتی بر آن معنی که اعلای مراتب ایمانست اسلام اطلاق میکنند که اسلام بمعنی انقیاد در
جمیع اوامر و نواهی باشد و ثمرات آنها آنهاست که در معانی ایمان مذکور شد اما هرگاه اسلام را مقابل ایمان
اطلاق کنند یکی از این دو معنی که در این مقام ذکر کردیم مراد است چهارم خلافست در آنکه آیا در ایمان یقین
بمعارف ایمانی شرطست یا ظن قوی کافی است و ایضا خلافست در آنکه آیا میباید ایمان بدلیل حاصل شود
یا تقلید در آن جایز است و این دو خلاف نزدیکند بیکدیگر و ظاهر کلام علامه رحمه الله و اکثر علما آنست که بدلیل
و برهان میباید حاصل شود بلکه بعضی دعوای اجماع بر این کرده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار که دلالت

میکند برنهی از متابعت ظن ومعلوم است که اگر فروع در آنها داخل نباشد اصول دین داخلست وایضا در بسیاری
از آیات مذمت تقلید واقع شده است وایضا حق تعالی فرموده است نیستند مؤمنان مگر آنها که ایمان
آورده اند بخدا ورسول پس ارتیاب وشک نکرده اند وخواجه نصیر رحمه الله در فصول اکتفا کرده است بتصدیق
ظنی در ایمان وقائلان باکتفا بظن وتقلید استدلال کرده اند بآنکه در صدر اسلام متعارف نبوده است که در اول
حال القای دلایل وبراهین بر ایشان بکنند بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار اسلام وتکلم بکلمتین مینموده اند
وایضا لازم می آید که حکم کنیم بکفر اکثر مستضعفان از مسلمانان بلکه اکثر عوام که صاحب یقین نیستند وباندک تشکیکی
متزلزل میشوند ودور نیست که اینجماعت نیز داخل مستضعفین واهل اعراف ومرجون لامر الله بوده باشند وبعضی
گفته اند ضرور نیست که همه مردم معارف ایمانیه را بدلایل تفصیلیه بدانند وترتیب اشکال منطقیه توانند کرد وبر دفع
شبهات کفار ومخالفان قادر باشند بلکه واجب کفاییست که در میان مؤمنان جمعی باشند از علما که رفع شبهه کفار
ومخالفان توانند کرد ودر ایمان اکثر خلق همین بس است که بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید دلایل وجود صانع وتوحید وسایر اصول دین را باین نحو القا فرموده وروایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
از اعرابی پرسید که خدا را چگونه شناخته وبچه دلیل دانسته گفت پشکل شتر را در راهی می بینیم استدلال میکنیم که شتری
ازین راه رفته است وپای پارا که می بینیم میدانم که آدمی ازانجا عبور کرده است آیا آسمان باین ستارهای روشن وزمین
باین درها وکوهها دلالت نمیکند بر خداوند لطیف خبیر حضرت فرمود بر شما باد بدین اعرابی و [illegible]
قوتست وکسی که رجوع میکند بآثار سلف واخبار صدر اسلام میداند که هر که اسلام میکردند او را تکالیف باظهار
عقاید میکردند واز برای اثبات نبوت معجزه مینمودند والبته ایشان را بطاعات وعبادات امر مینمودند وبتدریج ایمان ایشان
کامل میشد باستماع آیات واستعمال طاعات تا بمرتبه علم الیقین میرسیدند وبدلیل دور وتسلسل که ماده تشکیک وتعطلست
ایشان را نمی بستند ولهذا می بینیم که بعضی از عباد وزهاد که ممارست بعلوم ظاهره نکرده اند یقین ایشان کاملترست از اکثر
مدققین علما که اکثر عمر خود را صرف شکوک وشبهات کرده اند وآثار ایمان ویقین در اعمال آنها ظاهرترست از ایشان

وهرچند

وهرچند مهارت ایشان در آنعلوم بیشتر میشود آثار علم ولوازم آن از خشیت وغیر آن که آیات کریمه دلالت میکند
بر آنکه آنها از لوازم ایمان ومعرفت وعلم است از ایشان کمتر مشاهده میشود پس معلوم میشود که علم حقیقی آن نیست
وراه تحصیلش راه دیگر است ودر بعضی از کتب مبسوطه تحقیق این مقام بوجه شافی نموده ام چنانچه خلاف در آنکه
مؤمن بعد از آنکه متصف بایمان حقیقی در نفس الامر شده باشد آیا ممکنست که کافر شود یا نه اکثر متکلمین امامیه را
اعتقاد آنست که ممکنست که زایل شود بلکه واقعست وظواهر بسیاری از آیات دلالت بر آن دارد چنانچه فرموده است
آنها که کافر شدند بعد از ایمان ایشان پس زیاده کردند کفر خود را هرگز قبول نمیشود توبه ایشان وایشانند گمراهان
وایضا فرموده است ای گروهی که ایمان آورده اید اگر اطاعت کنید فریقی از آنها را که کتاب بایشان داده شده است
برمیگردانند شما را بعد از ایمان شما کافران وباز فرموده است ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی
الشیطان سول لهم واملی لهم وباز فرموده است یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه تا آخر آیه وازین باب
آیات بسیار است ونسبت بسید مرتضی رحمه الله وجمعی از متکلمین شیوه داده اند که ایمان حقیقی زایل نمیتواند شد وارتداد
که از جمعی مشاهده میشود کاشف از آنست که پیشتر ایمان نداشته اند یا منافق بوده اند یا ایمان ایشان بمحض ظن بوده است
وبمرتبه یقین نرسیده بوده است وآیاتی که دلالت میکند بر امکان یا وقوع کفر بعد از ایمان حمل کرده اند بر ایمان زبانی
نه ایمان قلبی همچنانکه حق تعالی در شان بعضی گفته است که ایمان آورده اند بدهنهای خود وایمان نیاورده است دلهای
ایشان واحکام خاصه که از برای مرتد واقع شده است از برای کسی است که متصف باشد بظاهر شرع بارتداد ودلالت نمیکند
بر آنکه در نفس الامر مرتد شده است کاه باشد در اصل کافر بوده باشد وما بحسب ظاهر باقرار او حکم بایمان او کرده باشیم
وبعد از ظهور کفر او حکم بارتداد او کنیم وممکنست که در اصل مؤمن بوده باشد ونزد خدا بر ایمان خود باقی بوده باشد وچون
هتک حرمت شرع کرده است از برای عقوبت او شارع حکم بارتداد او کرده باشد که نوامیس الهیه محفوظ بماند وکسی جرأت
بر این امور نکند چنین گفته اند بعضی از محققین متأخرین از جانب سید رضی الله عنه واین بسیار بعید است وظواهر آیات
واخبار را بمحض این وجوه عقلیه واستبعادات وهمیه تأویل نمودن صورت ندارد واگر کسی در حصول ایمان بظن اکتفا

کند شبهه نیست در آنکه زوالش ممکنست و اگر یقین را در حصول ایمان شرط دانند باز ممکنست که یقینی که از بعضی
از براهین عقلیه و قوانین منطقیه بهم رسیده باشد بطریان شبهات قویه که قدرت بر دفع آنها نداشته باشد
زایل گردد بطریان ضد آن که شک باشد یا ظن بنقیض آن و بعضی از جانب سید گفته اند که اگر کسی گوید که اگر
تسلیم کنیم که زوال یقین واقعی ممکن نیست ممکنست که زوال ایمان بصدور افعالی باشد که موجب کفر است مانند
سجده بت و استخفاف بحرمات الهی جواب گوییم که مسلم نداریم امکان صدور این افعال را از کسی که متصف
به یقین مذکور شد بلکه ممتنع بالغیر است هر چند بالذات ممکن باشد پس اگر این افعال از او صادر شود
دلیل بر آنست که بآن یقین متصف نبوده و در دعوای خود کاذب بوده و حق آنست که اگر یقین ایمانی
کامل باشد که مخصوص مقربانست که بمرتبه حق الیقین رسیده باشد هم زوال آن یقین محالست و هم صدور این
افعال از او محالست و اگر محض عدم تجویز احتمال نقیض باشد باعتبار دلیلی که بر آن قایم شده باشد زوال آن بشبهه
و صدور آن افعال هر دو از او ممکنست چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی فمستقر و
مستودع که ایمان بر دو قسم است یک قسم ایمانی است که مستقر و ثابت است و کوهها زایل میشود و آن زایل نمیشود
و ایمانی است که بودیعه و عاریه سپرده اند اگر خدا خواهد تمام میکند و اگر خواهد سلب میکند و کلینی بسند صحیح از حسین بن
نعیم روایت کرده که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که چرا چنین میتواند بود که مردی نزد خدا مؤمن باشد و ایمان
او نزد خدا ثابت باشد پس نقل کند حق تعالی او را از ایمان بسوی کفر حضرت فرمود خدا عادلست و خوانده است
مردم را مگر بسوی ایمان نه بسوی کفر و نمیخواند احدی را بسوی کفر پس هر که ایمان آورد بخدا ایمانش ثابت شد از برای
او ایمان نزد خدا انتقال نمیفرماید او را خدای عز و جل بعد از آن از ایمان بسوی کفر گفتم پس مردی کافر میباشد و کفر او
نزد خدا ثابت شده است آیا او را انتقال میفرماید از کفر بسوی ایمان فرمود بدرستی که خلق کرده است حق تعالی همه
مردم را بر فطرتی که مفطور گردانیده است ایشان را بر آن نمیدانستند ایمان بشریعتی را و نه کفر بانکار شریعتی را پس
خدا فرستاد رسولان را که بخوانند مردم را بسوی ایمان بخدا پس بعضی را خدا هدایت کرد و بعضی را خدا هدایت نکرد

کوید

گوید گویا مراد از فطرت آنست که قابل ایمان و کفر هر دو بوده اند و حاصل جواب آنست که حق تعالی خلق
کرده است همه عباد را بر فطرتی که قابل ایمان باشند هر چند تفاوت داشته باشند قابلیات و استعدادات ایشان
و حجت خود را بر همه تمام کرده است بارسال رسل و اقامت براهین و حجج و هیچکس را در قیامت بر خدا
حجتی نخواهد بود و احدی از ایشان مجبور نیستند بر کفر نه بحسب خلقت و نه بسبب تقصیر در هدایت و اقامت
حجت لیکن بعضی مستحق هدایات خاصه از جانب حق و فیاض مطلق گردیده اند و اینها مؤید بایمان او میگردند و بعضی بسوء اختیار و
اعمال و اخلاق خود مستحق آن هدایات نگردیده اند و کافر شده اند و مع ذلک آن مجبول و مجبور بر کفر نیستند و اینست معنی امر بین
الامرین است که در اول رساله اشاره بآن شد و محتملست که مراد باین فقره آخر حدیث آن باشد که پس بعضی بآن هدایت
عامه هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند و این بطریق متکلمین انسب است و معنی اول بسایر اخبار اوفق است و ایضا بسند
صحیح از حضرت باقر یا صادق ع روایت کرده است که حق تعالی آفریده است خلقی را برای ایمان که هرگز از ایشان زایل نمیگردد و خلقی را
در میان اینها و حالت آفریده است و بعضی از ایشان ایمان سپرده اند اگر خواهد که تمام کند از برای ایشان تمام میکند و اگر خواهد
که سلب کند از برای ایشان سلب میکند و بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که بنده است که در صبح مؤمنست و در شام کافر
و در صبح کافر است و در شام مؤمن و گروهی هستند که ایمان را بایشان عاریه داده اند و از ایشان سلب میکنند و ایشان را معارین مینامند
و ایضا از عیسی قمی روایت کرده است که گفت من در دولت سرای حضرت صادق ع نشسته بودم و حضرت امام موسی ع کودک بود
و بره با خود داشت و با او بازی میکرد و من بآنحضرت گفتم ای کودک نمی بینی هر زمان با ما چه میکنند ما را امر میکنند بچیزی بعد از آن
نهی میکنند از آن ما را امر میکرد که ابو الخطاب را دوست داریم و الحال امر میکنند ما را که او را لعنت کنیم و بیزاری جوییم از او حضرت
در آن کودکی فرمود که حق تعالی خلق کرده است خلقی را برای ایمان که هرگز زایل نمیشود و خلقی برای کفر که هرگز زایل نمیشود و خلقی را
آفریده است در این میان که عاریه داده است بایشان ایمان را و ایشان را معارین میگویند هر وقت که خواهد ایمان را از ایشان سلب میکند
و ابو الخطاب از آنها بود که ایمان را با او عاریه داده بودند عیسی گفت چون بخدمت حضرت صادق ع رفتم آن سؤال و جواب را که
حضرت عرض کردم فرمود که او چشمه علم نبوت و پیغمبریست و بسند دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی مجبول کرده

کتابخانه آستان قدس
ویژه مطلبی

است پیغمبرا ازا بر پیغمبری ایشان پس هرگز مرتد نمیشوند و بر نمیگردند و مجبول کرده است اوصیای پیغمبرا ازا بر وصایت ایشان
پس هرگز مرتد نمیشوند و مجبول کرده است بعضی از مؤمنان را بر ایمان پس هرگز مرتد نمیشوند و بعضی از ایشان را ایمان بعاریه
داده است اگر دعا و الحاح در دعا بکند بر ایمان خواهد مرد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود بدرستی که حسرت
و ندامت و ویل و تمام ویل و عذاب بر کسی است که منتفع نشود بآنچه دیده و دانسته است و عمل بکند بعلم خود بمقتضای دین
خود و نداند قدر دین خود را و نفع و ضرر آنرا پس بدین چیزی میتوان دانست که کسی نجات خواهد یافت از این جماعت
که دعوای تشیع میکنند فرمود که هر که کردارش موافق باشد با گفتار او پس گواهی داده شده است از برای او بنجات و هر که عملش
با قول او موافق نباشد او عاریه است و باو امانت سپرده اند و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی خلق کرده است دلهای
مؤمنان را پیچیده بر ایمان چون حق تعالی خواهد بسوزاند آنچه در آن نهانست از ایمان فظاهر فرا جی کرداند میریزد در آن
باران حکمت را و تخم علم را در آن میکارد و زراعت کننده آن و دهقان آن پروردگار عالمیانست و بروایت دیگر فرمود
که دل آدمی مضطرب میباشد در میان سینه و حنجره او تا آنکه ایمان بر آن بسته شود در آنوقت قرار میگیرد و از تزلزل و اضطراب
بیرون می آید چنانچه حق تعالی فرموده است و من یؤمن بالله یهد قلبه و در قرائت اهلبیت علیهم السلام چنین است یعنی هر که ایمان
بیاورد بخدا ساکن میگرداند دل او از شک و شبهه و اضطراب کویم که در احادیث بسیار مضامین وارد شده است
و دعاها بسیار در استعاذه از زوال ایمان بمضلات فتن وارد شده است و حق آنست که اگر ایمان بمرتبه یقین کامل و عین الیقین
برسد زوالش بحسب عادت ممتنع است اما بلوغش باینجا نادر است و آن مخصوص انبیا و اوصیا و کمل مؤمنانست
چنانکه از احادیث سابقه معلوم شد اما بلوغش باینجا بسیار نادر است و تکلیف عامه خلق بآن حرج است بلکه از قبیل تکلیف
بمحال است فظاهرش آنست که در ایمان اکثر خلق ظن قوی که نفس بآن مطمئن گردد کافی باشد و زوال مثل این ایمان
شک نیست که ممکن است و درجات ایمان بسیار است چنانکه دانستی در بعضی ممکن است که زایل گردد و بشک بلکه بانکار
بر گردد و آن ایمان معار است و در بعضی زوالش ممکن نیست نه بقول و نه بفعل و نه باعتقاد و در بعضی ممکن است و بعضی
بقول و بفعل نه باعتقاد مانند جمعی از کفره که علم بصدق رسول صلعم داشتند اما از برای اغراض باطله دنیویه انکار میکردند

اشد انکار

انشد انکار مانند ابوجهل و اخراب او و مانند جمعی از منافقین صحابه که نص بر حضرت امیرالمؤمنین را در روز غدیر
و مواطن بسیار دیگر شنیدند و از برای حب دنیا انکار کردند پس بر تقدیر اشتراط یقین و جزم در ایمان شکی نیست
در آنکه مشروطست بعدم انکار ظاهری چنانکه حق تعالی در حق جمعی از کفار فرموده است که انکار کردند و حال آنکه نفسهای
ایشان یقین بآن داشت پس ممکنست ارتداد و زوال ایمان بانکار ظاهری یا بفعل امری که شارع حکم بحصول کفر فرموده
است نزد آن فعل مثل سجده بت و قتل پیغمبر یا امام و القای مصحف در قاذورات و استخفاف بکعبه و امثال آن و تشخیص مبادی
معنی کفر و ارتداد است نعوذ بالله منهما بدانکه اکثر متکلمین گفته اند که کفر عدم ایمانست از کسی که شانش آن باشد که مؤمن
باشد و چون معاند ایمان و اسلام و ثمرات آنها مذکور شد مقابل هر ایمانی کفری خواهد بود و ثمره اش عدم تحقق آن ثمره
ایمان خواهد بود پس بنابر مشهور که ایمان اصل عقاید حقه شیعه امامیه است و ثمره اش بنابر مشهور عدم خلود در جهنم کفر باخلال
بیکی از آن عقاید حاصل میشود خواه شک در آنها باشد یا باعتقاد بخلاف آنها یا آنکه در اصل آنها بخاطرشان خطور
نکرده باشد و چون سابقا دانستی که ایمان بعقاید خمسه مشروطست بآنکه انکار ضروری از ضروریات دین اسلام بلکه
ضروریات دین ایمان که مذهب حق امامیه اثنی عشریه است نکرده باشد و فعلی که مستلزم خروج از دین باشد از او
صادر نشده باشد مثل استخفاف بقرآن مجید یا کعبه معظمه یا سجده بت یا صلیب یا بستن زنار برای اظهار شعار کفر
پس بفعل اینها نیز کافر میشود و از ایمان بدر میرود و اگر اینها بعد از تکلم بکلمتین و اظهار اسلام واقع شود حکم مرتد خواهد داشت
چنانکه شیخ شهید رحمه الله و دیگران گفته اند که مرتد کسی است که قطع کند اسلام خود را یا اقرار بر نفس خود بخروج از اسلام یا بعضی از
انواع کفر خواه باظهار مذهبی باشد که اهلش را بر آن میگذارند مانند یهود و نصاری و مجوس یا نه مانند بت پرستی یا بانکار چیزی که
ضروری دین باشد یا باثبات چیزی که نفی آن ضروری دین باشد یا بفعل امری که دلالت کند بر کفر صریحا مانند سجده کردن از برای
آفتاب یا بت و انداختن مصحف کریم در قاذورات عمدا یا انداختن نجاسات بر کعبه مشرفه عمدا یا خراب کردن کعبه یا اظهار
استخفاف بآن و اما حکم مرتد مشهور میان علما آنست که مرتد بر دو قسم است فطری و ملی فطری آنست که متولد بر اسلام
باشد یا آنکه منعقد شده باشد نطفه او در حال اسلام یکی از پدر و مادر او و حکم او آنست که اسلام او مقبول نیست اگر توبه کند

وکشتن او لازم است و زنش از او جدا میشود و عده وفات میدارد و مالش را میان وارثان او قسمت میکنند این حکم او
ظاهر او و در این خلافی نیست میان جمعی که ارتداد را دو نوع میدانند اما خلافست در آنکه میان او و خدا آیا توبه او مقبول است
یا نه اکثر محققین را اعتقاد آنست که توبه او مقبول است زیرا که شکی نیست که او مکلف باسلام است و هر گاه توبه او صحیح نباشد
تکلیف او بتوبه تکلیف بمحال خواهد بود پس بنابراین کسی اگر مطلع نشود بر ارتداد او یا مطلع شوند و قادر بر قتل او نباشند
توبه اش میان او و خدا مقبول است و عبادات و معاملات او صحیح است اما مال و زن او باو بر نمیگردد و اما بعد از عده
گفته اند آن زن را بعقد دیگر میتواند خواست و بعضی گفته اند در اثنای عده نیز میتواند خواست و این مسئله خالی از اشکال نیست
و بعضی گفته اند میان او و خدا نیز توبه او مقبول نیست و همیشه در جهنم خواهد بود و این محالست که خود بر خود لازم آورده است
و مرتد ملی آنست که بر کفر متولد شده باشد و مسلمان شود و بعد از آن مرتد شود این را موافق مشهور جبر بر توبه میکنند و اگر توبه
کند توبه اش بحسب ظاهر و میان خود و خدا هر دو مقبول است و اگر توبه نکند او را میکشند و در مدت تکلیف توبه او خلافست
بعضی گفته اند سه روز است چنانکه در روایتی وارد شده است و بعضی گفته اند حدی ندارد تا احتمال میدهند که او بر گردد
و او را میزنند و جبر میکنند و بعد از آنکه مایوس شوند او را میکشند و این احکام در باب مرد است و زن را
بعد از مرتد شدن حبس مؤبد میکنند و نمیکشند هر چند مسلمان زاده باشند و در وقت هر نماز او را میزنند که مسلمان
شود و ابن جنید از علمای ما قایل شده است که مرتد یک قسم است خواه ملی باشد و خواه فطری او را تکلیف توبه میکنند
اگر توبه کند قبول میکنند و الا او را میکشند و اکثر سنیان باین قایلند و خالی از قوت نیست و بدانکه علمای خاصه
و عامه مجمل گفته اند که انکار ضروری دین اسلام موجب کفر است و حصری نکرده اند آنها را و متفرقا در ابواب
فقه گاهی میگویند که فلان چیز ضروری دین است پس ضرور است که بعضی در این مقام مذکور شود بدانکه ضروری دین
امری را میگویند که وضوحش در آن دین بمرتبه رسیده باشد که هر که در آن دین داخل باشد داند مگر نادری که تازه بآن
دین در آمده باشد یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و آنها باو نرسیده باشد مثل واجب بودن پنج نماز
در شبانه روز و عدد رکعات هر یک از آنها و مشتمل بودن آنها بر رکوع و سجود بلکه بر تکبیر احرام و قیام و قرائت فی الجمله بنا بر

قول اظهر

قول اظهر هر چند در بعضی از صور خفایی داشته باشد و مشروط بودن نماز بطهارت فی الجمله و واجب بودن غسل
جنابت و حیض بلکه نفاس و ناقض بودن بول و غایط و ریح وضو را بنا بر اظهر و واجب بودن یا راجح بودن غسل
اموات و کفن کردن و نماز کردن بر ایشان و پنهان کردن ایشان مجملا و واجب بودن زکوة فی الجمله و روزه
ماه مبارک رمضان و ناقض بودن اکل و شرب معتاد بطریق معتاد و جماع در قبل زن روزه دار و واجب بودن حج بیت الله
الحرام و مشتمل بودن آن بر طواف بلکه سعی میان صفا و مروه فی الجمله و احرام و وقوف عرفات و وقوف مشعر بلکه ذبح
قربانی و سر تراشیدن و رمی جمرات کردن هم مجملا اعم از وجوب و استحباب بنا بر احتمال ظاهری و وجوب جهاد فی الجمله
بنا بر احتمال و رجحان جماعت در نمازها فی الجمله و رجحان تصدق بر مساکین فی الجمله و فضیلت علم و اهل علم و فضیلت راستگویی
که ضرر نرساند و بدی دروغی که نافع نباشد و حرام بودن زنا و لواط بلکه بوسیدن زن و پسر حرام از روی شهوت
بنا بر اظهر و حرام بودن شراب انگور نه بوزه و شرابهایی که از غیر انگور میگیرند که حرمت آنها ضروری دین اسلام نیست
زیرا که سنیان بعضی حلال میدانند اما دور نیست که ضروری مذهب شیعه باشد و حرمت خوردن گوشت خوک و میته و
خون فی الجمله و حرمت نکاح مادران و خواهران و دخترهای برادر و دخترهای خواهر و عمها و خالها بلکه مادر زن و
جمع میان دو خواهر بنا بر اظهر و حرمت سود قرض فی الجمله بنا بر احتمال و حرمت ظلم و خوردن مال مردم بیجهت شرعی و حرمت
کشتن مسلمان بغیر حق و مرجوح بودن فحش و دشنام بیجهتی بمسلمان و زدن و تعذیب کردن ایشان بیسببی بلکه غیبت
و بهتان ایشان بنا بر احتمال و رجحان سلام و جواب آن بنا بر احتمال اقوی و راجح بودن نیکی با پدر و مادر و مرجوح بودن
عقوق ایشان بلکه راجح بودن مطلق صله رحم بنا بر احتمال و حکم میراث فی الجمله و آنکه وارث احق است بمال میت
از غیر وارث بلکه عمل بوصیت فی الجمله بنا بر احتمال و آنکه تصدقات و خیرات بمیت نفع می بخشد بنا بر اظهر و آنکه روزه
مجملا رجحان دارد و آنکه نکاح باعث حلیت وطی میشود و طلاق فی الجمله باعث تفریق میشود و آنکه بر زنان از نامحرم باید
پوشید فی الجمله و مرجوحیت نظر بعورت اجانب و مرجوحیت وطی حیوانات و آنکه عقد بیع و اجاره و صلح فی الجمله
باعث انتقال میشود بنا بر اظهر و آنکه ذبح حیوانات فی الجمله باعث حلیت میشود و حرمت دزدی و راهزنی مسلمانان

وحقیت قرآن مجید و منزل بودن آن از جانب خدا بلکه معجز بودن آن بنابر اظهر و مودت اهلبیت رسالت و تعظیم ایشان
لهذا نواصب و خوارج کافر اند که انکار ضروری دین اسلام کرده اند و اکثر ضروریات دین در عرض این رساله سابقا مذکور شد
و غیر آنها از اموری که متواتر و معلوم باشد نزد عامه مسلمانان و سابقا مذکور شد که بعضی از امور هست که نزد شیعه امامیه
ضروریست و نزد سایر مسلمانان ضروری نیست مثل امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام و کمال علم و فضل ایشان بلکه عصمت ایشان
بنابر اظهر و منصوص بودن ایشان از جانب خدا و رسول بنابر اظهر و آنکه امام زیاده از دوازده نیست و امام دوازدهم موجود
است و ظاهر خواهد شد و بر ادیان باطله غالب خواهد شد و وجوب بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید و جمیع
خلفای بنی امیه و بنی عباس که دعوای امامت و خلافت بناحق کرده اند بلکه خلفای اسمعیلیه و ائمه متاخرین زیدیه
که صریحا دعوای امامت کرده اند و لعن و برائت از طلحه و زبیر و عایشه و ابن ملجم و شمر و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و سنان بن
انس و هر که با امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام جنگ کرده و توبه او معلوم نشده است و تبری از جمیع اعدای
ایشان عموما و اعتقاد بخوبی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار خصوصا و خواص ائمه علیهم السلام عموما و حلال بودن متعه و حج تمتع
و گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامت و مسح پاها در وضو و رجحان از بالا به پایین شستن اعضای وضو بنابر اظهر
و عدم استحباب دست بستن و آمین گفتن در نماز و عدم استحباب الصلوة خیر من النوم در اذان و رجحان جلسه استراحت بعد از سجده
دویم بنابر احتمال و استحباب سجده شکر بعد از نماز و استحباب زیارت قبور رسول خدا و ائمه هدی ص و تعظیم و تعمیر آنها بلکه استحباب
زیارت قبور صالحان شیعه و خویشان و اقارب مؤمنین مطلقا بنابر اظهر و حرمت گوشت سگ بلکه سایر سباع و حشرات
مانند گربه و مار و موش و امثال اینها بنابر احتمال اظهر و حرمت وطی محارم بالعقد بنابر احتمال بلکه عدم قول بجبر مطلقا و عدم
ساقط شدن عبادات و اینها از جمله ضروریات دین اسلام میتوان شمرد مجملا هرچه ظهورش در دین ایمان و مذهب اثنی عشر علیهم السلام
بمرتبه رسیده باشد که هر که در این دین داخل باشد آنرا داند از ضروریات دین ایمان خواهد بود و انکار آن مستلزم انکار صاحب آن
دین است و اگر چه در کلام اکثر علما تصریح باین نیست اما از دلیل ایشان بر کفر منکر ضروری دین این بر ایشان لازم می آید
و در احادیث بسیار وارد شده است که از ما نیست کسی که ایمان برجعت نداشته باشد و متعه ما را حلال نداند و در باب رجعت

از ابوبکر

از ابوبکر و عمر و احزاب ایشان و سایر اعدا و مخالفان ایشان احادیث متواتره وارد شده است که هر که بیزاری از ایشان
نجوید شیعه ما نیست بلکه دشمن ماست و در کتاب نفحات اللاهوت احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه در این باب
ایراد نموده و در کتاب بحار الانوار زیاده بر آن ایراد نموده ام و حضرت امام رضا علیه السلام در رساله شرایع دین که
از برای مامون نوشته است فرموده است که محض و خالص اسلام آنست که گواهی دهی که خدا یگانه است و شریک
ندارد و واحد حقیقی است و اعضا و جوارح و اجزا ندارد و همه خلق باو محتاجند و او قایم بذات خود است و همه چیز
باو قایم است و شنوا و بیناست و قادر است بر همه چیز و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عالمی است که بهیچ چیز
جاهل نمیباشد و قادریست که هرگز عاجز نمیشود و بی نیازیست که هرگز محتاج نمیشود و عادلیست که هرگز جور نمیکند آفریننده
همه چیز است و مثل او چیزی نیست شبیه ندارد و ضدی و کفوی ندارد و اوست مقصود خلق در عبادت و دعا و امید داشتن
و ترسیدن و محمد ص بنده او و رسول او و امین او و برگزیده او و بهترین مرسلانست و خاتم پیغمبرانست و بهترین عالمیانست
پیغمبری بعد از او نیست و بدل کننده نیست ملت او را و تغییر دهنده نیست شریعت او را و هرچه از جانب خدا خبر داده
حق است و واجبست تصدیق باو و بجمیع هر که پیش از او بوده است از رسولان و پیغمبران و حجتهای خدا و تصدیق
بکتاب او که صادقست و از هیچ طرف باطل باو راه ندارد و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و گواهست
بر همه کتابهای خدا و حق است از فاتحه تا خاتمه اش باید ایمان باوری محکم آن و متشابه آن و خاص و عام آن
و وعد آن و وعید آن و ناسخ آن و منسوخ آن و قصه های آن و خبرهای آن و آنکه قادر نیست احدی از مخلوقین که مثل آنرا
بیاورد و گواهی دهی که دلیل و راهنما بعد از او و حجت بر مؤمنان و قیام نماینده بامر مسلمانان و سخن گوینده از قرآن و عالم
باحکام آن برادر اوست و وصی و خلیفه و ولی او که نسبتش باو بمنزله هرون است از موسی و او علی بن ابیطالب است که
امیر مؤمنانست و امام متقیان و کشاننده شیعیان دست و پا سفید خود است بسوی بهشت و بهترین اوصیا و وارث
علم جمیع رسولانست پس بعد از او ائمه علیهم السلام را یکیک شمرد تا حضرت صاحب الامر را و فرمود شهادت ده از برای همه
ایشان بوصیت و امامت و آنکه زمین خالی نمیباشد از حجت خدا بر خلق در هر عصری و زمانی و آنکه ایشانند عروة الوثقی

دایمه هدی و حجت بر اهل دنیا تا وقتی که همه خلق بمیرند و زمین و هرچه در زمین است بخدا میراث برسد و گواهی دهد که مخالفت ایشان کند گمراه و گمراه کننده است و ترک کننده حق و هدایت است و آنکه ایشان را لعن کند [illegible] کننده قرآن است و سخن گوینده از جانب حضرت رسول صلعم هر که بمیرد و ایشان را نشناسد بمرگ جاهلیت و کفر مرده است و آنکه از دین ایشانست ورع و عفت و راستگوئی و صلاح و استقامت بر حق و سعی در عبادت و رد امانت کردن به نیکوکار و بدکردار و طول دادن سجده و روزه روز و عبادت شب و ترک محرمات و انتظار بردن فرج آل محمد صلعم و صبر و نیکو با مردم مصاحبت کردن پس افعال وضو را فرمود تا مسح پاها هر یک یکمرتبه و آنکه نمی شکند وضو را مگر غایط یا بول یا باد یا خواب یا جنابت و آنکه هر که مسح کند بر موزها مخالفت خدا و رسول کرده است و ترک فریضه و کتاب خدا کرده است پس غسلهای واجب و سنت را بیان فرمود و نمازهای پنجگانه و یکرکعت و فرمود نماز در اول وقت افضل است و فضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و چهار برابر است و نماز نمیتوان کرد در پشت سر فاجر و اقتدا نمیتوان کرد مگر با اهل ولایت یعنی شیعه امامی و نماز نمیتوان کرد در پوست درندگان و جایز نیست که بگوید در تشهد اول السلام علینا و علی عباد الله الصالحین زیرا که تحلیل نماز بسلام است چون این را گفتی سلام گفته و قصر نماز در هشت فرسخ و زیاده است و هر گاه قصر میکنی روزه را نیز میباید افطار کنی و کسی که در سفر روزه را افطار نکند از او مجزی نیست و بر او قضا واجب است و قنوت سنت واجبه است در نمازهای پنجگانه و نماز بر میت پنج تکبیر است و هر که کم کند مخالفت پیغمبر کرده است و میت را برفق و همواری باید از پایین پای قبر بقبر برند و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در جمیع نمازها سنت است و بعد از آن احکام زکوة مال و زکوة فطر را و احکام حایض و مستحاضه را فرمود و روزه ماه رمضان فریضه است و روزه را بنا بر دیدن ماه باید گذاشت هم در روزه داشتن و هم در افطار کردن و نماز سنت را جایز نیست که بجماعت بکنند زیرا که بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است و بعد از آنکه بعضی از احکام روزه و حج را بیان کرده فرمود که جایز نیست حج مگر بعنوان تمتع و حج قران و افرادی که عامه میکنند نمیباشد مگر از برای اهل مکه و جمعی که در بالای آنجا باشند و پیش از میقات احرام نمیتوان بست و جهاد واجب است با امام عادل و هر که کشته

شود از برای محافظت مال خود شهید است و تقیه در بلاد تقیه واجب است و قسمی که کسی برای تقیه بخورد از برای دفع ظلم از خود کفاره و گناه ندارد و طلاق غیر سنت که سنیان میگویند صحیح نیست و حضرت امیرالمومنین فرموده که زنهار مخواهید زنانی را که سنیان سه طلاق در یک مجلس میگویند که آنها شوهر دارند و زیاده از چهار زن آزاد را بعقد دایم نمیتوان خواست و صلوات بر حضرت رسول و آل او صلعم واجب است در هر موطن که نام آنحضرت مذکور شود و در وقت عطسه کردن و وزیدن بادها یا کشتن حیوانات و غیر آنها و دوستی دوستان خدا واجب است و دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از ایشان و از پیشوایان ایشان واجب است و نیکی بپدر و مادر واجب است هر چند بت پرست و کافر باشند اما اطاعت ایشان و غیر ایشان در معصیت خدا جایز نیست زیرا که طاعتی نمیباشد مخلوق را در معصیت خالق و تذکیه حیوانی که در شکم حیوان دیگر باشد بذبح کردن مادر است و حلال است اگر مو و پشم بر آورده باشد و واجب است حلال دانستن متعه زنان و حج تمتع و عول و تعصیب که سنیان میگویند در میراث میکنند بدعت است و مخالف قرآن است و با فرزند و پدر و مادر احدی میراث نمیبرد مگر زن و شوهر و کسی که خدا در قرآن از برای او سهمی قرار کرده است و اولوا حق است بمیراث از کسی که سهمی در قرآن ندارند و میراث به عصبه دادن چنانچه عمر کرده است از دین خدا نیست و مولود خواه دختر باشد و خواه پسر در روز هفتم عقیقه باید کرد و نام باید گذاشت و سرش را باید تراشید و بوزن آن مو از طلا و نقره تصدق باید کرد و ختنه سنت واجبه است از برای پسر و از برای دختران باعث گرامی گردیدن ایشان است نزد شوهران و حق تعالی تکلیف نمیکند کسی را مگر بقدر وسع و آسان و افعال بندگان مخلوق خداست خلق تقدیر نه خلق تکوین یعنی در علم خدا مقرر شده است اما فعل خدا نیست فعل بنده است و خدا آفریننده یا تقدیر کننده همه چیز است و بجبر قایل مشو که خدا جبر کرده است و عذاب دهد بر افعال ایشان و بتفویض قایل مشو که با ایشان گذاشته است و هیچ دخل در افعال ایشان ندارد و خدا بیگناه را بعوض گناهکار عذاب نمیکند چنانچه فرموده است متحمل نمیشود گناهکاری گناه دیگری را و نیست از برای آدمی مگر آنچه سعی کرده است و خدا راست که عفو کند از گناه و تفضل کند بثواب زیاده از قدر استحقاق و منزه است از آنکه جور یا ظلم کند و واجب نمیگرداند خدا اطاعت کسی را که داند که او را گمراه میکند و بمعصیت می افکند و اختیار نمیکند از برای پیغمبری و بر نمیگزیند از برای امامت کسی را که داند که او کافر خواهد شد

با او و اطاعت شیطان خواهد کرد در معصیت او و حجتی بر خلق خود نصب نمیکند مگر آنکه معصوم باشد از گناهان
و اسلام غیر ایمانست و هر مؤمن مسلمانست و هر مسلمان مؤمن نیست و دزد مؤمن نیست در وقتی که دزدی
میکند و زناکننده مؤمن نیست در وقتی که زنا میکند و آنها که گناهان کبیره میکنند که مستوجب حد میگردند
مسلمانند و نه مؤمنند و نه کافر و خدا داخل جهنم نمیکند مؤمنی را و حال آنکه او را وعده بهشت داده است و از آتش
بیرون نمی آورد کافری را و حال آنکه او را وعید خلود در جهنم کرده است و نمی آمرزد شرک بخود را و می آمرزد هر چه کمتر از آن است
از برای هر که خواهد و گناهکاران اهل توحید داخل جهنم میشوند و بیرون می آیند از جهنم و شفاعت جایز است از برای
ایشان و امروز دنیا دار تقیه است و دار سلامت و دار ایمان نیست و دار کفر نیست و امر بنیکیها و نهی از بدیها واجب
است اگر ممکن باشد و خوف بر جان نباشد و ایمان ادای فرایض است که خدا در قرآن واجب کرده است و اجتناب
از جمیع گناهان کبیره و ایمان معرفتی است بدل و اقراریست بزبان و عملی است باعضا و جوارح و باید که ایمان باوری
بعذاب قبر و منکر و نکیر و مبعوث شدن بعد از مردن و میزان و صراط و بیزاری از آنها که ستم کردند بر آل محمد و قصد
کردند که ایشانرا از خانه بیرون آورند و بنای ستم بر ایشان گذاشتند و تغیر سنت پیغمبر دادند و بیزاری از آنها که
بیعت آنها را شکستند مانند طلحه و زبیر و اصحاب ایشان که بیعت خود را شکستند و پرده حرمت رسول را دریدند و زن
آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کردند و شیعیان او را کشتند و از آنها که بجور و ظلم شمشیر بروی
ایشان کشیدند مانند معاویه و عمرو بن العاص و اتباع ایشان و بیزاری از آنکه نیکان صحابه را از مدینه بیرون کرد و لعنت
کرده ها و بیرون کرده های رسول را پناه داد و مالها را بر توانگران قسمت کرد و سفیهان شام معاویه و عمرو بن العاص را والی
مسلمانان کرد و بیزاری از اشیاع ایشان که با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ کردند و انصار و مهاجران و اهل فضل و صلاح از
سابقین را کشتند و بیزاری از آنها که برگشتند مانند ابو موسی اشعری و اهل ولایت او و خوارج که حق تعالی در شان
ایشان فرموده است آنها که گم و باطل شد سعی ایشان در زندگانی دنیا و ایشان گمان میکنند که کار خوبی کرده اند
ایشانند که کافر شدند بآیات پروردگار خود یعنی بولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و کافر شدند بلقای او یعنی خدا را ملاقات

کردند

کردند و اما حق را نداشتند پس حبط شد اعمال ایشان بر پا نمیداریم از برای ایشان میزانی را حضرت فرمود که ایشان
سکان اهل جهنم خواهند بود و باید بیزاری نمود از انصاب و ازلام که پیشوایان ضلالت و قایدان جور اند اول ایشان
و آخر ایشان یعنی هر که بغیر حق دعوای امامت کرده است و بیزاری از اشباه پی کنندگان ناقه صالح از اشقیای
اولین و آخرین و هر که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده است یعنی ابن ملجم و سایر قاتلان ائمه و واجب است
ولایت و محبت آنها که بر طریقه پیغمبر خود در رفته اند و تغییر و تبدیل دین خدا نکرده اند مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عبادة بن الصامت
و ابو ایوب انصاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و امثال ایشان رضی الله عنهم و ولایت اتباع ایشان
و پیروان ایشان و آنها که بهدایت ایشان هدایت یافته اند و بر طریقه ایشان رفته اند رضوان الله علیهم و حرام بودن
شراب انگور و هر شرابیست که کمش و بسیارش و هر چه بسیارش مست میکند کمش نیز حرام است و مضطر
شراب نمیخورد زیرا که او را میکشد و حرام بودن هر صاحب نیشی از درندگان و هر صاحب چنگالی از مرغان و حرام بودن سپرز
که آن خونست و حرام بودن مار ماهی و هر ماهی که فلس نداشته باشد و اجتناب کبایر که آن کشتن نفسی است که خدا حرام
کرده است و زنا و دزدی و شراب خوردن و عقوق پدر و مادر و گریختن از جنگ و خوردن مال یتیم بظلم و خوردن
میته و خون و گوشت خوک و آنچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند و حرمت اینها در صورتیست که مضطر نباشد آدمی و خوردن
ربا بعد از آنکه حرمتش ظاهر شده باشد و رشوه و قمار و کم کردن کیل و وزن و فحش گفتن زنان عفیفه و لواطه و
گواهی دروغ و ناامید شدن از رحمت الهی در دنیا و آخرت و ایمن بودن از عذاب خدا و ارتکاب معصیت و اعانت
ظالمان و میل قلبی بسوی ایشان و قسم دروغ بر امر گذشته و حبس حقوق مسلمانان با قدرت بر ادا و دروغ و تکبر و
اسراف مال را بمعصیت ضایع کردن و خیانت و حج را سبک شمردن و بی عذر تقصیر کردن و جنگ کردن با دوستان خدا
و اصرار بر گناهان صغیره و ایضا ابن بابویه رحمه الله در کتاب خصال اکثر مضامین را بچندین سند از اعمش روایت کرده است
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که اینها شرایع دین است از برای کسی که متمسک شود باینها و اراده کند خدا هدایت او را

و بعد از آن اکثر مضامین را که با مذهب حق شیعه موافق است بیان فرمود و زیاده بر آنها فرمود که نماز
نکنند در پوست میته هر چند هفتاد مرتبه دباغی کرده شده و در افتتاح نماز نگویند تعالی جدک و زنی را که بقبر برند بعرض از جانب
لحد به برند و قبر را مربع کنند و خرشته نکنند و محبت دوستان خدا و ولایت ایشان واجب است و بیزاری از
دشمنان ایشان واجب است و از آنها که ستم کردند بر آل محمد صلی الله علیه و آله و هتک حجاب آنحضرت نمودند و از فاطمه فدک را غصب کردند
و منع کردند میراث او را و شوهر او را و قصد کردند که خانه آنحضرت را بسوزانند و اساس ظلم بر اهل بیت گذاشتند و تغییر
سنتهای رسول دادند و بیزاری از طلحه و زبیر و معاویه و اصحاب ایشان و خوارج واجب است و بیزاری از قاتل امیر المؤمنین
و جمیع قاتلان ائمه علیهم السلام واجب است و از جمله مؤمنانی که ولایت ایشان واجب است جابر بن عبد الله انصاری و
عبادة بن الصامت را ذکر کرده است و فرموده است اصحاب حدود فاسقانند نه مؤمنانند و نه کافران و شفاعت جایز است
از برای ایشان و از برای مستضعفان هر گاه بپسندد خدا دین ایشان را و در کبایر اول مرتبه شرک بخدا را ذکر کرده است
و چون این حدیث معتبر را بسند از دو معصوم بزرگوار صلوات الله علیهما در بیان شرایع دین حق وارد شده بود در این رساله
ایراد نمودم هشتم چون اکثر متکلمین در معارف ایمان تقلید را کافی نمیدانند و واجب میدانند تحصیل یقین بمعارف را بدلیل
خلاف کرده اند در وقت تکلیف بمعارف بعضی از متکلمین گفته اند که وقتی مکلف میشود که ممکن باشد او را تحصیل علم بمعارف
زیرا که شرط است در تکلیف بشیء که قادر باشد بر آنچه مکلف به آن شده است و تمیز میان آن و غیر آن بکند پس قبل از اینحال
تکلیف او محالست و بعد از آن مکلف میشود آن خواه ببلوغ شرعی رسیده باشد و خواه نرسیده باشد پس ممکن است
چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف شود و ممکن است چند سال بعد از آن نیز مکلف نشود باعتبار اختلاف مراتب ادراک
مردم در قوت و ضعف و بعضی از فقها گفته اند وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف بسایر عبادات است
که اول بلوغ باشد اما بعد از تحقق بلوغ اول واجب است که مبادرت نماید بتحصیل معارف پیش از اتیان باعمال و از
شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده اند که پسر در سن ده سالگی اگر عاقل باشد مکلف بمعرفت میشود و حجت کرده اند که احادیث
بسیار وارد شده است که قلم برداشته شده است از صبی تا بالغ شود پس می باید پیش از بلوغ مکلف بمعرفت نباشد و بر

قول با

قول باقی اعتراض کرده اند که چون میشود که اناث با ضعف عقل ایشان بعد از نه سال مکلف بمعرفت باشند و ذکور
با آنکه عقل ایشان اکمل است تا ابتداء سال شانزدهم مکلف بمعرفت نباشند و نیز خلاف کرده اند در آنکه مکلف
در وقتی که مشغول نظر و فکر است چون معارف خمسه نظریست آیا کافر است یا مؤمن سید مرتضی رضی الله عنه
جزم کرده است که کافر است و شیخ زین الدین رحمه الله گفته است این بسیار مشکل است زیرا که لازم می آید که
حکم کنیم بکفر همه کس در اول کمال عقلش که اول وقت تکلیف بمعرفت است و باید که اگر در اینوقت بمیرد مخلد در جهنم
باشد و این بسیار بعید است از عدالت حق تعالی و وسعت رحمت او بلکه در بعضی از صور ظلم لازم می آید و تکلیف
ما لا یطاق مگر آنکه گوییم این نوع از کفر صاحبش معذب نیست و گوییم که اجماعی که کرده اند بر آنکه کافر مخلد در جهنم است
در باب کافریست که از روی عناد اعتقاد حق را انکار کرده باشد و اگر کسی گوید که هر گاه از اهل جهنم نباشد باید داخل بهشت
شود بنا بر آنکه واسطه نیست میان این دو شق پس می باید غیر مؤمن مخلد در بهشت باشد و این خلاف اجماع است
که غیر مؤمن داخل بهشت نمیشود جواب میگوییم که ممکن است داخل شدن او در بهشت تفضلی باشد از جانب خدا مانند
اطفال و اجماع مخصوص کسی باشد و مکلف بایمان باشد و مدتی بر او گذشته باشد که ممکن باشد او را تحصیل ایمان کردن
و تقصیر کرده باشد و تحقیقش آنست که چنین کسی را نه حکم بایمان او میتوان کرد و نه حکم بکفر او حقیقة در مدت نظر و
فکر بلکه بتبعیت پدر و مادر حکم بایمان او میکنند مانند اطفال زیرا که تکلیف تمامی برای او محقق نشده است که
از حکم اطفال بیرون رود پس او باقیست بر آن حالت تا بر او زمانی بگذرد که ممکن باشد او را نظری که موصل بایمان باشد
تمام شد کلام شهید ثانی رحمه الله و حق نزد فقیر آنست چنانچه دانستی که مراتب ایمان مختلف است و هر کسی در هر حال بمرتبه
از مراتب ایمان مکلف است و حق تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها حق تعالی تکلیف نمیکند نفسی را
مگر آنچه قابلیت آن را باو داده است و برقی و عیاشی و کلینی بسندهای معتبر از زراره و حمران و محمد بن مسلم و حمزه طیار
روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که بنویسید از قول ما و اعتقاد ما آنست که حق تعالی حجت میگیرد بر بندگان
بآنچه بایشان داده است و شناسانیده است پس رسول بسوی ایشان فرستاده و کتاب بر او نازل کرده و نهی و در آن کتاب

امر و نهی کرد امر کرد بنماز و روزه و فرمود اگر بخواب روید بر شما حرجی نیست چون بیدار شوید قضا کنید و روزه اگر بیمار شوید افطار کنید و بعد از صحت قضا کنید و همچنین در جمیع تکالیف کار را بر ایشان آسان کرده است و در هر امری خدا را بر آدمی حجتی هست و خدا را در آن مشیتی هست و من نمیگویم که بایشان واگذاشته است هرچه خواهند میتوانند کرد بلکه خدا هدایت میکند بعضی را بتوفیقات خاصه و بعضی را بخود وامیگذارد و آنچه ایشان را بآن تکلیف کرده است کمتر از وسعت و قدرت ایشان است و هرچه بر ایشان دشوار بوده است از ایشان برداشته است و لیکن مردم در این زمان خیری نیست که با این وسعت شریعت مخالفت میکنند همچنانکه فرموده است در باب جهاد که نیست بر ضعیفان و نه بر بیماران و نه بر آنها که نمی یابند آنچه خرج کنند حرج و تنگی نیست بر محسنان و نیکوکاران راه اعتراضی و خدا آمرزنده و رحیم است و نه بر آنها که چون بنزد تو می آیند که ایشان را سوار کنی تو میگویی که من نمی یابم چیزی که شما را بر آن سوار کنم برمیگردند و آب از دیده های ایشان میریزد پس حق تعالی از اینها تکلیف را برداشته است چون حرجی نمی یابند بر ایشان دشوار بوده و برقی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که خدا حجت نمیگیرد بر مردم مگر بآنچه بایشان داده است و ایشان را شناسانیده است و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است که خدا حکم نکند بگمراهی گروهی بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشد تا بیان کند از برای ایشان آنچه را باید از آن بپرهیزند حضرت فرمود که یعنی بشناساند بایشان آنچه باعث خشنودی اوست یا باعث سخط و غضب اوست و خدا فرموده است فالهمها فجورها و تقویها حضرت فرمود یعنی بیان کرد از برای هر نفس آنچه باید بکند و آنچه باید ترک کند و ایضا فرموده است انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا حضرت فرمود یعنی راه را باو شناسانیدیم یا اخذ میکند یا ترک میکند و باز فرموده است و اما قوم ثمود را هدایت کردیم پس ایشان کوری را بر هدایت اختیار کردند و در حدیث دیگر فرمود که هیچکس نیست مگر آنکه حقی بر او وارد میشود و نزد او ظاهر میگردد خواه قبول کند و خواه نکند و کلینی روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که معرفت کار کیست فرمود کار خداست و بنده را در آن عمل و دخلی نیست و ایضا روایت کرده است که عبد الاعلی از آنحضرت پرسید که آیا در مردم آلتی و حالتی قرار داده اند که بمعرفت

باآلت

با آن آلت تواند رسید فرمود نه پرسید که آیا ایشان را تکلیف بمعرفت کرده است فرمود نه بر خداست آنکه بیان کند خدا تکلیف نکرده است نفسی را مگر بقدر وسع و آسانی او و تکلیف نکرده است مگر چیزی را که باو عطا کرده است و در حدیث دیگر فرمود که شش چیز است که مردم را در آن کاری و اختیاری نیست معرفت و جهل و رضا و غضب و خواب و بیداری و در حدیث دیگر فرمود که خدا را نیست بر خلق که بشناسند و خلق را بر خداست که ایشان را بشناساند و بعد از آن خدا را بر خلق هست که بعد از شناسانیدن ایشان قبول کنند و ایضا از آنحضرت پرسیدند که کسی که چیزی را نداند بر او چیزی هست فرمود نه و بروایت دیگر فرمود که خدا آنچه علمش را از بندگان محجوب کرده است بر ایشان در آن تکلیفی نیست و ابن بابویه و دیگران بسندهای صحیح روایت کرده اند از آنحضرت که رسول خدا ص فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را خطا را و فراموشی را و آنچه ایشان را بر آن اکراه کنند و آنچه ندانند و آنچه طاقت آن نداشته باشند و آنچه مضطر باشند بآن و حسد و فال بد و تفکر در وسوسه ها در احوال خلق مادام که بلب سخن نگویند و از این قبیل اخبار بسیار است و در معنی اینها نیز سخن بسیار است که در سایر کتب خود ایراد نموده ام اما مجملا معلوم است که تا حق تعالی چیزی را بکسی نشناساند و در آن باب حجت بر او تمام نکند او را بر ترک آن عقاب نمیکند و اتمام حجت انواع میدارد یکقسم آنست که کسی پدر و مادر او مسلمانند و در بلاد اسلام نشو و نما کرده است و مذهب حق در نفس او جا کرده است در اول بلوغ اطمینان دارد بدین حق و این نیز چند قسم است یکی آنکه بمحض حسن ظن به پدر و مادر و خویشان و استادان از روی تقلید ظنی بهم رسانیده است و دور نیست که از برای اکثر خلق همین کافی باشد چنانچه سابقا مذکور شد دویم آنکه در مدت نشو بتدریج دلایل اجمالیه بر گوش او خورده است و در اول بلوغ یا علم یا ظن قریب بعلم از روی آن دلایل بهم رسانیده است آن نیز بطریق اولی کافیست و اگر طالب یقین باشند هر دو بطاعات و عبادات و تحصیل علوم اشتغال نمایند و پیوسته بتضرع و ابتهال از کریم ذی الجلال طلب نهایت معرفت کنند روز بروز ایمان ایشان در ترقی و تزاید خواهد بود تا آنکه باعلای مدارج یقین بحسب قابلیت خود برسند و اگر تقصیری در این ابواب کنند اگر فتنه مفسدان ایشان را

عارض نشود که ایشان را از دین بر گردانند محل عفو الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و ائمه هدی صلوات الله علیهم خواهند بود و اگر
والعیاذ بالله از دین بر گردند به تقصیر خود شان خواهد بود و اما جمعی که در بلاد کفر یا بلاد اهل خلاف میباشند اگر تعصب را
بگذارند و طالب حق شوند بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا البته حق تعالی بالطاف خفیه خود وسیله از برای
هدایت ایشان برمی انگیزد و ایشان را هدایت میکند و اگر نکند ایشان را معذور میدارد چنانکه گذشت و اگر بنای امر خود را
بر تعصب گذارند و کوشش بحق ننهند و راسخ در دین خود باشند مقصر خواهند بود و معذور نیستند و بسا باشد که بعضی از ایشان
که حق بایشان وضوحی بهم نرسانیده باشد داخل مرجون لامر الله باشند و اما جمعی که مشغول نظر باشند و متفحص دین حق باشند
و خود را از تعصب و اغراض خالی کرده باشند و حق بر ایشان ظاهر نشود شک نیست که ایشان معذورند و اگر بهشت نروند
بجهنم نخواهند رفت و احوال مستضعفین و مرجون لامر الله و امثال ایشان سابقا مذکور شد و مجمل باید دانست که حق تعالی
بر احدی از عباد ظلم نمیکند و تا حجت را بر ایشان تمام نکند ایشان را عذاب نمیکند و تفکر در خصوصیات احوال ایشان
ضرور نیست در بیان انواع گناهانست و توبه از آنها و در آن دو مرصد است

صغیره و کبیره است بدانکه مشهور میان علمای خاصه و عامه آنست که گناه بر دو قسمت اول کبیره و دویم صغیره و آنچه شیخ طبرسی رحمه الله
و بعضی از علما گفته اند گناهان همه کبیره اند زیرا که همه شریکند در مخالفت امر و نهی و صغیره و کبیره که بر گناه اطلاق میکنند باعتبار
نسبت بما فوق و ما تحت است مثل بوسیدن اجنبیه که صغیره است بنسبت بزنا و کبیره است بنسبت بنظر بنامحرم بشهوت
و اینقول را نسبت بشیخ مفید و ابو الصلاح و ابو البراج و ابن ادریس نیز داده اند و بسیار بعید است و منافی آیات و اخبار
بسیار است چنانکه حق تعالی فرموده است که اگر اجتناب کنید کبایر گناهانرا که نهی کرده اند شما را از آن تکفیر میکنیم و محو میکنیم
گناهان شما را و باز فرموده است آنها که اجتناب میکنند از کبایر گناه و از فواحش یعنی گناهان بسیار قبیح یا رسوا کننده که
موجب حد باشد مگر لمم اکثر گفته اند یعنی گناهان صغیره و در احادیث وارد شده است که گناه کبیره آدمی را از عدالت بیرون
میبرد و گناه صغیره اگر اصرار بر آن نکند از عدالت بیرون نمیبرد و دور نیست که مراد آنها از آنکه گناه صغیره نمیباشد آن باشد
که گناه را حقیر نمیباید شمرد و معصیت خداوند کبیر صغیر و حقیر نمیباشد و نافرمانی خداوند جلیل بزرگ و عظیم است بلی بعضی گناهان

از بعضی

از بعضی بدترند و بعضی نسبت به بعضی خورد تر مینماید پس حق آنست که گناه بر دو قسمت یکی کبیره است که ارتکاب
آن بدون توبه آدمی را از عدالت بیرون میبرد و مستحق عقوبت الهی میکند بلکه از بعضی از معلما ایمان تعبیر
میکنند چنانچه سابقا دانستی و دیگری صغیره است که بدون اصرار بر آن از عدالت بیرون نمیبرد و اگر اجتناب
از گناهان کبیره بکنند ارتکاب آنها مقرون بعفو است و حق تعالی بفضل خود آنها را می بخشد و بر آنها بمقتضای
وعدهٔ خود عقاب نمیفرماید و مشهور میان علما آنست که اصرار بر گناه صغیره کبیره است و در معنی اصرار خلافست شهید
رحمه الله گفته است که اصرار یا فعلی است یا حکمی و اصرار فعلی مداومت است بر یک نوع از صغایر بی توبه یا بسیار کردن جنس
صغایر بی توبه و حکمی آنست که عزم داشته باشد بر فعل صغیره بعد از فارغ شدن از آن اما کسی که صغیره بکند و در خاطرش
نگذرد نه توبه و نه عزم بر فعل آن ظاهر شرش آنست که مصر نیست و شاید اعمال صالحه از وضو و نماز و روزه کفاره
آن باشد چنانچه در اخبار وارد شده است این کلام شهید رحمه الله بود و بعضی گفته اند اگر بعد از صغیره عزم بر صغیرهٔ دیگر داشته
باشد باز اصرار بعمل می آید و بعضی گفته اند همینکه صغیره بکند و بعد از آن توبه نکند اصرار بعمل می آید و بنا بر این فرق
میان صغیره و کبیره نخواهد بود و بعضی گفته اند بسیار کردن یک نوع از صغیره است و بعضی گفته اند بسیار کردن صغیره است
خواه از یک نوع و خواه از انواع مختلفه و بعضی قایل شده اند که بهر یک از اینها اصرار بعمل می آید و بعضی دعوای اجماع کرده اند
بر آنکه بسیار کردن گناه هر چند از یک نوع نباشد بحیثیتی که ارتکاب او گناه را زیاده از اجتناب باشد و هر گاه که گناه او را
میسر شود بی توبه مرتکب شود البته قدح در عدالت او میکند و گمان فقیر آنست که محض عزم بر صغیره بعد از فعل آن اصرار نیست
بلکه اصرار با مداومت بر یک گناه و تکرار آنست بدون توبه یا بسیار مرتکب صغایر شدن بحیثیتی که مشعر باشد به بیباکی
او بشرع و دین و در ما بین آن ندامت و پشیمانی از او ظاهر نشود و اما کبایر در اقوال علما و اخبار اختلاف بسیار در آن است
بعضی گفته اند هر گناهی است که حق تعالی در قرآن مجید وعید عقاب بر آن کرده باشد و بعضی گفته اند که هر گناهی است
که شارع حد بر آن مقرر کرده باشد یا تصریح بوعید عقاب در آن شده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که کردن آن
مشعر به بیباکی فاعل آن باشد بدین و بعضی گفته اند هر گناهیست که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد و بعضی

کفته اند که هر کناهیست که وعید شدید بر آن در قرآن یا در سنت شده باشد و بعضی کفته اند موافق بعضی از اخبار ائمه
و خاصه که آنها هفت است اول شرک بخداست و جمیع اعتقادات فاسده که مخل ایمان باشد دویم قتل آدمیست بناحق
سیم فحش کفتن بزن عفیفه چهارم اکل مال یتیم است یعنی تصرف در آن بغیر حق پنجم زناست ششم کریختن از جنک
واجب است هفتم عقوق پدر و مادر است و بعضی سیزده کناه دیکر بر اینها افزوده اند لواطه و سحر و ربا و غیبت و
قسم دروغ و کواهی دروغ و آشامیدن شراب و استخفاف بکعبه معظمه و دزدی و بیعت امام را شکستن و اعرابی شدن
بعد از هجرت و ناامید شدن از رحمت خدا و ایمن بودن از عذاب خدا و بعضی چهارده کناه دیکر اضافه کرده اند خوردن
میته و خون و کوشت و خوردن کوشت حیوانی که بنام غیر خدا کشته باشند در غیر حال ضرورت و رشوه کرفتن و قمار
باختن و کیل و وزن را کم دادن و اعانت ظالمان بر ظلم و حبس حقوق مردم با عدم پریشانی و اسراف در مال و مال را
در حرام صرف کردن و خیانت در مال مردم کردن و مشغول بملاهی بودن مانند دف و طنبور و نای و امثال اینها و اصرار
بر کناهان و در حدیث حضرت امام رضا علیه السلام نزدیک باینها کذشت و نقل کرده اند که از ابن عباس پرسیدند که کبایر هفت
است کفت بهفتصد نزدیکتر است از هفت و آنچه از اکثر احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو معنی است اول کناهی چند که
در قرآن مجید وعید آتش جهنم بر آن شده باشد یا تهدید عظیم بر آن شده باشد که متضمن عقاب شدید باشد یا ترک فرایضی که
وجوبش از قرآن مجید ظاهر شده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکوة دویم آنکه در قرآن مجید یا سنت متواتره وعید نار
یا تهدید عظیم که مستلزم عقاب باشد بر آن شده باشد و بعضی لعن نیز فاعلش را نیز داخل کرده اند و بعضی ائمه از سنت
متواتره کفته اند که اکر در احادیث صحیحه نیز تهدید و وعید شده باشد داخل است و قول اول اظهر است و قول اخیر احوط است
و در حدیث صحیح عمرو بن عبید اینها بخصوص وارد شده است شرک و ناامیدی از رحمت خدا ایمن بودن از عذاب خدا عقوق
پدر و مادر و کشتن نفسی که خدا حرام کرده است و فحش کفتن و خوردن مال یتیم بغیر حق و کریختن از جنک و خوردن
سود و جادو کردن و قسم دروغ و دزدی از مال غنیمت و ندادن زکوة واجب و کواهی ناحق و پنهان کردن کواهی
حق و شراب خوردن و ترک نماز واجب عمدا یا چیزهای دیکر که خدا در قرآن واجب کرده است و عهد خدا

و امام را

و امام را شکستن یا عهد مردم نیز داخلست و قطع رحم کردن و از مجموع اخبار آنچه وعید نار یا تهدید عظیم یا لعن در آن
وارد شده است قریب بهفتاد میشود و والد فقیر رحمه الله در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده است و آنها
که در این حدیث صحیح مذکور شد و کهانت یعنی خبر دادن از جن و زنا و لواطه و دزدی و افطار روزه ماه رمضان و
تأخیر حج از سال استطاعت بدون عذر و آشامیدن هر مست کننده و بیعت امام را شکستن و بادیه نشین شدن بعد
از هجرت و شاید در این زمان رفتن ببلادی باشد که عالمی در آنجا نباشد و مسائل دین خود را اخذ نتواند کرد و دروغ
بستن بر خدا و رسول و ائمه و غیبت و بهتان و بعضی کفته اند ترک جمیع سنتها و منع کردن زیادتی آب مباح از مردم
با احتیاج ایشان و عدم احتیاج او و عدم احتراز از بول و کاری کردن که دشنام بپدر و مادر او دهند و ضرر رسانیدن
در وصیت بوارث و بعضی کفته اند کراهت داشتن از قضاهای خدا و اعتراض کردن بر تقدیرات خدا و تکبر و حسد و عداوت
مؤمنان و الحاد در حرم مکه و مدینه یعنی ظلم در آنها کردن و سخن چینی که موجب ضرر باشد و قطع عضو مؤمنی بغیر حق و
خوردن میته و سایر نجاسات و مشاقه در حرام و اصرار بر کناهان صغیره و امر به بدیها و نهی از نیکیها و دروغ کفتن
و خلف وعده بنابر قولی و خیانت کردن و لعن کردن مؤمنان و دشنام دادن بایشان و آزار کردن ایشان بی فرزدلی ملازم
و کینه زیاده بر حدی که مستحق آن باشد و منع آب مباح از کسی که مستحق آن باشد و سب شارع مسلمانان کردن و عیال خود را
ضایع کذاشتن و لعقب کشیدن بغیر حق و ظلم بر مسلمانان و خوردن مسکر و دو زبان بودن و مؤمنان را حقیر شمردن و تجسس
عیبهای ایشان کردن و سرزنش ایشان کردن و افترا بستن بر ایشان و دشنام دادن ایشان و کمان بد بردن بایشان و
ترسانیدن ایشان و ترک امر بمعروف و نهی از منکر و نشستن در مجالس فسق خصوصا مجلس شراب و سفر و رفتن و بدعت در
دین و با اهل بدعت هم نشینی کردن و کناه را سهل شمردن و خوردن حرام و از امر نمکر تا آخر محل اشکال است کبیره بودن
آنها و ایضا حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلافست و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت
غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات مذکور است که کبیره است و غنا کشیدن آواز است در حلق که موجب طرب
یا اندوه کردد و مشهور آنست که فرقی نیست میان آنکه در قرآن و دعا و ذکر باشد یا غیر و اکثر علما استثنا کرده اند

ازغنای حرام حُدی راکه ازبرای تند رفتن شتر عربان میخوانند و بعضی مرثیهای حضرت امام حسین عم را نیز استثنا
و خالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عربان بخوانند و بعضی نیز استثنا کرده اند صدای زیراکه غنا کنند در عروسیها برای
زنان و مردان بر ایشان داخل نشوند و ایضا تجویز کرده اند نوحه زنان را در ماتمها اگر دروغ نگویند و آشنای اینها نیز
خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در اینها وارد شده است و ابن ادریس و بعضی از علما همه اینها را حرام میدانند و ترک همه
احوطست و احادیثی که در باب مدح صوت حسن وارد شده است دلالت بر جواز غنا ندارد زیراکه بسیار است که چون
آواز کسی خوش آینده است هر چند تحریری در آن نباشد و همچنین گاه هست که قرآن و دعا را غنوی میخوانند که ترجیع ظاهری ندارد
و موجب حزن میشود و آن قصوری ندارد و احادیثی که در باب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن وارد شده است
محمول بر تقیه است زیراکه بعضی از علمای سنیان و صوفیه ایشان غنا را در قرآن و ذکر حلال بلکه مستحب میدانند و خلافی نیست
میان علمای شیعه در حرمت استعمال آلات لهو مانند طنبور و عود و نای و دف و امثال اینها اما در کبیره بودن اینها خلاف
است و کسی که غنا را کبیره داند اینها را بطریق اولی کبیره میداند و بعضی از علما دف بی سنج را در عروسی و ختنه کردن تجویز
کرده اند و بعضی مطلقا حرام میدانند و این احوط است و انواع قمار همه حرامست و بعضی کبیره میدانند مانند نرد
و شطرنج و تخم بازی و گردکان بازی و هر چه در آن گرو بندی باشد مگر در شمشیر بازی و نیزه بازی و اسب دوانیدن و اشتر
دوانیدن و الاغ دوانیدن و شتر دوانیدن و فیل دوانیدن و تیراندازی و در قمارها که نهی از آنها بخصوص وارد شده است مانند نرد و
شطرنج و اربعه عشر حرامست یاد گرفتن و یاد دادن و بازی کردن آنها هر چند گرو نه بندند و ظاهر حکم آنست که تخم بازی و گردکان
بازی و قاب بازی نیز چنین است که بدون گرو حرام است خالی از قوتی نیست و ظاهر اخبار آنست که بازی نرد و شطرنج
کبیره است و یحیی بن سعید در جامع گفته است حلال نیست نظر کردن در نرد و شطرنج و سلام کردن بر کسی که بازی کند با اینها
و در حدیث صحیح وارد شده است از حضرت صادق عم که فروختن شطرنج حرام است و قیمتش را خوردن حرام است و نگاه
داشتن آن کفر است و بازی کردن با آن شرک است و سلام کردن بر کسی که بازی میکند معصیت و کبیره هلاک کننده است
و کسی که دست در میان آن کند از دو خیانت است که دست در میان گوشت خوک برده باشد و نمازش مقبول نیست تا دستش

رابشوید و کسی که نظر بآن کند چنانست که در فرج مادرش نظر کرده است و کسی که نظر کند بآن در حال بازی
کردن و سلام کند بر بازی کننده در آن حالت در گناه مساوی‌اند و کسی که بنشیند بقصد بازی کردن جای خود را در
جهنم مهیا داند و این زندگانی باعث حسرت او باشد در قیامت و از همنشینی بکن باکسی که مغرور است باین بازی
که آن از مجالسی است که اهل آنها در هر ساعت منتظر غضب الهی اند و اما گرو دویدن و سنگ بگرو انداختن و حجرهای
سنگین را بگرو برداشتن و بلند کردن و کشتی بگرو دوانیدن و کشتی گرفتن و چوگان بازی کردن و امثال اینها اگر
باگرو بندی باشد حرام است و اگر بی گرو باشد خلافست و حکم بحرمت مشکل است خصوصا هرگاه بغرض ورزش
غلبه بر خصم باشد در جنگ و در خصوص کشتی گرفتن احادیث وارد شده است که دلالت بر جواز میکند بلکه بحدیث
کشتی گرفتن حسنین در حضور حضرت رسالت صلعم و تحریص کردن آنحضرت و جبرئیل هر یک از ایشان یکی را استدلال
بر استحباب آن نیز میتوان کرد و علامه رحمه الله جزم کرده است بحرمت انگشتر بازی و استعلام آنکه در دست من خبیث است
یا طاق و جوکان بازی و تفنگ و کمان گلوله بگرو انداختن و بیکپا ایستادن و مکث در زیر آب کردن خواه عوض در
گرو قرار داده باشند و خواه نه و در کشتی گرفتن و کبوتر بگرو پرانیدن براههای دور فرستادن و گرو دویدن اگر عوضی قرار نداده
باشند تردد و اشکال کرده است و نگاه داشتن کبوتر از برای انس جایز است بلکه مستحب است و از برای فرستادن نامهها
جایز است بیکدیگر و فرستادن اگر با عوض باشد مشهور حرمتست و اگر بدون عوض باشد خلافست اکثر تجویز کرده اند و
بعضی حرام میدانند و این در صورتیست که متضمن فعل حرامی باشد و اگر متضمن دزدیدن کبوتر دیگران باشد و
اشراف بر خانهای مسلمانان و شکستن شیشهها و ظروف همسایگان و امثال آنها باشد چنانکه در این زمانها شایع است
حرام خواهد بود و اکثر علما حرام دانسته اند حیوانات را بگرو بجنگ انداختن خواه عوضی قرار کنند و خواه نه و بعضی
مطلقا آنها را تحریص بر جنگ یکدیگر کردن حرام دانسته اند و علامه گفته است خلافی نیست در آنکه حرام است مدح
کردن کسی که مستحق مذمت باشد و مذمت کردن کسی که مستحق مدح باشد و همچنین تعریف حسن زن مؤمنه که بشناسند
و تعریف حسن پسران ساده یا خط زلف مطلقا خواه معین و خواه غیر معین و خواه بشناسند و خواه نشناسند

وخواه در نظم وخواه در نثر و مدح حسن زنان حربیرا تجویز کرده اند و خلافی نیست در حرمت سحر و آنکه نیست یا
افسونست یا سحنیست که تکلم کنند یا نویسند یا عملی کنند که تاثیری بکند در بدن کسی یا در دل او یا در عقل او بدون
آنکه در ظاهر مباشر آن کرده و بعضی از جمله سحر شمرده اند خدمت فرمودن ملائکه وجن را و نازل کردانیدن شیاطین را
از برای کشف امور غایبه و علاج مجنون یا مصروع یا داخل ساختن آنها در بدن کودکی یا زنی و سخن گفتن بزبان او و اگر بعضی
از اینها اصلی داشته باشد ظاهرا از قبیل کهانت باشد و شهید رحمه الله گفته است که از جمله سحر است نیرنجات و طلسمات
و خلافی نیست در آنکه عمل سحر و کسبش حرام است و ظاهرا کبیره است اما یاد گرفتن آن بعضی تجویز کرده اند از برای آنکه نه بعقید
عمل کردن بلکه از برای آنکه احتراز از آن بکند و بسا باشد واجب کفایی باشد برای دفع شبهه ساحری که دعوای پیغمبری کند
و بیان فرق میان سحر و معجزه چنانکه شیخ بهاء الدین رحمه الله میگفته است که چون حضرت رسول صلعم انگشتانرا گشود و
آب از میان انگشتهای مبارکش جاری شد احتمال سحر نداشت و اگر انگشتانرا بکشد بیکدیگر چیزی بپاید و بیخوا بانیا احتمال
سحر داشت و حق آنست که معجزات انبیا علیهم السلام از آن واضح تر و ظاهر تر است که احتمال سحر در آنها رود و بجاده و نهال تیشش
آنست که چند قطره آب بیرون آید نه آنکه چندین هزار کس سیراب شوند یا عصا هفتاد خروار عصا و ریسمانرا ببلع کند
و بعد از حضرت رسول صلعم معلوم است که پیغمبری نخواهد بود و امر صاحب الامر علیه السلام انشاء الله بنحوی نخواهد بود که کسی را از آن
شبهه تواند بود و در روایتی وارد شده است که حل بکنید اما مبندید و اکثر این حدیث را حمل بر آن کرده اند که بقرآن و ذکر
و دعا حل کنید و برطرف کنید سحر را نه بسحر و کسی که حلال داند سحر را کشتن او واجب است و ایضا خلافی نیست در آنکه کهانت
حرام است و گفته اند که آن عملی است که موجب اطاعت بعضی از جن کردد آدمی را و خبرها از برای او بیاورد و این نزدیک است
بسحر و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که کهانت کند یا کهانت کنند از برای او بیزار است از دین محمد صلعم و ایضا
خلافی نیست ظاهرا در حرمت شعبده و آن اعمال غریبه ایست که بسرعت کیران میکنند که بجلد دستی کاری چند میکنند که غریب مینماید
و بسببش بر اکثر مردم مخفی است و در کیمیا خلافست که اصلی دارد یا نه اگر اصلی نداشته باشد غش و تدلیس و عمر و مال ضایع کردنست
و فریب دادن مردم و همه اینها حرام است و اگر ممکن باشد که اصلی داشته باشد غالب آنست که در این زمانها کسی نمیداند و محض

انبیا و اوصیا علیهم السلام خواهد بود و بر فرض محال که کسی داند در این اعصار حکم بحرمت مشکل است مگر آنکه متضمن
مفاسد دیکر باشد و چنانچه شهید رحمه الله گفته است احوط و اولی اجتناب است از همه اینها و ایضا خلافی نیست در
حرمت قیافه و آن مستند شدنست بعلامتی از مشابهت در ترکیب و صورت که بسبب آن ملحق میکرداند
بعضی از مردم را ببعضی در نسب چنانکه در باب نسب اسامه سخنی مذکور شد و ارباب قیافه پاهای او را و پدر او را
ملاحظه کردند و حکم کردند که اسامه پسر زید است و گفته اند وقتی حرام است که جزم بر آن بکند و امر حرامی را بر آن
مرتب سازند مثل آنکه نسبی را که شرعا ثابت شده تغییر دهند یا محرمی را نامحرم یا نامحرمی را محرم کردانند و امثال
اینها و در عرف عرب و عجم قیافه دیگر میباشد که حکم میکنند از خصوص خلقت هر کس بصفات حسنه یا ردیه او مانند
کرم و بخل و شجاعت و جبن و درازی و کوتاهی عمر و امثال اینها و نقل اجماع کرده اند بر حرمت فروختن مسکرات و شراب
و گوشت خوک و سایر مسکرات مانند بوزه و بنگ و فروختن سگ بغیر سگ شکاری و گله و زراعت و باغ و مشهور
آنست که فروختن عذره و فروختن بول حیوانات غیر ماکول اللحم حرام است و در عذره و بول ماکول اللحم خلافست
و جایز بودن اقوی است و روغنی که نجس شده باشد مشهور آنست که جایز است از برای سوزانیدن در چراغ در
زیر آسمان و ظاهرا در زیر سقف نیز توان سوخت و داخل صابون و امثال آن توان کرد و حیوانات آبان چربی توان کرد
و در دنبه و پیه که از میته اخذ کرده باشند مشهور آنست که مطلقا استعمال نمیتوان کرد و در روایات معتبره دلالت
بر جواز سوختن در چراغ میکند و دور نیست که همه را در اموری که طهارت در آنها شرط نیست استعمال توان کرد
و از جمله محرمات فروختن و خریدن چیزی چند است که کافران آنها را عبادت و سجده میکنند مانند بت و چلیپا و
صورت حضرت مریم و عیسی علیهما السلام و فروختن و خریدن آلتهای لهو مانند عود و طنبور و کمانچه و نای و دف و نقاره
و امثال اینها و آلات قمار مانند شطرنج و نرد و گنجفه اگر از برای استعمال حرام خرند و اگر انتفاع حلالی از آن مقصود
باشد بهمان هیئتی که هست و مشتری از برای آن منفعت حلال خود خرد اکثر تجویز کرده اند و بعضی قید کرده اند که
در صورتی حرام است که شکسته اش قیمتی نداشته باشد و اگر شکسته اش قیمتی داشته باشد و آنرا شکسته بفروشند

برای آنکه مشتری آنرا بشکند و در منفعت حلال منتفع شود و اعتماد بر دیانت مشتری داشته باشد میتوانند
فروخت و بعضی گفته اند تا آنرا از هیأت خود نیندازد نمیتوان فروخت و در فروختن ظروف طلا و نقره نیز
اختلاف است و از جمله محرمات فروختن اسلحه جنگ است بدشمنان دین در وقتی که جنگ داشته باشند با مسلمانان
یا شیعیان و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و همچنین گفته اند حرام است فروختن اسلحه براهزنان و دزدان از برای
این امور یا مطلقا و همچنین مشهور میان علما آنست که حرام است فروختن انگور از برای شراب کردن یعنی مذکور
شود که از برای این کار میگیرد خواه در ضمن عقد شرط کند و خواه مقارن عقد مذکور سازد و فروختن چوب از برای
تراشیدن بت یا آلات قمار و اگر بکسی بفروشد که این کار میکند و مذکور نشود که از برای این میخرد مشهور
کراهتست و بعضی حرام دانسته اند و احادیث جواز بسیار است و ایضا خلافست در اجاره دادن خانه و دکان
و کشتی از برای فروختن و نقل کردن و ضبط کردن سایر محرمات و ایضا خلافست در فروختن مسوخات مانند
میمون و فیل و درندگان مانند پلنگ و ببر و اشهر جواز است خصوصا حیوانات شکار کننده مانند باز و یوز و چرخ
و عقاب و مشهور میان علما جواز بیع گربه است و بعضی دعوای اجماع کرده اند بر آن و ایضا مشهور جواز بیع پوست
درندگانست مانند پوست شیر و ببر و پلنگ و ابن البراج گفته است ثمن گربه را تصدق میباید کرد و تصرف دیگر
نمیتوان کرد و مستندش معلوم نیست و ابن جنید گفته است ثمن حیوانات غیر ماکول اللحم را مانند مسوخات و درندگان
در خوردن و آشامیدن صرف نمیتوان کرد و مستند این نیز معلوم نیست و از جمله محرمات ساختن صورتهای سایه
دار است که اگر روشنی بر یکطرف آن بتابد بطرف دیگر سایه بیفتد خواه متصل بدیوار باشد و خواه جدا باشد و ظاهر اخبار معتبره آنست
که حرمت مخصوص صورت حیوان ذی روح است هرگاه مجسم و سایه دار باشد پس صورتها که بر دیوارها و فرشها نقش
کنند حرام نخواهد بود و صورت درخت و گل و گیاه و بناها گو سایه دار باشد حرام نخواهد بود و بعضی صورت ذی روح را
مطلقا حرام میدانند گو سایه نداشته باشد و بعضی صورت غیر ذی روح را نیز مطلقا حرام میدانند و منقول مخالف احادیث
معتبره است اگر چه احوط است و فروختن صور مجسمه نیز مشهور حرمتست و کواکب را مؤثر تام دانستن چنانکه جمعی از علما

قایلند

قایلند کفر است و مؤثر ناقص دانستن بآنکه اوضاع افلاک را فی الجمله تأثیر هست مانند تأثیر آفتاب در حرارت و ماه در رطوبت
اکثر علما فسق میدانند و اگر مؤثر ندانند و گویند عادت الهی جاری شده است بآنکه چنین وضعی که در فلک بهم رسد فلان امر در
زمین حادث شود یا آنکه حق تعالی اینها را علامتی برای این امر قرار داده است اکثر گفته اند حرام نیست و شهید رحمه الله گفته است
مکروه است و اکثر علما نظر و فکر در علم نجوم و یاد دادن و آموختن آنرا حرام میدانند چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت
دارد و ابن طاوس رحمه الله و بعضی از علما گفته اند اگر باعتقاد تأثیر نداشته باشد حرام نیست و آنچه از مجموع احادیث معتبره
ظاهر میشود آنست که اوضاع اینها علامت حدوث حوادث هستند و کامل این علم مخصوص انبیا و اوصیا علیهم السلم است
و این یکی از علم ایشان است بامور آینده و غیر ایشان احاطه تامه باین علم ندارند و باین سبب یا بسبب دیگر از مصالح کلیه منع
کرده اند سایر خلق را از تفکر در اینها و حکم کردن بحدوث حوادث بسبب اینها و تعلیم و تعلم این علم را حرام گردانیده اند و فرموده
اند منجم مانند کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است و کافر در جهنم است و حضرت صادق منجمی را
فرمود که کتابهای خود را بسوزان و اما سعادت و نحوست کواکب آن نیز از احادیث ظاهر میشود که بعضی سعادت و بعضی
نحوست دارند و مردم در این باب علم ناقصی دارند و حق تعالی قادر است که بدعا و تصدق و توسل بجناب مقدس او نحوست
اینها را بسعادت مبدل گرداند و بترک اینها و اعتماد بر علم ناقص خود و ارتکاب معاصی و قلت توسل و ضعف توکل سعادت
آنها را نحس گرداند لهذا در دفع مخاوف و رفع بلایا امر بتصدق و توکل و دعا و تضرع فرموده اند و نهی از رعایت ساعات
نموده اند مگر در نکاح و زفاف و سفر و بعضی از امور که با حجر از بودن قمر در عقرب در آنها نموده اند و گمان فقیر آنست
که آن نیز بر وفق اصطلاح منجمین نیست بلکه محاذات ستارهای عقرب مراد است چنانکه مدار عرب بر آن بوده است و
در میان عرب منجمی و تقویمی شایع نبوده است و از عادات حمیده شارع معلوم است که بنای عبادات و معاملات ایشان را
بر امور ظاهره گذاشته است که خواص و عوام در آن یکسان بوده باشند و در اینزمان اکثر ستارهای عقرب به برج
قوس منتقل شده است و اما علم هیأت افلاک و کمیت و کیفیت حرکات آنها مشهور آنست که حرام نیست بلکه بعضی مستحب دانسته اند
بسبب آنکه باعث اطلاع بر غرایب حکمت و عظمت و قدرت حق تعالی میشود و حق آنست که اهتمام زیاد در این موجب تضییع عمر است

واکثر مبتنی بر اوهام وخیال چند است که بعضی از حرکات محسوسه کواکب بر آنها منطبق میشود ودر بعضی حیران شده اند وآنرا از مشکلات آن فن شمرده اند وارصاد مختلفه که بسته اند در اکثر امور با یکدیگر مخالفند وبعضی خداوند تعالی که آنهارا خلق کرده است وانبیا واوصیا که بایشان وحی والهام نموده است دیگری برحقایق آنها اطلاع نیافته است اما قلیلی از آن که متضمن مزید اطلاع بر قبله واوقات صلوة وغیر ذلک بوده باشد خوبست وشهید رحمه الله فرموده است که اما رمل وفال ومثل آنها حرام است با اعتقاد مطابقه آنها با واقع زیرا که علم غیب مخصوص خداست واگر بر سبیل فال نیک شود وگوید باکی نیست زیرا که روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فال نیک را دوست میداشت وطیره یعنی فال بد را کراهت داشت گوید که احوط آنست که رجوع باین قسم مردم نکند وسخن ایشان را تصدیق ننماید زیرا که اخبار بسیار در نهی از رفتن نزد کاهن وعراف وارد شده است وانجماعت که خبر از آینده میدهند بظن وتخمین عراف اند وآنکه میگویند که رمل از حضرت دانیال علیه السلام مأخوذ است اصلی ندارد وابن ادریس در سرایر از کتاب مشیخه ابن محبوب از هشیم روایت کرده است که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که نزد ما در جزیره مردی است که بسیار است که خبر میدهد کسی را که مالی او را دزد برده است یا مانند آن از خبرهای مخفی حضرت فرمود که رسول خدا صلعم فرمود که هرکه برود بسوی ساحری یا کاهنی یا کذابی یا صوفی که تصدیق او کند در آنچه میگوید پس بتحقیق که کافر شده است بهر کتابی که خدا فرستاده است وگفته اند حرام است غش که مخفی باشد مانند آب در شیر کردن ومشاطگی که از برای فریب مردم باشد واکثر فقها گفته اند حرام است مردان را لباس زنان پوشیدن وخود را بزینتی که مخصوص زنان باشد زینت کردن مانند وسمه بر ابرو گذاشتن ولباس مخصوص زنان پوشیدن وخلخال ودستبند پوشیدن وهمچنین گفته اند حرام است زنان را پوشیدن لباسی که مخصوص مردان باشد مانند عمامه وکمربند وجزم بحرمت اینها خالی از اشکال نیست وبعضی نقش کردن صورت وسایر اعضای زنان را بنیل وسرمه حرام دانسته اند واین نیز خالی از اشکال نیست واحوط آنست که اجتناب کنند از زی مخصوص کفار وپوشیدن لباسی که مخصوص ایشان است زیرا که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران که بگو قوم خود را

که پوشنده

که نپوشند لباس دشمنان مرا ونخورند خوراک دشمنان مرا وشبیه نشوند بشکل دشمنان من که ایشان دشمن من خواهند بود چنانکه آنها دشمن منند واکثر علما گفته اند جایز نیست اجرت گرفتن بر اعمال واجبه مانند غسل دادن اموات وکفن کردن ودفن کردن ونماز کردن بر آنها وسید مرتضی تجویز اجرت گرفتن کرده است بر اینها وخالی از قوتی نیست وبر مستحبات گفته اند که میتوان گرفت وهمچنین اکثر گفته اند حرام است اجرت گرفتن بر اذان وبعضی جایز دانسته اند وهمچنین اجرت بر پیشنمازی جایز نیست ومشهور آنست که اجرت بر قضا وحکم میان مردم جایز نیست وبعضی تجویز کرده اند اما همه تجویز کرده اند روزی دادن مؤذن وپیشنماز وقاضی را از بیت المال وهمچنین اگر وقفی بر انجماعت کرده باشند میتوانند گرفت ومشهور آنست که جایز است اجرت گرفتن بر صیغه نکاح وخواستگاری وبر طلاق وجمعی از علما گفته اند جایز نیست فروختن وخریدن مصحف مجید واگر فروشد باید که جلد وکاغذ را بفروشد وبعضی مکروه دانسته اند واحوط آنست که جلد وغلاف را بفروشند وباقی را ببخشند زیرا که احادیث بسیاری بر نهی وارد شده است واز جمله آنها روایت سماعه است که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود مصحفها را مفروشید که فروختن آنها حرام است پرسیدم چه میفرمایید در خریدن آنها فرمود جلد را وکاغذ وغلاف را بخرید وزنهار مخر ورقی را که بر آن قرآن نوشته اند که بر تو حرام خواهد بود وبر زرش بر آنکه فروخته است حرامست ودر حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که فرمود که بخرم مصحف را دوستر میدارم از آنکه بفروشم واین دلالت بر کراهت میکند ودر اجرت گرفتن بر کتابت قرآن مشهور کراهت است وبعضی با شرط حرام دانسته اند وحدیث بر نهی وارد شده است واحوط آنست که ابتدا شرط نکند وبعد از نوشتن آنچه بدهند قبول کند یا اجرت را بازای غیر قرآن از آیه وعشر وخمس وامثال آنها قیمت مرکب قرار کنند وجایز است اجرت گرفتن بر کتابت کتب فقه وحدیث وسایر علوم مباحه ومشهور میان علما آنست که قدری از قرآن مجید را که یاد گرفتن آن واجبست اجرت گرفتن بر تعلیم آن حرام است وزیاده بر آنرا اجرت گرفتن برای تعلیم مکروه است واگر اول شرط کند کراهت آن اشد است وبعضی با شرط حرام دانسته اند واحوط آنست که شرط نکند واکثر علما اجرت گرفتن بر مسایل ضروریه اصول

دین و فروع دین را حرام دانسته اند و در سایر علوم ادبیه و طب و صناعات حلال را جایز دانسته اند و حرمت
اخذ اجرت بر مطلق واجبات نزد فقیر ثابت نیست و مشهور آنست که جایز است اجرت گرفتن بر تلاوت
قرآن که ثواب آنرا از برای مرده یا زنده هدیه کند و در بعضی از اخبار منع وارد شده است و حمل کرده اند بر آنکه شرط
کرده باشد کراهت شدید دارد و احوط عدم شرط است و رشوه گرفتن در حکم شرعی باجماع حرام است خواه از برای او
حکم کند یا از برای خصم او بلکه از جمله کبایر است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رشوه گرفتن در حکم کفر است بخدا و رسول
او و رشوه دادن نیز حرام است مگر آنکه محق باشد و داند که بدون رشوه از برای او حکم نمیکند و حق او ضایع میشود و در ضرورت
بعضی تجویز کرده اند و مرافعه کردن نزد حکام جور و کسی که اهلیت حکم نداشته باشد حرام است مگر آنکه حاکم عادل
نبوده باشد یا باشد و از روی تقیه حکم نکند یا اگر حکم کند حکم او جاری نشود و در این صورت تجویز مرافعه بسوی آنها کرده اند
و احوط آنست که تا ممکن باشد مرافعه بسوی ایشان نکند و در حدیث وارد شده است که اگر بحق نیز از برای او حکم کنند آنچه
میگیرد بر او حرام است مصحف را بطلا و غیر سیاهی نوشتن مکروه است و بعضی حرام دانسته اند و گفته اند مکروه است
عشر آنرا بطلا نوشتن چنانکه بسند موثق از سماعه منقولست که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام که مردی است که عشر
مصحفها را بطلا می نویسد حضرت فرمود که صلاحیت ندارد آن مرد گفت این معاش منست حضرت فرمود که اگر از
برای خدا ترک کنی خدا وسیله از برای روزی تو خواهد ساخت و بسند دیگر از محمد وراق منقول است که گفت عرض
کردم بر حضرت صادق علیه السلام قرآنی را که ختم و عشرش را بطلا نقش کرده بودند و در آخرش یک سوره را بطلا نوشته بودند
حضرت عیبی نکرد هیچ چیز آنرا مگر نوشتن قرآن را بطلا و فرمود خوشم نمی آید که قرآن را بنویسند مگر بسیاهی چنانکه
اول مرتبه بسیاهی نوشته شد یعنی نوشتن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه نوشتن عثمان و این حدیث دلالت میکند بر آنکه عشر
را بطلا نوشتن و زینت کردن بد نباشد و ابو الصلاح زینت کردن قرآن را بطلا حرام دانسته است و مشهور میان
علما آنست که طلاکاری کردن مسجد حرام است و بعضی مطلق نقاشی کردن را حرام دانسته اند و گفته اند هیچیک معلوم نیست
و مسجد را داخل راه یا خانه کردن حرام است و نجاست متعدی را داخل مسجد کردن حرام است و بعضی غیر متعدی را نیز

حرام دانسته اند

حرام دانسته اند و ثابت نیست و اعانت ظالمان در ظلم حرام است و در غیر ظلم مشهور آنست که حرام نیست مانند
عمارت کردن و طبخ کردن و سایر خدمات مباحه و در بعضی از اخبار منع از مطلق معاشرت و اعانت ایشان وارد
شده است و محتملست که محمول بر مخالفان مذهب باشد و حق تعالی فرموده است که رکون میکنید بسوی آنها که
ستم کرده اند پس مس میکند شما را آتش جهنم و شما را بغیر از خدا یاوری نخواهد بود و پس یاری کرده نخواهید شد و رکون را اکثر
تفسیر کرده اند بمیل قلبی و بعضی گفته اند مراد از ظالمان در این آیه مشرکانند و بعضی گفته اند مراد دخول با ایشانست
در ظلم ایشان و اظهار راضی بودن بفعل ایشان و اظهار محبت ایشان نه محض مخالطه و معاشرت از برای دفع ضرر
ایشان و در بعضی از روایات وارد شده است که رکون مودت و خیرخواهی و اطاعت است پس باید با فساق
و ظالمان از جهة فسق و ظلم بد بود و راضی باعمال ایشان نباید بود و احوط آنست که بدون تقیه یا مصلحت شرعی
مانند هدایت ایشان یا دفع ضرر از مؤمنی یا قضای حاجت مضطری با ایشان معاشرت و اظهار مودت نکنند و مشهور
میان علما آنست که حرام است نوشتن و حفظ کردن و یاد دادن و یاد گرفتن کتب منسوخه مانند توریة و انجیل و کتب
اهل ضلالت و بدعت مانند کتابهای سنیان و سایر مخالفان و کتب حکما و صوفیه و ملاحده مگر از برای نقض و باطل
کردن یا حجت کردن بر ایشان یا اخذ کلمات حقه از آنها یا تقیه و مشهور میان علما آنست که آنچه پادشاهان و حکام
بعلت خراج از رعایا میگیرند از ایشان میتوان خرید و قبول هبه کرد و جایزها و بخششهای ایشان را قبول میتوان کرد
بعد از آنکه ایشان از رعایا گرفته باشند و اگر گفته اند که اگر کسی را حواله کنند بر محلی نیز جایز است گرفتن و در این
اشکالست و اگر پدر واجب النفقه فرزند صغیر خود باشد از مال او بقدر نفقه میتواند برداشت و از مال فرزند بالغ نیز میتواند
برداشت اگر نفقه او را ندهد و اگر مرافعه بحاکم شرع ممکن باشد در این صورت احوط آنست که بدون مرافعه برندارد و اگر گفته اند
که زن نان و نانخورش را از خانه شوهر بدون اذن او تصدق میتواند کرد اگر او نهی نکند و زیاده نکند که ضرر باو رساند
و اگر مالی را بکسی داده باشند که بفقرا یا علما یا صلحا مثلا بدهد مشهور آنست که اگر خود موصوف بآن صفت باشد از برای
خود میتواند برداشت و بعضی قید کرده اند که بشرطی که زیاده از دیگران برندارد و در بعضی از روایات منع وارد شده است

واحوط آنست که تا نهایت اضطرار نداشته باشد بر ندارد اما بعیال خود میتواند داد اگر قادر بر نفقهٔ ایشان نباشد و مشهور میان علما آنست که خصی کردن حیوانات غیر انسان جایز است و بعضی حرام دانسته اند و بعضی کمان گلوله انداختن را حرام دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند اگر از برای لهو و لعب باشد حرام است و جایز است استخوان و دندان فیل را فروختن و شانه و امثال آن از آن ساختن و بعضی مکروه دانسته اند وجهی ندارد بلکه استعمال شانهٔ آن مستحب است و از جملهٔ محرمات که جمعی از اکابر علما تصریح بحرمت آن کرده اند خواندن و شنیدن قصهاییست که همهٔ آنها دروغست مانند قصهٔ حمزه و افسانهای معلوم الکذب یا افسانهای که بعضی از آنها معلوم الکذب باشد مثل روایات موضوعهٔ مخالفان که مشتمل است بر تخطیهٔ انبیا و نسبت فسوق و معاصی بایشان یا مدح خلفای جور یا کرامات مبتدعهٔ صوفیه یا افترا بر اکابر علمای شیعه و امثال اینها از امور باطله مگر آنکه غرض رد آن و ابطال آنها باشد یا از برای تقیه مضطر شود بخواندن و شنیدن آنها چنانچه آیهٔ سمّاعون للکذب بر آن دلالت دارد بنا بر بعضی از تفاسیر و ابو الصلاح در کافی گفته است که حرام است دروغ و از جمله دروغ است صحبت داشتن شب بقصهای قصه خوانان که خبرهای دروغ آخر الزمان نقل میکنند یا بر خبرهای واقع چیزها زیاد میکنند و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است که حرام است شب نشینی کردن بذکر دروغ و قصهای اختراعی و قصهای که دروغها بر آنها زیاد کرده اند و بقصهای دیگر مکروه است برای آنکه مانع بیداری آخر شب میشود و ابن بابویه رحمه الله در کتاب عقاید روایت کرده است که قصه خوانان در خدمت حضرت صادق ع مذکور شدند فرمود که خدا لعنت کند ایشان را که تشنیع میکنند بر ما و گفته است که مردی از آنحضرت سؤال کرد از قصه خوانان آیا حلال است گوش فرا دادن بسخن ایشان حضرت فرمود نه و فرمود که هر که گوش اندازد بسوی سخنگوئی پس بتحقیق که او را پرستیده است پس اگر آن سخن گو از جانب خدا سخن گوید او خدا را پرستیده است و اگر از جانب شیطان سخن گوید شیطان را پرستیده است و باز از آنحضرت پرسیدند از قول الله تعالی که شعرا پیروی ایشان میکنند گمراهان حضرت فرمود که مراد از شعرا قصه خوانانند و احوط آنست که قصهای ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند هر چند راست باشد مگر از برای مصلحتی و فایدهٔ دینی زیرا که حق تعالی فرموده است و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ

عن سبیل الله تا آخر آیه یعنی از مردم کسی هست که میخرد حدیث باطل را که مردم را از یاد خدا غافل میگرداند از برای آنکه مردم را از راه خدا غافل گردانند و آیات قرآن را استهزا کنند اینها از برای ایشان هست عذاب خوار کننده و شیخ طبرسی و سایر مفسران روایت کرده اند که این آیه در شان نضر بن الحارث نازل شده که او تجارت میکرد و میرفت بطرف فارس و اخبار پادشاهان عجم را میخرید و می آورد و از برای قریش نقل میکرد و میگفت محمد ص شما را خبر میدهد بحدیث عاد و ثمود و من از برای شما نقل میکنم قصهای رستم و اسفندیار و اکاسره و پادشاهان عجم را پس خوش می آمد ایشان را شنیدن آنها و ترک میکردند شنیدن قرآن را این را از کلبی روایت کرده اند و کلینی و شیخ طبرسی رحمهما الله بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین ع قصه خوانی را دید که در مسجد قصه میخواند تازیانه بر او زد و او را از مسجد بیرون کرد و شیخ و ابن بابویه رحمه الله بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که چون ببینید مردی را در روز جمعه احادیث جاهلیت و ایام کفر را نقل میکند بزنید بر سرش اگرچه بسنگریزه باشد و خواندن شعری که مشتمل بر دروغ و لغوی نباشد مجوز است و بسیار خواندن و شنیدن آن مکروه است خصوصا در ماه مبارک رمضان و در شب و روز جمعه و در مطلق شب و در حال احرام و در حرم هر چند شعر حقی باشد و منقولست که شکمی که مملو از چرک و ریم باشد بهتر است از آنکه مملو از شعر باشد و منقولست که کسی که بیتی از شعر در روز جمعه بخواند بهرهٔ او در همان روز همان بیت است و از حضرت رسول ص منقولست که شعر از شیطانست و اما از آنحضرت روایت کرده اند که از جملهٔ شعر حکمت است و از حضرت امیر المومنین ع و حضرت امام رضا و سایر ائمه علیهم السلام شعر نقل کرده اند و مکرر تمثّل و استشهاد بآن میفرموده اند و احادیث بسیار در ثواب و فضل مدح رسول خدا و ائمه ص و مراثی حضرت امام حسین ع وارد شده است و خلافی نیست در آنکه شعری که متضمن فحش یا هجو مومنی باشد یا تعریف زن معین نامحرم یا تعریف حسن پسر مطلقا حرام است اگرچه در اخیر سخنی است و گفته اند اگر تعریف حسن زن خود یا کنیز خود در شعر یا غیر شعر بکند حرام نیست و بعضی گفته اند اگرچه حرام نیست اما چون منافی مروتست از عدالت بیرون میرود و لیکن اشتراط مروت که فقها گفته اند در عدالت ثابت نیست و شعری که مشتمل بر مدح زیاده باشد که موهم کذب است اگر حمل بر تجوز و مبالغه توان کرد

حرام نیست و اگر شوانگر د بعضی گفته اند که داخل کذبست و حرام است و بعضی گفته اند که کذب از آن حیثیت
حرام است که باعث آن میشود که مردم خلاف واقع را واقع دانند و بنای شعر بر این نیست و غرض شاعر
خبر نیست بلکه بانشا بر میگردد و این سخن بعید از حق نیست اما اگر متضمن مدح ظلمه و تحسین ظلم و فسق و اغرای
ایشان بر آزارها باشد دور نیست که از این جهه حرام باشد و از جمله محرمات حسد و بغض و عداوت مؤمنان است
و اکثر علما اینها را حرام دانسته اند مطلقا اما چون امور قلبیه اند تا اظهار نکند معلوم نمیشود و خلاف عدالت
ثابت نمیشود و از بسیاری از احادیث ظاهر میشود که اظهار اینها معصیت است و اصلش معصیت نیست و گمان
فقیر نیست و همچنین گمان بد بمؤمنان بردن اظهارش حرام است و اگر اصلش حرام باشد حرج لازم می آید و بعد
از این انشاء الله مذکور خواهد شد و هجران و ترک معاشرت مؤمنان بسیار از جمله معاصی شمرده اند چنانچه احادیث
بسیار بر آن دلالت میکند اما ظاهر آنست که محمولست بر آنکه از روی بغض و عداوت باشد نه مطلقا زیرا که ترک معاشرت
اسباب بسیار میدارد و از جمله محرمات تجسس عیوب مردمانست و آیات و اخبار بسیار در نهی و مذمت آن وارد
شده است و ایضا مشرف شدن بر خانه مسلمانان یا از رخنها و روزنها نظر بحرم ایشان کردن حرام است
و اگر او را منع کنند و ممتنع نشود و چیزی بر او بزنند که منتهی بقتل او شود خونش هدر است اما آنها باید که تا منع
بکلمه ممکن باشد بزیاده تعدی نکنند و پوشیدن حریر از برای مردان در غیر حال جنگ با کفار و حال ضرورت
که جامه دیگر نداشته باشد و خوف ضرر داشته باشد حرام است و اگر حریر خالص نباشد و ممزوج باشد با پنبه یا کتان یا
پشم یا امثال اینها قصوری ندارد مگر آنکه مستهلک باشد و بعضی ده یک و بعضی پنج یک گفته اند و احوط آنست
که بر رو نیندازند و اگر تکیه کنند یا فرش کنند باکی نیست و پوشیدن طلا بر مردان نیز حرام است و پوشانیدن طلا
و حریر اطفال را اکثر تجویز کرده اند اما شراب و مست کننده بایشان آشامانیدن جایز نیست و خلافی نیست در
آنکه حرام است خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و مشهور آنست که مطلقا استعمال آنها حرام است
و از برای غیر استعمال نگاه داشتن خلافست و احوط ترک است و نقره کمی که استعمال کنند مانند سر دسته شمشیر و خنجر و

حلقه

وحلقه نقره و قطو نقره که بر ظرف چسبانیده باشند یا ظرفی که بعضش نقره باشد مشهور آنست که جایز است
و اکثر گفته اند که از موضع نقره اجتناب میباید کرد و بعضی تجویز کرده اند زینت کردن شمشیر و مصحف را بطلا و نقره
چنانچه روایت وارد شده است و احوط آنست که زین و لجام از طلا و نقره نباشد و در حدیث صحیح وارد شده است
که اگر نقره را روکش کرده باشند که جدا نتوان کرد باکی نیست و اگر جدا توان کرد سوار نشوند و در سرمه دان و ظرفهای
کوچک که از برای غالیه و مثل آن میسازند خلافست و میل طلا و نقره را استعمال کردن باکی نیست و مشاهد و مساجد
مشرفه را بقنادیل طلا و نقره زینت کردن خلافست و همچنین خلافست در زینت کردن در و دیوار و سقف بطلا و در
سر غلیانها و میانها و نعلبکیهای طلا و نقره اشکال است و احوط اجتناب است خصوصا از نعلبکی که در آن احتمال
حرمت بیشتر است و لولهای نقره و طلا دور نیست که مجوز باشد و در سرنیچه که بدهان میگذارند اگر طلا و نقره نباشد
احوط است و آینهها و صندوقها ملبس بطلا و نقره محل اشکالست و احوط اجتناب است از همه اینها و اگر ماکول و مشروب را
از ظرف طلا و نقره بظرف دیگر بریزند و بخورند آن طعام حرام نیست و زنان را تحلیه بطلا و نقره جایز است و در
ظروف حکم مردان دارند و از جمله محرمات نظر کردن مرد است از روی شهوت و تلذذ به پسران ساده بلکه بغیر ایشان نیز و
در این خلافی نیست ظاهرا میان علما و ایضا حرام است بوسیدن ایشان بشهوت و از رسول خدا منقول است که
زنهار حذر کنید از پسران ساده و اولاد اغنیا و پادشاهان که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران در خانها و فرمود که
هر که پسری را بشهوت ببوسد حق تعالی او را در قیامت لجامی از آتش بر سر او کند و منقولست که هر که پسری را بشهوت ببوسد
لعنت کنند او را ملائکه آسمان و زمین و ملائکه رحمت و ملائکه غضب و مهیا کند خدا از برای او جهنم و بد مصیر است جهنم
برای او و اگر از روی شهوت و لذت نباشد مرد دیدن مرد را میتوانند دید به غیر عورتین و زن نیز دیدن زن نیز میتواند
دید به غیر عورتین و مرد را حرام است نظر کردن بعورت مرد و زن را حرام است نظر کردن بعورت زن و واجب
است مرد و زن را که عورت خود را بپوشانند از نامحرم اگر بالغ باشد یا صبی ممیز باشد و مراد بعورت در مرد ذکر است
و خصیتها و حلقه دبر و در زن فرج پیش و پس است و بعضی گفته اند عورت مرد و زن از ناف است تا زانو و

بعضی گفته اند از ناف است تا نصف ساق و قول مشهور اقوی است و بعضی گفته اند زنان کافره نامحرمند نسبت
بزنان مسلمانان و مرد تمام بدن زن خود را میتواند دید حتی عورت او و او نیز تمام بدن شوهر خود را میتواند دید حتی
عورت و همچنین کنیز تمام بدن آقا را میتواند دید و آقا تمام بدن کنیز را میتواند دید اگر کنیز شوهر نداشته باشد و مرد
تمام بدن زنان محرم خود را میتواند دید مانند مادر و خواهر و بعکس و محرمی که بشیر خوردن محرم شده باشد نیز حکم دارد
و هر موضعی را که نظر میتواند کرد بغیر شهوت لمس نیز میتواند کرد و صاحب جامع گفته است مرد محرم نظر میتواند کرد
از زن محرم روی را و دستها را و سر را و سینه را و ساقها را و بازوها را زیرا که حق تعالی مواضع زینت را از محارم حلال
کرده است و اینها مواضع زینت است و خلافی نیست در آنکه زن نامحرم بغیر رو و دستهای او را نمیتواند دید بی ضرورت
خواه با شهوت باشد و خواه بدون شهوت و ظاهرا خلافی نیست در آنکه رو و دستهای آنها را با لذت و شهوت جایز نیست
دیدن و بیرون شهوت بعضی گفته اند جایز است با کراهت و بعضی گفته اند حرام است مطلقا و بعضی گفته اند یکنظر جایز است
و اعادهٔ نظر حرام است و قول اول خالی از قوتی نیست و آیات و اخبار بر آن دلالت دارد و در نظر کردن غلام بسوی
مالکهٔ خود خلاف است و مشهور حرمت است اگر خصی نباشد و در خواجه سرایان که ذکر و خصیه های ایشان را بریده باشند خلافست
بعضی گفته اند مالکهٔ خود را میتواند دید و خالی از قوتی نیست و بعضی گفته اند غیر مالکه را هم میتوانند دید و بعضی گفته اند مطلقا
جایز نیست و این احوط است اگر چه بعضی از اخبار دلالت بر آن دو قول میکند خصوصا قول اول و از این حکم چند فرد را
استثنا کرده اند اول کسی که خواهد زنی را بخواهد جایز است نظر کند بر رو و دست او و بعضی گفته اند بر مو و گردن او هم نظر
میتواند کرد و روایات دارد و همچنین زن نیز میتواند نظر کند بسوی مردی که ارادهٔ تزویج او دارد دوم کنیزی که خواهد
بخرد جایز است نظر کند بدست و رو و مو و محاسن او و در سایر بدن غیر عورت خلافست و احوط آنست که بدون تحلیل
آقا نظر نکند سیم مشهور آنست که جایز است نظر کردن بسوی دست و مو و روی کفار که در امان باشند مادام که از روی لذت
و شهوت نباشد و بعضی جایز نمیدانند و اول اقوی است چهارم مشهور آنست که نظر بکنیز دیگران بدون شهوت میتوان
کرد چنانکه در اعصار سابقه شایع بوده است که ایشان در مجالس مردان خدمت میکرده اند و بعضی منع کرده اند و جواز اقوی است

پنجم نظر کردن بدختران کوچک و زنان پیری است که مظنهٔ لذت و شهوت نباشد علی المشهور و الاقوی ششم در حالت
ضرورت جایز است نظر کردن فصاد و حجام و جراح و طبیب بقدر ضرورت حتی عورت و از برای شاهد شدن و ادای
شهادت کردن و در صبی غیر ممیز خلافی نیست که خود را از او پوشانیدن واجب نیست و در نابالغ ممیز خلاف است
و احوط آنست که ولی او را منع کند از داخل شدن بر زنان نامحرم و زنان نیز خود را از او بپوشانند
و مشهور میان علما آنست که زنان را نیز جایز نیست نظر کردن بسوی مردان و بعضی رو و دست را استثنا کرده اند
و خالی از قوتی نیست چنانکه در اعصار حضرت رسول صلعم و ائمهٔ هدی علیهم السلام زنان بمجالس مردان می آمده اند و
بنمازها حاضر میشده اند و از برای حوایج خود ببازارها میرفته اند و ایشان را منع نمیکرده اند و در شنیدن صدای زن
اجنبیه خلافست و بعضی مطلقا حرام دانسته اند و بعضی با التذاذ و خوف فتنه حرام میدانند و احوط آنست که
زیاده از قدر حاجت سخن نگوید و نشنود و بهتر آنست که زن که بسن در آید در شب سخن نگوید و از روی عشوه
و ناز و صدای خوش آینده سخن نگوید و در وطی دُبر زن خلافست و بعضی حرام دانسته اند و اشهر کراهت است
و حرام است ذکر را بدست یا بسایر بدن خود بمالد تا منی بیاید و اگر بدست یا انگشت یا بعضی از اعضای خود با زن
یا کنیز خود بازی کند تا او را منی بیاید جایز است و بچیز دیگر جایز نیست و در بازی کردن و مالیدن ذکر خود بدست زوجه
خود یا کنیز خود تا منی بیاید خلافست و همچنین در مالیدن ذکر بغیر دست زوجه و کنیز خود از سایر بدن او بغیر فرج او
خلاف کرده اند و اظهر و اشهر آنست که اینها حرام نیست و خلافی نیست در حرمت جماع مردها و [illegible]
جایز است و بعضی مکروه میدانند و مشهور آنست که خوردن از آن جایز است مگر آنکه قرینه باشد که صاحبش راضی نیست
و گفته اند برداشتن از آن جایز نیست مگر آنکه صریحا رخصت بدهد که بردارند یا قراین باشد که از برای برداشتن ریخته اند و وطی
در قُبل زن در ایام حیض و نفاس حرام است و بعد از پاک شدن و پیش از غسل خلافست و بعضی از علما حرام دانسته اند
منی را از فرج زنی که او را بعقد دایم خواسته باشد و آزاد باشد بدون رخصت او بیرون ریختن و بعضی مکروه دانسته اند
بعضی گفته اند که اگر چنین کند دیت نطفه را ده اشرفی میباید بزن بدهد و خلافی نیست در آنکه پیش از نه سال وطی حرام

حرام است و حرام است ترک وطی زن که بعقد دایم در حبالهٔ نکاح او باشد زیاده از چهار ماه بی عذری مگر برضای
زن و حرام است بر مرد هر زنی که خویش نسبی او باشد بغیر اولاد عمو و عمه و اولاد خالو و خاله و بر زن نیز مثل اینها
از مردان حرام است و مثل اینها از رضاع نیز حرام است وقتی که شرایط رضاع متحقق شود مانند مادر رضاعی و خواهر
رضاعی و دختر رضاعی و عمه و خالهٔ رضاعی و دختر برادر رضاعی و دختر خواهر رضاعی و کسی که وطی کند زنی را بعقد یا بملک حرام
میشود بر وطی کننده مادر آن زن و مادر مادر او و مادر پدر او و هر چند بالا روند و دختران زن و دختر دختر او و دختر پسر او
هر چند پایین روند و بر آن زن حرام میشود پدر وطی کننده و اجداد او هر چند بالا روند و فرزندان او هر چند پایین روند و اگر
عقد کند زنی را و وطی نکند آن زن نیز حرام میشود بر پدر آن مرد و فرزندان او و دختر زن حرام مؤبد نمیشود اما تا مادر در عقد
او است دختر را نمیتواند خواست و اگر از مادر جدا شود دختر را میتواند خواست و در مادر زن بمحض عقد بدون وطی
خلافست و اشهر و اقوی آنست که حرام است و مملوکهٔ پدر بر فرزند و مملوکهٔ فرزند بر پدر بدون وطی حرام نمیشود و دو خواهر را
در یک وقت بعقد خود نمیتواند داشت خواه خواهر پدری یا مادری یا پدر و مادری و خواه بعقد دایم و خواه متعه
و اگر عقد یک خواهر برطرف شود دیگری را میتواند خواست بعد از عدهٔ رجعی و در عدهٔ باین در اثنای عده میتواند خواست
مگر در متعه که حدیث صحیح دلالت بر عدم جواز میکند و جمعی قایل شده اند و مشهور آنست که دختر خواهر زن و دختر برادر
زن را بعد از عقد آن زن نمیتواند خواست مگر برضای او و بعضی مطلقا جایز دانسته اند و بعضی مطلقا حرام دانسته اند
و احتیاط و اولا است و فروع این مسئله بسیار است و اینها که مذکور شد در وطی صحیح است و زنایی که بعد از عقد دیگری
واقع شود باعث حرمت نمیشود مثل آنکه مادر را عقد کند و بعد از آن با دختر زنا کند مادر حرام نمیشود و در زنایی که پیش
از عقد واقع شود خلافست اکثر گفته اند سبب حرمت میشود و این احوط است و بعضی گفته اند مطلقا باعث حرمت نمیشود
و این اقوی است و بعضی گفته اند اگر زنا با عمه و خالهٔ خود باشد باعث حرمت میشود و اگر بغیر آنها باشد نمیشود و مردی
که کنیزی را مالک شود و دست بر او بمالد یا نظر کند بجایی از بدن او که غیر مالک نظر بآن نمیتواند کرد بعضی گفته اند کنیز بر پدر او
و بر فرزند او حرام میشود و بعضی بوسیدن را نیز گفته اند و مشهور آنست که حرام نمیشود و احادیث را بر کراهت حمل کرده اند

والله اعلم

و اکثر علما گفته اند که فرزندان و خواهران و برادران و سایر نسبتها که بسبب جماع بهم میرسد در این جا حکم نسب دارند
و هر دو خواهر را در یک ملک جمع میتوان کرد و در وطی جمع نمیتوان کرد که هر دو را وطی کند و یکی را که وطی کند تا او در ملک اوست
وطی دیگری بر او حرام است و کسی که زنی را در عده عقد کند و عالم باشد بعده و بآنکه عقد در عده حرام است آن زن بر او
حرام مؤبد میشود و بر او هرگز حلال نیست و اگر عده را ندانند یا عده را دانند و حرام بودن عقد در عده ندانند یا هیچ یک را
ندانند اگر بعد از عقد دخول کرده باشد باز حرام مؤبد میشود و اگر دخول نکرده باشد باطل است و بعقد دیگر او را میتواند
خواست و در این احکام فرق نیست میان عدهٔ رجعی و عدهٔ باین و عده وفات و عده شبهه و میان عقد دایم و متعه
و در مدت استبرای کنیز خلافست و اظهر آنست که در آنجا جاری نیست و اکثر علما گفته اند که کسی که زن شوهر داری را عقد
کند باز حکم عقد در عده دارد در جمیع احکامی که مذکور شد و روایات بسیار بر این دلالت میکند و چند حدیث دلالت
بر آنکه حرام نمیشود و عمل بقول اول احوط است و کسی که زنا کند با زنی که شوهر داشته باشد یا در عده رجعیه باشد مشهور آنست
که حرام مؤبد میشود آن زن بر زانی و در دلیلش سخنی است و در عدهٔ باینه و در عده وفات باعث حرمت نمیشود و اگر
زنا کند با زنی که شوهر نداشته باشد و در عدهٔ رجعی نباشد بر او حرام نمیشود و بعقد او را میتواند خواست موافق مشهور
و بعضی گفته اند تا توبه نکند آن زن بر او حلال نیست و در روایت دیگر وارد شده است که توبه اش امتحان کنند بآنکه او را
بخوانند بآن حرام که پیشتر میکرده است اگر قبول نکند و امتناع کند معلوم میشود که توبه کرده است و اگر حمل بر استحباب کرده اند
و ایضا خلافست در نکاح زنانی که مشهور اند بزنا و اشهر کراهت است و بعضی حرام میدانسته و احوط اجتناب است و اگر
زن کسی والعیاذ بالله زنا کند مشهور آنست که حرام نمیشود بر شوهر هر چند اصرار بر زنا کند و بعضی از علما گفته اند که با اصرار
زن با شوهر حرام میشود و اگر کسی لواطه کند با پسری که بعضی از ذکرش داخل در بدن او شود حرام میشود بر لواطه کننده مادر و خواهر
و دختر آن پسر اگر آن فعل پیش از نکاح آنها باشد و اگر بعد از نکاح آنها بکند مشهور آنست که حرام نمیشود و مشهور آنست که
این حکم سرایت میکند بجدات و اولاد اولاد او و مثل مادر مادر پسر و مادر پدر او و همچنین هر چند بالا روند و بر دختر دختر و دختر
پسر و هر چند پایین روند و خالی از اشکالی نیست و بر هر تقدیر سرایت نمیکند باولاد خواهر و مشهور آنست که در فاعل و مفعول

فرقی نیست میان آنکه صغیر باشند یا بالغ و مشهور آنست که بر مفعول چیزی حرام نمیشود و بعضی گفته اند مادر و خواهر
و دختر فاعل نیز بر مفعول حرام میشوند و مستندی ندارد و مشهور آنست که هرگاه محرم عقد کند زنی را در حال احرام و
داند که حرام است زن بر او حرام مؤبد میشود و بعضی گفته اند اگر جاهل بحرمت باشد نیز حرام میشود و بعضی گفته اند اگر عالم
باشد مطلقا حرام میشود خواه دخول بکند و خواه نکند و اگر جاهل باشد با دخول حرام میشود و آزاد بعقد دایم چهار
زن میتواند خواست و دو کنیز بعقد دایم بیشتر نمیتواند خواست و دو کنیز و دو آزاد میتواند خواست و زیاده بر
چهار را او را جایز نیست خواستن و متعه و ملک یمین هر چه خواهد میتواند گرفت و غلام بعقد دایم چهار کنیز و دو آزاد
و یک آزاد و دو کنیز میتواند خواست و متعه هر چه خواهد و ملک یمین نیز بنا بر قول اکه مالک شود و زنی را که سه طلاق بگویند
تا محلل در میان نیاید حرام است و نه طلاق عدی که بگویند حرام مؤبد میشود و زنی که شوهر با او لعان کند حرام مؤبد
میشود و از جمله احکام عدل میان زنانست و از جمله آنها آنکه هر چهار شب یکشب نزدیک ایشان بخوابد و جور بر
ایشان نکند و نفقه بمعروف بدهد و زن اطاعت شوهر بکند و بدون رخصت او از خانه بیرون نرود و احکام نکاح
بسیار است و در این رساله احصا نمیتوان کرد و ظهار کردن با زن که او را تشبیه بظهر مادر خود و خواهر خود و سایر
محرمان بکند حرام است و احکامش بسیار است و از جمله توابع نکاح ایلاست که قسم بخورد بر ترک وطی زوجه خود چهار ماه یا
زیاده و احکام آن بسیار است و از جمله آنها لعان است که نسبت زنا بزوجه خود بدهد یا نفی فرزند خود از او بکند
و زن و شوهر نزد حاکم بر یکدیگر لعنت و نفرین کنند برای سقوط حد یا نفی ولد و احکام آن بسیار است بعد از تحقق
لعان زن بر او حرام میشود و احکام عتق و مدبر کردن غلام که بعد از فوت آقا آزاد شود و مکاتب کردن مملوک که
مبلغی بدهد و آزاد شود و کنیزی که از مولی فرزند داشته باشد بسیار است و احکام قسم خوردن و نذر کردن و با خدا
عهد کردن بسیار است و بعد از انعقاد آنها و تحقق شرایط آنها مخالفت کردن حرام است و احکام وصیت بسیار
است و مخالفت آن حرام است و حیف در وصیت و اضرار بوارث جایز نیست و لقطه و ضاله نیز احکام بسیار دارد
و احکام شوارع و مساجد و مدارس و طرق و سایر مشترکات بسیار است و احکام صید و ذبایح و محرمات ذبیحه و حیوانات

حلال

حلال گوشت و حرام گوشت بسیار است و در محرمات ذبیحه خلاف بسیار است از چهارده تا هفده اول خون که از
ذبیحه بیرون می آید نه آنچه در رگها میماند و آنچه در میان دل و جگر میماند پاکست و در حلال بودن آن خلاف کرده اند دوم
سپرز است و خلاف در حرمت آن ظاهر نیست سوم ذکر است و در آن هم خلافی معلوم نیست چهارم خصیه ها است
و آنرا نیز بی خلاف نقل کرده اند پنجم سرگین است و در آن نیز خلافی نقل نکرده اند باعتبار خباثت ششم مثانه است
یعنی محل اجتماع بول هفتم مراره است یعنی زهره هشتم مشیمه است و آن پرده ایست که فرزند در میان آن میباشد
نهم فرج ماده است بیرون و اندرونش دهم نخاع است یعنی مغز حرام که در میان فقرات پشت کشیده است
یازدهم علباء است و آن دو پی کنده است که از دو طرف فقرات ظهر از گردن تا استخوان پشت در کشیده است دوازدهم
غدد ها است و گره ها است که در میان چربی و گوشت میباشد سیزدهم ذات الاشاجع است و آن پیها است که در پشت پاهای
حیوانات میباشد چهاردهم خرزه دماغ است و آن غده آلی خاکستری رنگیست که در میان مغز کله میباشد مانند گردی و
تقریبا بقدر نخودی است پانزدهم حدقه است یعنی مردمک دیده که محل سیاهی است نه جمیع چشم شانزدهم عروق است و گویا
مراد ایشان رگهای بزرگ باشد چنانکه در بعضی از احادیث بجای آن اوداج وارد شده است یعنی شاه رگها و احوط آنست
که حلقوم را هم نخورند و اگر تمام رگها مراد باشد جمیع گوشت را از ریشه از یکدیگر جدا کنند بر وجهی که یهود میکنند هفدهم
دو گوش دل است و در غیر پنج چیز که اول مذکور شد خلاف کرده اند و بعضی مکروه دانسته اند خصوصا در عروق و گوشهای
دل که اکثر علما مکروه میدانند و ابن بابویه گفته است که در بعضی از روایات بجای حیا یعنی فرج جلد واقع شده است و
و باین سبب بعضی از معاصرین کله پاچه را حرام میدانند باعتبار آنکه آنها را اغلب با پوست می پزند و چنین حدیث
مرسل با معارضه عمومات آیات و اخبار اثبات حرمت مشکل است با آنکه احادیث در مدح کله و پاچه وارد شده است
بدون استثنایی و قیدی و ممکنست که مراد از جلد فرج باشد بقرینه آنکه بجای حیا واقع شده است و در آیه کریمه وارد شده
است که در روز قیامت شهادت خواهند داد برای شما گوشهای شما و دیدهای شما و جلود شما و احادیث معتبره وارد
شده است که مراد از جلود فرجها است و قلوه را گفته اند مکروه است خوردن و نهی از آن وارد شده است و

حیوانی که مدتی عذره انسان بخورد به تنهایی گوشت آن حرام میشود بنابر مشهور و بعضی گفته‌اند مکروه است و در حدش
خلاف فقهاست و بعضی گفته‌اند حدش آنست که گوشتش بدبو شود و با استبرا از حرام بودن بیرون می‌آید که علف دیگر آن
بخورانند شتر را چهل روز و گاو را بیست روز یا سی روز یا چهل روز علی الخلاف و گوسفند را ده روز یا هفت روز یا پنج روز
یا چهارده روز و مرغ آبی را و مرغ خانگی را سه روز یا پنج روز و ماهی را یک شبانه روز و احوط آنست که در این مدتها
علف پاک باو بخورانند و مشهور آنست که چهارپایی را که آدمی وطی کند گوشت آن و نسل که بعد از آن بهم رساند حرام
میشود و واجب است آنرا ذبح نمایند و بآتش بسوزانند اگر مقصود از آن گوشتش باشد و ایضا مشهور است که
حیوانی که شیر خوک را بخورد اگر گوشتش از آن روییده و استخوانش از آن محکم نشده است گوشت و شیر آن مکروه است
و سنت است که هفت روز آنرا استبرا کنند و اگر گوشتش از آن روییده و استخوانش از آن محکم شده است حرام میشود گوشت
آن حیوان و گوشت نسل آن که بعد از آن بهم رسانیده است و خوردن خاک و گل حرام است غیر تربت حضرت امام حسین علیه السلام
به قصد شفا و شیره انگور که بجوش آید حرام است تا دو ثلث آن برود یا سرکه شود و در عصیر مویز و کشمش خلاف است
و اشهر و اظهر عدم حرمت است و کشمش طعام حرام نیست و بدانکه تصرف در مال غیر بی رخصت او جایز نیست مگر در دو
موضع اول خوردن از خانه آنها که حق تعالی در قرآن فرموده است و لا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم یعنی حرجی نیست
و گناهی بر شما آنکه بخورید از خانه‌های خود و بعضی گفته‌اند مراد اینجا خانه‌های خود شان خانه اولادشان است زیرا که فرزند و مال
او تعلق به پدر دارد و بعضی ازواج را هم داخل کرده‌اند و بعضی گفته‌اند اینها را ذکر نکرده‌اند از برای آنکه بطریق اولی معلوم
بود و دور نیست که ذکر انفس از برای مبالغه در حلیت آنهای دیگر باشد یا مراد چیزی باشد که در خانه خود بیابد و ندانند
که از او است او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم یعنی یا خانه‌های پدران شما یا خانه‌های مادران شما و خلافست در آنکه
اجداد در پدران داخل است مثل پدر پدر و پدر مادر و همچنین خلافست در آنکه جدات در مادران داخل باشند مادر مادر
و مادر پدر او بیوت اخوانکم او بیوت اخواتکم یعنی یا خانه‌های برادران شما یا خانه‌های خواهران شما برادر و خواهر هم
اعم اند از آنکه پدری باشند یا مادری یا پدر و مادری او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت

خالاتکم

خالاتکم یعنی یا خانه‌های عموهای شما یا خانه‌های عمه‌های شما یا خانه‌های خالوهای شما یا خانه‌های خاله‌های شما اینها نیز اعم اند
از آنکه عمو و خالوی پدری باشند یا مادری یا پدر و مادری و ظاهرش آنست که عمو و خالوی پدر و مادر و جد را شامل
نباشد او ما ملکتم مفاتحه یعنی یا آنخانه که مالک باشید شما کلیدهای آنرا بعضی گفته‌اند که مراد خانه بنده آدمی است زیرا که
مال بنده از آقاست یا خانه کسی که آدمی بر او ولایتی باشد مانند ولی و وصی طفل که از ایشان بقدر معروف از مال ایشان میتواند
خورد و بعضی گفته‌اند آنست که در خانه خود مالی بیابد و نداند که از او است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مراد از این مردی است
که وکیلی داشته باشد در مال و قیام نماید و بدون اذن او از مال او بخورد او صدیقکم یعنی یا خانه دوست شما و یار شما و در معنی
صدیق خلاف است بعضی گفته‌اند مراد دوستی است که در دوستی صادق باشد و بعضی گفته‌اند آنست که باطن او با باطن تو موافق
باشد همچنانکه ظاهر او با ظاهر تو موافق است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بخدا قسم که او مردیست که داخل شود در خانه
صدیق و یار خود پس بخورد از طعام او بدون رخصت او و در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت از جمعی پرسید که
آیا احدی از شما دست خود را داخل میکند در آستین مصاحب خود یا جیب او که مال بردارد گفتند نه حضرت فرمود پس شما
صدیق و دوست یکدیگر نیستید و ایضا از آنحضرت منقول است که از جمله عظیم بودن حرمت صدیق آنست که حق تعالی او را
در انس و اعتماد و انبساط و ترک احتشام گردانیده است بمنزله نفس و پدر و مادر و برادر و فرزند و از ابن عباس روایت
کرده‌اند که صدیق بزرگتر است از پدر و مادر زیرا که اهل جهنم در وقتی که استغاثه کردند استغاثه به پدران و مادران نکردند بلکه
گفتند نیست ما را شفاعت کننده کان و نه صدیق مهربان لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا یعنی نیست بر شما گناه
و حرجی در آنکه بخورید با هم یا پراکنده و متفرق بدانکه ظاهر این آیه کریمه آنست که آدمی از خانه این جماعت مطلقا چیزی میتواند
خورد و از مال ایشان و اکثر علما قید کرده‌اند این حکم را با آنکه علم برضای مالک نداشته باشد و اگر ظن قوی بعدم رضا داشته باشد
خلاف کرده‌اند و بعضی قید کرده‌اند بآنکه باذن ایشان داخل آنخانه شده باشد و بعضی گفته‌اند که جایز است خوردن از چیزهایی
که اگر نخورند خوف فساد آنچیزها باشد و اینها قید بسیار بیوجهیست و گویا از برای این تخصیصات را کرده‌اند که بنای
حکم را بر این گذاشته‌اند که در این صورتها ظن برضای مالک حاصل است و گفته‌اند که چون ظاهر حال در این خانه‌ها آنست که

که صاحب خانه راضی باشد بخوردن و ایز اقایم مقام اذن صریح کردانیده اند همچنانکه در صوری که قراین اذن و اصحت
رخصت طلبیدن قبیح وسمج مینماید مثل آنکه طعامی را نزد کسی حاضر کنند او بگوید رخصت میدهید که از این طعام بخورم و بعضی گفته اند
اموال همه از خداست و او اعلم است بمصالح عباد و آیه مطلق است چه میشود که حق تعالی از برای آدمی چنین حقی در اموال خویشان
و دوستان قرار داده باشد و هر چند مالک نهی کند او تواند خورد چنانچه در جامع الجوامع گفته است که از ائمه هدی علیهم السلام منقول است
که باکی نیست در خوردن از خانه اینجماعت بغیر اذن ایشان بقدر حاجت بی اسراف و در مجمع البیان گفته است که رخصت خوردن از
خانه اینجماعت بدون اذن ایشان از باب رخصت کسی است که گرسنه باشد و داخل باغی شود از میوه آن باغ بخورد یا در صحرا بگله
گوسفندی برسد و تشنه باشد از شیر آنها بیاشامد و این توسعه ایست که حق تعالی بر بنده کانش کرده است و بعضی گفته اند این آیه
دلالت میکند بر اباحت اکل زوجه از خانه زوج خود و اکل فرزند از خانه پدر و مادر و پدر و مادر از خانه فرزندان پس اگر
نفقه او بر ایشان واجب باشد و شرایط متحقق باشد احتیاج باذن نیست مگر آنکه زیاده از مقدار نفقه صرف کند و با عدم
وجوب نفقه اذن شرط است مگر آنکه علم بعدم کراهت مالک داشته باشد این سخن بسیار دور از کار است و اگر اجماع متحقق باشد
بر عدم جواز در همه صورت نهی مالک یا علم بعدم رضا هیچ تقیید در آیه ضرور نیست والا بهمان قدر تقیید باید کرد و در روایت
زراره وارد شده است که زن بی رخصت شوهر میتواند خورد و در روایت جمیل وارد شده است که زن میتواند بخورد و
تصدق بکند از خانه شوهر و صدیق میتواند بخورد از خانه یار و برادر مومن و تصدق کند و بعضی از راه قیاس بطریق
اولی استدلال کرده اند بر جواز تصرف در مال اینجماعت که در آیه مذکور شده اند هر گاه که جایز باشد خوردن باید نشستن
در خانه ایشان و نماز بر روی فرشهای ایشان و در جامهای ایشان و وضو ساختن از آب ایشان نه سایر تصرفات
در اموال ایشان اگرچه روایت سابق دلالت بر جواز بر داشتن زر از آستین و جیب صدیق مینمود اما بمجرد آن تخصیص
عمومات آیات و اخبار مشکل است بلی از احادیث معتبره ظاهر میشود که مردم را در نهرها و قنوات حق خوردن و وضو
و غسل و استنجا و سایر استعمالات ضروریه که ضرر عظیمی بمالک نداشته باشد بوده باشد چنانچه منقول است که سه چیز است
که همه مردم در آن مساویند آب و آتش و هیزم یعنی هیزم از برای سوختن از کوهها و صحراها و گیاه یعنی آنچه در صحراها

مباح میروید

مباح میروید و همچنین نماز کردن در صحراها که ضرری بمالک نداشته باشد و تیمم کردن از آنها چنانچه متواتر است
از حضرت رسول خدا صلعم که زمین را از برای امت من محل سجده یعنی نماز کردانیده است و پاک کننده کردانیده
و تجویز کرده اند که وصی و قیم مال ایتام اجرت المثل عمل خود را بردارد با احتیاج یا مطلقا و احوط آنست که اقل
امرین از خرج ضروری و اجرت المثل را بردارد دویم مشهور میان علما آنست که جایز است که آدمی بخورد از آنچه بر راه او
میگذرد از میوه درخت خرما و سایر درختان میوه دار یا بوستان خربزه و خیار و امثال اینها یا خوشه گندم و جو
و اشباه اینها حتی آنکه شیخ طوسی بر این دعوای اجماع کرده است و احادیث بر جواز دلالت میکند و بعضی جایز
ندانسته اند باعتبار حدیث صحیحی که بر منع وارد شده است و آنها که تجویز کرده اند قید کرده اند که بقصد خوردن
نرود و فساد نکند و با خود بر ندارد و علم و ظن بکراهت مالک نداشته باشد و احوط آنست که تا قراین رضای
مالک نباشد نخورد و مشهور میان علما آنست که صیدی که از برای قوت و تجارت نباشد و غرض محض لهو و سیر باشد
حرام است و قسم یاد کردن به بیزاری از خدا یا رسول یا ائمه هدی صلعم حرام است و بعضی موجب کفاره دانسته اند
و حرام است ندبه نا سزا در مصیبتها طپانچه بر رو زدن و رو خراشیدن و مو را کندن و بریدن و لیکن مشهور حرمت
جامه چاک کردن است مردان را و زنان را از برای زن و شوهر و سایر اقارب و بعضی تجویز کرده اند گریبان چاک کردن را
بر پدر و برادر و روایت معتبره دارد و در بعضی از روایات تجویز جامه دریدن زن بر شوهر وارد شده است و
بعضی جامه دریدن زن را مطلقا تجویز کرده اند و ظاهر بعضی از اخبار کراهت است و احوط ترک است و مشهور آنست که
زن را بدون ضرورت تراشیدن سر حرام است و طبیب حاذق را جایز است طبابت کردن و همچنین جراحی کردن
و بریدن سلعها اگر ظن تلف نباشد و چشم را دارو کردن و میل زدن و تراشیدن و امثال اینها با نهایت احتیاط
و غیر حاذق را هیچیک از اینها جایز نیست و مشهور آنست که حرام است که مرد و زن نامحرم در یک حجره باشند
با آنکه ثالثی با ایشان باشد و مصافحه نامحرم مگر آنکه جامه در میان باشد و اگر با جامه مصافحه کند دستش را نفشارد
و با غیر زوجه و کنیز خود در زیر یک لحاف برهنه خوابیدن حرام است خواه دو مرد و خواه دو زن و خواه مرد

وزن وخواه خویش وخواه بیگانه وخواه محرم وخواه غیر محرم واحوط آنست که دو مرد و دو زن و مرد و زن محرم تر باجامه
در زیر یک لحاف نخوابند واگر بخوابند لحافی در میان ترکشند و ابن بابویه از حضرت باقر ع روایت کرده است که نهی کرد
رسول خدا صلعم از بوسیدن مرد مرد را و از آنکه دو مرد پهلوی یکدیگر بخوابند و در میان ایشان جامه نباشد مگر ضرورت واز حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که پسر و پسر را و دختر و دختر بعد از ده سال باید از یکدیگر جدا کنند در
خوابیدن و در یک رختخواب نخوابند وگفته است در روایت دیگر وارد شده است که بعد از شش سال باید رختخواب
ایشان را جدا کنند و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است که چون دختر شش ساله شود جایز نیست نامحرمی که او را ببوسد و
در بر گیرد و احوط آنست که بچه ساله را نیز نبوسد و در بر نگیرد و در دامن ننشاند چنانکه در روایتی وارد شده است و در اکثر
اخبار نهی از بوسیدن و در بر گرفتن و در دامن نشاندن دختر شش ساله وارد شده است و شاید در ما بین پنج و شش
مکروه باشد و در داخل شدن خانه اجانب واجبست رخصت طلبیدن و مستحب است که سلام کنند و ظاهر احوط این
سلام واجب نباشد چنانکه حق تعالی فرموده است ای گروهی که ایمان آورده اید داخل مشوید در خانهای غیر خانهای خود
تا آنکه خبر کنید یا رخصت بطلبید و علما از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که تکلم کنید بگفتن سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر
یا تنحنحی بکنید که خبردار کنید اهل خانه را پس فرمود که وسلام کنید بر اهل آن خانه گفته اند تا آنکه سه مرتبه بگوئید السلام علیکم داخل شوم
اگر رخصت بدهند داخل شود والا برگردد پس فرمود این سلام کردن و رخصت گرفتن بهتر است از برای شما شاید متذکر شوید
احکام الهی را پس اگر نیابید در آن خانها احدی را پس داخل مشوید تا رخصت دهند شما را و اگر گویند شما را که برگردید پس برگردید
این پاکیزه تر است از برای شما و خدا آنچه میکنید دانا است بر شما نیست باکی و گناهی که داخل شوید در خانهایی که محل سکنای
مخصوص مردم نیست مانند رباطها و کاروانسراها که در آنها تمتعی از برای شما است یا متاعی برای فروختن گذاشته اند که هر که
خواهد برود و بخرد و خدا میداند آنچه را اظهار میکنید و آنچه را پنهان میکنید و دور نیست دیوانخانهای اکثر مردم که
اذن در دخول آنها داشته باشند حکم داشته باشد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که رخصت طلبیدن سه مرتبه است
اول را میشنوند و در دوم حذر میکنند و در سیم اگر خواهند رخصت میدهند و اگر خواهند رخصت نمیدهند پس آنکه رخصت

طلبیده

طلبیده برمیگردد و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که استیناسی که حق تعالی فرموده نعل بر زمین زدن و سلام کردن است
و علی بن ابراهیم از آنحضرت روایت کرده است که بیوت غیر مسکونه که رخصت طلبیدن در کار نیست حمامها است و کاروانسراها
و آسیاها در اینها بی رخصت داخل میتوان شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که نهی کرد رسول
خدا صلعم از آنکه داخل شوند مردان بر زنان نامحرم مگر برخصت اولیای ایشان که اختیار ایشان با آنها است و ایضا بسند
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که میباید رخصت بطلبد مرد چون خواهد داخل خانه پدر شود و پسر که خواهد
داخل خانه پدر شود در کار نیست که رخصت بطلبد و بسند دیگر روایت کرده است که پرسیدند از آنحضرت که مرد می باید رخصت
بر پدر بطلبد فرمود بلی من بر پدرم رخصت میطلبیدم و مادرم به نزد او نبود و فوت شده بود و زن پدرم نزد او بود و
من کودک بودم رخصت میطلبیدم که مبادا با او پدرم خلوت کرده باشند و راضی به رفتن من نباشند و اگر سلام کند
بهتر و نیکوتر است و ایضا بسند صحیح روایت کرده است از آنحضرت که میباید مرد رخصت بطلبد بر دختر و خواهرش اگر
شوهر داشته باشند و در حدیث دیگر فرمود که کسی که بالغ باشد داخل نشود بر خاله و مادرش و نه خواهرش و نه خالهاش و نه سایر
محارمش مگر باذن ایشان و تا سلام نکند رخصت ندهند و سلام طاعت خدا است و باز حق تعالی فرموده ای گروه مؤمنان
باید که رخصت بطلبند از شما آنها که بنده و ملک یمین شمایند و آنها که بحد بلوغ نرسیده اند از شما یعنی از آزادان سه مرتبه
در هر شب و روز پیش از نماز صبح و در وقتی که جامهای خود را میگذارید که خواب قیلوله بکنید در وقت گرمی هوا و در وقت
نماز خفتن اینها سه وقت اند که مظنه آنست که خود را خواهید مستور دارید نیست بر شما و بر ایشان باکی اگر رخصت نطلبند
ایشان بر گرد شما میگردند در اوقات دیگر از برای خدمت بعضی از شما بر بعضی و بیکدیگر احتیاج دارید چنین بیان میکند خدا
از برای شما آیات را و خدا دانا و حکیم است و چون برسند اطفال شما بحد بلوغ بعضی آزادان پس باید رخصت بطلبند در همه
اوقات چنانچه رخصت میطلبیدند آنها که پیش از ایشان بودند از بالغان آزاد و در سایر اوقات بمضمون آیاتیست که در
این باب وارد شده است و احکام و فواید بسیار از اینها مستنبط میشود و اکثر علما متوجه آنها نشده اند حتی بعضی از مفسران
اینها را از آیات منسوخه دانسته اند و اخبار معتبره دلالت میکند بر آنکه منسوخ نیستند و بعضی از فواید را باید مذکور ساخت

اول آنکه حق تعالی امر کرده است ممالیک را که در این اوقات رخصت بطلبند مراد از ممالیک کیست بعضی از مفسران عامه
گفته‌اند مراد کنیزان‌اند و احادیث ما نفی این میکند و خلاف ظاهر آیه نیز هست و بعضی گفته‌اند غلامانند و حدیث زراره صریحست
در آنکه مراد غلامانند و بس و کنیزان داخل نیستند و بعضی گفته‌اند غلامان و کنیزان هر دو داخلند و در حدیث صحیح فضیل بن
یسار صریحست در این و ممکن است نسبت به کنیزان محمول بر استحباب باشد یا تقیه دویم آنکه این آیه دلالت میکند
بر آنکه غلام نیز مانند اطفال محرم باشند و اقلاً فرقی میان ایشان و آزاد باشد و مؤید قول آنجماعت میشود که خواجه
سرایان و غلامان را محرم میدانند سوم آنکه تکلیف اطفال باستیذان با آنکه ایشان مکلف نیستند چه معنی دارد بعضی گفته‌اند مراد
تکلیف اولیای ایشانست که ایشانرا امر باین بکنند و آنکه فرموده است باکی بر شما و بر ایشان نیست استعاره‌ای
دارد و بعضی گفته‌اند این بر سبیل استحبابست و تکلیف استحبابی نسبت بایشان میباشد و اول اظهر است و بر هر تقدیر مراد
صبی ممیز است که تمیز میان نیک و بد و عورت و غیر عورت بکند چهارم گفته‌اند تخصیص این اوقات ثلثه از برای آنست
که هر یک مظنه کشف عورتست و اگر چه بسته اما پیش از نماز صبح از برای آنکه وقتی است که از خواب برمیخیزد و سر منکشف است
و تبدیل جامه شب بجامه روز میکنند و همچنین وقت ظهیره قیلوله است و مضاجعت با یکدیگر و انداختن بعضی از جامه‌ها
و همچنین بعد از عشا وقت تبدیل جامه روز است بجامه شب و مضاجعت با زنان و بعضی گفته‌اند در این اوقات جماع میکرده‌اند
که نماز را با غسل بکنند از اینجهه منع از دخول بدون اذن شده است و کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است که می‌باید خادم
تو چون بحد بلوغ برسد رخصت بطلبد در سه وقت عورت هر چند خانه او در میان خانه تو باشد و خدا از برای این امر
کرده است که در این اوقات رخصت بطلبند که اینها ساعت غفلت و خلوتند پنجم طوافون علیکم تأکید و تعلیلی است از برای
آنکه در غیر این سه وقت رخصت گرفتن ایشان در کار نیست زیرا که چون شما را با ایشان احتیاج و ایشانرا بشما رجوع هست
اگر در همه اوقات باید که رخصت بطلبند کار بر شما و ایشان دشوار میشود و از جمله احکام ضروریه سلام و جواب سلام است
حق تعالی میفرماید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی هرگاه تحیت کنند شما را بنوعی از انواع تحیتها
پس تحیت کنید شما به نیکوتر از آن تحیت یا رد کنید آنرا بدرستی که خدا بر همه چیز حساب کننده و شاهد است و از

برای بیان

برای بیان مفاد این آیه تحقیق چند مطلب ضرور است اول خلافست در معنی تحیت بعضی گفته‌اند تحیت سلام است
و اکثر مفسرین و لغویین چنین تفسیر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند هر دعا و تحیتی در این داخل است و بعضی گفته‌اند
هر نیکی از قول و فعل را شامل است چنانکه ظاهر کلام علی بن ابراهیم در تفسیرش اینست و بعضی گفته‌اند مراد عطیه و بخشش
است یا باید آنرا پس دهند یا عوض زیاده از آن بدهند و این قول بسیار ضعیف است و از اخبار معتبره ظاهر میشود
که یا مراد خصوص سلام است یا هر سلام و دعا و اکرامی را شامل است چنانکه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست
که اگر یکی از شما عطسه کند بگویید یرحمکم الله و او در جواب بگوید یغفر الله لکم و یرحمکم پس حضرت استشهاد باین آیه فرمودند
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جاریه حضرت امام حسن ع یک دسته گل از برای آنحضرت آورد حضرت او را
آزاد کرد از سبب آن پرسیدند فرمود خدا ما را چنین تأدیب فرموده است در این آیه و بهتر از آن گل آزاد کردن
او بود و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که رد جواب کتابت واجبست مانند رد سلام و اخبار
در این باب بسیار است و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده است که تحیت باحسن در صورتیست که سلام
کننده مؤمن باشد و رد در صورتیست که سلام کننده از اهل کتاب باشد پس مسلمان اگر سلام کند و بگوید السلام علیکم در
جواب بگوید و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته تحیت باحسن کرده و این منتهای سلام است و اگر کافر سلام کند میگوید
و علیکم و بعضی گفته‌اند هر دو از برای مسلمانانست و روایت کرده‌اند که مردی بنزد حضرت رسول ص آمد و گفت
السلام علیک و رحمة الله حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس دیگری آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
حضرت گفت و علیک صحابه گفتند یا رسول الله از برای اول و دویم زیاده کردی و از برای سیم زیاد نکردی حضرت فرمود
سیم چیزی از تحیت را از برای من نگذاشت پس من مثل آنرا بر او رد کردم و بالجمله سلام البته داخل تحیت است و جوابش
واجب است و تحیتهای دیگر احوط آنست که در غیر نماز جواب بگوید و حکم نماز و تحیتهای دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله
دویم بعضی از صحابه گفته‌اند اگر بگوید السلام علیک یا علیکم السلام صحیح است و واجبست رد آن و علامه رحمه الله گفته است اگر علیکم السلام بگوید
جوابش واجب نیست زیرا که این سلام نیست بلکه جواب سلام است و مؤید اینست آنکه عامه روایت کرده‌اند که شخصی بر حضرت رسول ص

آمد و گفت علیک السلام یا رسول الله حضرت فرمود علیک السلام تحیت مرده است چون سلام کنی بگو سلام علیک
پس آنکه جواب تو گوید میگوید علیک السلام و همچنین خلاف کرده اند در سلامٌ و سلاماً و السلام و سلام علیک و سلام الله
علیک و ظاهر ابن ادریس آنست که در هیچیک از اینها و امثال اینها رد سلام واجب نیست و عموم آیه شامل اینها هست
و وجوب رد اظهر است سیم خلافست در آنکه آیا متعین است در غیر نماز در جواب بگوید و علیکم السلام بتقدیم
علیکم ظاهر علامه در تذکره نیست و اگر سلام کننده یک کس باشد و علیک السلام و اگر واو را بیندازد و بگوید علیکم السلام
صحیح است و گفته است اگر دو کس بیکدیگر برسند و هر یک به دیگری سلام کند بر هر یک جواب سلام دیگری واجب است
تا اینجا کلام علامه بود و ابن ادریس و جمعی را اعتقاد آنست که سلام علیکم در جواب کافی است و این اقوی و اظهر است چنانکه
در حسنه ابراهیم بن هاشم از حضرت صادق ع منقولست که اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگویید سلام علیکم و اگر کافری بر شما
سلام کند بگویید علیک چهارم ظاهر کلام اکثر اصحاب آنست که رد باحسن واجب نیست چنانکه ظاهر آیه و اخبار معتبره است و
اخباری که دلالت میکند بر آنکه اگر سلام کننده مؤمن باشد رد باحسن واجب است از طرق عامه است و محل اعتماد نیست
پنجم دعوای اجماع کرده اند که رد سلام واجب کفاییست نه عینی پس برد یکی از دیگران ساقط میشود اما شرط است که
آنکه جواب میگوید داخل آنها باشد که سلام بر ایشان کرده است پس اگر غرض سلام کننده شخص خاصی باشد او باید جواب
بگوید و بجواب دیگران ساقط نمیشود و مکروه است کسی را که بر جمعی داخل شود مخصوص گرداند بعضی را بسلام بلکه باید بهمه
سلام کند و مقصودش سلام بر همه باشد و خلافست در آنکه برد کردن صبی ممیّز از دیگران ساقط میشود یا نه و احوط آنست
که اکتفا نکنند و اگر سلام کننده صبی غیر ممیز باشد جواب او واجب نیست و اگر ممیز باشد خلاف است و ظاهر آیه وجوب است
ششم مشهور آنست که وجوب رد فوریست و کسی که تأخیر کند گناهکار است و بعضی گفته اند بر ذمه او میماند مانند سایر حقوق
هفتم اکثر علما گفته اند واجب است جواب را بسلام کننده بشنوانند در غیر حال نماز تحقیقاً اگر کر نباشد و تقدیراً اگر کر
باشد یعنی چنان بگوید که اگر کر نباشد بشنود و دور نیست که در کر باید اشاره یا حرکتی بکند که برای او معلوم شود که جواب گفته
است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون سلام کند احدی از شما باید بلند بگوید تا نگوید سلام کردم و بر من

ردنکرده

رد نکردند و شاید سلام کرده باشد و بایشان نشنوانیده باشد و کسی که رد سلام میکند بلند بگوید تا نگوید سلام
کننده که من سلام کردم و جواب سلام من نگفتند و علامه گفته است که اگر ندا کند از پس دیواری یا پرده و بگوید السلام علیکم
یا فلان یا نامه بنویسد و در آن نامه بر او سلام کند یا رسولی بفرستد و بگوید سلام مرا بفلان برسان فرمایه یا رسالت
باو برسد بعضی از عامه گفته اند واجب است جواب و بعد از آن ترجیح داده است که اگر ندا را بشنود واجب است جواب
و در صورتهای دیگر واجب نیست و کلام او متین است و بعد از آن گفته است که آنچه مردم عادت کرده اند که در هنگام بر
خواستن از مجلس و مفارقت از جمعی سلام میکنند و آن دعاست نه تحیت و جواب آن واجب نیست گوید از
کلام علامه ظاهر میشود که سلام هنگام مفارقت مستندی ندارد و حمیری در قرب الاسناد از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر گاه مردی از مجلس خود برخیزد باید وداع کند برادران خود را بسلام اگر بعد از
رفتن او در حرف خیری شروع کنند شریک ایشان خواهد بود در ثواب آن و اگر در امر باطلی شروع کنند گناهش بر
آنها خواهد بود و بر او گناهی نخواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت رسالت ص روایت کرده است که اگر احدی از شما از
مجلس خود برخیزد وداع کند ایشان را بسلام و گویا بجهت ضعف این احادیث بنا بر طریقه متأخرین اعتنا باینها
نکرده است و دور نیست که از برای اثبات استحباب استدلال باین اخبار توان کرد و بعموم آیه استدلال بر وجوب جواب
میتوان کرد هشتم بعضی گفته اند حرام است سلام زن بر مرد اجنبی بنا بر آنکه صدای زن عورتست و اکثر متأخرین
در این باب توقف کرده اند بنا بر آنکه دانستی که حرمت شنیدن صدای زن بدون شهوت ثابت نیست اما بر زن جوان
سلام کردن کراهتی دارد چنانکه کلینی و غیر او بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که رسول خدا ص سلام میکرد
بر زنان و ایشان جواب میگفتند و حضرت امیر المؤمنین ع سلام میکردند بر زنان و کراهت داشت از آنکه بر زن جوان سلام کند
و میفرمود میترسم خوش آید مرا صدای او و پس داخل شود از گناه بر من زیاده از آنچه طلب میکنیم از اجر و ثواب و گویا که حضرت
اینها را از برای تعلیم دیگران میکرده اند و بنا بر قول جمعی که سلام بر اجنبیه را حرام میدانند خلافست که اگر سلام کند جواب سلام
او واجب است یا نه و اگر مرد اجنبی بر زن سلام کند باز خلافست که جواب بر او واجب است یا نه و اظهر وجوب است در جمیع

این صور نیز خلاف است که آیا ابتدای سلام بر اهل ذمّه میتوان کرد یا نه اکثر علما گفته‌اند جایز نیست و خلاف و میان ایشان
ظاهر نیست و احادیث بسیار بنهی وارد شده است امّا اگر اجماعی نباشد جزم بحرمت مشکل است و علی ای حال باید مقید ساخت
به غیر حال ضرورت و مصلحت چنانکه کلینی بسند صحیح از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت عرض کردم بخدمت
حضرت کاظم ع که اگر محتاج شوم بطبیب نصرانی بر او سلام کنم و دعا کنم از برای او حضرت فرمود بلی دعای تو با او نفعی نمی
رساند و ایضاً بسند حسن کالصحیح نیز مضمون آنرا روایت کرده است و علامه رحمه الله گفته است که سلام نباید کرد بر اهل ذمّه
ابتدا و اگر سلام کند بر او ذمّی یعنی کافری که در امان باشد یا کسی که او را نشناسد و بعد از سلام معلوم شود که ذمّی بوده است
جواب او بگوید بغیر سلام بآنکه بگوید هداک الله یعنی هدایت کند ترا خدا یا انعم الله صباحک یعنی خدا نیکو کرداند
صباح ترا یا اطال الله بقائک یعنی دراز کرداند خدا بقای ترا و اگر رد سلام بکند بگوید و علیک تمام شد کلام علامه و
بسند حسن کالصحیح از حضرت باقر ع منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که اگر مسلمانان بر شما سلام کنند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری
بر شما سلام کند بگوئید علیک و بسند موثق از حضرت صادق ع منقول است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ابتدا
مکنید اهل کتاب را بسلام و اگر سلام کنند بر شما بگوئید و علیکم و بسند موثق دیگر از حضرت صادق ع منقول است
که اگر یهودی و نصرانی و مشرک بت پرستی بر کسی سلام کند و او نشسته باشد بگوید علیکم و در حدیث موثق کالصحیح
فرمود بگو علیک پس از این احادیث معتبره معلوم شد که کفّار را مطلقاً ابتدا بسلام نباید کرد و احادیث دیگر
در این باب بسیار است مگر در حال ضرورت و حاجت و در جواب ایشان باید گفت علیک یا و علیک یا علیکم یا و
علیکم با واو و بدون واو هر دو جایز است و بعضی از علما با واو را تجویز نکرده‌اند و آیا سلام تمام بر ایشان میتوان
کرد بعضی مکروه و بعضی حرام میدانند و احوط ترک است و آیا جواب ایشان یکی از آنها که مذکور شد واجب است
خلافست و احوط آنست که ترک نکنند و آن عبارات غیر سلام که علامه رحمه الله گفته است در اخبار ندیدم و کلینی روایت
کرده است از حضرت امام رضا ع که بحضرت صادق ع عرض کردند که چگونه دعا کنیم از برای یهودی و نصرانی فرمود
میگوئید بارک الله فی دنیاک یعنی خدا برکت دهد از برای تو در دنیای تو و از خالد قلانسی روایت کرده است

که بحضرت صادق ع عرض کردم که ملاقات میکنیم با ذمّی و با من مصافحه میکند فرمود دست خود را بخاک یا بدیوار
بمال گفتم مصافحه با ناصبی و دشمن اهلبیت چه حکم دارد فرمود دست خود را بشوی و در حدیث صحیح از حضرت باقر ع
روایت کرده است که اگر کسی با مجوسی مصافحه کند دست خود را بشوید و وضو نسازد و در حدیث موثق در مصافحه یهودی
و نصرانی فرمود که از پس جامها با او مصافحه کند و اگر با دست مصافحه کند دست را بشوید و اکثر علما شستن را حمل کرده‌اند
بر آنکه برطوبت باشد و بر خاک مالیدن را بر آنکه به یبوست باشد و اخیر را حمل بر استحباب کرده‌اند دهم در فضیلت سلام و ابتدا بسلام
و ثواب بسیار وارد شده است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و از حضرت صادق ع منقولست که ابتدا کننده بسلام
اولی است بخدا و رسول و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه حسنه از برای ابتدا
کننده بسلام است و یک حسنه از برای جواب گوینده و از حضرت رسول صلعم منقول است که بخیل ترین مردم کسی است که
بخل نماید بسلام و احادیث بسیار در فضیلت افشای سلام وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که افشای سلام آنست که بخل نورزد بسلام بر احدی از مسلمانان و از حضرت صادق ع
منقولست که از جمله تواضع آنست که سلام کنی بر هر که ملاقات کنی و از حضرت رسول صلعم منقول است که چون ملاقات کنید
یکدیگر را ملاقات کنید بسلام و مصافحه و چون متفرق شوید جدا شوید باستغفار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از جمله حق مسلمان
بر مسلمان آنست که سلام کند بر او هر گاه او را ملاقات کند و کلینی از حضرت باقر ع روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه میگفت
افشا کنید سلام خدا را بدرستی که سلام خدا بظالمان نمیرسد یعنی از برای ظلم ترک سلام میکنند و احادیث در افشای سلام بسیار است
و در بعضی اخبار استثنای بعضی وارد شده است چنانکه در قرب الاسناد روایت کرده است از حضرت صادق ع که حضرت امیرالمؤمنین ع
کراهت داشت از رد سلام در حال خطبهٔ امام و ابن بابویه در خصال از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کسند که بر ایشان سلام
نباید کرد کسی که با جنازه راه رود و کسی که پیاده بنماز جمعه رود و کسی که در حمام باشد و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که
رسول خدا صلعم نهی کرد از آنکه سلام کنند بر چهار کس بر مست در هنگام مستی و بر کسی که صورتها میسازد و بر کسی که نرد بازی میکند
و بر کسی که بر تخته چهارده خانه قمار میکند و من زیاد میکنم پنجم را نهی میکنم از آنکه سلام کنند بر شطرنج باز و ایضاً روایت کرده است

از حضرت صادق ع از پدرانش علیهم السلام که شش کسند که بر ایشان سلام نباید کرد یهودی و مجوسی و نصرانی و شخصی که
بر غایط باشد و کسی که بر خوان شراب نشسته باشد و بر شاعری که در شعر خود فحش بزنان محصنه عفیفه بگوید و بر آنها
که بخوش طبعی مادران یکدیگر را فحش میگویند و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که شش کسند که سزاوار
نیست سلام کردن بر ایشان یهود و نصاری و آنها که نرد و شطرنج بازی میکنند و آنها که شراب میخورند و بربط و طنبور
مینوازند و آنها که بمادران یکدیگر دشنام میدهند ببازی و شعرا و ایضا از حضرت صادق از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است
که سلام مکنید بر یهود و نه بر نصاری و نه بر گبران و نه بر بت پرستان و نه بر آنها که بر خوانهای شراب نشسته باشند و نه بر شطرنج
باز و نرد باز و نه بر مخنث و نه بر شاعری که فحش بزنان محصنه میگوید و نه بر نماز کننده زیرا که نماز گذارنده نمیتواند رد سلام
کند و سلام او مستحب است و جوابش واجب است و نه بر کسی که سود خورد و نه بر کسی که بر غایط نشسته باشد و نه بر کسی که
در حمام باشد و نه بر فاسقی که علانیه فسق کند و در باب نهی از سلام بر شطرنج باز مبالغه بسیار گذشت و در بعضی از
روایات نهی از جواب سلام شارب الخمر وارد شده است و راویان اکثر این احادیث عامی اند و عامه از این باب احادیث
بطرق بسیار روایت کرده اند و بعضی را اعتقاد آنست که کسی که در بعضی از این احوال سلام کند مثل حمام و وقت خطبه
و در نماز جوابش واجب نیست و باین احادیث تخصیص آیه کریمه نمیتوان کرد و اگر سلام کند مسلمان جوابش واجب است و نهی
از سلام بر اینجماعت ممکنست محمول بر کراهت باشد یا کراهت واقعی یا بمعنی اقل ثوابا چنانچه آخوند ملا احمد رحمه الله هر دو را
احتمال داده است و کراهت سلام در حمام وارد شده است که در صورتیست که لنگ نبسته باشند و بعضی از ائمه علیهم السلم
در حمام سلام کرده اند و مشهور آنست که سلام کردن بر کسی که نماز کند مکروه نیست و احادیث اختلاف دارد و دور نیست
که احادیث نهی محمول بر تقیه باشد و صاحب کنز العرفان گفته است که سلام نباید کرد بر کسی که نرد و شطرنج بازی کند
و کسی که غنا و خوانندگی کند و کسی که از روی لهو و لعب کبوتر بپراند و هر کس مشغول بمعصیتی باشد و در کلام غیر او ندیده ام
و دور نیست که اگر بقصد نهی از منکر ترک سلام کند خوب باشد و گفته است بعضی از شافعیه و حنفیه گفته اند که ساقط میشود
رد سلام هرگاه در خطبه باشد یا قرائت قرآن یا قضای حاجت یا در حمام و این ممنوع است زیرا که واجب ساقط نمیشود

بسبب اشتغال

بسبب اشتغال بمبتدعه و بنابر این اقوی نزد من آنست که مکروه است سلام بر نماز گذارنده زیرا که بسیار باشد که او را
مشغول گرداند از قیام بواجب اگر رد کند یا ترک واجب اگر رد نکند و هر دو قول و علت هر دو ضعیفند بازدهم در آداب
سلامت سنت است که سلام را بخطاب جمع بگوید چنانکه کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که سه کسند که بر ایشان بصیغه جماعت رد میباید کرد هر چند یکی باشد در وقتی که عطسه کند میگوید یرحمکم الله هر چند با او غیر
نباشد و مردی که بر مردی سلام کند بگوید السلام علیکم و مردی که دعا از برای مردی میکند عافاکم الله هر چند یکی باشد
زیرا که با او غیر او هست یعنی با او ملائکه کاتبان اعمال و غیر آنها هستند و او باید قصد همه بکند یا آنکه میباید سایر مؤمنان را
در قصد شریک کند و اول اظهر است و اشعاری دارد بآنکه باید سلام بر زن نیز بخطاب مذکر واقع شود اگر بصیغه
جمع باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی از اصحاب است و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که کسی که بگوید السلام علیکم
آن یک حسنه است و کسی که بگوید سلام علیکم و رحمة الله بیست حسنه است و کسی که بگوید سلام علیکم و رحمة الله و برکاته سی حسنه
است و باید زیاد نشود و از برای جواب گوینده زیاده بگذارد و در جواب نیز زیاده از قدر مقرر نگوید چنانچه کلینی بسند
صحیح از حضرت باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع گذشت بر جماعتی و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند علیک السلم
و رحمة الله و برکاته و مغفرته و رضوانه حضرت فرمود تجاوز مکنید از برای ما آنچه ملائکه گفتند بپدر ما ابراهیم آن گفتند
رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت و مستحب است سلام کند سواره بر پیاده و ایستاده بر نشسته و طایفه کم بر بیشتر و خورد سال
بر بزرگتر و اسپ سوار بر استر سوار و هر دو بر الاغ سوار و هر که داخل مجلس شود او باید سلام کند بر اهل مجلس و اگر هر یک
از اینها عکس کنند جایز است چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلعم سلام میکردند بر اطفال و ...
حق تعالی فرموده است فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة یعنی هرگاه داخل شوید در خانهها
پس سلام کنید بر انفس خود تحیتی از جانب خدا که از برای شما مقرر کرده است با برکت دنیا و آخرت و طیب و پاکیزه
و موجب طیب نفس شنونده بدانکه خلاف است در تفسیر این آیه کریمه اول مراد سلام بر اهل آن خانه است که گویا ایشان
بمنزله جانهای شما اند از باب لا تقتلوا انفسکم یعنی یکدیگر را مکشید و تحیة من عند الله اشاره بفضیلت سلام خواهد بود

یعنی بروش جاهلیت صباح الخیر ومساء الخیر وانعم صباحا وامثال اینها مگویید وسلام بکنید که آن تحیتی است که
خدا برای شما پسندیده است وموجب برکت وطیب قلوب است چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که اصحاب
حضرت رسول صلعم چون بنزد آنحضرت می آمدند میگفتند انعم صباحا وانعم مساء واین تحیت اهل جاهلیت بود پس
حق تعالی فرستاد واذا جاؤک حیوک بما لم یحیک به الله یعنی وهرگاه آیند بنزد تو تحیت میگویند ترا آنچه تحیت
نکرده است ترا بآن خدا پس حضرت فرمود بایشان که خدا بدل کرده است از برای ما به تحیتی که بهتر است از آن
وآن تحیت اهل بهشت است بگویید السلام علیکم دویم آنکه مراد سلام بر اهل وعیال خود است وابن بابویه در معانی
الاخبار از حضرت باقر ع روایت کرده است که مراد سلام مرد است بر اهل خانه در وقتی که داخل شود وایشان جواب
سلام او بگویند اینست سلام بر نفس شما ودر مجمع البیان همین مضمون از حضرت صادق ع روایت کرده است سیم آنکه
مراد سلام بر خود است در وقتی که کسی در خانه نباشد بآنکه بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وعلی بن ابراهیم
در تفسیر روایت کرده است در تفسیر این آیه که چون شخصی داخل خانه خود شود اگر کسی در آنخانه باشد سلام کند بر
ایشان واگر کسی نباشد بگوید السلام علینا من عند ربنا ودر بعضی از نسخ چنین است وبعضی گفته اند که اگر کسی را
نه بیند بگوید السلام علیکم ورحمة الله وقصد کند دو ملکرا که با او میباشند ودر خصال بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که هرگاه احدی از شما داخل منزل خود شود بر اهل خود سلام کند بگوید السلام علیکم واگر او را اهلی نباشد
بگوید السلام علینا من ربنا وهرگاه برادر مؤمن تو بگوید حیاک الله بالسلم بگو حیاک الله بالسلم واحلک دار المقام واز
حضرت رسول صلعم منقولست که هرگاه احدی از امت مرا ملاقات کنی سلام کن بر او تا عمر تو دراز شود وهرگاه
داخل خانه خود شوی سلام کن بر ایشان تا خیر خانه تو بسیار شود واز ابن عباس روایت کرده اند که مراد آنست که چون
داخل مسجد شوی بر اهل مسجد سلام کن ووجه سیم اظهر وجوه است ومؤید است باحادیث معتبره وتکلفی در اسلم بنفسکم نباید
کرد وبنابراین دور نیست که مراد از آیه این باشد که سلام کنید بر خود از جانب خدا بآنکه بگویید سلام بر ما باد از جانب پروردگار
ما چنانکه ظاهر روایت حضرت باقر ع است سیزدهم خلافی نیست میان علمای امامیه که هرگاه کسی در نماز باشد ودیگری

براو سلام

براو سلام کند واجب است بر او که تلفظ کند برد سلام وخلاف است در آنکه اگر نکند نماز او باطل است یا نه بعضی
گفته اند مطلقا مبطل است وبعضی گفته اند مطلقا مبطل نیست وبعضی گفته اند که اگر چیزی از اذکار را بعد از سلام وپیش از رد
بعمل آورد باطل میشود والا فلا وبعضی تفاصیل دیگر گفته اند ودر بحار ذکر کرده ام وحکم ببطلان مشکل است واحوط اعاده است
اگر جواب نگوید مطلقا وظاهرا فوریتی که در رد سلام معتبر است آنست که تعجیل کند بحیثیتی که او را تارک رد سلام نگویند
پس اگر سلام در اثنای کلمه یا کلامی واقع شود تمام کردن آن کلمه یا کلام منافات با فوریت ندارد چهاردهم مشهور میان علما
آنست که اگر سلام کسی بر آدمی در نماز بلفظ سلام علیکم واجب است که جواب بمثل آن باشد وجایز نیست جواب علیکم السلام
وابن ادریس گفته است بهر لفظی از الفاظ سلام که جواب بگوید خوبست ومتابعت مشهور احوط واولی است واگر کسی
علیکم علیک بگوید در حصول رد تردد است واگر سلام کننده علیکم السلام بگوید بعضی گفته اند جواب او واجب نیست مگر آنکه در
جواب قصد دعا کند واو مستحق دعا باشد وعلامه در این مسئله تردد کرده است واگر جایز باشد جواب آیا واجب است یا
مستحب است خلاف است ووجوب خالی از قوتی نیست وبر تقدیر وجوب آیا متعین است سلام علیکم یا جواب بمثل جایز است
اخبار صحیحه دلالت میکند بر آنکه جواب بمثل اولی است هر چند معارض نیز دارند وقول بتخییر خالی از قوتی نیست پانزدهم اگر
تحیات دیگر را بغیر سلام در غیر حال صلوة بگوید مانند شب بخیر است وصباح الخیر وانعم صباحا وامثال اینها خلافست که جواب
واجب است یا نه واحوط بلکه اظهر آنست جواب بگوید یا بمثل یا بعبارت نیکوتر یا بسلام نظر بعموم آیه وبعضی از اخبار واگر
سلام در جواب بگوید احوط آنست که تحیت گوینده جواب سلام بگوید وباین سبب بغیر سلام جواب گفتن بمقصد اشبه
کمتر است اگر چه متابعت در آن بیشتر است واگر این عبارت را کسی شخصی بگوید که در نماز باشد احتمال عظیم میشود خصوصا
اگر بفارسی بگوید یا بالحن بگوید مثل سام علیک وسرام علیک وامثال اینها وابن ادریس ومحقق گفته اند جایز نیست او را
جواب گفتن ومحقق رحمه الله گفته است اگر دعا کند برای او ومستحق دعا باشد وقصد دعا کند نه رد سلام منع نمیکنیم از آن
وعلامه رحمه الله گفته است اگر سلام کننده سلم علیک بگوید رد کند مثل آنرا ونگوید وعلیک السلام از برای آنکه عکس قرآن است
وحضرت صادق ع در جواب کسی که پرسید از مردی که بر او سلام میکند در نماز فرمود که سلام علیکم میگوید ونمیگوید وعلیکم السلام

ازبرای آنکه عمار بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز سلام کرد و حضرت چنین جواب فرمود پس علامه گفته است اگر سلام کند ترا او
بغیر سلام علیکم اگر نام تحیتی برده است جایز است رد بهمان لفظ و به سلام علیکم برای عموم آیه و اگر نام تحیتی نبود جایز است
در جواب او دعا کند از برای او اگر مستحق دعا باشد و بقصد دعا بکند نه رد سلام و در مختلف رد را واجب دانسته است
و مسئله در غایت اشکال است و جواز رد بقصد دعا خالی از قوتی نیست و اگر جواب بتحیت عربی و سلام صحیح بگوید بقصد
دعا بعید نیست که جایز باشد و احوط آنست که اگر چنین بلیه گرفتار شود اعاده نماز بکند خواه جواب بگوید و خواه نگوید
اگر بر کسی سلام کند در اثنای نماز مشهور آنست که جواب را می باید بلند بگوید که باو بشنواند اگر ممکن باشد و ظاهر کلام
محقق در معتبر آنست که شنوانیدن در نماز واجب نیست و ظاهر اما تند غیر نماز باید باو بشنواند یا اشاره بکند که او
بفهمد که جواب او گفته است و اخباری که دلالت بر عدم وجوب شنوانیدن میکند شاید محمول بر تقیه باشد چنانکه شهید رحمه الله
در ذکری گفته است زیرا که مشهور میان عامه آنست که جواب واجب نیست مطلقا و علامه در تذکره گفته است که اگر مقام ضرر باشد
و تقیه کند رد کند سلام را آهسته میان خود و نفس خود که ثواب رد را داشته باشد و از ضرر مخالفان نیز خلاص شده باشد
هفدهم اگر دیگری جواب سلام را بگوید و او در نماز باشد آیا واجب است که او نیز جواب بگوید یا سنت است یا جایز است
بعضی گفته اند سنت است زیرا که امر آیه مطلق است و بعضی گفته اند جایز نیست مگر بقصد دعا چنانچه گذشت و دور نیست ترک
احوط باشد و سخن را در این مسئله بسطی دادیم از برای آنکه در اکثر اوقات آدمی محتاج باحکام آن میشود و اکثر علما متعرض آنها نشده اند
و بنا بر احتمالی که بعضی از مفسران داده اند که آیه کریمه شامل هدیه بوده باشد اگر بعضی از احکام آن نیز مذکور شود مناسب است
بدانکه مشهور میان علما آنست که کسی که چیزی بکسی ببخشد عوض آنرا دادن واجب نیست و از شیخ طوسی رحمه الله نقل کرده اند
که مطلق هبه مقتضی عوض است و واجب است عوض آنرا بدهند و ابو الصلاح حلبی قایل شده است که هبه پست تر نسبت به بلند تر
مقتضی عوض است و میباید اقلا مثل آنرا عوض بدهند و تا عوض ندهد در آن تصرف جایز نیست و این قول بعید و نادرست و تفصیلش
آنست که کسی که چیزی می بخشد یا شرط عوض میکند یا شرط عدم عوض میکند یا مطلق میگذارد اگر شرط عدم عوض کرده باشد
عقد او از جانب واهب جایز خواهد بود و اختیار فسخ دارد و اگر شرط عوض کرده باشد باید آن شرط عمل کنند پس اگر تعیین عوض

کرده است

کرده است لازم میشود پس اگر قبول کند هبه آنچه شرط شده است داد و واهب قبول کرد عوض را خلاف است و اظهر آنست
که لازم نیست و میتواند قبول نکند و فسخ کند هر چند متهب عوض را دهد و اگر شرط عوض مطلق کرده باشند و تعیین نکرده باشند
اگر برضای یکدیگر بر مبلغی اتفاق کنند لازم میشود و اگر اتفاق نکنند ظاهر اشهر آنست که بر متهب لازم باشد مثل آنچه بخشیده
یا قیمت آنرا اگر اراده لزوم هبه داشته باشند و آیا قیمت موهوب در وقت قبض موهوب اعتبار دارد یا قیمت
آن در وقت دادن عوض خلافست و ایضا خلاف است که بر متهب واجب است وفای بشرط یا مخیر است در آن و در
رد عین و فروع این مسئله بسیار است و مشهور میان علما آنست که حرام است رو بقبله و پشت بقبله کردن در حال بول
و غایط و بعضی مکروه میدانند و اینها حرام است جنب و حایض را مس کتابت قرآن و اگر مس اسماء خدا و انبیا و
ائمه علیهم السلام را نیز حرام دانسته اند و حرام است ایشان را خواندن چهار سوره که سجده واجب دارند و ابعاض آنها
و حرام است داخل شدن ایشان در مسجد الحرام و مسجد رسول مطلقا و لبث کردن در سایر مساجد و گذاشتن چیزی
در آنها و احوط آنست که با جنابت و حیض داخل مشاهد مشرفه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم نشوند و در مس کتابت قرآن
برای محدث خلاف است و احوط آنست که مس کتابت قرآن و اسمای شریفه نکنند و غلام و کنیز و زوجه را بدون
جرمی و خیانتی زدن و آزار کردن جایز نیست و تادیب ایشان زیاده از قدر ضرورت و حاجت جایز نیست و بعضی
گفته اند حرام است تادیب کودک و غلام و کنیز زیاده از ده تازیانه و اکثر مکروه دانسته اند و در روایتی وارد شده است
که حد تادیب اطفال پنج تازیانه یا شش تازیانه و در روایات دیگر در تادیب اطفال سه مرتبه وارد شده است و در حدیث
صحیح وارد شده است که هر که بزند مملوک را بمقدار حد بغیر آنکه موجب حد از او صادر شده باشد زننده را کفاره نیست
بغیر آزاد کردن آن مملوک و ظاهر کلام شیخ طوسی رحمه الله آنست که آنرا واجب میداند و در حدیث صحیح وارد شده است
که محرم غلام خود را تادیب میتواند کرد تا ده تازیانه و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است قبول میتواند کرد قول کودک را در
هدیه و در رخصت دخول خانه و از جمله محرمات صید حرم است که بر محل و محرم هر دو حرام است و صید صحرا مطلقا بر محرم حرام است
و هر نجسی حرام است خواه بالاصاله نجس باشد یا بملاقات نجسی نجس شده باشد و هر معجونی و مرکبی که حرامی در آن داخل کرده

باشند حرام است و فریادرسی مظلومان و رفع ظلم ظالمان کردن از ایشان با قدرت واجب است و اگر قادر
بر یاری نباشد بعضی گفته اند حاضر بودن در آن موضع حرام است و جایز نیست خواب دروغ نقل کردن و گوش دادن
بسخن جمعی که راضی بشنیدن آن نباشند و در بعضی از روایات وارد شده است که زنی که در موضعی نشسته باشد
و گرم شده باشد تا سرد نشود مرد در آنجا نشیند و اکثر حمل بر کراهت کرده اند و ابو الصلاح حلبی رحمه الله در کافی گفته
است که از جمله محرمات شمرده است جمیع اقوال قبیحه را مانند امر به قبیح و نهی از حسن و مشاهده منکرات از برای غیر انکار
و مدح کسی که مستحق مذمت باشد و مذمت کسی که مستحق مدح باشد خواه بنظم و خواه بنثر و عمل آلات لهو و آلات
قمار و ساختن بت و چلیپا و شرابهای حرام و آلات آنها و ترکیب کردن دواهای محرم و سموم قاتله و نگاه داشتن
درندگان و سایر موذیات و خصی کردن حیوانات و ذبح کردن حیواناتی که در شرع ذبح آن وارد نشده است و آزار
دادن آنها بر وجهی که در شرع وارد نشده است و تعدی کردن از اشغالی که شارع از آنها مباح کرده است و ساختن زینت
زنان از برای مردان و نقش کردن روی زنان و بطلا زینت کردن مساجد و مصاحف و ساختن معابد یهود و نصاری
و آتشکده و غیر آنها از معابد اهل ضلال و کمان گلوله انداختن و جمع کردن میان اهل فسق از برای فجور و اعانت کردن
فاعلان قبایح و ظالمان و متغلبان بر بلاد بغیر حق خواه یاری بکردار یا بگفتار یا برای تدبیر و جمع کردن و کوشش نمودن بتهیها
که قدح در اولاد اهل ایمان میکنند بدون آنکه جواب گویند و تفحص آنها کنند و سعی کردن در چیزی از قبایح عقلیه و نقلیه و حاضر بودن
در مجالس لهو و محرمات و فتوی دادن بباطل یا بچیزی که حاکم و مفتی علم آن نداشته باشند و یاد گرفتن و یاد دادن اعمال محرم
و اراده امور قبیحه و کراهت داشتن از امور واجبه و آنچه حرمتش ثابت شد قیمت آن و مزد عمل آن و مزد یاد گرفتن
و یاد دادن آن و حفظ کردن آن و جاری کردن آن و یاری بر آن بقول یا بفعل یا برأی و عوض گرفتن از آن همه
حرام است و همچنین حرام است اجرت گرفتن بر تعلیم معارف و شرایع و کیفیت عبادات و فتوی دادن بآنها و جاری
کردن احکام و تلقین قرآن و عقد جمعه و جماعت و اذان و اقامه و غسل دادن مرده‌ها و تجهیز ایشان و بر داشتن ایشان و نماز
کردن بر ایشان و دفن ایشان اجرت بر اینها همه حرام است و همچنین اجرت بر جهاد کفار و بر امر معروف و نهی از منکر و

سایر عبادات و اجرت بر یاری کردن بر اینها همه حرام است و حرام است لواطه پسران و در بر گرفتن ایشان
و بوسیدن ایشان و با ایشان خوابیدن در یک لحاف و وطی جمیع بهایم و طلب منی کردن بدست حرام است
و زنا و مقدمات آن از دیدن و در بر گرفتن و بوسیدن و سخن گفتن و خلوت کردن و در پهلو خوابیدن و حرام
است وطی حایض و نفسا تا پاک شوند و وطی مستحاضه تا خود را بشوید و زنیرا که ظهار کرده باشد تا کفاره دهد
و زنیرا که عقد کرده باشد بعد از زنا تا استبرای آن بکند و محرم تا محل شود و وطی کردن زن محرم یا او محل شود
و وطی کردن زن روزه دار تا افطار کند و زن روزه دار تا افطار کند و کنیزی که خریده باشد تا بیک حیض او را استبرا کند و کنیز
حامله تا وضع حمل او بشود و زنی که لعان کرده باشد همیشه بر او حرام است و همچنین زنیرا که فحش گفته باشد و آن زن
کر یا گنگ باشد و بعد از آن محرمات نسب و رضاع و مصاهره را ذکر کرده است با بعضی از مکروهات و چون اکثر را
سابق بر این ذکر کرده بودیم ایراد ننمودیم و آنچه در این ابواب ذکر کرده است بعضی موافق مشهور است و بعضی
مخالف و چون او زیاده از دیگران در این باب استقصا کرده است و عمل بقول او غالبا باحتیاط اقرب است کلام
او را در این مقام ایراد نمودیم و آنچه در باب محرمات ایراد نمودیم قلیلی است از کثیر و جهت آن این است که اکثر تکالیف
حق تعالی در هر جا و در هر باب بسیار است و استقصای آنها در مجلدات بسیار میسر میشود مثلا در صلوة با آنکه
استقصا نکرده اند هزار واجب ذکر کرده اند ترک هر واجبی حرام است و اگر موجب بطلان صلوة باشد کبیره است
و قریب سه هزار مسئله از مندوبات و احکام صلوة تقریبا ایراد نموده اند یا شرایط و مقدمات آن و هر واجبی را
در محل خود بجا آوردن واجب است و ترک آن حرام است و هر مستحبی را اگر انکار استحباب آن کند یا آنرا بعنوان
وجوب بعمل آورد بدعت و حرام است و همچنین صوم و زکوة و اعتکاف و حج و جهاد چندین هزار حکم با اینها متعلق است
که اخلال بآنها یا انکار آنها حرام است و همچنین تکالیفی که آدمی را در احوال مختلفه لازم میشود مثل آنکه چون داخل خانه
شود در معاشرت با اهل خانه تکالیف بسیار او را عارض میشود از نفقه و کسوه دادن پدر و مادر و حفظ حرمت ایشان
و با ایشان بلند حرف نزدن و اف بر روی ایشان نگفتن و اگر دشنام دهند و ترک تشدید کردن و معارضه نمودن و امثال

اینها و با فرزندان از نفقه و کسوه دادن و ضرر بایشان نرسانیدن بعبث و باعث عقوق ایشان نشدن
و تربیت ایشان کردن و تمرین نمودن بر فعل واجبات و ترک محرمات و تعلیم احکام و آداب نمودن و احکام رضاع
و حضانت و سایر امور متعلقه بایشان بسیار است و با زوجه از نفقه و کسوه دادن و خدمات شاقه نفرمودن
و با کج خلقی ایشان ساختن و بعبث اذیت بایشان نرسانیدن و نزد ایشان خوابیدن در هر چهار شب یک شب و
هر چهار ماه یکبار جماع کردن و سایر حقوق که بتفصیل در اخبار مذکور است و اگر متعدد باشند عدل در قسمت و
سایر امور نمودن و با غلام و کنیز مدارا کردن و تکالیف شاقه بایشان ننمودن و ایشان را گرسنه و برهنه نگذاشتن و امثال
اینها و همچنین رعایت حقوق سایر خدمه و ملازمان و حق همسایگان را رعایت کردن و گرسنه ایشان را سیر کردن و
منع ماعون از ایشان نکردن مانند قرض نان و خمیر مایه و نمک و امثال این ضروریات را از ایشان دریغ نداشتن
و ظروف و فروش در وقت حاجت بایشان دادن اگر اینها داخل ماعون نیست و حق تعالی میفرماید که وای و ویل
از برای نمازگذارندگانیست که از نماز خود غافلند آنها که در عبادت ریا میکنند و منع میکنند ماعون را و از حضرت
صادق منقولست که ماعون قرضی است که میدهی و معروفی است که میکنی و متاع خانه خود را که عاریه
میدهی و از جمله ماعون است زکوة راوی گفت ما همسایه‌ها داریم که هر گاه عاریه میدهیم متاع را بایشان می‌شکنند و
فاسد میکنند آیا بر ما باکی هست که ندهیم بایشان حضرت فرمود هر گاه چنین باشد باکی نیست که ندهی و از جمله
حیوانات که در خانه نگاه میدارند واجبست کاه و آب بآنها دادن و زیاده از طاقتشان بار نکنند و بعبث
نزنند و روایتی وارد شده است که حق تعالی زنی را عذاب کرد در باب گربه که آنرا حبس کرده بود تا از گرسنگی و تشنگی
مرد و حقوق خانه و اهل خانه بسیار است که اکثر واجبست ببعضی اکتفا کردیم و چون از خانه بیرون رود در معاشرت
دوست و دشمن و کافر و مسلمان و آشنا و بیگانه و مجالس و راه رفتن و غیر ذلک حقوق بسیار است که احادیث آنها
در کتاب عشرت مذکور است از حقوق رحم و مصاحبان و اصدقا و برادران ایمانی و حق مسلم بر مسلم و آداب سلوک با
اهل ذمه و ترک حسد و تکبر و عداوت و کینه مسلمانان و سخن چینی میان ایشان و تجسس کردن عیوب ایشان و فاش کردن

آنها

آنها و تهمت زدن و افترا بستن بر ایشان و گمان بد بردن بایشان و تعصب کشیدن اهل شهر و محله و قبیله بغیر
حق و تجبر و خیلا در پوشش و رفتار و گفتار و دل شکستن و سفاهت و بیخردی کردن و دشنام دادن و
فحش گفتن و بی سبب شرعی کسی را زدن و کج خلقی کردن و بغی و ظلم و افتخار بباطل و گمراه کردن مردم و فتوی
دادن بغیر علم و اعانت ظالمان و موافقت ایشان در ظلم و راضی بودن بفعل ایشان و علانیه مرتکب محارم شدن
و امثال اینها که بر هر یک تهدیدات و عقوبات عظیمه وارد شده است و وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و حب فی الله
و بغض فی الله و غضب کردن از برای خدا و مداهنه نکردن در دین خدا و امر کردن اهل و اولاد خود بفعل طاعات و ترک
معاصی و کیفیت سلوک با اهل ذمه از کفار و رعایت امان ایشان نکردن و عهد و امان شکستن و تقیه از مخالفان
و از سلاطین جور و حکام و امرای ظلمه کردن و خود را بمهلکه نینداختن تا بخون نرسد و در کشتن تقیه نباشد و در بریدن
اعضا و کور کردن و امثال اینها اگر داند که اگر نکند کشته خواهد شد و یا بفعل آن شخص کشته نمیشود خلاف است و گواهی
ناحق از برای تقیه میتوان داد اگر باعث قتل کسی نشود و قسم دروغ از برای دفع ضرر ظالم از خود و از مؤمن دیگر جایز
است و در هر دو تا ممکن باشد باید توریه کند مثل آنکه مال مؤمنی نزد مؤمنی باشد و ظالمی خواهد غصب کند او سوگند یاد
کند که مال او نزد من نیست و قصد کند که مالی که بتو باید داد نزد من نیست و تقیه در گفتن کلمه کفر نیز جایز است چنانکه
عمار رض کرد و حق تعالی عذر او را در قرآن مجید فرستاد و همچنین در سب حضرت رسول و ائمه هم جایز است و از بعضی
از اخبار ظاهر میشود که تقیه در بیزاری از ایشان نمیباشد و از بعضی ظاهر میشود که میباشد و مقتضای جمع بین الاخبار
آنست که مخیر باشد میان آنکه تقیه نکند در زبان گفتن ایشان و کشتن را بر خود بگذارد چنانکه پدر عمار کرد یا تقیه
بکند چنانکه عمار کرد و استغفار باید کرد بحق تعالی که آدمی را چنین بلیه مبتلا نکرده اند و در بعضی از روایات وارد
شده است که تقیه در آشامیدن شراب و سایر مسکرات نمیباشد و در مسح بر روی موزه و ترک حج تمتع نمیباشد
و مشهور جواز است در همه و احادیث را تاویلات کرده اند و اگر دو منحصر باشد در حرام اکثر علما تجویز کرده اند
و احادیث بسیار بر عدم جواز وارد شده است خصوص در شراب و مسئله در غایت اشکال است و دروغی که در آن

مصلحت عظیمی باشد جایز است با توریه اگر ممکن باشد و اگر مصلحت سهلی باشد مثل آنکه شغلی دارد و جمعی می آیند
و او را باز میدارند میگوید بگویید در خانه نیست و موضع مخصوص افقد کند خالی از اشکال نیست و اگر مصلحت شرعی باشد
جایز است و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که هر دروغی که هست از آن سؤال میکنند در قیامت مگر سه
دروغ شخصی که در جنگ سخنی بگوید که مراد او معنی دیگر باشد و خصم معنی دیگر توهم کند یا شخصی که خواهد اصلاح
میان دو کس بکند و بهر یک غیر آنچه دیگری گفته است بگوید و کسی که وعده با اهل خود بکند و وفا بآن نکند و همچنین
که دروغ از برای اصلاح خوبست راستی که متضمن فساد میان مؤمنان باشد جایز نیست گفتن و در خلف وعده
مشهور میان علما آنست که مکروه است مگر شرطی که در ضمن عقد لازمی شده باشد و آیات و اخبار دلالت میکند بر عدم
جواز مگر آنکه بعد از وعده ان شاء الله گفته باشد یا وفای بآن متضمن مفسده بوده باشد و تفصیل این احکام را در شرح اصول
کافی و در بحار الانوار ایراد نموده ام و از جمله امور واجبه بیزاری از اهل بدعت است خواه اگر صوفیه و باید که از ایشان دوری
کنند و تعظیم ایشان ننمایند و با ایشان همنشینی نکنند و استقصای واجبات و مناهی در این رساله ممکن نیست پس معلوم
شد که در هر حالی از احوال تکالیف بسیار بر آدمی است در گفتار و کردار خواه در خانه و خواه در بیرون و در معاشرت
هر طایفه و صنفی از خلق از زن و فرزند و ممالیک و کافر و مسلمان و صالح و فاسق و ظالم و چنین نیست که مردم گمان
کرده اند که واجبات منحصر در نماز و روزه و حج و زکوة است و محرمات منحصر در زنا و اغلام و شرابست و امثال اینها
پس آدمی باید همیشه متیقظ و آگاه باشد و متوجه احوال خود باشد و در هر فعلی و قولی تفکر کند و تا داند موافق
رضای الهی است بعمل نیاورد و اگر بغفلت از او خطایی صادر شود متوجه تدارک و تلافی آن بشود و توبه و انابه و استغفار
بکند و این یک شعبه از تکالیف الهی بود که اشاره ببعضی از آنها شد و در خصوص طریق معاشرت اصناف خلق بود و جمیع
ابواب معاملات و ایقاعات همه داخل تکالیف الهی اند یا واجب یا حرام یا سنت یا مکروه یا مباح و وجوب علم و عمل
بهمه اینها متعلق است و هر یک را آن نحوی که هست باید بداند و بآن عمل نماید لهذا حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر یا
ایگروه تجار اول مسئله بیاموزید و بعد از آن متوجه تجارت شوید بدرستی که تاجر فاجر است و فاجر در جهنم است مگر

کسی که

کسی که بحق عمل کند و بحق بدهد و بحق بگیرد زیرا که بیع و شری انواع دارند بعضی حلال اند و بعضی مکروه و بعضی مباح و بعضی
مندوب و احکام اینها متعلق بهر یک از اینها هست کسی که حلال آنها را حرام داند و حرام آنها را حلال داند معاقبست
و اگر محرمات آنها را انجام داد اند مرتکب شود و تقصیر کرده باشد معاقبست و مشغول الذمه حق مردم است اگر بحسب
اجاره و قرض و رهن و صلح و ودیعه و عاریه و مضاربه و امثال اینها در همه حلال و حرام و احکام بسیار میباشد و همچنین در
نکاح و طلاق و رضاع و لعان و ظهار و ایلاء که متعلق بفروج اند و تکالیف عظیمه الهی متعلق است باینها بمخالفت
اینها در زنا و مقدمات آن مرافقه و ایضا احکام ممالیک و عتق و تدبیر و مکاتبه و احکام صید و ذبایح و حلال و حرام
خوردن و آشامیدن که در هر حال آدمی را ضرور میشود و احکام مواریث که اموال میت را حق تعالی بعدالت
در میان ورثه قسمت کرده است و واجبست عمل بآن احکام و کسی که مخالفت کند معصیت الهی کرده است و حقوق
مردم را بغیر حق متصرف شده است و بدعت در دین خدا کرده است چنانکه عمر علیه اللعنه از روی ضلالت و معانده حق
عول و تعصیب و سایر بدع را تا روز قیامت در میان مردم گذاشت و احکام وصایا و سبق و رمایه و قصاص و دیات
و حدود و تعزیرات همه از جمله تکالیف اند بسط ظاهر شد که جمیع ابواب فقه و کتب حدیث در بیان حلال و حرام
خداوند علام است و تکالیف الهی نهایت ندارد و در این رساله ها احصای آنها نمیتوان کرد و غرض از این مقام
اشاره و تنبیهی بود بر بعضی از آنها تا بیدار شوند طالبان حق که اطاعت پروردگار عالمیان آسان نیست و راه بندگی خدا
خطیر است و سلوک سبیل نجات دشوار است و بغیر استعانت بجناب مقدس الهی میسر نمیشود و پیوسته آدمی
بتوبه و انابه محتاج است و مغرور باعمال ناقصه خود نباید شد حق تعالی میفرماید آنها که متقی و پرهیزکار اند هرگاه
خیالی از خیالات شیطانی ایشان را عارض شود متذکر و خبردار میشوند پس ایشان مبصر و بینا میگردند و این احکام
نسبت باوصیا و انبیاء علیهم السلام اکد و اشد است که باید همه را بخلق تعلیم نمایند و همه را در میان ایشان جاری گردانند
و هر که مخالفت نماید بحدود و تعزیرات تأدیب کنند و بعد از غیبت ایشان اکثر این احکام متعلق بعلما و راویان
اخبار که حافظان دین مبین و نایبان ائمه طاهرین علیهم السلام اند و بر همه خلق اعانت ایشان در اجرای احکام الهی لازم

بسوی ایشان و قبول حکم ایشان واجبست چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است که کسی که ردّ حکم ایشان کند حکم ما را ردّ کرده است و هر که حکم ما را رد کند حکم خدا را رد کرده است و آن در مرتبهٔ شرک بخداست

در بیان وجوب توبه است و شرایط آن و کناهانی که از آنها توبه باید کرد و وجوب قبول توبه و در آن چند مطلب است اول در بیان وجوب توبه است و کناهانی که از آنها توبه باید کرد بدانکه خلافی نیست در وجوب توبه از کناه فی الجمله و خلافست که آیا از جمیع کناهان توبه واجبست یا از کناهی که مکفّر نشده باشد زیرا که دانستی که با اجتناب از کبایر صغایر مکفّره است آیا با وجود مکفّر بودن توبه از آنها واجبست یا نه اکثر را اعتقاد آنست که واجب نیست و این قول اقوی است اما احوط و اولی آنست که آدمی همیشه از کناهان خود در مقام انابه و استغفار باشد و نظر کند باحوال مقربان درکاه الهی که برای مکروهی و ترک اولایی سالها تضرع و استغاثه و توبه و انابه میکرده اند تا توبهٔ ایشان مقبول میشده است و ایضا اثر کناه نه محض عقوبت آخرتست بلکه کناه دل آدمی را سیاه میکند و از شناخت قرب حق تعالی دور میکرداند و از استحقاق الطاف خاصهٔ الهی محروم میکرداند و سلب توفیق طاعات از انکس میکند و باعث استیلای شیطان و جرأت بر کبایر میکردد و ایضا سهل شمردن کناه موجب اصرار میکردد و اصرار بر صغیره کبیره است و بسا باشد که باعث نزول بلاهای دنیوی کردد چنانکه حق تعالی فرموده است که هر مصیبتی که بشما میرسد از کردهای شماست و خدا از بسیاری عفو میکند و حضرت صادق ع فرمود که بترسید از کناهانی که حقیر میشمارید بدرستی که آنها آمرزیده نمیشود پرسیدند که آنها کدامست فرمود که آنست که آدمی کناهی میکند و میکوید خوشا حال من اکر غیر این کناه نداشته باشم و از حضرت باقر ع منقولست که اصرار بر کناه آنست که کناهی بکند و استغفار و توبه از آن نکند و از حضرت صادق ع منقولست که هیچ چیز دل را فاسد نمیکرداند مثل کناه بدرستی که کسی که مرتکب شود کناهی را پیوسته در دل او اثر میکند تا دل او را سرنکون میسازد که حق در آن قرار نکیرد و روی آن از خدا بر کردد و متوجه دنیای فانی کردد و ایضا فرمود که هیچ رکی نمی جهد و پایی بسنک نمی آید و سری بدرد نمی آید و بیماری عارض نمیشود مکر بسبب کناهی که آدمی میکند و آنچه خدا عفو میکند بیشترست و ایضا فرمود که کناه آدمی را از روزی محروم میکند و فرمود که آدمی کناهی میکند و بسبب آن از نماز شب محروم میشود و فرمود که هیچ نعمتی

خدا بکسی

خدا بکسی نمیدهد که از او سلب کند مکر بکناهی که او بکند و از حضرت باقر ع منقولست که هر بندهٔ مؤمنی در دل او نکتهٔ سفیدی و نوری از ایمان در دل او هست چون کناهی میکند نکتهٔ سیاهی در آن سفیدی بهم میرسد اکر توبه کرد محو میشود و اکر زیاده کرد زیاد میشود تا آنکه تمام آن سفیدی را میکیرد و آنرا می پوشاند باینجا که رسید صاحبش هرکز بخیر و خوبی بر نمیکردد و ایضا خلاف است در آنکه کناهی که از آن توبه کرده است آیا باز توبه از آن واجبست یا نه خواجه نصیر و علامه ره قایل شده اند که توبه همیشه واجبست زیرا که ندامت بر فعل قبیح و ترک عزم بر فعل قبیح همیشه واجب است و این سخن محل نظر است زیرا که آیات و اخبار دلالت میکند بر آنکه بتوبهٔ اول عقاب از او ساقط میشود و اینکه باید این ندامت و عزم همیشه مستمر باشد معلوم نیست و آنکه عزم بر کناه قبیح است اکر کناه باشد باحتمال ورود معفوست چنانکه بعد از این ان شاء الله مذکور خواهد شد و ترک ندامت نیز دور نیست که از این باب باشد زیرا که اینها از یکدیکر منفک نمیشوند و بر تقدیری که عقابی بر آن مترتب شود دیکر توبه خواهد بود و معنای حال در اینکه استحقاق عذاب بر اصل معصیت بر نمیکردد شکی نیست و ایشان نیز معلوم نیست باین قایل باشند دویم خلافست میان متکلمین که آیا توبه از بعض صحیح است که از بعضی کناهان توبه کند دون بعضی یا آنکه می باید از همه کناهان توبه کند و توبه از بعضی دون بعضی صحیح نیست خواجه نصیر ره و بعضی از علما اختیار قول اخیر کرده اند و علامه حلی ره و جمعی اختیار قول اول کرده اند و توبه از بعض را صحیح دانسته اند و حق همین است و اکر نه لازم می آید که کافری که از کفر توبه کند و مسلمان شود و از دروغ کفتن توبه نکند توبه اش مقبول نباشد و مخلّد در جهنم باشد و ایضا خلاف کرده اند در صحت توبه موقوف بر آنکه توبه کند که بیکسال کناهی را نکند و حق اینست که صحیح نیست زیرا که شرطست در توبه که عزم کند که هرکز آنکناه را نکند و ایضا خلافست که آیا توبه از کناهان فی الجمله صحیح است یا می باید بتفصیل کناهانرا بشمارد و توبه کند و حق آنست که مجمل کافیست خصوصا وقتی که بتفصیل بخاطر نداشته باشد سیم در معنی توبه است و شرایط آن بعضی کفته اند توبه پشیمانی از کناهست از آنجهت که کناه است پس اکر پشیمان شود از شراب خوردن از آنجهت که ضرر ببدن میرساند توبه نیست و باید که در حالی ترک کند و اکر شرط کرده اند عزم بر عدم ارتکاب آنرا در آینده که هرکز مرتکب آن نشود و بعضی کفته اند این عزم لازم ندامت و پشیمانی واقعی است ولهذا در احادیث

بسیار وارد شده است که کافیست ندم و پشیمانی از برای توبه و بعضی از محققین گفته‌اند که توبه حاصل نمیشود مگر
بسه چیز اول دانستن ضرر گناهان و آنکه آنها حجابند میان بنده و محبوب او و زهرهای کشنده است از برای
کسی که مباشر آنها میگردد پس گاه این دانست و یقین بهم رسانید حالت دیگر او را عارض میشود که
متألم میشود از آنکه محبوب او از او فوت شده است و تأسف میخورد از کردن گناهان و این تألم و تأسف را
ندامت و پشیمانی میگویند و از این حالت حالت دیگر بهم میرسد که قصد میکند سه چیز را یکی متعلق است بحال
که ترک میکند گناهی را که مرتکب آن بود و دویم متعلق است بآینده که تا آخر عمر عود بآن گناه نکند و سیم متعلق
دارد بگذشته که تلافی کند آنچه را تلافی توان کرد که قضا کند عباداتی را که از او فوت شده است و از مظالم مردم
بیرون آید پس این سه امر که معرفت ضرر گناه است و پشیمانی از آن و قصد کردن این امور بترتیب حاصل میشوند
و گاه هست که بر مجموع اینها اسم توبه را اطلاق میکنند و معرفت را مقدمهٔ آن میدانند و آن قصد را ثمرهٔ
آن میدانند که بر آن مترتب میشود و گاه هست بر مجموع ندامت و عزم توبه را اطلاق میکنند و چون توبه نیز
عبادتیست شرایط عبادات در آن معتبر است و عمدهٔ شرایط عبادات اخلاص است پس باید توبه از برای خدا
باشد و مشوب بریا نباشد و چون بعضی از علما طمع بهشت و خلاص از جهنم را منافی اخلاص میدانند در اینجا
گفته‌اند اگر غرض از توبه تحصیل بهشت یا نجات از جهنم باشد صحیح نیست و دلایل بر بطلان این مذهب بسیار است
و کسی که معنی نیت را فهمیده است میداند که اعلای درجات نیت نسبت باکثر خلق اینست که یکی از این دو معنی
منظور ایشان باشد بلکه نسبت بعامهٔ خلق نیت را از این دو معنی خالی کردن تکلیف ما لا یطاق است و در کافی
دو روایت معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که شراب را از برای غیر خدا ترک کند حق تعالی از شراب
سر بمهر بهشت بکام او برساند و ممکن است این تفضلی باشد از حق تعالی در خصوص ترک شراب هر چند توبه حقیقی نباشد
چهارم بیان انواع گناهانیست که از آنها توبه میکنند اکثر متکلمین و فقهای امامیه گفته‌اند که گناه اگر مستتبع امر دیگر نباشد
که اتیان آن باید عود مثل پوشیدن حریر از برای توبهٔ از آن همین بس است که پشیمان شود از آن و عزم کند بر آنکه

بعد از توبه

بعد از توبه عود بآن نکند و اگر مستتبع امر دیگر باشد از حقوق خدا یا حقوق مردم مالی یا غیر مالی واجبست
با توبه که اتیان بآن بکند و یا باشد که مخیر باشد میان آنکه اتیان بآن امر بکند و میان آنکه اکتفا بتوبه از آن گناه
پس حقوق مالیهٔ خدا مانند بنده آزاد کردن در کفاره واجبست با قدرت بر آن که اتیان بآن بکند و حقوق
غیر مالیهٔ خدا یا حد است یا غیر حد اگر حد است مخیر است میان آنکه اقرار بآن گناه بکند نزد امام ع یا نایب او
که حد خدا بر او اقامت کند و میان آنکه اکتفا کند بتوبه و اظهار آن گناه نکند پس اگر نزد حاکم شرع ثابت
نشود حدی بر او نخواهد بود و بتوبه دفع گناه از او میشود آیا با اقامت حد اگر توبه نکند گناه از او ساقط میشود
یا نه محل اشکالست و ظاهر اکثر احادیث آنست که بحد گناه از او ساقط میشود و حق از آن کریمتر است که در دنیا
و آخرت هر دو او را عقاب کند چنانکه بسند حسن منقولست از حمران که گفت از حضرت باقر ع پرسیدم از
شخصی که او را سنگسار کنند آیا در آخرت معاقب خواهد بود حضرت فرمود خدا کریمتر است از این و از حضرت
امیر المؤمنین ع منقولست که گناه سه قسم است گناهی که آمرزیده است و گناهی که آمرزیده نیست و گناهی که امید
برای صاحبش داریم و خوف بر او داریم گناه آمرزیده گناه بنده ایست که خدا او را در دنیا بر گناهش عقاب کرده باشد
خدا از آن حلیم‌تر و کریم‌تر است که دو بار او را عقاب کند و گناهی که آمرزیده نمیشود مظلمهٔ بندگان است خدا در
قیامت بعزت و جلال خود قسم یاد میکند که ظلم ظالمی از من نمیگذرد و گناه سیم گناهی است که خدا بر خلق پوشیده
است و توبه روزی او کرده است و از گناه خود میترسد و امید از پروردگار خود دارد ما نیز از برای او امید رحمت
داریم و از عقاب او می‌ترسیم گویا خوف باعتبار احتمال اخلال بشرایط توبه است و اگر حق خدا غیر حد
باشد مثل قضای نمازهای که قضا باید کرد و مثل دادن زکوة و قضای روزه و کفاره و نمازی که قضا ندارد مانند نماز
عید از برای آن توبه کافی است و اما حق الناس اگر مال باشد واجبست که ذمهٔ خود را بری گرداند از آن بقدر
امکان و اگر صاحب حق بمیرد و ورثهٔ او در هر طبقه قایم مقام اویند پس اگر آن شخص خود یا وارث او یا یکی از آنها که از
جانب او تبرع کند حق را برساند بصاحب حق یا بوارث وارث او بری الذمه میشود و اگر آنها را حلال کردند

وبر ذمت او مانده تا روز قیامت خلاف است که در قیامت طلب کننده او که خواهد بود اکثر گفته اند صاحب
اول طلب خواهد کرد چنانکه روایت صحیحی از حضرت صادق ع در این باب وارد شده است و بعضی گفته اند آخر وارثها
طالب آن حق خواهد بود اگرچه با امام ع منتهی شود و بعضی گفته اند حق خدا خواهد بود و اگر او و وارث او را نیابد باید
که عازم باشد هر گاه صاحب حق یا وارث او را بیابد برساند و اگر مأیوس شود تصدق کند و اگر صاحبش برسد
و بتصدق راضی نباشد باز باو بدهد و اگر حق غیر مالی باشد اگر گمراه کرده باشد باید که ارشاد حق بکند و او را از آن
اعتقاد باطل برگرداند اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد بعضی از روایات وارد شده است که تا همه آنها را که بدعت او
گمراه شده اند برنگرداند توبه او مقبول نیست و اگر حمل بر توبه کامل کرده اند و اگر قصاص باشد واجب است که تسلیم نفس
خود باولیای مقتول بکند مثل آنکه بگوید به پسر مقتول که من پدر تو را کشته ام اگر میخواهی مرا بکش و اگر میخواهی دیت بگیر و اگر
میخواهی عفو کن و همچنین اگر عضوی از کسی را بریده باشد نزد او یا وارث او برود و اعلام کند و تمکین قصاص یا دیت
بکند و اگر حد باشد مثل فحش اگر آن شخص که فحش باو گفته است عالم باشد که این فعل از او صادر شده است باز باید که تمکین
بکند که یا حد بزند یا عفو کند و اگر نداند خلاف است که آیا او را اعلام باید کرد یا نه بعضی گفته اند حقی است از شخص و ساقط
نمیگردد مگر آنکه او ساقط کند و خواجه نصیر و علامه ره و اکثر علما قایل شده اند که اعلام نباید کرد زیرا که باعث تجدید
اذیت او است و موجب عداوت و کینه میشود و اگر مجملا ابراء ذمه از او تواند طلبید بطلبد و همچنین اگر زنا کرده باشد
والعیاذ بالله با زوجه کسی آن نیز چون حق الناس در آن هست این حکم دارد و اگر غیبت کسی کرده باشد آن نیز
چنین است و کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است که از رسول خدا ص پرسیدند که کفاره غیبت چیست فرمود
آنست که استغفار کنی برای آنکه غیبت او کرده هر وقت که او را یاد کنی و حمل کرده اند این را بر آنکه غیبت باو
نرسیده باشد و خواجه نصیر ره در تجرید گفته است واجب است که عذر بخواهد از آنکه غیبت او کرده است اگر باو رسیده
باشد و علامه ره در شرح تجرید گفته است که اگر غیبت باآن شخص رسیده است باید که عذر از او بطلبد زیرا که ضرر غم را باو
رسانیده است باید تدارک کند و اگر باو نرسیده است لازم نیست حلیت از او بطلبد زیرا که الم باو نرسانیده

است و در هر دو قسم واجب است که پشیمان شود از برای خدا و عزم کند بر آنکه هرگز عود بآن فعل نکند و در
مصباح الشریعه از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر غیبت بغیبت کرده شده رسیده است علاجی نیست
بغیر آنکه از او حلیت بطلبی و اگر باو نرسیده است طلب آمرزش کن از خدا از برای او و شیخ زین الدین ره
گفته است که در کفاره غیبت دو حدیث وارد شده است یکی آنکه کفاره غیبت آنست که استغفار کنی از برای او
و دیگری آنکه از هر کس نزد کسی مظلمه بوده باشد در عرض او یا در مال او باید که از او حلیت بطلبد پیش از آنکه
روزی بیاید که دینار و درهمی نباشد و از حسنات او بگیرند و بصاحب حق بدهند و اگر حسنات نداشته باشد
از گناهان صاحب حق بر گناهان او بیفزایند و راه جمع میان این دو حدیث آنست که استغفار را حمل کنیم بر آنکه
باو نرسیده باشد یا آنکه دستش باو نرسد که از او حلیت بطلبد و حلیت طلبیدن را حمل کنیم بر آنکه باو رسیده باشد
و دستش باو برسد و بدانکه خلاف است در آنکه اتیان باین امور شرط است در تحقق توبه یا توبه بمحض ندامت
و عزم بر عدم عود بآن گناه متحقق میشود و آنها واجبات دیگر اند مشهور میان علما قول اخیر است که شرط نیست
بلکه از مکملات توبه اند و اگر نکند بر ترک توبه معاقب نخواهد بود بلکه بر ترک آنها معاقب خواهد بود و از بعضی از
اخبار مستفاد میشود که شرط باشند و این احوط است پنجم در بیان وقت توبه است و خلافی نیست در آنکه توبه واجب
فوری است و بتاخیر آن آثم میگردد زیرا که گناهان بمنزله سموم قاتله اند همچنانکه واجب است بر کسی که زهری خورده باشد
مبادرت نماید بمعالجه آن تا او را هلاک نکند همچنین واجب است بر کسی که گناه کند که مبادرت نماید بتوبه پیش از آنکه
او را هلاک کند پس تاخیر توبه گناهی دیگر خواهد بود و از آن نیز باید توبه کند و اگر تاخیر کند دو گناه دیگر برای تاخیر توبه
این دو گناه برای او حاصل میشود و بعنوان مضاعفه و سطرنج قدر یک ساعت اگر نسبت دقیقه قسمت کنیم آنقدر جمع میشود
که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز میشوند و چون کمتر از دقیقه نیز توبه میتوان کرد اگر بر ثانیه و ثالثه و رابعه قسمت کنیم بغیر
حق تعالی کسی حساب آن را نمیتواند کرد چه جای آنکه روز و ماه و سال را بر اینها قسمت کنیم و چه جای آنکه گناهان غیر متناهی
باین نسبت قسمت کنیم پس معلوم شد که همچنانکه نعمتهای الهی را احصا نمیتوان کرد گناهان و تقصیرات بنده نیز بر چها

نمیتوان کرد و بعضی از محققین گفته اند که کسی که تسویف و تأخیر توبه میکند و از وقتی بوقت دیگر می اندازد او
مترددست میان دو خطر عظیم که اگر از یکی از آنها سالم بماند مشکل است که از دیگری سالم گردد اول آنکه اجل بر
جان او را بگیرد و وقت تدارک بگذرد و درگاه توبه بسته گردد و بر سر وقت آنکه حق تعالی فرموده است وحیل
بینهم و بین ما یشتهون یعنی و حایل شوند میان ایشان و میان آنچه ایشان میخواستند و طلب مهلت یکروز و یکساعت
کنند و با او گویند وقت مهلت گذشت دیگر ترا مهلتی نیست چنانکه حق تعالی فرموده است پیش از آنکه بیاید یکی
از شما را مرگ پس گوید پروردگارا چرا تأخیر نکردی مرا تا اجلی نزدیکی بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه گفته اند که محتضر در
هنگامی که پرده از پیش دیده او برداشته شود میگوید ای ملک موت تأخیر کن مرا یکروز که عذر از پروردگار خود بخواهم
و توبه کنم و توشه عمل صالحی بردارم ملک موت گوید روزهای عمر تو تمام شده است و روزی نمانده است گوید یک ساعت
تأخیر کن گوید ساعتها نیز تمام شده است پس در توبه را بر روی او ببندند و غرغره در حلق او پیدا شود و جرعهای
یأس و حسرت و ناامیدی بنوشد بر ضایع کردن عمر خود و بسا باشد که در این اهوال و اضطراب احوال شیطان ایمانش را
نیز بغارت ببرد نعوذ بالله من ذلک و خطر دویم آنست که ظلمتهای معاصی بر دل او متراکم و مجتمع گردد و بمرتبه
طبع و رین برسد که قابل محو نباشد زیرا که هر معصیت که آدمی میکند تیرگی در دل او بهم میرسد همچنانکه از نفس آدمی
تیرگی در آینه بهم میرسد و چون ظلمت گناهان بسیار جمع شد رین میشود چنانکه بخار نفس را اگر بر آینه بدمند
چرک میگردد و چون مدتی بر آن مداومت نمایند و آنرا جلا ندهند در جرمش فرو میرود و آنرا فاسد میگرداند که دیگر قابل
جلا نیست همچنین دل آدمی چون اثر گناه بسیار در آن بهم رسید و بتوبه و اعمال صالحه جلا نیافت بمرتبه طبع میرسد و
بعد از آن قابل علاج نیست چنانکه حق تعالی فرموده است طبع الله علی قلوبهم و این دل را قلب مطبوع و منکوس و اسود
میگویند چنانکه احادیث در این باب مذکور شد تا آنکه بحدی میرسد که اوامر شریعت در نظر او سهل میشود و دل او از قبول
احکام الهی نفرت میکند و ایمانش زایل میگردد اعاذنا الله و سائر المؤمنین من ذلک و بدانکه آخر وقت قبول توبه
وقتی است که چون مرگ بهم رساند و معاینه امور آخرت بکند یا آنکه ملک موت را ببیند یا جای خود را در بهشت

یا درجهنم

یا در جهنم باو بنمایند یا رسول خدا و ائمه هدی صرا که در وقت مرگ حاضر میشوند مشاهده نماید و در اینوقت اجماعی
است که توبه فایده نمیکند و مقبول نیست چنانکه حق تعالی فرموده است که نیست توبه برای آنها که اعمال سیئه میکنند
تا وقتی که مرگ یکی از ایشان را حاضر میشود میگوید من توبه کردم الحال و نه آنها که میمیرند بر حالت کفر ایشان از جهتها
کرده ایم از برای ایشان عذابی دردآورنده و از حضرت صادق منقولست که مراد بحضور موت آنست که معاینه
امور آخرت بکند و از رسول خدا روایت کرده اند که خدا توبه بنده را قبول میکند مادام که غرغره نکند یعنی که روح
بگلویش برسد و غراغر در حلقش ظاهر شود و بعضی از مفسرین گفته اند که از جمله الطاف خداوند رحیم نسبت به بندگان
آنست که امر کرده است قابض ارواح را که ابتدا کند در نزع روح بانگشتها و بتدریج و تأنی بالا آید تا بسینه برسد
و بعد از آن بحلق برسد تا آنکه در این مهلت و مدت تواند روی دل را بسوی خدا و نه خود بگرداند و وصیت و توبه و انابت
بکند پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند و توبه اش مقبول نباشد و از مردم حلیت بطلبد و یاد خدا کند و روحش
مفارقت کند یاد خدا و ذکر حق تعالی بر زبان او باشد و عاقبت او نیکو گردد و خلاف کرده اند متکلمان در آنکه اگر
عزم بر عدم عود بسوی گناه را در وقتی که بکند قدرت بر عود بسوی آن گناه نداشته باشد مثل آنکه کسی که زنا کرد
بعد از آن ذکر او را ببرند پس توبه کرد و عزم کرد که دیگر عود بزنا نکند اگر قدرت بر زنا بهم رسانند آیا توبه او
مقبولست یا نه اکثر گفته اند مقبول است و قول نادری هست که مقبول نیست و بی وجهست و همچنین اگر مرض مخوفی بهم
رساند که ظن غالب بموت بهم رساند خلاف است در قبول توبه او و مشهور آنست که توبه او مقبول است و از بعضی
از آیات کریمه و اخبار معتبره ظاهر میشود که بعد از نزول عذاب توبه مقبول نیست چنانکه حق تعالی فرموده است در قصه فرعون
تا وقتی که دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم که خدایی نیست مگر خدایی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل باو
گفته شد که الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و حال آنکه پیشتر معصیت میکردی و بودی از افساد کنندگان در زمین و باز
فرموده است که چرا نبودند اهل قریه که ایمان بیاورند پس نفع دهد ایشان را ایمان ایشان مگر قوم یونس چون ایمان آوردند
پیش از نازل شدن عذاب گشودیم و برداشتیم از ایشان عذاب خوار کننده را در زندگانی دنیا و برخوردار گردانیدیم ایشانرا

تا اجل مقدر ایشان و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام رضا ع سؤال کردند که بچه علت
خدا غرق کرد فرعون را و حال آنکه ایمان آورد بخدا و اقرار کرد بیگانگی او حضرت فرمود از برای آنکه ایمان او
در وقتی بود که عذاب را دید و ایمان در وقت دیدن عذاب مقبول نیست و آنحکم حق تعالی است که در گذشتگان
و آیندگان فرموده است فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما رأوا بأسنا یعنی پس چون دیدند عذاب ما را گفتند ایمان آوردیم بخدا بتنهایی و کافر شدیم بآنها
که با خدا شریک میکردیم پس نبود آنکه نفع بخشد بایشان ایمان ایشان چون دیدند عذاب ما را و فرموده است
که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیدهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب
کرده باشد در ایمان خود عمل خیری را و همچنین فرعون چون غرق او را دریافت اظهار ایمان کرد پس با او گفته شد
که الحال ایمان می آوری که فایده ندارد و پیشتر که فایده داشت ایمان نیاوردی و نافرمانی میکردی و فساد میکردی
در زمین بدعوای خدایی و گمراه کردن مردم و ستم کردن بر بنی اسرائیل و بسند ها از حضرت صادق ع روایت کرده است
که البته در زمین امامی و حجتی از خدا میباشد که حلال و حرام خدا از او یاد گیرند و مردم را بسوی خدا بخوانند و منقطع نمیشود
حجت از زمین مگر چهل روز پیش از روز قیامت که حجت از زمین برداشته میشود و درهای توبه بسته میشود و نفع نمی
بخشد ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد و آنگروه بدترین خلق خدا خواهند بود و ایشانند آنها که قیامت
بر ایشان قایم میشود و در تفسیر امام ع مذکور است که اعرابی آمد بنزد حضرت رسول ص و گفت خبر ده مرا که
توبه تا چه وقت مقبول میشود حضرت فرمود که در توبه مفتوح است از برای فرزند آدم و بسته نمیشود تا طلوع کند
آفتاب از طرف مغرب و بعضی آیات رب که پروردگار فرموده است که ایمان بعد از آن نفع نمیکند آیتی است که
آفتاب از مغرب طلوع کند ششم در بیان انواع توبه است و اقل مراتب آنست که دانستی که پشیمان شود از گذشته
و عزم کند بر عدم فعل در آینده و بالا میرود تا حدی که درجه پیغمبران و صدیقان است چنانکه در نهج البلاغه روایت
کرده است که مردی در حضور حضرت امیرالمؤمنین ع گفت استغفر الله حضرت فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند میدانی

ملکون

استغفار

استغفار درجه علیین است و آن اسمیست که بر شش معنی اطلاق میشود اول پشیمانی از گذشته دوم عزم بر آنکه دیگر بر نگردی سوم آنکه ادا کنی بسوی
مخلوقین حقوق ایشان را تا آنکه ملاقات کنی خدا را [illegible] چهارم آنکه قصد کنی بسوی هر فریضه که
ضایع کرده و حق آنرا ادا کنی پنجم آنکه قصد کنی بسوی گوشتی که روییده بر بدن تو از حرام و بگدازی آنرا به حزنها تا آنکه پوست تو
بچسبد به استخوان و بروید میان آنها گوشت تازه ششم آنکه بچشانی بدن خود را الم طاعت چنانکه چشانیدی آنرا لذت معصیت پس
بعد از آن بگو استغفر الله و از حضرت صادق ع منقولست که کسی که مقیم باشد بر گناه و استغفار کند از آن مانند کسی است که استهزا کند و بگفته
دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود هر که توبه کند پیش از مرگ بیک سال خدا
قبول میکند توبه او را پس فرمود که یک سال بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ بیک ماه خدا قبول کند
توبه او را پس فرمود یک ماه بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ بیک هفته خدا قبول کند توبه او را پس فرمود یک هفته بسیار است هر که توبه
کند پیش از آنکه بمیرد بیک روز خدا توبه او را قبول کند پس فرمود یک روز بسیار است هر که توبه کند پیش از آنکه معاینه ببیند امور آخرت را خدا توبه او را قبول
کند و اکثر علما این حدیث را حمل بر [illegible] کرده اند [illegible] یک روز پیش از مرگ [illegible]
باختلاف مراتب توبه [illegible] کامل است [illegible] پیش از مرگ [illegible]
اصلاح احوال خود بکنند [illegible] آنکه در آخر [illegible] توبه [illegible]
مصباح الشریعه از حضرت صادق ع روایت کرده است که توبه ریسمان خداست [illegible]
و وسیله [illegible] میان خدا و بندگان [illegible] و ما جاء [illegible] بندگان [illegible]
در هر حال [illegible] از بندگان توبه [illegible] از اضطراب و تشویش [illegible]
و هر حال [illegible] توبه [illegible] برگزیدگان [illegible] توبه از [illegible] خدا

از خطرهای عظیم نجات یابد و توبهٔ خواص از مشغول شدن بغیر خداست و توبهٔ عوام از گناهان است و هر یک از ایشان را
موهبتی و علمی است و اصل توبهٔ ایشان و منتهای او از آن و شرحش بطول میانجامد اما توبهٔ عوام آنست که باطن خود را
با حسرت بشوید و پیوسته معترف بجنایت خود باشد و ندامت از گذشته همیشه داشته باشد و در بقیهٔ عمر خود خائف
و ترسان باشد و گناه خود را حقیر نشمارد که موجب کسل و سستی او گردد در بندگی ایشان و متاسف باشد بر فوت
شدن از طاعت خدا و حبس کند نفس خود را از شهوات و استغفار کند بسوی خدا و او را ضبط کند بر وفای توبه و
نگاهدارد او را از عود بسوی گناهان گذشته و نفس را بکشد خود را و همواره راه دار کند به میدان عبادت و دفع
از عبادات آنچه فوت شده است قضا کند و مظالم مردم را با ایشان رد کند و از صاحبان بدی اجتناب کند
از عبادات آنچه فوت شده است قضا کند و در نیکی و خیرات خود را با خدا دار
و شبها را بعبادت بیدار باشد و روزها را به روزه تشنه باشد و بسوزد در آتش ندامت و از مخافت خدا و بلا
جل و علا و رحمت بپیرد و سرافکنده و او را بتیم بر چاره و حیا دارد در آن شریف و در خانه با بث با نزرگ محنت و بلا
تا آنکه از رنج آتش نیفتد زیرا که توبه موجب پاک شدن از آلودگی گناهان است و موجب پاکیزه شدن
اعمال و رو گردانیدن از حق بعالم فردا بده قضای الهی را اگر راست گوید او و دل او را از رنج او گرفته
دارد و حضرت رسول صلعم منقولست که توبه کننده را که ده از توبه براو ظاهر نشود او تایب نیست باید که
رفق کند با مادر و پدر و قضا کند [illegible] از توبه و تواضع و فروتنی کند و میان خلق و نفس خود
را از شهوتها باز دارد و روکردن بخود او با نیک گذارد و بسیار روزه دارد و رنگ خود را زرد گرداند به
عبادت و بیدار باشد و شکم خود را لاغر کند به کم خوردن طعام و پشت خود را خم کند از ترس آتش
جهنم و استخوانها را بگدازد از شوق بهشت و رنگ او را زرد از ترس ملک موت و بلرزد تن او از ترس

بیست و دو [illegible]

٢٨٦

نیت کسی که توبه کند و دل خود را از آنچه
نیت کسی که توبه کند و خلق خود را و نیت خود را تغییر دهد تایب نیست کسی که توبه کند و زبان خود را از لغو
و کف خود را فراخ نگرداند تایب نیست کسی که توبه کند و آرزوهای خود را کوتاه نگرداند و زبان خود را از لغو
نگاه ندارد تایب نیست کسی که توبه کند و زیاده از قوت خود را با آخرت نفرستد تایب نیست هرگاه بر این خصلتها
مستقیم نماند او توبه کار است و توبهٔ او مقبولست و حق تعالی فرموده است ای گروهی که ایمان آورده اید
توبه کنید بسوی خدا توبهٔ نصوح و خلاف کرده اند در معنی توبهٔ نصوح از حضرت باقر منقولست که توبهٔ نصوح
که باطن آدمی مثل ظاهر او باشد و بهتر آنست که توبه کند و عزم داشته باشد که هرگز مرتکب آن گناه نشود و در روایت
دیگر وارد شده که آن توبه ایست که بعد از آن عود در گناه نکند راوی گفت کدام یک از ما عود نمیکنیم حضرت فرمود
که خدا دوست میدارد از بنده کاشش کسی را که او را فتنها عارض شود و گناه کند و بعد از آن توبه کند و کلینی بسند صحیح از
حضرت باقر روایت کرده است که گناهان مؤمن هرگاه توبه کرد آمرزیده است پس بعد از توبه کار را از سر گیرد و
این مخصوص اهل ایمانست راوی گفت اگر بعد از توبه و استغفار باز عود کرد در گناه و باز توبه کرد حضرت فرمود
گمان داری اگر مؤمنی پشیمان شود بر گناه خود و استغفار کند از آن گناه و توبه کند خدا توبهٔ او را قبول نمیکند راوی
گفت اگر مکرر گناه کند و توبه کند و استغفار کند باز آمرزیده میشود حضرت فرمود هر چند عود کند مؤمن با استغفار و توبه
خدا عود میکند بر او با آمرزش و خدا آمرزنده و رحیم است و قبول میکند توبه را و عفو میکند از سیئات زنهار
که ناامید مکن مؤمنان را از رحمت خدا و بعضی گفته اند توبهٔ نصوح توبه ایست که صاحبش را نصیحت بکند و نگذارد که عود
کند بآن گناه و بعضی گفته اند توبه ایست که دیگران را نصیحت کند که مثل آن بعمل آورند و بعضی گفته اند آنست که خالص از
برای خدا باشد و بعضی گفته اند که توبه ایست که ریشهٔ خواهش شهوت را از دل زایل کرده اند و ظلمت گناهان را که در دل
بهم رسیده است بنور طاعات و عبادات محو کند زیرا که اثر گناه نه محض استحقاق عقابست که به پشیمانی برطرف شود بلکه
دل آدمی را تیره میگرداند و روح آدمی را ملکدر میسازد و ملائکهٔ رحمت را از مجلس میرانند و آدمی را از جهات خاصهٔ الهی
محروم میگردانند اگر در دل بتخانه در آید و مدتها آن خانه را بمعارض متصرف باشد یا مستی بسرای معموری داخل شود

و صاحب خانه در خواب باشد یا دشمنی مدت مدیدی در خانهٔ آبادانی مشغول خرابی باشد بمحض آنکه آن دزد یا
آن مست یا آن دشمن را از خانه بدر کند بحلیهٔ آبادانی بدر نمی آید تا مدتها در مقام اصلاح و تعمیر آن سرا بر نیاید و خرابیها
را باصلاح در نیاورد و متاعهای دزدیده را عوض نکند بحالت اولی بر نمیگردد همچنین دزد شهوات نفسانی و دشمنی مانند
شیطان و مستی مثل خواهش گناهان هر گاه سالها در سرای دل در خرابی باشند و مایهٔ ایمان و اعمال صالحه را ربایند و به
در خرابی کوشند و صاحب خانه بیخبر در خواب غفلت باشد چون بیدار شود و نظر کند خانه بیند خراب و ویران و اسباب خانه
بغارت رفته و ظروف و آلات شکسته و خانهای مزین بدود معاصی تیره گردیده بمحض آنکه نادم و پشیمان گردد و تیر و تیره و تیر آه
و ناله و استغفار و استغاثه بملک غفار دزد غدار تکبر را از خانه بیرون کند و او در بیرون خانه در کمین نشسته و منتهز فرصت
باشد کی این خانهٔ ویران آبادان میگردد بلکه مدتهای مدید باید که سعی کند و خانه را آبادان کند و متاعهای دزدیده اعمال
صالحه را عوض بگیرد و ترکهای معاصی را از در و دیوار دل ازاله کند و رخنهای شیطان را از خزانهٔ ایمان مسدود گرداند تا
شاید بحالت اولی تواند بر گردید بلکه بهتر از اول تواند شد نظر کن باحوال انبیا و مرسلین که پیشوایان دین اند از برای ارتکاب
مکروهی یا ترک اولایی چه تدارکها کرده اند حضرت آدم ع سیصد سال گریست تا آنکه در روی مبارکش دو نهر از آب دیده بهم رسید
تا توبه اش مقبول گردید و حضرت داود ع آنقدر میگریست که گیاه از آب دیده اش میرویید و آه آتشبار میکشید که آن گیاه
میسوخت توبهٔ کامل همینست و در این مقام سخن بسیار است و این رساله محل ذکر آنها نیست هفتم در بیان وجوب قبول توبه است خلافست
میان علمای اسلام در آنکه ساقط میشود عقاب بتوبه و خلافست در آنکه آیا عقلا بر خدا واجبست قبول توبه حتی آنکه اگر
بعد از توبه عقاب کند ظلم کرده خواهد بود یا آنکه تفضلی است که حق تعالی بکرم خود کرده است و رحمتی است که نسبت بهمه
عباد یا نسبت باین امت کرده است و الحال بمقتضای وعده بر حق تعالی واجبست که عمل بوعدهٔ خود بفرماید معتزله
باول قایل شده اند و اشاعره بثانی قایلند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و علامه رحمهم الله علیهم و اکثر متکلمین امامیه بقول ثانی قایل
شده اند و خواجه نصیر ره در تجرید در این باب توقف کرده است و جزم باحد الطرفین نکرده و حق آنست که قبول توبه عقلا
مطلقا واجب نیست و محض فضل خداست بر این امت که بمحض ندامت و عزم بر عدم عود گناهان تمام عمر را بیامرزد

و در امم

و در امم سابقه چنین نبوده چنانکه در عبادت عجل تا چندین هزار کس از بنی اسرائیل کشته نشدند توبهٔ ایشان مقبول
نشد و نقل کرده اند که تا عضوی را که بآن گناه کرده اند نمی بریدند توبهٔ ایشان مقبول نمیشد و در صحیفهٔ کامله حضرت سید
الساجدین ع میفرماید که حمد میکنم خداوندی را که دلالت کرد ما را بر توبه که نمیشماریم آنرا مگر از فضل خدا و اگر نشماریم از
فضلهای او مگر این توبه را هر آینه نعمت او نزد ما نیکو خواهد بود و احسان او بسوی ما جلیل خواهد بود و فضل او بر ما بزرگ
خواهد بود چنین نبود سنت و طریقهٔ خدا در توبه از برای آنها که پیش از ما بودند و باز در دعای دیگر فرموده است یا الهی اگر
بگریم بسوی تو تا بیفتد پلکهای چشمان من و آنقدر فغان و ناله کنم که صدای من قطع شود و بایستم بعبادت تو تا
پاره پاره شود پاهای من و رکوع کنم از برای تو تا فقرات پشت من از هم جدا شود و سجده کنم از برای تو تا حدقهای
من بترکد و خاک زمین را بخورم در طول عمر خود و آب خاکستر بیاشامم تا آخر روزگار خود و ترا یاد کنم در خلال این
احوال تا زبانم مانده شود پس نظر خود را بلند نکنم بسوی آفاق آسمان از شرم تو مستوجب نشوم با این اعمال محو یک
گناه از گناهان خود را و اگر خواهی آمرزید مرا در وقتی که مستوجب مغفرت تو شوم و عفو خواهی کرد از من در
هنگامی که مستحق عفو تو گردم پس این هرگز واجب نخواهد شد از برای من باستحقاق و نه من اهل آن خواهم شد
بدلیل و وجه زیرا که جزای من در اول معصیتی که ترا کردم آتش جهنم بود و این مضامین در ادعیه و اخبار بسیار است
هشتم در بیان اموریست که حق تعالی در آنها مواخذه نمیفرماید و وعدهٔ عفو از آنها کرده است و آنچند چیز است
اول وسوسه و حدیث نفس است که اختیاری آدمی نباشد چنانچه کلینی ره از محمد بن حمران روایت کرده است که از حضرت
صادق ع پرسیدم از وسوسه هر چند بسیار شود حضرت فرمود گناهی در آن نیست چون چنین شود بگوید لا اله الا الله
و بسند حسن کالصحیح روایت کرده است که جمیل بن دراج با آنحضرت عرض کرد که در دل من امر عظیمی می افتد حضرت فرمود بگو
لا اله الا الله جمیل گفت هر وقت چنین امری در خاطر من خطور کرد و لا اله الا الله گفتم بر طرف شد و بسند معتبر از حمران
روایت کرده است از امام محمد باقر ع که مردی آمد به نزد رسول خدا ص و گفت یا رسول الله من منافق شدم حضرت فرمود بخدا
سوگند که منافق نشده اگر منافق شده بودی به نزد من نمی آمدی که اعلام کنی گمان دارم که دشمن حاضر یعنی شیطان آمده

است به نزد تو و از تو پرسیده است که که تو را خلق کرده است تو گفته که خدا مرا خلق کرده است پس تو گفته است
که که خدا را خلق کرده است پس آمد که گفت آری بحق آنخداوندی که تو را بحق فرستاده است چنین بود حضرت فرمود
که شیطان به نزد شما آمد از راه اعمال و گناهان بر شما غالب نشد از این راه آمده که شما را گمراه کند و از راه دین بلغزاند
هرگاه این حالت رو دهد خدا را به یگانگی یاد کنند و بسند حسن کالصحیح از محمد بن مسلم از حضرت [illegible] ع همین حدیث
را روایت کرده است و در آخرش حضرت رسول صلعم فرمود و الله که محض ایمانست و ایضا بسند صحیح از علی بن
مهزیار روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشت و شکایت کرد از چیزها که در خاطر او
خطور میکند حضرت در جواب نوشتند که اگر خدا خواهد تو را بر حق ثابت میدارد و شیطان را راهی و استیلای
بر تو نمیدهد پس نوشته شد که گروهی شکایت کردند بسوی رسول خدا صلعم از امری چند که در خاطر ایشان در می آید
که اگر باد ایشان را از جای بسیار بلندی بزیر افکند یا ایشان را پاره پاره کنند احب است بسوی ایشان از آنکه
تکلم بآن بکنند حضرت فرمود که آیا این حالت را در نفس خود می یابید گفتند بلی فرمود بحق آنخداوندی که جانم در
قبضه قدرت اوست این صریح و خالص ایمانست پس چون چنین امری در خاطر شما خطور کند بگوئید آمنا
بالله و رسوله و لا قوة الا بالله یعنی ایمان آوردیم بخدا و رسول او و مانعی از معاصی و قوتی بر طاعتی
بخدا گوید در آنکه این محض و صریح ایمانست چند وجه گفته اند اول آنست که بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که مراد آنست که این خوفی که تو داری که چرا چنین امری بخاطر تو خطور میکند و میترسی که هلاک
شده باشی از محض ایمانست اگر مؤمن نبودی پروا نمیکردی از خطور این و بدتر از این در خاطر تو دوم آنکه این
از محض ایمانست که این احتمالات باطله را در خاطر میگذرانی که بدلیل و برهان باطل کنی تا در مذهب حق صاحب
یقین شوی سیم آنست که در حدیث سابق گذشت که چون شیطان مأیوس شده است از آنکه شما را بکفر
و معاصی بیندازد شما را باین وساوس اذیت میرساند پس سبب این حالت محض ایمانست و معنی اول که از امام معصوم منقولست
بهترین معانی است در امر توحید از برای رفع این حالت چند وجه گفته اند اول آنکه بیاد امر کلی او را در این حالت

دریابد

دریابد پس زبان بتوحید جاری شود تا آنکه با این کلمه طیبه از دنیا برود دوم آنکه نفی میکند آنچه را در خاطر او
افتاده است از آنکه آلهه را اله دیگر باشد و تصریح میکند بآنکه آلهی بجز او نیست سیم آنکه بکلمه طیبه شیطان را
میراند و دفع وسوسه او از گوینده آن میکند و یا بجهه آنکه بکلمه تلقین میباشد محتضر را چهارم آنکه افاده آن میکند
که سلسله ممکنات با و منتهی میگردد پس او را موجودی نباشد پنجم آنکه کسی که متصف بجمیع صفات کمال باشد متصف
به مخلوقیت و احتیاج نمیتواند بود دوم معصیتی است که آدمی آنرا اراده کند و بعمل نیاورد و حق تعالی بفضل خود آنرا عفو
میفرماید چنانکه کلینی بسند حسن کالصحیح از حضرت باقر یا صادق علیهما السلم روایت کرده است که حضرت آدم ع گفت
پروردگارا مسلط گردانیدی بر من شیطان را و او را مانند خون در بدن من جاری گردانیدی از برای من چیزی قرار ده
که از شر او نجات توانم یافت حق تعالی وحی کرد که ای آدم از برای تو قرار دادم این را که هر که از ذریت تو قصد گناه بکند
برای او نوشته نمیشود و اگر بعمل آورد یک گناه نوشته میشود و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک حسنه برای او نوشته
میشود و اگر بعمل آورد ده حسنه برای او نوشته میشود گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه را از برای تو قرار دادم که
اگر گناه بکند و استغفار کند گناه او را می آمرزم گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه را برای ایشان پهن
میکنم تا نفس بگلو برسد گفت پروردگارا بس است مرا و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که چهار خصلت است که
حق تعالی مقرر فرموده است که کسی با وجود اینها مستحق عذاب الهی شود پس شقی و محروم است و آن خصلتها
اینهاست کسی که قصد کند حسنه را بعمل آورد و اگر بعمل نیاورد به نیت نیکش خدا یک حسنه برای او مینویسد و اگر بعمل
آورد ده خدا از برای او مینویسد و اگر قصد کند که سیئه را بعمل آورد اگر نکند هیچ گناه بر او نوشته نمیشود و اگر بکند
هفت ساعت او را مهلت میدهند و ملکی که نویسنده حسنات است در جانب راست او است میگوید بملکی که نویسنده
سیئات است و در جانب چپ اوست تعجیل مکن در نوشتن شاید بعد از این حسنه بکند که این را محو کند زیرا که حق
تعالی میفرماید بدرستی که حسنات بر طرف میکند گناهان را یا شاید استغفاری بکند اگر بگوید استغفر الله الذی لا اله
الا هو عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال و الاکرام و اتوب الیه بر او گناهی نوشته نمیشود

و اگر هفت ساعت بگذرد و حسنه نکند بعد از او و استغفاری بعمل نیاورد صاحب حسنات بصاحب سیئات میگوید
که بنویس گناه این شقی محروم را گوید که شاید مطلق استغفار کافی باشد و خصوص این استغفار باعتبار آنکه
اکمل افراد است مذکور شده باشد و ایضا بسند معتبر از امامزاده عبدالله روایت کرده است که از پدر بزرگوار خود
امام موسی ع سؤال کرد که دو ملک که در جانب راست و چپ آدمی میباشند آیا علم بهم میرسانند بقصد بد یا
بفعل نیکو که بنده اراده فعل آنها مینماید حضرت فرمود که بوی کنیف که محل فضله است و بوی چیزهای خوشبو مثل
یکدیگر است گفت نه فرمود که هرگاه بنده قصد حسنه میکند نفس او خوشبو بیرون می آید ملک دست راست
بملک دست چپ میگوید که باش تو را با او کاری نیست کار منست قصد حسنه کرد پس اگر آنرا بجا آورد زبان
او قلم اوست و آب دهان او مداد اوست پس از برای او می نویسد و چون قصد گناهی کرد نفسش بد بو بیرون می آید
پس ملک دست چپ بملک دست راست میگوید باش که قصد گناهی کرد پس اگر آنرا بجا آورد زبانش قلم اوست
و آب دهانش مداد اوست پس برای او مینویسد و بدانکه حق تعالی فرموده است ان تبدوا ما فی انفسکم او
تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر
در نفسهای شماست یا پنهان کنید آنرا حساب میکند شما را با آن خدا پس می آمرزد
میکند هرکرا میخواهد و خدا بهمه چیز قادر است و عموم این آیه بحسب ظاهر مخالفت با احادیث
مطلب سابق که گذشت زیرا که دلالت میکند هرچه در نفس آدمی حاصل میشود خدا بر آن محاسبه میفرماید و اگر خواهد
می آمرزد و اگر خواهد عذاب میکند و این شامل آن وسوسها و اراده گناه هست و ممکن است باین روش جمع کنیم که عفو
از آنها مخصوص شیعه است و مراد بمن یشاء شیعه است یعنی از شیعیان عفو میکند و غیر شیعه را مؤاخذه میکند
اگرچه باز موافق قواعد عدلیه خالی از اشکالی نیست زیرا که بعمومها شامل خطوراتی هست که اختیاری آدمی نیست
و شیخ طبرسی ره گفته است که جمعی گفته اند که این آیه منسوخ است بقول حق تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و
در این باب حدیث ضعیفی نقل کرده اند و این سخن صحیح نیست زیرا که تکلیف امری که در وسع و طاقت آدمی نباشد

[illegible]

جایز نیست و قبیح است عقلا پس چون میتواند بود که حق تعالی تکلیف کند و بعد از آن نسخ کند پس باید مراد
از آیه چیزی باشد که امر و نهی بآن متعلق تواند شد از اعتقادات و ارادات و اموری چند که از ما مستور است
و اما آنچه داخل در تکلیف نیست از وسوسها که بی اختیار آدمی خطور میکند داخل در آیه نیست بدلیل عقل و بگفته
حضرت رسول صلعم که عفو کرده اند از این امت از آنچه فراموش کرده اند و از آنچه در خاطر بگذرانند پس گفته است
آنچه در خاطر خطور میکند از معاصی خدا بر آن مواخذه نمیکند و مواخذه میکند بر آنچه عزم میکند آدمی بر آن
و عقد قلب خود بر آن میکند با آنکه میتواند خود را از آن نگاه دارد پس آن از جمله افعال قلب است و خدا
جزا میدهد او را بر آن چنانچه جزا میدهد بر افعال جوارح اما جزای عزم را میدهد نه جزای فعل آن معصیت را
که هنوز نکرده است بخلاف عزم بر طاعت که حق تعالی بر آن عزم جزای اصل طاعت را میدهد چنانکه در اخبار
وارد شده است که کسی که انتظار نماز میکشد در نماز است یعنی ثواب نماز دارد مادام که انتظار میکشد
و این از لطایف نعمتهای خداست بر بندگان تمام شد کلام شیخ طبرسی ره و از جمله آیاتی که دلالت میکند
بر مواخذه بر افعال قلوب قول حق تعالی است و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا یعنی پیروی مکن چیزی را که علم بآن نداری بدرستی که گوش و چشم و دل همه اینها
پرسیده میشوند و باز فرموده است کتمان مکنید گواهی را و هر که کتمان کند آنرا گناهکار است دل او و باز
فرموده است که مواخذه نمیکند شما را خدا بسوگندهای لغو که بر زبان شما جاری شود ولیکن مواخذه میکند
شما را بآنچه عقد دل بر آن کرده اید و در جای دیگر فرموده است و لیکن مواخذه میکند شما را بآنچه کسب کرده است
دلهای شما پس از این آیات و امثال اینها معلوم میشود که بر فعل دلها مواخذه میباشد و باز فرموده است
و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی را بدل نسبت داده است و از حضرت رسول صلعم
روایت کرده اند که اشاره بدل نمود و فرمود تقوی و پرهیزکاری در اینجاست و حق تعالی تهدید فرموده است
آنها را که دوست میدارند که امور قبیحه فاش شود در مومنان و محبت کار دل است و ایضا کفر و شرک و حسد

بغض و کینه و امثال اینها که وعید عذاب و عقاب بر آنها شده است از افعال قلوب است پس چون میتواند
بود که مواخذه بر آنها نبوده باشد و وجوه بسیار در جمع میان آیات و اخبار گفته اند و تحقیقش آنست که
افعال قلوب بر چند قسم است اول آنست که محض خطور بآن باشد و آدمی را در آن اختیاری نباشد و این قسم اول
است که مذکور شد و خلافی نیست در آنکه بر آن عقابی مترتب نمیشود و محل تکلیف نیست دویم شهوت و خواهش
معصیت است بدون آنکه اراده بآن ضم شود و غالب اوقات آن نیز نسبت بعامه خلق اختیاری نیست
مثل آنکه تخیل زنا یا لواط میکند و بی اختیار خواهشی در نفس او بهم میرسد اما اراده فعل آن ندارد یا نظر
میکند به پسر مقبولی بدون قصد و عاشق او میشود و اما اراده معصیتی ندارد و این نیز اختیاری نیست و
محل تکلیف نیست لهذا وارد شده است که نظر اول از برای تست یعنی اگر بدون اختیار نظرت بر او
بیفتد و نظر ثانی بر تست یا آنکه بار دیگر از روی قصد و شهوت نظر کند یا آن نظر را از روی خواهش مستمر
بدارد و اگر مبداء عشق اختیاری باشد دور نیست که معاقب باشد هر چند در آخر بی اختیار باشد چنانچه
در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق ع سؤال کردند از عشق حضرت فرمود که دلی چند اند که
که از یاد خدا خالی شده اند حق تعالی محبت غیر خود را بآنها چشانیده است سیم آنست که بعد
و حصول شهوت قلب باعتبار تلوث بشهوات و غفلت از عقوبات بنفع عاجل در آن فعل تصور
کند که باید آن فعل بعمل آید پس اراده در نفس حادث میشود و قوی میشود تا بحد عزم میرسد و حیا و خوف
از فعل نمیگردد و حصول عزم گاه است بعد از ترددات و تفکرات بسیار میباشد و بعد از عزم و جزم گردید
اراده بار مملکت که فعل به عمل نیاید یا آنکه بعد از جزم پشیمان شود یا غافل شود یا عایقی بهم رسد که آن فعل از او
متعذر باشد پس بر اصل تصور معصیت و حصول شهوت و میل نفس که اختیاری نیست عقابی نمیباشد و اما حکم
عقل ظاهر اخبار آنست که بر آن نیز عقابی نیست و بعضی گفته اند که اگر با اختیار باشد معاقب است و اگر بدون
اختیار باشد معاقب نیست و اگر اراده و عزم بر فعل حاصل شود و فعل را بعمل نیاورد از برای عایقی مانند آن

ظاهر اخبار بسیار آنست که او را مواخذه بر آن عزم نیست و بعضی از علما بتفصیل قایل شده اند که اگر از
برای ترس خدا و عقوبت در جزا ترک فعل کند و نادم شود از آن قصدی که کرده بود حسنه از برای او نوشته
میشود و آن حسنه مکفر سیئه عزم بر فعل است و اگر ترک فعل از برای عایقی دیگر باشد و از ترس خدا نباشد
یک گناه بر او نوشته میشود و بعضی از متکلمین امامیه متابعت ایشان کرده اند و استدلال کرده اند بروایتی
که از حضرت رسول صلعم منقولست که چون بنده اراده معصیت کند ملایکه گویند پروردگارا این بنده تو میخواهد
گناهی بکند حق تعالی فرماید اگر سیئه را بعمل آورد بر او بنویسید بمثل آن و اگر ترک کند حسنه بنویسید زیرا که
ترک نکرده است مگر از برای من و ایضا از آنحضرت روایت کرده اند که محشور نمیشوند مردم مگر بر نیات خود
و گفته اند ما میدانیم که کسی که در شب عزم کند که در صبح مسلمانی را بکشد یا زنا بزنی بکند و در آن شب بمیرد مصر
بر گناه مرده است و بر نیت خود محشور میشود و دلیل قاطع در این باب آنست که حضرت رسول صلعم فرمود که
هرگاه دو مسلمان شمشیر بر یکدیگر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتشند گفتند یا رسول الله مقتول چرا در جهنم
است فرمود برای آنکه اراده قتل دیگری کرده است گوید که این اخبار از طرق عامه وارد شده است و معارضه
معتبره نمیکند و بر تقدیر تسلیم در حدیث اول ممکنست که نوشتن حسنه موقوف باشد بر آنکه از برای خدا باشد
و از برای خدا نباشد سیئه نوشته شود نه حسنه و حدیث دویم مجمل است و صریح نیست و مثالی که گفته اند
اول سخن است و ممنوع است و حدیث سیم ممکن است که مراد اراده با آن افعال باشد از شمشیر کشیدن و در برابر
او ایستادن و معین او بر قتل خود شدن و آنها که قایل شده اند که معاقب میشود میگویند بر سیئه عزم معاقب
میشوند نه بر اصل فعل پس اگر بعمل آورد سیئه دیگر بر اصل فعل مترتب میشود چهارم افعال قلوب است از عقاید باطله
و شک در اصول عقاید و در آن شکی نیست که بآنها معاقب است پنجم اخلاق ذمیمه است مانند حقد و حسد و عداوت
مؤمنان و سوء ظن بایشان و امثال اینها و اگر اینها را معصیت میدانند هر چند اظهار نکنند و بسیاری از اخبار
دلالت میکند بر آنکه اظهار اینها معصیت است نه اصل اینها و این انسب است بشریعت سمحه سهله و عدم حرج در دین

ظاهرش آنست که عدم مؤاخذه بر ارادهٔ معصیت مخصوص مؤمنان باشد پس منافات ندارد با حدیثی
که وارد شده است که اهل جهنم برای این در جهنم مخلد اند که نیت ایشان در دنیا این بوده است که اگر مخلد
در دنیا باشند همیشه کافر باشند و معصیت خدا بکنند و جوابهای دیگر نیز میتوان گفت و بدانکه ظاهر
کلام اکثر فقها و متکلمین آنست که ارادهٔ معصیت و عزم بر آن حرام است اما حق تعالی بفضل وجود خود بخشیده است
و وعدهٔ مغفرت نموده است چنانکه صغیره معصیت است و با اجتناب کبایر حق تعالی آنها را می آمرزد پس شیخ
خواجه نصیر ره در تجرید فرموده است که ارادهٔ قبیح قبیحست منافات با عفو ندارد و در کلام ابو الصلاح ره نیز مثل
این گذشت و سید مرتضی ره در تاویل قول حق تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما گفته
است که مراد آنست که فشل و جبن بخاطر ایشان خطور کرده نه آنکه عزم بر آن کرده اند بعد از آن گفته است
ارادهٔ معصیت و عزم بر آن معصیت است و جماعتی تجاوز از حد کرده اند حتی آنکه گفته اند عزم بر کبیره کبیره است
و عزم بر کفر کفر است و شیخ شهید ره در قواعد گفته است تاثیر نمیکند نیت معصیت عقاب را و نه مذمتی را مادام
که مرتکب آن نشود و آن از جمله چیزهایی است که ثابت شده است در اخبار که حق تعالی عفو از آن کرده
پس گفته است اگر نیت معصیت کند و مرتکب شود امری را که معصیت میداند پس خلافست براو
این نیت اثر میکند محل نظر است از آنچه که مصادف معصیت نشده است پس بمنزله آنست که نیت
کرده باشد و بس و بر نیت معصیت بدون فعل آن مؤاخذه نیست و از آنچه که دلالت میکند بر آنکه
حرمت شریعت کرده است و جرأت بر معاصی نموده است و حال آنکه بعضی از اصحاب گفته اند که اگر مباحی را
بیاشامد بخیال آشامیدن شراب مسکر و شبیه آن فعل حرامی کرده خواهد بود و شاید از برای محض نیت نباشد بلکه
انضمام فعل جوارح دخل داشته باشد و چند امر دیگر است که محل نظر است اول آنکه زن اجنبیه را در خانه
دیگری بیابد و گمان کند که زن اجنبیه است و با او جماع کند بعد از آن معلوم شود که زوجه یا امهٔ او بوده است دویم
آنست که زوجه خود را وطی کند و گمان کند که حایض است پس ظاهر شود که طاهر است سیم آنکه طعامی را در دست

دیگری

دیگری ببیند و بداند که ملک او نیست و بجبر بگیرد و بخورد پس ظاهر شود که ملک او بوده است چهارم آنکه گوسفندی را
ذبح کند بقصد عدوان پس ظاهر شود که ملک او بوده است پنجم آنکه شخصی را بکشد و گمان کند که معصوم الدم است
پس ظاهر شود که خونش هدر بوده است تا اینجا کلام شیخ شهید ره است و شیخ بهاء الدین ره گفته است که بعضی
از جملهٔ این صور شمرده اند آنرا که نماز کند در جامه بگمان آنکه حریر است یا مغصوب است و عالم بحکم بوده باشد که
نماز در آن باطل است پس بعد از نماز معلوم شود که ممزوج و غیر غصب است یا مباح است و تردد کرده است در آنکه
نمازش باطل است یا صحیح است و اولی آنست که تردد نمیشد در آنکه نمازش باطل است بلی صحت نماز نزد کسی میتوان
بود که نهی در عبادت را مستلزم فساد نداند سیم در بیان سایر امور است که حق تعالی بر آنها مؤاخذه نمیفرماید بسندهای
بسیار صحیح و معتبر از طرق عامه و خاصه از رسول خدا صلعم منقولست که حق تعالی برداشته است از امت من نه چیز را اول
خطا یعنی امری که بی اختیار و بغفلت از او صادر شود مثل آنکه اراده کند که تیری بجانب آهوی بیندازد به آدمی
خورد و او را بکشد یا مجروح کند و خطایی که مفتی در مسئله یا حاکم شرع در حکمی بکند و بذل جهد خود در آن کرده باشد
یا نکرده باشد یا خطایی که طبیب در معالجه بیمار بکند و تقصیری در آن نکرده باشد در اینها گناهی بر فاعل
نیست اما مؤاخذه دنیوی در بعضی هست و در اول دیت بر عاقله لازم میشود و همچنین اگر در خواب کسی را بکشد
و دیت بکه دیت لازم میشود در مال او یا بر عاقله است و خطای حاکم بر بیت المال است بنابر مشهور و در
طبیب بعضی گفته اند مطلقا ضامن دیت است در مال خود و بعضی گفته اند اگر آنکسی که معالجه او میکند ابراء ذمه
او بکند ضمان از او ساقط میشود دویم فراموشی است یعنی عقابی نیست بر کسی که از روی فراموشی گناهی یا ترک
واجبی بکند هر چند اگر ترک رکن کند در نماز از روی فراموشی اعادهٔ نماز بایدش کرد و در ترک بعضی از افعال
یا فعل بعضی سجده سهو لازم شود سیم آنکه نداند و ظاهرش آنست که جاهل مطلق معذور باشد و آیات و اخبار
بسیار بر این دلالت دارد و در بسیاری از موارد باین استدلال میتوان کرد خواه جهل مسئله باشد یا جهل موضوع حکم اما
اکثر علما در موارد خاصه باین قایل شده اند مثل نماز کسی که جاهل باشد بنجاست جامه یا بدن یا موضع سجود که مشهور آنست که

اعادهٔ نماز در وقت و خارج وقت بر او واجب نیست و همچنین کسی که جاهل باشد به غصبیت مکان یا جامه و در آن نماز کند یا کسی که جاهل باشد بوجوب جهر و اخفات و در مواضع آنها ترک کند و نکاح در عدّه چنانچه سابقا مذکور شد و امثال اینها که در مواضع خود ذکر کرده اند و اگر مراد عدم مؤاخذه و عقاب باشد اگر تقصیر در تفحص نکرده باشد ظاهرش عموم است در جمیع احکام و ادلّه عقلیه بسیار بر این دلالت دارد چهارم چیزی که طاقت آن نداشته باشند چنانکه حق تعالی فرموده است ربّنا و لا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما چیزی را که طاقت نیست ما را با آن بعضی گفته اند مراد تکلیف ما لا یطاق است و هر چند بر خدا قبیح است و محالست که از حق تعالی واقع شود ممکن است دعا کردن بر سبیل تعبّد و بعضی گفته اند مراد عذابها و عقوبتهایست که بر امم سابقه نازل می‌شد و حق تعالی به برکت حضرت رسالت صلعم از این امّت برداشته است و اظهر آنست که مراد تکالیف شاقه است که در امم سابقه بوده و در این امّت حق تعالی تخفیف کرده است و آسان گردانیده است و در این حدیث ظاهر این معنی مراد باشد پنجم چیزی که مضطر شده باشند بآن خواه اضطرار از جانب خدا باشد مثل خوردن میته در وقتی که خوف هلاک باشد و آشامیدن آب نجس در حال اضطرار و آشامیدن شراب در وقتی که لقمه در گلویش بند شده باشد و مایعی دیگر حاضر نباشد و تداوی بحرام در وقتی که دوا منحصر در آن شده باشد بنا بر مشهور میان علما و اخبار بسیار وارد شده جواز تداوی بحرام خصوصا شراب حتی بچشم کشیدن آن و در حدیث وارد شده است که هر که میلی از مسکر حق تعالی میلی از آتش بچشم او بکشد و در اخبار بسیار وارد شده است که حق تعالی در هیچ حرامی دوا و شفا نداده است و بعضی از علما تداوی بمسکر را مطلقا جایز نمیدانند بلکه سایر محرمات را و اشهر جواز است خواه از قبیل خوردنی باشد یا از قبیل غیر او مانند کسی که جراحتی بر خود وارد سازد یا دیگری او را مجروح کند یا او را لوتد در ماه رمضان و مضطر شود بسوی فطار و علما گفته اند که باغی و عادی را جایز نیست خوردن میته در وقت ضرورت بلکه سایر محرمات زیرا که حق تعالی فرموده است فمن اضطرّ غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه یعنی پس هر که مضطر شود باغی و عادی نباشد پس گناهی نیست بر او و در معنی باغی و عادی خلافست در بعضی از روایات وارد شده است که باغی آنست

که خروج

که خروج بر امام کند و عادی کسی است که براه زنی رود و بر اینها میته حلال نمیشود و در روایت دیگر وارد شده است که باغی طالب صید است و عادی دزد است اگر اینها مضطر شوند بر اینها میته حلال نمیشود و قصر نماز نمیتوانند کرد و در حدیث دیگر وارد شده است که باغی کسی است که برای لهو و بازی بشکار میرود نه از برای نفقه عیال و عادی دزد است و اکثر گفته اند که بقدر سد رمق میخورد نه آنقدر که سیر شود ششم چیزیست که او را بر آن اکراه کنند و در احکام تقیه گذشت چیزهایی که باکراه حلال میشود هفتم طیره است و آن عبارتست از تأثیر نفس بفالهای بد مثل آنکه در میان عرب تطیر میکرده اند در وقتی که بسفری میرفته اند بمرغی یا شکاری که از جانب راست او پیدا شود بفال خوب میگرفته اند و اگر از جانب چپ بدم تیر ایشان یا به بد میگرفته اند و در میان عجم نیز شایع است که اگر بسوی سفری یا بقصدی روند و جنازه یا کشته بر سر راه خود ببینند بفال بد میدانند و آنکه در این حدیث وارد شده است که طیره در این امت نمیباشد چند احتمال دارد اول آنکه مراد رفع مؤاخذه و عقاب باشد یعنی اگر کسی را چنین امری بخاطر رسد چون اختیاری نیست و نمیشود که نفس از او متأثر نشود حق تعالی بر آن مؤاخذه نمینماید و کنایه از آنست که توکل کند بر خدا و امضای آن امر بکند چنانکه در حدیث وارد شده است که چون تطیر کنی بکذر و توکل کن دوم آنکه مراد رفع تأثیر آن باشد از این امت به برکت آنچه بایشان رسیده است از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام از توکل بر خدا و ادعیه و اذکاری که روایت کرده اند از برای دفع ضرر آن سیم آنکه مراد رفع آن باشد و عدم جواز آن چنانکه صاحب نهایه و اکثر علما فهمیده اند و این معنی از این حدیث بسیار بعید است و معنی اول اظهر است و احادیث در باب تأثیر طیره مختلف است و مقتضای جمع میان آنها آنست که اگر توکل آدمی ضعیف باشد و نفس از آن متأثر شود ممکنست تأثیری بکند و اگر توکلش بر خدا قوی باشد و اعتنا بآن ننماید او نکند اثر نمیکند هشتم وسوسه در تفکر در خلق است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که سه چیز است که نجات نیافته از آنها پیغمبری پس هر که پست تر از اوست تفکر در وسوسه در خلق و طیره و حسد مگر آنکه مؤمن بکار نمیفرماید حسد خود را و بهر تقدیر این فقره نیز چند احتمال دارد اول آنکه مراد وسوسهای شیطان باشد

که حادث میشود بسبب تفکر در احوال خلق و گمان بد بردن بایشان بسبب آنچه مشاهده میشود از افعال و
احوال ایشان و حق تعالی بر آن مواخذه نمیفرماید زیرا که دفع آن از نفس غالبا ممکن نیست لیکن واجبست
بر او که باین گمان حکم نکند و اظهار ننماید و عمل بموجب آن نکند تا آنکه قدح کند در ایشان و رد شهادت ایشان بکند
و در احادیث عامه وارد شده است که هر گاه ظن و گمان کنی تحقیق و جزم مکن و در حدیث دیگر وارد شده است
زنهار حذر کنید از گمان بد بردن بدرستی که ظن بد بردن دروغترین سخنهاست دویم آنست که مراد تفکر در
وساوسی باشد که حادث میشود در نفس در مبدأ خلق اشیا و آنکه خدا را که آفریده است و که ایجاد کرده است
و در کجاست و مثل اینها از اموری که اگر تکلم کند باینها موجب کفر و شرک خواهد بود چنانکه در وسوسه گذشت
سیم آنکه مراد تفکر کردن باشد در قضا و خلق اعمال عباد و حکمت در خلق بعضی از شرور در عالم مانند خلق ابلیس و
موذیات و تمکین اشرار بر اضرار اخیار و خلق کفار و خلق جهنم و مخلد بودن کفار در آن و مثل اینها از اموری
که کم کسی از اینها خالی میباشد و اینها همه معفو است هر گاه مستقر نگردد در نفس و بسبب آن شک در عدل و حکمت
حق تعالی بهم نرسد و در روایت ابن بابویه این تتمه هست ما لم ینطق لشفته یعنی ما دام که تکلم نکند بلب و
در اینمقام معنی اول ظاهرتر مینماید نهم حسد است ما دام که ظاهر نکند بزبان یا بدست و از اینجا [illegible]
که حسدی که اظهار نکند داخل معاصی نیست یا معفو است و این خلاف مشهور است اما بوسوسه
انسب است زیرا که کم کسی است که خود را از این خالی تواند کرد و این تکلیف نسبت باکثر خلق موجب
حرج است و حکمت که ما دام که اظهار نکند متعلق بوسوسه و طیره تر باشد چنانکه دانستی و اکثر اینها یا بر اکثر
معاند چون بر حق تعالی قبیح است و صدورش از آن محالست شاید مراد اختصاص مجموع این خصال باشد
باین امت پس منافات ندارد با آنکه بعضی مشترک باشد میان این امت و سایر امم والله یعلم و احادیث
بسیار وارد شده است که هر امری که از جانب خدا بر بنده وارد شود خدا اولی است بقبول عذر و تا امر برا از برای
مردم بیان نفرماید و در آن حجت بر ایشان تمام نکند بر ترک آن ایشان را عذاب نمیکند و تنها اخبار بسیار وارد شده است

کتابخانه آستان قدس

اطلاع یافت شکل و شمایل آن دو مخذول را معلوم کرده درین باب عرضه داشت بسلطان فرستاده
ان نوشته را در ساق موزه پیرزنی تعبیه کرده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع عز و جلال بو
فرمان همایون نافذ گشت تا به تفحص فدویان مشغول شدند و بعد از مراسم جست و جوی آن دو بدکیش را
در خرابات یافته و بموجب فرموده مهر دو را بجهنم فرستادند و اتسز چون بر حقیقت حال اطلاع
یافت بفرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه نوبت دیگر
سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت
از نتایج طبع انوریست که در وقت توجه سلطان به نظم آورد بیت هرا با ملک طاقت جنگ نیست
بصلح ویم نیز آهنگ نیست ❊ ملک شهریار است و ارشهریار ❊ بهر نیست شدن بنده را ننگ نیست ❊ اگر باد و باست
خنگ فلک ❊ کمیت مرادست و با ننگ نیست ❊ بخوارزم آید بتعیین روم ❊ خدای جهان را جهان
تنگ نیست ❊ القصه سلطان بهزار اسب که اکنون بخزنامی از ان نمانده آمده بمحاصره مشغول گشت و انوری که
ملازم رکاب همایون بود در ان حین این دو بیت گفت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
و ز دولت و اقبال جهان کسب تراست ❊ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ❊ فردا خوارزم و صد هزار
اسب تراست ❊ رشید وطواط که در ان اوان در ملک محصوران انتظام داشت این بیت را
بر تیری نوشته در میان اردوی سلطان انداخت بیت گر خصمت ای شاه شود رستم گرد ❊ یک خر ز

۱۲۲۱

گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج می‌کرد که او از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که منقولست
باین قول آنست که نوبتی نوشته به رئیس مظفر که از قبل وی در قهستان ناظر بود فرستاد مضمون آنکه من که حسن
[illegible] خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که
فرمان و قول او را قول من دانند و ان رئیس ملحد نهاد اظهار طرب و سرور کرده در بابی [illegible] زده و نی
نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی ان مملکت را رونق
اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار کردند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر بر بدنامی
قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند ذکر اعتقاد طایفه از ملاحده فی الاسلام نسبت بعلی و کره السلام
جمعی اسمعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و عصیان برافراخته بودند گفتند که در زمان دولت سیدنا
از ثقات و معتمدان المستنصر موسوم و ملقب بابوالحسن سعید جد از نوبت او بیکسال بالموت آمده کودکی
[illegible] ابوالحسن [illegible] صاحب محکی

[illegible]

۱۱۰